بسم الله الرحمن الرحيم

هدف حیات زمینی آدم

ملک، شیطان، هبوط

اصغر طاهرزاده

۱۳۸۷

طاهرزاده، اصغر، ۱۳۳۰-
هدف حیات زمینی آدم / طاهرزاده، اصغر.- اصفهان: لُب‌المیزان، ۱۳۸۷.
۵۲۰ ص.
ISBN: ۹۷۸ -۹۶۴ -۲۶۰۹ -۰۷ -۹
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱- انسان-- آفرینش-- جنبه‌های قرآنی. ۲- هبوط آدم . ۳- شیطان -- جنبه‌های قرآنی. الف. عنوان.
BP۲۲۶/۲/ط ۱۸۵ ه۴ ۱۳۸۶ ۲۹۷/۴۶۶
کتابخانهٔ ملی ایران ۱۱۶۲۵۸۵

هدف حیات زمینی آدم

اصغر طاهرزاده

نوبت چاپ: اول چاپ: پردیس
تاریخ انتشار: ۱۳۸۷ لیتوگرافی: شکیبا
قیمت: ۴۸۰۰ تومان حروف‌چین: گروه فرهنگی المیزان
شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه ویراستار: گروه فرهنگی المیزان
طرح جلد: محمد فاطمی‌پور صحافی: سپاهان
کلیه حقوق برای گروه المیزان محفوظ است
مراکز پخش:
۱- گروه فرهنگی المیزان تلفن: ۷۸۵۴۸۱۴- ۰۳۱۱
۲- دفتر انتشارات لب‌المیزان همراه: ۰۹۱۳۱۰۴۸۵۸۲

فهرست مطالب

مقدمه ۱۵
مقدمه مؤلف ۱۷
جلسه اول عالَم برای آدم، یا آدم برای عالَم؟ ۲۱
برکات شناخت هدف زندگی زمینی ۲۵
ای انسان‌ها! کفر چرا؟! ۲۸
عالَم در خدمت انسان ۲۹
وسعت وجودی انسان ۳۲
حکمت تسخیر زمین برای انسان ۳۴
آدم یا آدمیت؟ ۳۶
تکامل آدم باید از زمین شروع شود ۳۹
علت سؤال ملائکه ۴۰
جلسه دوم علمِ به اسماء الهی ٤۳
فقط خالق انسان متذکر هدف انسان است ۴۶
معنی خلیفه خدا بودن ۴۷
فلسفهٔ خلقت انسان ۴۸
چه کسی باید خلیفهٔ خدا باشد ۵۰
معنی اسماء ۵۱

مقام قلب انسان کامل ۵۴
ناتوانی ملائکه در پذیرش و اظهار تمام اسماء ۵۵
هماهنگی قرآن و قلب پیامبر و جامعیت اسماء ۵۹
چه شد زان آشیان بیگانه گشتی؟ ۶۰
جلسه سوم آدم ٦٥
انسان کامل، اسیر مقتضیات زمین نیست ۶۸
حضور دائمی خلیفه خدا در زمین ۷۰
ملائکه به خدا سجده کردند ۷۱
حضرت محمدﷺ، مظهر تامّ آدمیت ۷۲
مقیاس ارزیابی آدمیت خود ۷۴
چه کسی مصلحت را مصلحت می‌کند؟ ۷۶
انسان کامل، حقیقت کل اشیاء ۷۸
معنی سجده بر آدم ۸۱
جلسه چهارم خصوصیات حیات ملکوتی آدم ۸۵
معنای شجره ممنوعه ۸۸
نزدیکی به کثرات و شروع هبــوط ۹۰
موطن ملکوتی و ارائه سرّ حیات آدمی ۹۱
زمینی بودن انسان با وجود توبه آدم ۹۳
علت بیرون شدن از بهشت ۹۵
بهشت، جای ماندن آدم نبود ۹۵
نزدیکی به طبیعت و شروع سختی‌ها ۹۶
نهی ارشادی و ظلم به خود ۹۸
فریب شیطان ۱۰۱
هبوط و شروع دشمنی‌ها ۱۰۲
یک مثال واقعی ۱۰۴
غفلت از دشمنی شیطان، منشأ انحراف‌ها ۱۰۸

جلسه پنجم آدم؛ نمایشِ معنی زندگی زمینی ۱۱۱
تکوین و تشریع ۱۱۳
دینداری، یعنی سیر به سوی باطن عالَم ۱۱۶
داستان آدم، یک مَثَل واقعی ۱۱۹
آدمیت و انتخاب خستگی ۱۲۰
زندگی زمینی، حادثه‌ای از کل زندگی ۱۲۱
هبوط، مقدمه رسیدن به بهشت حقیقی ۱۲۵
هبوط و امکان صعود برتر ۱۲۷
جلسه ششم هبوط ۱۳۱
فلسفهٔ هبوط در زمین ۱۳۶
چگونگی قیامتی‌شدن ۱۳۸
شروع شخص آدم ۱۳۹
برکات توبه آدم و آدمیت ۱۴۰
غفلت از جایگاه شریعت در دنیا ۱۴۲
جسم‌های زمینی و روح‌های آسمانی ۱۴۴
انسان در خدمت دنیا، یا دنیا در خدمت انسان ۱۴۶
ریشهٔ بصیرت در زندگی ۱۵۰
حقیقت؛ ماوراء فهم عموم ۱۵۲
جلسه هفتم بینش شیطان ۱۵۵
خلافت آدم، خلافت جمیع بشریت ۱۵۷
تکوینی بودن امر به سجده ۱۶۰
منطق شیطانی ۱۶۳
آرزوهای سرگردان ۱۶۵
سجده به خاک یا به روح؟ ۱۶۷
رابطهٔ حقیقی بین انسان و ملائکه و شیطان ۱۷۰
هبوطِ جزیی و هبوطِ کلی ۱۷۲

راه‌های ورود شیطان ۱۷۴
برکات امر به سجده ۱۷۵
آرزوهای شیطانی ۱۷۶
جایگاه اصلی فعالیت شیطان ۱۷۷
حضور شیطان در چهار جهت زندگی ۱۸۱
جلسه هشتم روش شیطان ۱۸۳
مبنای گمراهی گمراهان ۱۸۶
ابزارهای شیطان ۱۸۷
آتیهٔ فرزندان و حیلهٔ شیطان ۱۸۹
وقتی عبادت رهزن می‌شود ۱۹۱
جایگاه تفکر شیطانی در عالَم ۱۹۵
نقش شیطان در ظهور نقص‌های غیر قابل اعتنا ۱۹۶
نهایت وعده‌های شیطانی ۱۹۸
عامل روبه‌رویی با آنچه نمی‌خواهیم ۱۹۹
شیطان و توجه‌دادن به نیازهای پست ۲۰۳
حیاء؛ اقتضای آدمیت آدم‌ها ۲۰۶
اقتضای آدمیت در مقابل گناه ۲۰۸
زندگی زمینی و انواع دشمنی ۲۱۰
جلسه نهم شیطان عامل عریانی انسان ۲۱۵
اولْ اندیشه، وانگهی کردار ۲۱۷
راه دست‌یابی به حکمت ۲۱۹
راه ورود شیطان ۲۲۰
چگونه زشتی‌ها آشکار می‌شود؟ ۲۲۵
حضور هرکس در نظرگاه اوست ۲۲۸
معنی لباس در مراتب مختلف وجود ۲۳۰
به بهانهٔ جمال، محرومیت از جمال ۲۳۶
نجات از جنبه‌های بی‌خودی زندگی ۲۳۷

راه غلبه بر شیطان ۲۳۸
جلسه دهم شیطان ۲۳۹
فلسفهٔ وجودی شیطان ۲۴۱
چه چیز سرمایهٔ ما می‌شود؟ ۲۴۲
طرح قواعد تکوین به زبان تشریع ۲۴۴
واقعیت آدم در قالب الفاظ ۲۴۸
گذار از زمین؛ لازمهٔ ماندن در بهشت ۲۴۹
ذات شیطان و چگونگی عمل او ۲۵۲
تأثیر شیطان بر عواطف ۲۵۶
راه عدم تأثیر شیطان ۲۵۸
زینت حقیقی و زینت کاذب ۲۶۱
تغییر زمین به جای تغییر خود ۲۶۳
جلسه یازدهم توجه به رب، مانع زود باوری وتسلط شیطان ۲٦۵
راه ارزیابی صحیح ۲۶۷
رمز تسلط شیطان بر انسان ۲۶۸
آیا جنگ انسان با شیطان جنگی است نابرابر؟ ۲۶۹
رمز نجات از تسلط شیطان ۲۷۰
آرزوی بندهٔ خدا، بی‌آرزویی است ۲۷۲
سوزم آن است که ساز بیشتر با خدا داشته باشم ۲۷۳
انسانی که راه را گم کرد، وسوسهٔ شیطان را می‌پذیرد ۲۷۴
بَعدی نیست ۲۷۵
چگونگی تصرف شیطان ۲۷۷
خدا شیطان را بر انسان مسلّط نکرد ۲۸۰
زودباوری ما، عامل تسلط شیطان ۲۸۱
توجّه به عللِ متوسط، عامل تأثیر ۲۸۲
مشکلات؛ وسیلهٔ امتحان صبر بندگان ۲۸۳
صراط مستقیم انسان، تنها راه نتیجه‌مند ۲۸۵

وسوسهٔ شیطان، عامل تمایز انسان مؤمن از غیر مؤمن ۲۸۷
جلسه دوازدهم فلسفهٔ وجود شیطان ۲۸۹
معنی و جایگاه شیطان ۲۹۲
وسوسه و تذکر، مانع اختیار نیست ۲۹۳
اِضلال کیفری ۲۹۵
حکمت وجود شیطان ۲۹۶
خدا؛ هستی اشیاء را می‌دهد ۲۹۷
سنت دشمنی همیشگی شیاطین با انبیاء ۲۹۹
وسوسه و عمیق‌شدن اعتقادات ۳۰۰
شیطان؛ عامل رسیدن به نهایت شقاوت ۳۰۲
نشانه‌های حضور فعّال شیطان ۳۰۴
شیطان عامل شقاوت بیشتر ۳۰۵
نقش خدا در جواب به طلب انسان‌ها ۳۰۶
جلسه سیزدهم رابطه انسان با شیطان ۳۱۳
مبنای انحراف انسان‌ها ۳۱۶
شیطان؛ عین اِضلالِ خود و دیگران ۳۱۸
نحوهٔ خروج از مقام قدس ۳۱۹
فوق خشم‌ها و خرسندی‌ها ۳۲۰
همه چیز را به خودمان وصل می‌کنیم! ۳۲۱
توجه به حضور شیطان در تحلیل حوادث ۳۲۳
معنی شرکت شیطانی در زندگی افراد ۳۲۵
شیطان؛ بستر فریب انسان‌ها ۳۲۶
فریب از کجا شروع می‌شود؟ ۳۲۷
حد حضور شیطان در عوالم غیب ۳۲۸
شیطان؛ انسان را فقط گِل دید! ۳۳۲
نتایج منطق شیطانی ۳۳۴
فرصت برای ادامهٔ فساد ۳۳۶

جلسه چهاردهم روش زینت دادن شیطان ۳۳۹
زندگی و جنگ با دشمن پنهان ۳۴۱
چگونگی اِغْواء شیطان ۳۴۳
عوامل جذب شیطان ۳۴۴
راه رهایی از حیلهٔ شیطان ۳۴۶
شور و شوق‌های شیطانی ۳۴۸
بنده‌های هوی، در دست شیطان ۳۵۰
چگونگی زینت‌دادن شیطان ۳۵۱
راه رهایی از وسوسهٔ شیطان ۳۵۴
آنگاه که شیطان مأیوس می‌شود ۳۵۵
استحالهٔ میل‌ها در بندگی خدا ۳۵۹
طلب؛ دریچه‌های ورود شیطان ۳۵۹
منشأ اِغواء شیطان خود انسان‌ها هستند ۳۶۳
جلسه پانزدهم انسان عین انتخاب گری ۳٦٥
انسان؛ مسئول اعمال خود ۳۶۷
انتخاب‌گری، عامل موجودیت بخشیدن انسان ۳۶۸
ریشهٔ انتخاب‌ها ۳۷۱
شرایط امتحان ۳۷۶
فلسفهٔ ارسال رسولان ۳۸۰
نشان دادن آدم به خودش ۳۸۲
معنی هدایتِ خدا ۳۸۸
معنی تنگناهای زندگی دنیا ۳۸۹
کوری قیامت، صورت فراموشی آیات الهی ۳۹۱
جلسه شانزدهم الهام ملک، وسوسهٔ شیطان ۳۹۷
استحکام انسان در الهام ملک یا در وسوسهٔ شیطان ۳۹۹
جنبه‌های ملکوتی و مُلکی قلب ۴۰۱

الهام یا وسوسه؟ ۴۰۳
فرق توفیق با خذلان ۴۰۳
راه تشخیص حقایق از خواطر ۴۰۵
چگونگی تثبیت الهام و دفع وسوسه ۴۰۶
دل انسان عرصهٔ تلاش شیطان و ملک ۴۰۹
فرق خواطر مَلَکی و شیطانی و راه نجات از خواطر شیطانی و تقویت خواطر مَلَکی ۴۱۱
گر نپرسی زودتر کشفت شود ۴۱۲
فرار از خود! ۴۱۴
حساسیت به حرام و حلال شرعی، عامل تشخیص وسوسه و الهام ۴۱۶
عقیدهٔ صحیح و ترک خوشی نفس، عامل نجات از شیطان ۴۱۷
نتایج گرسنگی ۴۱۸
راه نجات از وَهم ۴۲۰
نقش یاد خدا در دفع وسوسه ۴۲۲
خواستْ شیطان بد کند با من، ولی احسان نمود ۴۲۵
باقی به بقای ربّانی ۴۲۶
آنگاه که انسان به شیطان عادت می‌کند ۴۲۷
جلسه هفدهم نشانه‌هایی از الهام ملک و وسوسه شیطان ٤٣١
ضرورت توجه به خطورات شیطانی و الهامات ملکی ۴۳۳
نشانه‌هایی از الهام ملک و وسوسهٔ شیطان ۴۳۶
زندگی با وَهم خود ۴۳۸
استعلاء و خواطر شیطانی ۴۳۹
خطر محرومیت از الهام ملک ۴۴۱
سیر تا درجهٔ فرشتگان ۴۴۵
چگونگی سدّکردن راه ورود شیطان به قلب ۴۴۶
وسوسهٔ شیطان و بی‌حوصلگی در فهم حقایق ۴۴۸
برکات تفقّه در دین ۴۵۰
ذهن‌های گرفتار سایه‌ها ۴۵۴

راه ارتباط با عالم قدس ۴۵۶
جلسه هجدهم قلب انسان؛ عرصهٔ جنگ ملک با شیطان ٤٦١
آفرینش شیطان و تحقق هدف خلقت ۴۶۴
اصل وجود شیطان و ملک ۴۶۶
شیطان؛ هادی طالبان اسم غضب الهی ۴۶۸
جنگ بین فرشته و شیطان در میدان قلب انسان ۴۷۲
حساسیت بیشتر بر احوالات قلب ۴۷۳
چگونگی جنگ بین ملک و شیطان در قلب انسان ۴۷۷
انسان شخصیت خود را، خود انتخاب می‌کند ۴۸۶
جلسه نوزدهم کار شیطان ٤٩١
معرفت؛ عامل پرهیزگاری ۴۹۳
سهم انسان در ارتباط با حقایق ۴۹۵
قرآن از وجود جن و شیطان و ملک خبر می‌دهد ۴۹۷
کار شیطان و حقیقت او ۴۹۹
رابطهٔ نفس امّاره با شیطان ۵۰۰
ابزار شناخت ملک و شیطان، لطافت باطن است ۵۰۴
نقش خیال در ایجاد صورت ۵۰۸
احضار روح! ۵۱۱

مقدمه

باسمه تعالی

۱- سلسله مباحث «هدف حیات زمینی آدم» به کمک آیات قرآنی چشم خوانندگان خود را به عمیق‌ترین لایه‌های حیات انسان معطوف می‌دارد تا معلوم شود آدم و آدمیت از کجا به سوی زمین آمده و چرا آمده و حال باید چگونه عمل کند تا در رسیدن به نتیجهٔ نهایی موفق باشد.

۲- در راستای نظر به بهشتی که آدم و آدمیت از آن هبوط کرده‌اند با اسرار زیادی روبه‌رو می‌شویم که از همه مهم‌تر معنی آدم و آدمیت و معنی ابلیس و شیطان است، و سخنران محترم سعی وافر نموده تا این نکتهٔ عمیق در مدّ نظر خوانندگان قرار گیرد که عامل رفع ابهام بسیاری از مسائل در تحلیل انسان و جایگاه زمینی او و گشایش درهای معرفت در این زمینه خواهد شد.

۳- وقتی چهرهٔ آدم و خلیفةاللهی او مطرح است، ضرورتاً شناخت چهرهٔ مقابل این خلیفهٔ الهی یعنی شیطان به میان می‌آید و به جدّ می‌توان گفت کتابی که در روبه‌روی خود دارید از جهت تحلیل جایگاه شیطان در زندگی انسان با توجه به آیات قرآن نکات بسیار دقیق و مفیدی را در اختیار خوانندگان قرار داده و زوایای حضور وسوسه‌های شیطانی را که منجر به محرومیت از ارتباط با عالم قدس می‌شود گوشزد نموده است.

۴- آنچه که باید خوانندگان عزیز در رابطه با این کتاب عنایت فرمایند؛ پی‌گیری مباحث است. به این معنی که اولاً: کتاب باید از ابتدا، یعنی از جلسه اول و به طور دقیق مطالعه شود. ثانیاً: در ادامهٔ مطالعه جلسات بعدی باید مطالب مطرح‌شده در جلسات گذشته مدّ نظر عزیزان باشد تا بتوان نقش اساسی این مباحث را در زندگی خود احساس کرد و از نتیجهٔ واردشدن به یک دستگاه سلوکی محروم نگردید.

۵- کتاب در دو بخش تنظیم شده؛ یک بخش مباحثی است قرآنی در رابطه با بهشت برزخ نزولی و ظهور جنبهٔ آدمیت آدم‌ها و نحوهٔ فعالیت شیطان، و بخش دیگر در رابطه با نقش وسوسهٔ شیطان و الهام ملک در روان انسان، که به شرح نظرات فلسفی ملاصدرا«رحمه‌الله‌علیه» پرداخته است و در عین این‌که حاوی مطالب ارزشمندی است موجب تکمیل بخش اول نیز می‌گردد.

۶- مباحثی که فعلاً به صورت این کتاب در اختیار عزیزان قرار دارد قبلاً به صورت نوزده جزوه منتشر گشت که با توجه به استقبال و استفاده‌ای که خواهران و برادران ایمانی از آن کرده بودند و اصراری که بر چاپ آن به صورت کتاب داشتند با ویراستاری مجدد و اضافاتی، به صورت کتاب حاضر در اختیار همگان قرار گرفت. امید است مورد استفادهٔ طالبان حیات طیبه قرار گیرد.

گروه فرهنگی المیزان

مقدمه مؤلف

باسمه تعالی

۱- همان‌طور که از عنوان کتاب برمی‌آید هدف ما تدبّر هرچه بیشتر در آیاتی است که نظرها را به موضوع بهشت اولیه جلب می‌کند، در نتیجه در مطالبی که لابلای اوراق کتاب در روبه‌روی خود دارید کمتر سخن از ناله و فغانی است که چرا آدم به شجره ممنوعه نزدیک شد ودر نتیجه ما گرفتار زمین شدیم، بلکه نظر به حقیقت آدمیت در میان است و موشکافی شخصیت آدمیتی که هرکس در خود دارد، از این رو باید دائماً به کمک آیات قرآن آن آدمیت را بازخوانی کرد، و شاید کتاب حاضر بتواند کلیدهایی را برای بازگشودن بعضی از قفل‌های پر رمز و راز این موضوع در اختیار خوانندگان عزیز قرار دهد، کلیدهایی فکرانگیزتر برای کشف حقایقی ازلی در بطن انسانیت و آدمیت آدم‌ها.

۲- در این کتاب ناگزیر به بعضی از حاشیه‌ها و شاخ و برگ‌هایی پرداخته‌ایم که در جای خود طرح آن‌ها برای جمع‌بندی نهایی ضروری است، و روی سخن با عزیزانی است که معتقدند قرآن رمز و رازهایی در ارائه فلسفه دقیق حیات زمینی دارد و باید با تدبّر در آیات قرآن آن رمز و رازها گشوده شوند و اعتبار و عظمت آیات الهی بیش از آن حدّی که در ابتدای امر به چشم می‌خورد، نمایان گردد.

۳- امروزه با طرح و استحکام حکمت متعالیهٔ جناب صدرالمتألهین «رحمة‌الله‌علیه» که در واقع جمع بین شرع و عقل و حکمت و عرفان است، وقت آن رسیده است که متفکران جامعه قدمی

جلوتر بگذارند و حکمت برتر را از متن قرآن و ادعیه و روایات خارج کنند و دیگر شایسته نیست در حالی‌که زمانه آمادگی تدبّر و تفکر بیشتری دارد هنوز ما و مراکز علمی ما در فضای سال‌هایی به‌سر ببرند که نه زمینهٔ ظهور حکمت متعالیهٔ صدرایی فراهم بود و نه کسی آمادگی ظهور حکمت قرآنی را داشت.

۴- دیگر وقت آن نیست که هر وقت خواستیم تعقل کنیم به کتب حِکمی و فلسفی رجوع نماییم و هر وقت خواستیم عبادت کنیم به قرآن و ادعیه و روایات رجوع نماییم. باید با بودن این‌همه آمادگی فرهنگی و داشتن زبان تفکر، بتوانیم عظمت‌های حکمت قدسی را در دل متون مقدس اسلامی ببینیم و بنمایانیم. سرمایهٔ فکری تدوین شده توسط دانشمندان بزرگ اسلامی، زمینهٔ تدبّر در قرآن و روایات را به خوبی فراهم کرده است.

امروز دیگر مثل آن روزهایی نیست که بر سر مجردبودن یا مادی‌بودن نفس ناطقه بحث داشته باشیم. امروز دیگر مثل آن روزهایی نیست که فکر بشر در مادی‌بودن و یا مجردبودن خیال متوقف باشد. سال‌ها زمان برد تا صدرالمتألهین«رحمة‌الله‌علیه» توانست تفکری را به میان آورد که به کمک آن بتوان در متون دین تدبّر نمود و به عمق عمیق آن نزدیک شد و از سطحی‌نگری نسبت به آیات الهی نجات یافت. و اکنون تاریخ، مسئولیت دیگری را به عهدهٔ ما گذاشته است و آن تدبّر و تفکر در متون قدسی است جهت دست‌یابی به حکمت برتر.

۵- راستی چرا حاصل نزدیکی به شجرهٔ ممنوعه، هبوط بر زمین است؟ این عیب‌ها چه عیب‌هایی بود که با نزدیکی به شجرهٔ ممنوعه ظاهر شد؟ آیا قبلاً نبود یا اعتنایی به آن‌ها نمی‌شد؟ چرا اگر خدا در ابتدا می‌خواست در زمین خلیفه‌ای برای خود تعیین کند کار انسان‌ها را از بهشت شروع کرد و آن را به هبوط در زمین ختم نمود؟ آیا داستان بهشت آدم یک نوع نمایش آدم و آدمیت است به خود او و یا قصهٔ خطایی است که امکان انجام‌ندادن آن نیز بود؟ آیا آدمیت در مقابل حکم خدا عصیان کرد و سپس توبه نمود و یا شخص آدم چنین کرد؟ راستی چرا با این‌که توبهٔ او پذیرفته شد، نتیجه نزدیکی به شجرهٔ ممنوعه که هبوط بر زمین است از او برداشته نشد؟ اصلاً هبوط یعنی چه؟ آیا یک جابجایی مکانی است که از مکان بهشت او را به مکان زمین راندند، یا یک نوع تغییر منظر و تغییر مرتبه نفس است از مکانتی به مکانت دیگر؟ اگر شیطان به شخص آدم سجده نکرد، چرا با فرزندان آدم دشمنی می‌کند؟ آیا

آدمی که جمیع اسماء الهی را آموخت، آدم ابوالبشر بود یا حقیقت الانسان که مصداق کامل آن حضرت محمدﷺ است؟ رابطهٔ جان ما با وسوسه‌های شیطان چگونه است؟ حدّ تأثیر وسوسه‌های شیطان تا کجاست؟ الهامات ملائکه در خنثی کردن وسوسه‌های شیطان چگونه است؟ نقش انتخاب و ارادهٔ ما در تأثیرپذیری از وسوسه‌های شیطان یا الهامات ملائکه در چه حدّ است؟ این‌ها از جمله نکاتی است که در کتاب به آن‌ها پرداخته شده است.

۶- چنانچه ملاحظه می‌فرمایید موضوع بهشت اولیهٔ آدم موضوعی است بسیار پر رمز و راز و در عین حال زندگی‌ساز و حکمت پرداز، و اگر درست با آن برخورد شود و شرط تدبّر در آیات مربوطه تا آخر رعایت گردد اصول بسیار مهمی را در رابطه با چگونگی زندگی زمینی در اختیار ما می‌گذارد و نه تنها جایگاه زندگی زمینی ما را در هستی برای ما روشن می‌کند، به خودی خود یک دستگاه سلوکی کاملی است برای سیر از کثرت به وحدت و از شجرهٔ شاخه‌شاخه به حضرت اَحدیت.

امّا توصیهٔ مؤکد این حقیر آن است که باید با این کتاب برخورد خاص خودش را داشت. اولاً: به عنوان یک دستگاه سلوکی و سیر از کثرت به وحدت به آن نگریست. ثانیاً: با تأمل و عزم چندساله با آن برخورد کرد، و پیشنهاد بنده آن است که چند نفر به‌طور جداگانه هر هفته قسمتی از کتاب را بخوانند و سپس هفته‌ای یک‌ساعت با همدیگر مباحثه کنند و یا از کسی که آمادگی بیشتر دارد کتاب را درس بگیرند تا إن‌شاءالله بتوانند وارد عالَم خاص و وقت و حضوری مناسب گردند عالَمی که خداوند انتظار دارد آدمیان در زندگی زمینی وارد آن عالَم شوند و از آن طریق راه بهشتی را برای خود بگشایند که در آن شیطان را راه نمی‌دهند و انسان‌ها در ابدیتی بی‌کرانه، بی‌دغدغهٔ وسوسهٔ شیطان سراسر در حضورِ با حق به‌سر برند. إن‌شاءالله

فرصت شِمُر طریقهٔ رندی که این نشان چون راهِ گنج بر همه کس آشکار نیست

طاهرزاده

جلسه اول

عالَم برای آدم، یا آدم برای عالَم؟

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

«وَإِذْ قَالَ رَبُّکَ لِلْمَلاَئِکَةِ إِنِّی جَاعِلٌ فِی الأَرْضِ خَلِیفَةً قَالُواْ أَتَجْعَلُ فِیهَا مَن یُفْسِدُ فِیهَا وَیَسْفِکُ الدِّمَاء وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ قَالَ إِنِّی أَعْلَمُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ»؛[1]

و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت من در زمین جانشینی خواهم گماشت [فرشتگان] گفتند آیا در آن کسی را می‌گماری که در آن فساد انگیزد و خونها بریزد و حال آنکه ما با ستایش تو [تو را] تنزیه می‌کنیم و به تقدیست می‌پردازیم فرمود من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید.

موضوع هدف حیات زمینی آدم از جمله مباحث عمیق قرآنی است که تأمل و تدبر در آن موجب گشایش معارف بسیار عمیقی می‌گردد و جایگاه انسان در دنیا و وظایفی که پیرو آن بر عهده انسان هست را روشن می‌نماید. همین طور که می‌دانید معارفی که قرآن به انسان ارائه می‌دهد، دارای درجات متفاوتی است و هرکس در حدّ خود می‌تواند از آن بهره‌گیری کند، و مسلّم است که بعضی از معارف قرآنی برای جواب‌گویی به ابعاد عمیق و سؤال‌های دقیق انسانی است به طوری که امام سجاد(ع) می‌فرمایند: بعضی از آیات قرآن مربوط به انسان‌های ژرف‌نگری است که در آخرالزمان می‌آیند.[2] از جمله آن معارف عمیق، موضوع حیات آدم

---

۱ - سوره بقره، آیه ۳۰.

۲ - از حضرت امام سجّاد(ع) در مورد توحید سؤال شد؛«فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ عَلِمَ أَنَّهُ یَکُونُ فِی آخِرِ الزَّمَانِ أَقْوَامٌ مُتَعَمِّقُونَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَی قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ وَ الْآیَاتِ مِنْ سُورَةِ الْحَدِیدِ إِلَی قَوْلِهِ وَ هُوَ عَلِیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ فَمَنْ رَامَ وَرَاءَ ذَلِکَ فَقَدْ هَلَکَ»؛(کافی، ج ۱، ص ۹۱). به راستی خدای(ج) می‌دانست که در آخرالزمان مردمی کاوشگر و ژرف‌نگر می‌آیند، از این‌رو سوره «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» و آیاتی از سوره حدید تا آن‌جا که می‌فرماید: «وَ هُوَ عَلِیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ» را نازل کرد، هر

قبل از هبوط در زمین است که خداوند در چندین جا از قرآن کریم از زوایای مختلف بدان پرداخته و رازهای گرانقدری را برای ما آشکار نموده است. قرآن می‌فرماید: «وَاتَّبِعُوا اَحْسَنَ ما اُنْزِلَ اِلَیْکُمْ مِنْ رَبِّکُمْ»؛[۳] تبعیت کنید از بهترین چیزی که برایتان از طرف پروردگارتان نازل شده است. با اندک تأمل در آیات مربوط به شرایط قبل از هبوط آدم، مشخص می‌شود که از جمله آیاتی که باید در زمرهٔ «اَحْسَنَ مَا اُنْزِلَ اِلَیْکُمْ» قلمداد کرد، آیات مربوط به موضوع فوق است. به عنوان مثال؛ خدا در قرآن می‌فرماید: «فَاذْکُرُونی اَذْکُرْکُم»[۴] یاد من باشید تا من هم یاد شما باشم. در جای دیگر می‌فرماید: «اُذْکُرُوا نِعْمَتِیَ الَّتی اَنْعَمْتُ عَلَیْکُم»[۵] به یاد نعمت‌های من باشید که به شما دادم. چنانچه ملاحظه می‌کنید عده‌ای را دعوت می‌کند که از نعمت‌ها بگذرید و مستقیماً به یاد خدا باشید و عده‌ای را دعوت می‌کند که از طریق نعمت‌ها به یاد خدا باشید. آری؛ هر دو دعوت، دعوت حقّی است ولی درجهٔ آن دو متفاوت است. آری مستقیماً یادِ خودِ خدا بودن کار همه کس نیست و عموماً از طریق توجه به نعمت‌های الهی می‌توانند یاد خدا باشند. گفت:

خود هنر دان دیدن آتش عیان نی گپ دلّ عَلَی النّار دُخان

با توجه به این مقدمه خواستم عرض کنم بحث از این‌که سعی شود آدم جایگاه خود را در هستی بشناسد، یک بحث عمیقی است و بررسی آن شامل حال همهٔ افراد نمی‌شود. ولی کسانی‌که می‌توانند در این موضوع و آیات مربوطه تدبّر کنند، نباید خود را محروم نمایند. زیرا کسی‌که می‌تواند حقایق بالاتری را بفهمد، اگر در فهم آن حقایق همت نکند و به حقایق پایین یا متوسط بسنده نماید، در عین این‌که جواب سؤالات و استعدادات خود را به خوبی نداده، یکی از مشکلاتش در قیامت این است که چرا جای خالی استعدادهایش را با معارف عمیق پر نکرده‌است.

کس خداشناسی فراسوی این‌ها را بجوید، هلاک شده است. (برای تفسیر این روایت به کتاب «رازهای نماز» از آیت‌الله‌جوادی«حفظه‌الله‌تعالی» بخش سوم، رازهای سوره، رجوع فرمایید.)

۳ - سوره زمر، آیه ۵۵.

۴ - سوره بقره، آیه ۱۵۲.

۵ - سوره بقره، آیه ۴۰.

از بحث‌های ذهن‌پرور و نظام‌مند؛ بحثِ حضور آدم و آدمیت در بهشت اولیه یا برزخ نزولی است. در قرآن به این معنا که بودن انسان در مراتب هستی -اعم از برزخ نزولی و دنیا و برزخ صعودی- به چه معناست و فلسفه وجودی عالَم در رابطه با آدم چگونه است، بحث حساسی شده است و در واقع باید گفت این بحث به خودی خود یک دستگاه فکری دقیقی است که جایگاه همهٔ معارف دین را روشن می‌نماید. عموماً هم دیده‌اید که به راحتی کسی وارد آن نمی‌شود و نباید هم بشود، زیرا معارفی را که مربوط به این موضوع است، به دست نمی‌آورد و بیشتر برای این افراد موضوع بهشت اولیهٔ آدم یک قصه محسوب می‌شود. در صورتی که قرآن هیچ چیزی را که جنبه هدایتی برای ما نداشته باشد، نیاورده است، زیرا قرآن کتاب هدایت است و نه کتاب قصه.

برکات شناخت هدف زندگی زمینی

مسلّم آن‌هایی که می‌توانند معنی بودن خودشان را در زندگی زمینی درست کشف کنند، تجزیه و تحلیل‌شان نسبت به زندگی خیلی عالمانه و دقیق می‌شود. شاید شما از خودتان سؤال کنید آیا واقعاً اولیاء خدا که به راحتی دنیا را زیر پا می‌گذارند، بدون تفکر عمیق نسبت به دنیا و جایگاه آن در کلّ زندگی، به این حالت رسیده‌اند؟ یا چیزهایی را از جایگاه خود در این دنیا می‌شناسند که آن شناسایی و معرفت، فلسفه بودنشان را در این دنیا طور دیگری معنا می‌کند. این‌ها در زیر سایهٔ آن معرفت و بصیرتی که از بودن زندگی زمینی به دست آورده‌اند توانسته‌اند دنیا را زیر پا بگذارند، زیرا برای تحقق اهداف حقیقی زندگی زمینی، ساده‌ترین کار، زیر پا گذاشتن دنیاست و این کار جزءِ معنی وجودآنها می‌شود و این روش بهترین روشی است که در اصلاح خود و جای‌دادن شأن خود در آن‌جایی که انسان باید باشد، مؤثر خواهد بود. زیرا اولیاء خدا دائماً همهٔ افکار و رفتارشان را نسبت به معنی و جایگاه خود در زندگی زمینی ارزیابی می‌کنند و هرگز از آن افقی که باید در آن قرار گیرند روی نمی‌تابند.

مثلاً مسافری که خودش می‌داند مسافر است، برای ادامهٔ راه، بارهای سنگینی را برای خود جمع نمی‌کند، و این کار هم برای خودش معنی می‌دهد و هم برای دیگران که متوجه‌اند او مسافر است، اما اگر کسی در عینی که مسافر است معنی مسافر بودن خود را نفهمد، هم خود او

هر چه بیشتر بار خود را سنگین می‌کند، و هم کسانی که ندانند او مسافر است اگر اقدام به جمع‌کردن مال نکرد تعجب می‌کنند که این فرد چرا به جمع‌آوری اموال نمی‌پردازد، پس می‌خواهد در این دنیا چه کار کند!

پس درست انتخاب‌کردن و درست عمل‌کردن در گرو فهمیدن معنی زندگی زمینی است. اگر معنی حیات زمینی و معنی آدمیت خودمان را بفهمیم تمام زندگی، معنی پیامبری پیدا می‌کند. پیامبری زندگی کردن و پیامبری اندیشیدن، به معنی درست‌فهمیدن و درست عمل‌کردن است و ریشهٔ‌آن این است که آن انسان‌های بزرگ برای خودشان زندگی را درست معنی می‌کردند و لذا ظرفیت ارتباط با حقایق در آن‌ها پدید آمد.

کسی که به درستی بفهمد در این دنیا در حکم مسافر است و برای مقصدی خاص در زمین هبوط کرده، و کلّ دنیا برای او یک سفر است، آن هم سفری خاص، حالا در این منظر «زهد» معنی بسیار زیبایی برایش دارد، چون مسافر باید بارش کمتر باشد تا به بهترین نحوه سفر را به پایان برساند، به قول بابا طاهر:

دلا راه تو پر پیچ و خطر بی — گذرگاه تو بر اوج فلک بی
گر از دستت برآید پوست از تن — در آور تا که بارت کم‌ترک بی

حالا اگر کسی مسافر بودن خودش را، آن هم به معنی خاص و دقیق آن، در این دنیا نفهمد و به او بگویند از دنیا کمتر استفاده کن، مگر دیوانه است که این حرف را بشنود! چرا کم استفاده کند؟ چون به ظاهر آمده است در این دنیا و می‌خواهد از خودِ دنیا - نه از فرصتِ بودن در دنیا- حداکثر استفاده را بکند. هر چه هم شما به او نصیحت کنید، چون جایگاه این نصایح را در زندگی دنیایی خود نمی‌شناسد، در او اثر نمی‌کند. ممکن است شما چند نکته اخلاقی بگویید و او احساساتی شود و مدتی تحت‌تأثیر آن جملات، اعمالی انجام دهد، ولی نمی‌تواند زندگی‌اش را با «زهد» و آزاد شدن از زخارف دنیا معنا و پایه‌ریزی کند.

حاصل عرایض بنده تا این‌جا این است که؛ هرچه بر این موضوع بیشتر تأمل کنید که: «اگر انسان خودش را در این دنیا درست تفسیر نکرد، نمی‌تواند درست عمل کند»، به عظمت موضوع جریان زندگی بهشتی آدم و فلسفه هبوط زمینی او بیشتر پی خواهید برد. خدا می‌خواهد داستان زمینی بودن آدم را در کتاب هدایت خود برای ما بگوید.

اولین آیه‌ای که مورد بحث قرار می‌گیرد، آیه ۳۰ سوره بقره است که می‌گوید:

«وَ اِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَةً»

هنگامی که خدا به ملائکه گفت: من بنا دارم همواره خلیفه‌ای از خود در زمین قرار دهم.

از کلمه «قال رَبُّک» می‌فهمیم که حضرت حق می‌خواهد از نحوهٔ بودن انسان به ما خبر بدهد. چون گفتنِ با الفاظ در عالَم معنا محال است. لازمه گفتن با الفاظ زبان و حنجره است که برای مقام مطلق خداوند، داشتنِ چنین اعضایی محدودیت و نقص است. در واقع می‌توان گفت: «قُولُهُ فِعْلُهُ»؛ یعنی، گفتن برای خدا، همان عمل خدا است. وقتی که می‌گوییم خدا گفت، یعنی این چنین محقق شد. مثال: مثل این‌که آب بگوید «من تر هستم». یعنی این گفتنش همان بودنِ تری برای آب است. یا می‌گوییم «به آب گفتم چرا شتابان می‌روی، گفت: دریا در انتظار من است» این در واقع خبر از واقعیت می‌دهد بدون آن‌که لفظ و حرف در صحنه باشد. یا این‌که خدا در قرآن می‌فرماید: از فرزندان آدم آنگاه که در پشت پدرانشان بودند و هنوز به این دنیا نیامده بودند، پرسیدم: «اَلَسْتُ بِرَبِّکُم»؛ آیا من پروردگار شما نیستم؟ با این‌که هنوز شما در آن عالم بدن نداشتید که گوش و زبان داشته باشید. ولی می‌فرماید: از آن‌ها پرسیدم: «آیا من پروردگار شما نیستم؟» و بنی‌آدم هم جواب دادند: «قالوا بَلی»؛ آری تو پروردگار مائی. این «قالوا» که می‌فرماید: بنی‌آدم گفتند، این گفتن، گفتن تکوینی است. یعنی بودنِ ذات انسان مساوی این نوع گفتن است.

خداوند از فلسفه بودن انسان به این شکل خبر می‌دهد و می‌فرماید: «وَ اِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ»؛ آن وقتی را به یاد بیاور، توجه به آن حال و عالَمی بکن، که پروردگار تو به ملائکه گفت: «اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَةً»؛ من جاعل و پدیدآورنده خلیفه‌ای روی زمین هستم. ملائکه جواب می‌دهند - ملاحظه کنید که گفتار ملائکه هم تکوینی است یعنی بودنشان این چنین بودن است- که «اَتَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا وَ یَسْفِکُ الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ، قالَ

اِنّـی اَعْلَمُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ»؛[۶] آیا می‌خواهی در زمین کسی را که فساد مـی‌کنـد و خـون مـی‌ریـزد خلیفه قرار دهی؟ در حالی که ما، هم تسبیح تو را می‌گوییم و هم تو را تقدیس می‌کنیم و تو را از هر نقصی پاک می‌داریم. پس باید علی‌القاعده ما را خلیفه کنی. آدم، خون می‌ریـزد و فـساد می‌کند، ما تو را تقدیس و تحمید می‌کنیم. در این جمله ظاهراً می‌گوینـد: خـدایا! اگـر بناسـت جاعلِ خلیفه‌ای باشی، ما باید آن خلیفه باشیم. «قالَ اِنّی اَعْلَمُ مَـا لاَ تَعْلَمُـونَ» خداونـد نفرمـود آدم خون نمی‌ریزد و فساد نمی‌کند، خونریزی و فساد را انکار نکـرد. ولـی فرمـود: مـن چیـزی می‌دانم که شما نمی‌دانید.

ای انسان‌ها! کفر چرا؟!

بحث فلسفه زندگی زمینی انسان‌ها در واقع از این‌جا شروع می‌شود که در آیات قبل از آیـهٔ مورد بحث - آیه ۲۸ سوره بقره - خداوند می‌فرماید: ای آدم‌هـا «کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِالله وَ کُنْـتُمْ اَمْواتـاً فَاَحْیاکُمْ ثُمَّ یُمیتُکُمْ ثُمَّ یُحْییکُمْ ثُمَّ اِلَیْهِ تُرْجَعُون» چگونه به خدا کفر می‌ورزید و در دنیا زندگی دینی پیشه نمی‌کنید؟ مگر نمی‌دانید فلسفهٔ زمینی‌بـودن شـما چیـست؟ شـما در بهـشت بودیـد و نتوانستید در آن‌جا خود را نگه دارید و لذا «زمینی» شدید و می‌توانید با دینداری، دوبـاره بـه آن عالَم بهشتی برگردید. و لذا برای روشن شدن این مسئله، قصه زمینی شدن آدم را برای او مطرح می‌کند. یعنی شما انسان‌ها فلسفه زمینی بودن خود را نمی‌دانید که مقابل دین می‌ایستید.

خداوند قبل از آن‌که داستان آدم(ع) را مطرح بفرماید، می‌گویـد: «کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِالله»؛ ای آدم‌ها! چرا به خدا کفر می‌ورزید، در حالی که مـسیرتان ایـن طـور اسـت کـه «وَ کُنْـتُمْ اَمْواتـاً فَاَحْیاکُمْ»؛ در ابتدا نبودید، «امواتاً»؛ پس شما را حیات داد «فَاَحْیاکُم»؛ و به همین جهـت اسـت که الآن موجود هستید. شما اکنون در مقام حیاتِ بعد از عدم هـستید «ثُمَّ یُمیتُکُمْ»؛ بعـد شـما را می‌میراند «ثُمَّ اِلَیْهِ تُرْجَعُون»؛ بعد به سوی حق برمی‌گردید. شما چنین وسـعتی در روی زمـین و بعد از زندگی زمینی دارید. از عدم شروع شده‌اید نه این‌که از عدم به‌وجود آمده باشـید. چـون هیچ وقت «عدم» علتِ وجود نمی‌شود، ولی عدمِ شما قبل از شما بـوده اسـت. ایـن سـاختمان از

---

۶ - سوره بقره، آیه ۳۰.

عدم به وجود نیامده است، اما عدمِ آن قبل از خودش بود. می‌گوییم «نبود»، و «بود» شد، چون قبلاً بودنِ این ساختمان، نبود، نه این‌که آجر و سیمان نبود. هیچ چیز از عدم درست نمی‌شود. همه چیز را خدا خلق می‌کند، اما قبل از این‌که باشید، شما نبودید. یعنی مبنای خلقتِ بدن شما، عالم ماده است، روحتان هم که در عالَم معنا بوده است. پس شما از «هیچی» درست نشدید، اما قبل از این‌که این‌گونه حیات انسانی را خدا به شما بدهد، از این نظر شما نبودید. گفت:

ما نبودیم و تقاضامان نبود لطف او ناگفته ما می‌شنود

و لذا وسعت خودت را فراموش نکن. تو «نبودی» و «بود» شدی و این بودنت با مرگِ این چنین بودن، به بودنی برتر تبدیل خواهد شد به نام «بودن برزخی»، و بعد از بودن برزخی به بودن رجوع الی‌الحق تبدیل می‌شود، یعنی «ثُمَّ اِلَیْهِ تُرْجَعُون»؛ تو موجودیتی با این وسعت داری، حال چطور به خدا کفر می‌ورزی؟ «کَیْفَ تَکْفُرُونَ»؛ چرا وسعت خودت را فراموش می‌کنی؟ به این همه وسعت چگونه کفر می‌ورزی؟

عالَم در خدمت انسان

بعد در ادامهٔ آن در سوره بقره آیه ۲۹، خداوند خود را معرفی می‌کند و می‌فرماید: «هَوَ الَّذی خَلَقَ لَکُمْ مَا فِی الْاَرْضِ جَمِیعاً ثُمَّ اسْتَوی اِلَی السَّماءِ فَسَوَّیهُنَّ سَبْعَ سَمَواتٍ، وَ هُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ»

او خدایی است که کلّ آنچه در زمین است را برای شما آفرید، سپس بر آسمان، حاکمیت خود را اِعمال کرد و هفت آسمان را به اعتدال کشاند، و او به هر چیزی آگاه است.

شما به خدایی دارید کفر می‌ورزید که اوّلاً: خلقت هستی در قبضه اوست، ثانیاً: «هَوَ الَّذی خَلَقَ لَکُمْ مَا فِی الأرْضِ جَمیعاً» آسمان و زمین را برای شما آفریده است. آن وقت در مهد آسمان و زمین که برایتان آفریده است، آیا کفر ورزیدن منطقی است و یا برعکس، باید با پذیرفتن دستورات دین با نظام هستی هماهنگ شوید و به مقصد برسید؟

در واقع می‌فرماید در نظام تکوین، یعنی در نظام هستی، شرایط پروریدن شما را اراده کرده‌ام و در نظام تشریع، یعنی از طریق نبوت که باید با اختیار خود آن را انتخاب کنید،

شرایط اصلاح شما را تشریع نموده‌ام، حالا چه شده است که به شریعت پشت کرده‌اید؟ به عنوان مثال: ما برای کسی خانه‌ای می‌سازیم که برود در آن‌جا به نحوهٔ صحیح و به کمک قواعد و احکام مطمئن زندگی کند، حالا که خانه ساخته شد، اگر نرود در آن خانه زندگی کند، بلکه بیاید بیرون از خانه، بنشیند و زار زار گریه کند که چرا مشکل دارم. می‌گوییم این خانه را برای تو ساختیم که در آن زندگی کنی و از این مشکلات آزاد شوی، خودت با رعایت قواعد حضور در این خانه، با اراده و انتخاب خود از این مشکلات رهایی یابی، چرا از این خانه استفاده نمی‌کنی و یا چرا قواعد حضور در این خانه را رعایت نمی‌کنی؟ چنین کسی مثل انسانی است که در نظام الهی، خود را به معنی تشریعی - و نه تکوینی- از متن خلقتِ خود و خلقت عالَم، خارج کرده است، یعنی در نظام هستی، برخلاف اراده تشریعی خداوند اراده کرده است. قرآن می‌فرماید: این خدایی که ما می‌گوییم چرا به او کفر می‌ورزید، خدایی است که «خَلَقَ لَکُمْ مَا فِی الْاَرْضِ جَمِیعاً»؛ همهٔ آنچه را در زمین است برای شما آفرید تا به مقاصد عالیه برسید، حالا چرا زمین و زندگی زمینی که باید وسیله کمال شما باشد، مقصد شما شده است، مگر شما زمینی بوده‌اید که این چنین زمین را چسبیده‌اید؟

چنانچه در این آیه دقت کنید، متوجه اهمیت بحث «خَلَقَ لَکُم» می‌شوید که می‌گوید، آسمان و زمین را برای شما آفریدم. چون بعد از این‌که می‌فرماید: «خَلَقَ لَکُمْ مَا فِی الْاَرْضِ جَمِیعاً» می‌فرماید: «ثُمَّ اسْتَوی اِلَی السَّماءِ فَسَوَّیهُنَّ سَبْعَ سَمَواتٍ»، سپس به آسمان پرداخت، یعنی آسمان‌ها را برای شما متعادل کرد. حالا اگر در متن آسمان و زمین که برای تو آفریده است کفر بورزی و از آن استفاده نکنی - در حالی که تو برای آسمان و زمین نیستی، بلکه آسمان و زمین برای توست- ببین چه خطای بزرگی کرده‌ای! اگر کسی دوچرخه‌اش را به عنوان وسیله ببیند، به وسیله آن می‌خواهد به جایی برسد، ولی اگر او برای دوچرخه باشد، می‌خواهد دوچرخه را به جایی برساند، آن وقت دوچرخه را زینت می‌کند و مشغول آن می‌شود. عده‌ای از افراد آجر و سیمانِ طبیعت را به جایی می‌رسانند، عده‌ای آسمان و زمین را در خدمت خود قرار می‌دهند تا به جایی برسند.

با جمله «خَلَقَ لَکُم» می‌فرماید: ای آدم مواظب باش در زمین معنی خودت را گم نکنی، که آسمان و زمین برای توست. حالا اگر شما به این شکل موضع‌گیری کنید که جهان برای شماست، دیگر چطور راضی خواهید شد که شما برای این آجر و سیمان و فرش باشید؟ دیگر ما حاضر نیستیم در اختیار آن‌ها قرار گیریم، بلکه آن‌ها را در اختیار اهداف بلند خود قرار می‌دهیم و مواظب هستیم این دنیا، هدف ما نشود، وگرنه تفسیر صحیحی که باید از خود داشته باشیم را، فراموش کرده‌ایم. اگر دنیا در خدمت ما باشد، ما دیگر به جای این‌که دنیا را بخواهیم، از طریق استفاده از دنیا، غیر دنیا را می‌خواهیم.

اگر دنیا را بخواهیم، دنیا در خدمت ما نیست، ما در خدمت دنیا هستیم. اگر دائماً دنیا را برای خود آرایش دادیم، همان بلایی می‌شود که غرب از طریق رنسانس، با پشت کردن به دین، برای خود به وجود آورد. تمدن غرب یعنی دنیا مقصد و مقصود انسان شد، و این‌جاست که آیه ۲۹ سوره بقره ما را متذکر می‌شود که ای انسان‌ها! حواستان کجاست؟ «خَلَقَ لَکُمْ مَا فِی الْاَرْضِ جَمِیعاً ثُمَّ اسْتَوی اِلَی السَّماءِ»؛ خداوند همهٔ آنچه در زمین است را برای شما خلق، سپس با احاطه بر آسمان، نظام عالم را برای شما آماده کرد.

در این‌جا سخنان علامه طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه» را ابتدا در تفسیر آیهٔ فوق بیان می‌کنیم و سپس حول آن عرایضی مطرح خواهد شد.

خداوند خطاب به آدم فرمود: «و شما را جانشین خود در زمین قرار دادم و ملائکه را به سجده بر شما وادار نمودم، و خلاصه ای انسان! شأن تو با این سعهٔ وجودی و این شرایط رشدی که برایت فراهم شد، شأن کفر ورزیدن نیست و نبود».[۷]

حال بعد از این که متوجه شدید خداوند به آسمان هم پرداخت، تا زمین را تدبیر کند و زمین هم برای انسان است، می‌خواهد در آیات بعدی فلسفه وجودی انسان را در زمین مطرح بفرماید و موضوع را از این‌جا شروع کند که:

«وَ اِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَةً»، که بحث آن خواهد آمد.

۷- عزیزان عنایت داشته باشند که سعی شده است خلاصه و لُبّ سخن علامه‌طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه» در این آیه و آیات بعدی ارائه گردد.

وسعت وجودی انسان

انسان از دو جهت دارای وسعت وجودی است؛ یکی از جهت «قبل از خلقت» و یکی هم از جهت «ابدیت و بودن همیشگی»، این‌ها دو جنبهٔ وسعت انسان است. به گفته حکیمان، سعه و وسعت انسان «لا یَقِفْ» است، یعنی اصلاً در هیچ مرتبه از مراتب هستی تمام و متوقف نمی‌شود و هیچ مرحله‌ای از مراحل زندگی‌اش او را در آن مرحله محدود نمی‌کند. دقت کرده‌اید که مثلاً وقتی در دوران کودکی هستید، شما کودکی خود را می‌نوشید و در واقع آن مرحله را مزمزه می‌کنید، ولی اگر کودکی شما را بنوشد، شما فقط کودک خواهید ماند، اما وقتی شما کودکی را بنوشید، از آن می‌گذرید و جوان می‌شوید و بعد جوانی را نیز می‌نوشید، و همچنان جلو می‌روید تا پیر شوید، پیری را می‌نوشید و می‌میرید و مرگ را می‌چشید، نه این‌که مرگ شما را بچشد. قرآن می‌فرماید: «کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ، وَ نَبْلُوکُمْ بالشَّرِّ وَ الْخَیْرِ فِتْنَةً وَ اِلَیْنا تُرْجَعُونَ»؛[۸] «هر کس مرگ را می‌چشد و شما را از این طریق به سختی‌ها و راحتی‌ها امتحان می‌کنیم - و این سیرِ چشیدن مرگ همچنان ادامه می‌یابد- تا به سوی ما برگردید».

پس شما مرگ را می‌چشید، همچنان که جوانی را چشیدید. و لذا نه در چشیدن جوانی، در آن حالت متوقف شدید، و نه در چشیدن مرگ، در مرگ و نابودی، متوقف می‌شوید، بلکه همچنان سیرِ چشیدن‌ها ادامه می‌یابد. و لذا از دریچه چشیدنِ مرگ به برزخ می‌آیید و همچنان تا ملاقات خدا جلو می‌روید. شما مرگ را چشیدید، همین طور که شما آب را می‌خورید، نه آب شما را. اگر آب شما را بخورد، شما نابود می‌شوید و آب می‌ماند. ولی اگر شما آب را بخورید، آب می‌رود و شما می‌مانید. و این است معنی «سعهٔ وجودی» انسان، که در هیچ مرحله‌ای تمام نمی‌شود، در هر مرحله‌ای از مراحلِ سیر خود، مرگ را می چشد و گذر می‌کند، چون نفس انسان مادی نیست که فرسایش و مرگ در آن حاکم باشد. به گفته فیلسوفان، نفس انسان یک حقیقت وجودی است، مثل دیوار و سنگ و انواع ماهیات نیست که وجودش اعتباری باشد، بلکه یک نوعِ از «بودن» است. شما به اعتبار نفس خودتان، بودن هستید، منتها بودنی به بودن خدا، و نه بودنِ بالذّات. ولی به جهت مجردبودن‌تان، این بودن

---

۸ - سوره انبیاء، آیه۳۵.

خلاص‌شدنی و تمام‌شدنی نیست. آری! «سوار چون که به منزل رسد پیاده شود». انسان وقتی که به قیامت رسید، بودنش وسعت می‌یابد و قیام ابدی پیدا می‌کند، دیگر گذر کردنش به انتها رسیده است و دیگر بودنش همراه با شدن نیست. قرآن می‌فرماید که انسان پس از سیر از قبر و برزخ و آمدنش در قیامت، در یک قیام و بقاء دائمی است، «فَاِذَاهُمْ قِیَامٌ یَنْظُرُونَ»؛[۹] این نوع بودن که در قیامت برای هر کس حاصل می‌شود، یک نوع حضور و بودن کاملی است که دیگر تغییر و سیر در آن نیست. جوانی در یک انسان جوان، «قائم» است، ولی «قیام» نیست. یعنی آن جوانی به عنوان یک واقعیت وجود دارد، دروغ نیست، اما آن، نهایتِ بودن نیست. پیری هم در یک انسانِ پیر «قائم» است، ولی «قیام» نیست. مثلاً می‌گوییم «زیدٌ عادلٌ» یعنی زید عادل است. اما یک وقت می‌گویی «زیدٌ عدلٌ»؛ یعنی، زید آن قدر عادل است که خود عدل است. در قرآن هم می‌فرماید: چون در «صُور» در مرتبه دوم دمیدیم، در این حالت تمام اهل قیامت، عین قیام می‌شوند «فَاِذَاهُمْ قِیَامٌ یَنْظُرُونَ» انسان‌ها در عین قیام شدن، ناظر صحنه قیامت خواهند بود و هستی را نظاره می‌کنند.

بیان علامه طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه» این است که قرآن می‌فرماید: «ای انسان! تو با این سعهٔ وجودی و این شرایط رشدی که داری، کفر ورزیدن شأن تو نیست»، منظور از سعهٔ وجودی، این وسعتی است که انسان تا ابدیت دارد. بعد ادامه می‌دهند: «زیرا مسیر حیات تو از گِل مرده شروع شد تا آنجا که انسانِ تمام عیار شدی، با روح و روانِ فوق جسم و جسمانی».

چرا «فوق جسم و جسمانی»؟ چون خود قرآن در مورد انسان می‌فرماید: «فَاِذا سَوَّیْتُهُ»؛ چون بدن او را در دوره جنینی آماده و متعادل کردیم«وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحی»؛[۱۰] و از روح الهی در آن دمیدیم. پس از این جهت هم انسان دارای سعهٔ وجودی است؛ و یا این‌که قرآن می‌فرماید: «ثُمَّ اَنْشَأْناهُ خَلْقاً اخَر»؛[۱۱] پس از آماده کردن بدن، یک خلقت دیگری را برای انسان به‌وجود آوردیم، اشاره به این بُعدِ فوق جسمانی انسان دارد و در یک کلمه می‌خواهد

---

۹ – سوره زمر، آیه ۶۸.

۱۰ – سوره ص، آیه ۷۲.

۱۱ – سوره مؤمنون، آیه۱۴.

وسعت انسان را به او متذکر شود تا بعد به او بگوید آری از گِل شروع شدی، اما بنا نیست در گِل متوقف شوی، بلکه «در همین زمین باید تکامل خود را شروع کنی». پس حیات زمینی آدم، بستر حیات تکاملی آدم است و نه حیاتی که زمین مقصد آدم شود. می‌خواهند اثبات کنند که حیات آدم از زمین شروع می‌شود، ولی به زمین ختم نمی‌شود. علامه«رحمةالله‌علیه» در ادامه می‌فرمایند:

«بله باید تکامل خود را از زمین شروع کنی تا به مرحله فوق ماده برسی، و آنگاه که آماده شدی و تکامل لازم را یافتی، فرشته مرگ تو را می‌گیرد بدون کم و کاست، و این صراط و راهِ هستی توست» چون در آخر آیه ۲۸ سوره بقره فرمود: «ثُمَّ اِلَیْهِ تُرْجَعُون» سپس به سوی حق برمی‌گردید، چون بناست منزل تکامل را طی کنی، نه این‌که آن را مقصد بگیری و به تکاملی مافوق زندگی زمینی فکر نکنی».

سپس در تفسیر آیه مورد بحث در ادامه می‌فرمایند:

«پس این‌که می‌فرماید «خَلَقَ لَکُم» یعنی این تسخیر زمین برای شما انسان‌ها، و استواء و پرداختن به آسمان برای شما، و آن هم هفت آسمان، همه برای حضور زمینی و سیر و مسیر این حضور است، تا این حیات زمینی درست به انجام برسد».

در واقع این آیه خطاب است به انسان که مواظب باش در این زمین با این همه برنامه که برای تکامل تو ریخته شده است، در غفلت زندگی نکنی، و از مقصد و مقصود اصلی زندگی زمینی‌ات باز بمانی. آیه می‌خواهد شعاع عمل انسان را در هستی به او گوشزد کند که درست است عمل و فعالیت‌های انسان در زمین و در زندگی زمینی انجام می‌گیرد، ولی در حد زمین نمی‌ماند، بلکه زمین گهواره‌ای است برای تربیتی که انتهایش ملاقات ربّ‌العالمین است، هر چند این تربیت و شایستگی از زمین آغاز می‌شود. پس رسیدیم به این نکته بسیار مهم که اگر انسان معنی و فلسفهٔ بودن در زمین را بشناسد، زندگی خود را درست شکل می‌دهد.

حکمت تسخیر زمین برای انسان

علامه«رحمةالله‌علیه» می‌فرمایند:

«وقتی فرمود: «جمیع ما فی‌الارض» همه را برای انسان خلق کردیم، می‌خواهد بگوید این انسان کیست. یعنی این انسان که در زمین مستقر است، چه موجودی است و چرا به او خلیفه خدا در زمین گفته‌اند؟»

همه آنچه در زمین است را برای انسان خلق کردیم. پس معلوم است انسان یک پدیده عادی کنار پدیده‌های این عالَم نیست، بلکه بر عکس، جایگاهش بسیار بلند مرتبه است، فکر می‌کند حالا که به اذن الهی، می‌تواند در زمین تصرف کند و زمین را هر طور خواست مطابق میل خود در آورد، موفقیت بزرگی به دست آورده است. در حالی که بنا بود زمین تماماً خود را در اختیار انسان قرار دهد تا انسان گرفتار چنین زمینی نباشد. آری کشتی و کشتیبان هر دو، دریا را طی می‌کنند، ولی آیا کشتیبان در حدّ چوب‌های کشتی دارد دریا را طی می‌کند یا بر کشتی حکم می‌راند تا به کمک کشتی به مقصد برسد؟ درست است که در یک مرحله‌ای می‌توان گفت کشتی و کشتیبان هر دو مسافت دریا را طی می‌کنند. اما یکی غایت‌نگر است و کشتی در اختیار او است تا به ساحل برسد و دیگری دریا را طی‌می‌کند. رسیدن کشتی به ساحل برای خودش نیست، برای کشتیبان است.

آری؛ زمین و آنچه در آن است، در اختیار انسان است تا انسان به راحتی از آن‌ها استفاده کند و به نقطه‌ای مهم‌تر از زمین نظر کند، نه این‌که تصور کند حالا که زمین در اختیار من است و امکان هر گونه تصرفی هم در آن دارم، تمام کار من تغییر زمین بشود. بینش کسی که بگوید همان طور که درخت نموّ می‌کند، انسان هم در عرض درخت نموّ می‌کند، مطابق با واقعیت انسان نیست. انسان در ابتدا در این حد خود را پایین آورد که خودش را در عرض طبیعت دانست و به نقطه بالاتر نظر نکرد و سپس تن به انواع پوچی‌ها و سستی‌ها داد. اگر کسی نتواند خود را فوق این عالم ببیند و جایگاه خلیفةالله بودن خودش را نفهمد و خود را در عرض عالم قرار می‌دهد، ناخودآگاه در خدمت عالم قرار می‌گیرد. کشتیبانی که به کشتی فکر کند تمام تلاش او این است که کشتی نپوسد، اما کشتیبانی که به ساحل فکر کند تمام تلاشش این است که کشتی را به ساحل برساند، نه این‌که کشتی را برای کشتی بودن حفظ کند. کشتی را به ساحل رساندن، هنر کشتیبان است، ولی بالأخره کشتی می‌پوسد و باز کشتی دیگری ساخته

می‌شود. ولی اگر همه زندگی‌مان صرف دنیا شد، دنیا می‌رود و ما هم بدون هیچ معنایی از دنیا به برزخ سیر می‌کنیم.

عاقبت تو رفت خواهی ناتمام　　کارهایت ابتر و نان تو خام

پس نمی‌شود به همهٔ کارها پرداخت، بلکه:

در تمام کارها چندین مکوش　　جز به کاری که بود در دین مکوش

آدم یا آدمیت؟

پس چنانچه ملاحظه فرمودید خداوند قبل از این‌که مقام خلیفةاللهی بودن آدم را مطرح بفرماید، جایگاه او را در هستی روشن می‌کند و می‌فرماید «جمیع ما فی‌الارض» را برای او خلق کردیم و سپس علت آن را مطرح می‌فرماید و موضوع خلیفه الهی بودنِ آدم را در آیه ۳۰ سوره بقره به میان می‌کشد و روشن می‌کند که چرا آدم ظرفیت خلیفهٔ الهی‌شدن را دارد. ملائکه چنین ظرفیتی را ندارند و لذا شأن ملائکه آن است که بر آدم سجده کنند، ولی شیطان هم که در آن حال در مقام ملائکه بود - هر چند ملک نبود- باید سجده می‌کرد و نکرد و لذا دشمنی بین شیطان و آدم شروع شد و کار به زندگی زمینی آدم منجر گشت.

در این مباحث باید خوب دقت شود که آیا آدم به عنوان یک شخص مطرح است؟ یا به عنوان یک شخصیت؟ یعنی وقتی بحث آدم می‌شود، اوّلین آدم مورد بحث است یا آدمیت به عنوان حقیقت همه آدم‌ها؟ اگر بحث روی آدمیت است، دیگر نمی‌توان گفت بحث روی اولین آدم است. چرا که آدمیت، حقیقت همه آدم است و اول و آخر ندارد.

علامه«رحمةالله‌علیه» می‌فرمایند:

«آنچه به خوبی از سیاق آیات به دست می‌آید این است که «خلافت» یعنی همان «اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَةً» شخصیت حقوقی حضرت آدم است و نه شخصیت حقیقی».

یعنی هر کس که آدم است، خلیفهٔ خدا است، چون موضوع به شخصیت حقوقی آدم ربط دارد، نه شخصیت حقیقی او که فرد خاصی از افراد انسانی است، یک وقت بحث روی شیرینی شِکر است، دیگر شکرهای خانه ما و خانه شما در این موضوع فرقی ندارند. حقِ شکر این است که شیرین باشد نه این‌که شیرینی حق این شکر و یا آن شکر باشد، شیرینی منحصر به این

شکرهای خاص نمی‌شود، ولی می‌توانیم بگوییم چون شکر شیرین است، پس شکرهای خانه ما هم شیرین است، ولی به اعتبار آن‌که شکر است نه به اعتبار آن که مربوط به خانهٔ ما است.

می‌فرماید «شخصیت حقیقی» آدم در رابطه با خلیفه الهی، به عنوان یک شخص خاص مورد بحث نیست، بلکه «شخصیت حقوقی» آدم مورد بحث است که شامل همهٔ آدم‌ها می‌شود. حال اگر این نکته خوب روشن شود، آیا می‌توانید بگویید اگر ما در بهشت بودیم و با شیطان روبه‌رو می‌شدیم، حواسمان را جمع می‌کردیم که فریب شیطان را نخوریم یا این‌که شخصیت حقوقی آدم که همان آدمیت است و شامل همه ماها می‌شود، در بهشت بوده است؟ اگر دقت کنید در آیه مورد بحث «آدمیت»، یعنی اصل همه ما آدم‌ها مطرح است و جنس ما انسان‌ها که همان «آدمیت» است، فریب خورده و فریب‌خوردن از شیطان در موطن بهشت اولیه مربوط به همهٔ آدم‌هاست، از آن جهت که آدم هستند. در واقع آدمیت مساوی است با این فریب خوردن، نه این‌که او فریب خورد. همه‌تان از بُعد آدمیت فریب خورندگان شیطان هستید که در مباحث آینده به آن پرداخته می‌شود. از آن طرف هم مقام خلافت، مقام شخصیت حقوقی آدم است. یعنی مربوط به بُعد آدمیتِ آدم‌ها است، پس پیامبر اکرمﷺ دارای همان مقام خلافت هستند که همهٔ آدم‌ها استعداد آن را دارند و کم و زیاد هم از آن بهره گرفته‌اند، منتها آن حضرت به عنوان نمونه کامل خلیفه الهی مطرح‌اند. پس مقام آدمیت به عنوان مقام حقوقی همهٔ انسان‌ها، مقام خلافت الهی است. حالا فردی آن را بالقوه دارد و تلاش نمی‌کند آن را به صورت بالفعل در آورد، و شخصی هم نمونه عینی و مطلق آن مقام خلیفةاللهی خواهد شد. چون با آوردن جمله «اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَةً»؛ می‌فرماید: من همواره خلیفه‌ای بر روی زمین جَعل و ایجاد می‌کنم که امروز نمونه عینی آن خلیفه، وجود مقدس امام زمانعجل‌الله‌تعالی‌فرجه می‌باشد، به همین جهت علامه طباطبایی«رحمةالله‌علیه» می‌فرمایند:

«خلیفه الهی بودن منحصر به حضرت آدم نیست، بلکه هر که انسان است خلیفه است، منتهی شدت و ضعف دارد».

آیت‌الله‌جوادی‌آملی«حفظه‌الله‌تعالی» می‌فرمایند: به همین جهت شیطان می‌گوید من ذریّهٔ آدم را منحرف می‌کنم. پس شیطان با مقام آدمیت دشمن است. چون خلافت مربوط به آدمیت آدم

است و نه شخص حضرت آدم(ع). و این دشمنی با همه آدم‌ها نشان می‌دهد که شیطان به آدمیت -که مقام حقوقی آدم باشد و نه شخص خاص- سجده نکرده است.[۱۲]

آری آن گوهری که شیطان با آن دشمنی کرد، مقام خلیفةاللهی است و آن عبارت است از گوهر آدمیت. و حضرت آدم(ع) هم یکی از مظاهر عالی این گوهرند.

در راستای این‌که شیطان با آدمیت دشمن است و به همین جهت هم با فرزندان آدم دشمنی ورزید، قرآن می‌فرماید:

«قالَ اَرَءَیْتَکَ هَذَاالَّذی کَرَّمْتَ عَلَیَّ لَئِنْ اَخَّرْتَنِ اِلَی یَوْمِ الْقِیمَةِ لَاَحْتَنِکَنَّ ذُرِّیَّتَهُ اِلاّ قَلِیلاً»[۱۳]

شیطان گفت: آیا این آدم همانی است که بر من برتری دادی؟ اگر به من فرصت دهی تا روز قیامت، حتماً دهنه به فرزندان او می‌زنم، مگر عده کمی از آن‌ها را.

پس چنانچه ملاحظه می‌فرمایید شیطان به فرزندان آدم نیز از جهت این‌که همگی در آدمیت مشترک‌اند، دشمنی می‌ورزد. از طرفی تعلیم اسماء که می‌فرماید: «آن اسماء را به آدم آموختم» مسلّم شامل حضرت حواء(س) هم می‌شود، همچنان‌که شامل فاطمه زهرا(س) هم می‌شود. پس باید گفت: آن آدمی که مورد تعلیم اسماء قرار گرفته است، حقیقت همه انسان‌ها است. و در مورد حقیقت انسان‌ها که زن و مرد کثیری از آن به وجود آمدند، می‌توان توجه خود را به آیه اول سوره نساء انداخت که می‌فرماید:

«یا اَیُّهَاالنَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ بَثَّ مِنْهُمَا رِجَالاً کَثِیراً وَ نِسَاءً،...»

ای مردم نسبت به پروردگارتان تقوا پیشه کنید، پروردگاری که شما را از نَفْس واحدی خلق کرد و از آن نفس، زوجش را نیز آفرید، و از آن دو، مردان و زنان کثیری را به وجود آورد.

---

۱۲ - به کتاب تسنیم از آیت‌الله جوادی آملی«حفظه‌الله‌تعالی» در ذیل همین آیه رجوع شود.

۱۳ - سوره اسراء، آیه ۶۲.

این نَفْس واحد که در آیه فوق متذکر آن است و منشأ زنان و مردان است، همان حقیقت آدم، یا به تعبیر دیگر آدمیت است و به همین جهت هم، چون آن حقیقت که اصل همه انسان‌ها است به شجره ممنوعه نزدیک شد، همه انسان‌ها از بهشت بیرون رانده شدند، و اگر انسان‌ها بگویند: خداوندا ! پدر ما به شجره ممنوعه نزدیک شد و حق آن بود که او از بهشت بیرون شود، چرا ما را بیرون کردی؟ جواب می‌شنوند که همه شما به شجره ممنوعه نزدیک شدید و لذا حق همه شما است که زمینی شوید. منتها در آیه ۳۸ سوره بقره می‌فرماید: «اگر در زندگی زمینی از دین خدا تبعیت کنید، نه تنها زندگی زمینی برای شما مشکلی به وجود نمی‌آورد، بلکه به بهشتی برمی‌گردید که در آن شیطان نخواهد بود»، که بحث آن خواهد شد.

تکامل آدم باید از زمین شروع شود

مرحوم علامه طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه» می‌فرمایند: آدم، اول در زمین بوده است و به همین جهت هم خداوند به ملائکه فرمود: من می‌خواهم روی زمین خلیفه قرار بدهم. آنگاه قبل از این‌که آدم به عیب‌های خودش نظر کند، او را به بهشت بردند تا او را امتحان کنند. - بهشت آدم، غیر از آن بهشتی است که مؤمنین پس از دنیا می‌روند- پس بهشت آدم، بهشت امتحان است و نه بهشت استراحت. برای همین هم شیطان در آن است. و بعد روی زمین هبوطش دادند تا به خود آدم ثابت کنند بالأخره شما زمینی هستید و باید از زمین شروع کنید.

طبق نظر علامه طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه» اول آدم روی زمین بوده است و برای زمین هم آفریده شده بود و چون خلقت زمینی آن‌ها تمام شد قبل از این‌که به عیب‌هایشان نظر کنند، آن‌ها را به بهشت می‌برند. در آن بهشت خوب امتحان نمی‌دهند، یا این‌که می‌فهمند مقام آدم یا آدمیت چیست؟ مقامشان فریب خوردن از شیطان است. بعد هبوط می‌کنند بر زمین، تا از طریق زمین شایسته بهشتی شوند که دیگر شیطان در آن بهشت نیست. علامه«رحمة‌الله‌علیه» می‌فرماید این‌که ملائکه گفتند: «اَتَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُ فیها و یَسْفِکُ الدِّماء» آیا می‌خواهی کسی را خلیفه خود در زمین قرار دهی که در آن فساد خواهد کرد و خون خواهد ریخت؟ این سخن ملائکه اعتراض نیست، سؤال است.

پس اولاً: خدا گفت در زمین خلیفه قرار می‌دهم. یعنی معلوم می‌شود که بحث خلیفه الهی بودن آدم مربوط به زمین بوده است و نه مربوط به بهشت. ثانیاً: باید به آدم ثابت شود بی‌جهت او را در زمین قرار ندادیم. و لذا برای این‌که به آدم‌ها بفهمانند شما باید از زمین کمالات خود را شروع کنید، و اساساً خودتان زمین را انتخاب می‌کنید، پس از خلقت زمینی آن‌ها را در بهشت قرارشان دادند، اما در بهشتی که امتحان شوند. و این بهشتی که در آن امتحان واقع می‌شود، باید شیطان داشته باشد. و بالأخره آدم‌ها زمینی بودن خود را یافتند. یعنی فهمیدند جایشان باید کجا باشد. و این‌که ملائکه سؤال کردند آیا می‌خواهی کسی را خلیفه خود قرار دهی که خون می‌ریزد و فساد می‌کند؟ عملاً متوجه بودند که لازمه زندگی زمینی که زندگی جمعی است، چنین حرکاتی است.

علت سؤال ملائکه

آدم‌ها در زمین نمی‌توانند به تنهایی و به صورت فردی زندگی کنند، چون شرایط زمین طوری است که به راحتی در اختیار افراد قرار نمی‌گیرد. مثلاً می‌خواهد خانه بسازد، جمعی باید کمک کنند. حتی برای داشتن فرزند حداقل یک زن و یک مرد نیاز است. پس مسلّم تحقق صحیح زندگی زمینی به زندگی جمعی است. و طبیعی است وقتی که جمعی کنار هم آمدند، هر کس همه خوبی‌ها را برای خودش می‌خواهد، چون انسان کمال طلب است. حالا که هر کس همه خوبی‌ها را برای خودش خواست -این هم در زمین که محدود است- کار انسان‌ها به تزاحم و حذف همدیگر می‌انجامد. مثلاً جای خنک و سرزمین سرسبز را شما می‌خواهید، من هم همان را می‌خواهم، تمام زمین هم دارای این خصوصیات نیست. پس طبق این محدودیت نباید این‌جا که من می‌خواهم، شما هم همین جا باشید، چون جای مرا می‌گیرید و لذا درصدد حذف همدیگر برمی‌آییم و فساد و خونریزی شروع می‌شود، ولی در قیامت این طور نیست. جنس قیامت، جنس بُعد و حد و محدودیت نیست و لذا ظرفیتِ داشتن همه کمالات را در همهٔ مراتب خود دارد، اما زمین، بُعد و حدّ دارد و نمی‌شود همهٔ خوبی‌ها را در همه زمین پیدا کرد و چون انسان کمال‌طلب است و همه خوبی‌ها را برای خود می خواهد، در زمین بین انسان‌ها دعوا و خونریزی می‌شود، پس دعوا و خونریزی جزء طبیعی زندگی زمینی است. ملائکه هم

این را می‌دانستند. ملائکه این قدر بصیرت دارند که بفهمند جنسِ زمین، تزاحم است و آدم‌های قرار گرفته در زمین کارشان به فساد و خونریزی می‌کشد، خدا هم حرف آن‌ها را رد نفرمود، ولی گفت: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید. آری! در عالَم غیر ماده، تزاحم نیست. مثلاً می‌شود در یک لحظه همهٔ ما یک مطلب را که استاد می‌گوید بفهمیم، و مزاحم فهم همدیگر هم نباشیم. اما نمی‌شود که همهٔ ما در یک لحظه در یک مکان باشیم، جنس عالَم ماده این است. بنا به فرمایش علامه طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه»:

«در زندگی جمعی تزاحم منافع پیش می‌آید و موجب خونریزی می‌گردد. لذا مطرح کردند با چنین شرایطی، چگونه زندگی زمینی اجازهٔ بروز خلافت الهی را می‌دهد؟».

ملائکه می‌گویند: خدایا! روی زمین می‌خواهی خلیفه ایجاد کنی. زمین که نمی‌تواند جایگاه خلیفه برای خداوند باشد. لازمهٔ خلیفه بودن هر موجودی این است که هیچ ضعفی در او نباشد، زمین پر از ضعف است و اهل آن به طور طبیعی دارای ضعف می‌شوند. چگونه می‌خواهی در زمین خلیفه خود را رشد دهی؟ در حالی که ما در عالَمی هستیم که اهل تسبیح و تحمید و تقدیس می‌باشد و امکان خلیفه شدن، در این عالَم هست«وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ و نُقَدِّسُ لَکَ»؛[۱۴] و ما به حمد تو تسبیح تو را می‌گوییم و تو را تقدیس می‌کنیم. علامه طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» در ذیل این آیه از زبان ملائکه می‌فرمایند:

«پس ما با تسبیح و تقدیس تو می‌توانیم چنین خلافتی را به عهده بگیریم. و خدا هم خونریزی و فساد آدم را که فرشتگان مطرح کردند نفی نکرد، بلکه فرمود: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید«قالَ اِنّی اَعْلَمُ مَا لا تَعْلَمُون».

وقتی که ملائکه گفتند: نمی‌شود خلیفه روی زمین تعیین کرد، خداوند حقیقت آدمیت را به ملائکه نشان داد که عبارت بود از اولاً: «وَ عَلَّمَ ادَمَ الْاَسْمَاءَ کُلَّهَا» همهٔ اسماء را به آدم یا آدمیت آموخت، که این می‌رساند آدمیت در مقامی است که استعداد آموختن همهٔ اسماء الهی را دارد. ثانیاً:«عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلائِکَة» آدم آن اسماء را به ملائکه عرضه کرد، تا معلوم شود که آدم، علاوه بر توان گرفتن همهٔ اسماء، توان ارائه و ظهور و عرضهٔ آن‌ها را نیز دارد و روشن

---

۱۴ – سوره بقره، آیه ۳۰.

شود آدمیت نه سیره فرشتگان را دارد و در حدّ آنان متوقف است، و نه سیره حیوانی دارد و از پذیرش و ارائه اسماء ناتوان است، بلکه اقتضای آدمیت او آن است که در عین زمینی بودن، آینه‌گردان حق است و در خراب‌آباد دنیا می‌تواند حق‌نما باشد و لذا به گفته حافظ:

مقام اصلی ما گوشه خرابات است خداش خیر دهاد آن‌که این عمارت کرد

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

جلسه دوم

علمِ به اسماء الهی

بسم الله الرحمن الرحیم

«وَ إِذْ قَالَ رَبُّکَ لِلْمَلاَئِکَةِ إِنِّی جَاعِلٌ فِی الأَرْضِ خَلِیفَةً قَالُواْ أَتَجْعَلُ فِیهَا مَن یُفْسِدُ فِیهَا وَ یَسْفِکُ الدِّمَاء وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ قَالَ إِنِّی أَعْلَمُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ* وَعَلَّمَ آدَمَ الأَسْمَاء کُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلاَئِکَةِ فَقَالَ أَنبِئُونِی بِأَسْمَاء هَؤُلاء إِن کُنتُمْ صَادِقِینَ * قَالُواْ سُبْحَانَکَ لاَ عِلْمَ لَنَا إِلاَّ مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّکَ أَنتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ».[1]

و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت من در زمین جانشینی خواهم گماشت [فرشتگان] گفتند آیا در زمین کسی را می‌گماری که در آن فساد کند و خون‌ها بریزد و حال آن‌که ما تو را تسبیح و حمد و تقدیس می‌کنیم، خداوند فرمود من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید.

و [خدا] همه [معانی] نامها را به آدم آموخت‌سپس آنها را بر فرشتگان عرضه نمود و فرمود اگر راست می‌گویید از اسامی این‌ها به من خبر دهید.

گفتند منزهی تو ما را جز آنچه [خود] به ما آموخته‌ای هیچ دانشی نیست تویی دانای حکیم.

بحث در رابطه با فلسفهٔ وجودی انسان در زمین بود و این‌که مقصد او کجا باید باشد، متفکران در مورد ارزش هر موجودی یک بحث اساسی دارند، حاصل آن عبارت از این است که: «ارزش هر موجودی به غایت آن موجود است» و لذا اگر غایت انسان مشخص شود، ارزش انسان نیز مشخص می‌شود. حال به من بگو غایت و مقصد انسان چیست؟ تا بگویم چه ارزشی دارد. به همین جهت ابتدا خداوند به انسان تفهیم می‌کند که ای انسان غایت تو چیست

---

۱ - سوره بقره، آیات ۳۰ الی ۳۳.

و شأن تو می‌تواند شأن ملاقات با رب‌العالمین باشد. حال با توجه به چنین شأن و غایتی، ببین ارزش تو چه اندازه است.

بحث «هدف حیات زمینی آدم» می‌خواهد بگوید که انسان‌ها برای حفظ ارزش خود، باید هدف خود را بشناسند و برای رسیدن به آن هدف برنامه‌ریزی کنند. آیات الهی که متذکر هدف انسان است، آیات عجیبی است. چون اگر انسان بداند چرا در زمین آمده است و به کجا می‌خواهد سیر کند، معنای خود را یافته است. انسانی که مبنا و جایگاه خود را در هستی نمی‌داند، اصلاً معنایی برای خود ندارد، چون با توجه به غفلت از مبنا و جایگاه خود در هستی، نتوانسته خودش را معنا کند و اگر زندگی انسان در بی‌معنایی گذشت، به هر زبونی و فسادی تن می‌دهد. چون معنی هر پدیده‌ای، به هدف و غایت آن پدیده است و هدف و غایت هر پدیده است که آن را و حرکات آن را معنی می‌کند، حال اگر کسی غایت خود را گم کرد، حتماً معنی خود را گم می‌کند و لذا حقیقتاً شأنی برای خود نمی‌شناسد که بخواهد آن را حفظ کند. مثلاً وقتی از شما می‌پرسند این آجر برای چیست؟ اگر نتوانستی بگویی این آجر برای ساختمان است، عملاً چیزی از این آجر نگفته‌اید، چون معنی پدیده به غایت و هدف آن پدیده است. انسان اگر معنای خودش را بخواهد، باید هدف خودش را بشناسد. حالا اگر هدف را غلط به او معرفی کنند، عملاً تمام وجود او را بی‌معنی کرده‌اند.

فقط خالق انسان متذکر هدف انسان است

دقیقاً مشکل بشر امروز همین است که به او هدف‌های دروغین معرفی کرده‌اند و در نتیجه او را به کلی از معنی حقیقی‌اش ساقط نموده‌اند. در حالی که این یک قاعده اساسی است که تا معنای حقیقی بشر برایش مشخص نشود، این بی‌معنایی موجب احساس پوچی برای او می‌شود، و تا هدف اساسی بشر - آن‌طور که ابعاد اصیل وجودش، یعنی فطرت بپذیرد- برایش مشخص نشود، برای خود هیچ معنایی احساس نمی‌کند. و از طرفی هم ممکن نیست جز خالق بشر هدف بشر را تعیین و معنی کند. چون فقط خالق شیئ است که حقیقتاً می‌داند برای چه هدفی آن را خلق کرده و بر آن اساس هدف آن شیئ را تعیین می‌کند. آری موجودیت همهٔ انسان‌ها به خالق‌شان است، و بودن و موجودیت ما در قبضهٔ خالق ما است و اوست که در راستای

خلقت من، هدف از ایجادکردن مرا نیز برای من تعیین کرده و اساساً برای همان هدف مرا خلق کرده است تا به کمال لازم برسم، آیا من می‌توانم معنی بودن خود را تعیین کنم؟ مگر بودن من از خودم است، تا هدف این بودن از خودم باشد؟ خالق انسان‌ها که عالَم و آدم را خلق کرده است، در راستای هدفی که برای انسان در نظر گرفته، عالَم را نیز به‌وجود آورده، و آن را جهت به هدف رسیدن این انسان خلق کرده است، و کمال انسان هم به همان هدفی است که خالق انسان برای او تعیین نموده است و جهان هستی براساس همان هدفِ مشخص، در خدمت انسان است و می‌تواند برای او مفید باشد و به همین جهت فرمود: «خَلَقَ لَکُم ما فِی الاَرْضِ جَمیعا»[۲] همهٔ آنچه در زمین هست را برای شما خلق کرد. اگر انسان‌ها خودشان بخواهند به جای هدفی که خداوند برای آن‌ها تعیین کرده، هدف خود را تعیین کنند، به آنچه که در اثر خلقت می‌توانستند دست یابند، نمی‌رسند. آن‌که خالق توست، بر اساس ربوبیتش خلقت تو را کامل می‌کند، پس در ارتباط با او و با برنامه‌ریزی او می‌توانی کامل شوی. او می‌گوید: من برای تو این اهداف را تعیین کرده‌ام، اگر غیر این‌ها را به عنوان هدف خود بشناسی، غیر خود را شناخته‌ای. اگر شما جدای از راهنمایی‌های الهی بخواهید برای خود هدف‌گذاری کنید عموماً گرفتار هدف‌های وَهمی و غیر واقعی می‌شوید.

مبنای بحث این است که باید دقیقاً روشن شود که خالق بشر می‌گوید، بشر در زندگی زمینی خود چه هدفی دارد، و معنای انسان از طریق تفسیر هدفی که خالق انسان برایش تعیین کرده است، چیست. اگر به مقدمه‌ای که عرض شد عنایت کافی بفرمایید، دقیقاً به این مطلب خواهید رسید.

معنی خلیفه خدا بودن

خالق انسان گفت: «اِنّی جاعِلٌ فِی الاَرْضِ خَلیفة» من بنا دارم بر روی زمین همواره برای خود خلیفه تعیین کنم. خلیفه یعنی کسی که به جای «مُستخلَفٌ عَنه» است. معاون مدرسه، خلیفهٔ مدیر مدرسه است. یعنی همه اختیارات مدیر را دارد، تفاوتش این است که همهٔ این

---

۲ - سوره بقره، آیه ۲۹.

اختیارات را «از مدیر» دارد. یعنی مدیر که در مدرسه نباشد، معاون همه اختیارات مدیر را داراست، حق امضاء دارد، تدبیر مدرسه را به دست می‌گیرد و خلاصه کلیه حقوقی که برای مدیر بود، برای معاون او نیز هست. خلیفه خداوند هم نمایش اسماء حسنای خداوند است و به عبارت دیگر خلیفهٔ خداوند در زمین، مظهر خدایی، خدا است.

خداوند دارای اسمای حسنا است و می‌فرماید: «وَ لِلّهِ الْاَسْماءُ الْحُسْنی فَادْعُوهُ بِها»[۳] یعنی برای خدا اسماء حُسنایی هست و او را با آن اسماء حسنا بخوانید، مثل این‌که می‌گوییم خدا «رحیم» است یا «سمیع» و یا «حیّ» است. حال خلیفهٔ خدا هم حامل همهٔ آن اسماء است. با این تفاوت که این اسماء، ذاتاً از خداست، و بالعرض از انسان است و انسان چنانچه شایستگی خلیفهٔ خدابودن را از خود نشان داد عملاً سراسر حرکات و سکناتش می‌شود نمایش اسماء الهی، همان مقامی که رسول خدا در رابطه با آن فرمود: «مَنْ رَاٰنِی فَقَدْ رَأی الحق».[۴]

فلسفهٔ خلقت انسان

حال که روشن شد فلسفه خلقت آدم همین یک کلمه است، که خدا می‌خواهد در زمین خلیفه تعیین کند و خلیفه خداوند هم حتماً مَجْلی و محل ظهور اسماء الهی است. معلوم می‌شود فلسفهٔ خلقت انسان، ظهور اسماء الهی است و به همین جهت خلقت انسان به معنی خلقت زیبایی‌ها است. چون همهٔ اسماء الهی، اَحْسن و نیکو و خوب است و خلقت خوبی‌ها، خوب است. و چون همهٔ اسماء الهی باید به طور کامل در خلیفهٔ خداوند جلوه کند، پس اولاً: باید انسان خلق شود که ظرفیت پذیرش همه اسماء الهی را دارد - برعکس ملائکه که ظرفیت پذیرش همه اسماء را ندارند - ثانیاً: باید آن انسان، انسان کامل باشد، تا بتواند آن اسماء را به طور کامل اظهار کند و بروز دهد.

خلیفهٔ خدا، نمایش «مستخلف عنه» و عامل نمایش تمام صفات الهی است و خداوند به جهت فیاض‌بودنش، می‌خواهد اسماء خود را بنمایاند و این خلیفه خداست که محل نمایاندن

---

۳ - سوره اعراف، آیه ۱۸۰.

۴ - «جامع‌الأسرار»، سید حیدر آملی، ص ۴۶۳.

اسماء الهی می‌شود، و علت خلقت انسان هم بر همین اساس است که چون خداوند خودش را دوست دارد جلوه‌های خود را نیز دوست دارد، و چون خوبی را دوست داشتن خوب است، و جلوهٔ خوبی را هم دوست داشتن خوب است، پس در راستای دوست داشتن خود و دوست داشتن نمایش اسماء حُسنای خود، انسان را خلق می‌کند.

حتماً متوجه‌اید که ما خودمان را دوست داشته باشیم، بد است. چون ما در ذات خود چیزی نیستیم جز عدم، هر چه هست، خداست و جلوهٔ اسماء او، ما فقیران الی‌الله هستیم. دوست داشتنِ عدم و ظلمت، بد است. ولی اگر خدا خود را و اسماء خود را دوست داشته باشد، دوست داشتن کمال مطلق و جلوه‌های کمال مطلق است. و در راستای چنین دوست داشتن است که انسان خلق می‌گردد تا خلیفه خدا شود و کمالات الهی را به نمایش بگذارد.

فرمود: «عَلَّمَ ادَم الاَسْماءَ کُلَّها»[۵] یعنی به آدم همهٔ اسماء را آموخت و چون می‌خواهد خود را در آیینهٔ مخلوق، به نحو کامل بنگرد و همه اسماء خودش را ببیند، انسان را خلق می‌کند. چرا خلق می‌کند؟ باز تکرار می‌کنم، دقت بفرمایید؛ چون خدا کمال مطلق است و دوست داشتنِ کمال مطلق، خوب است پس خداوند خودش را دوست دارد و در همان راستا ظهور کمالات خود را نیز دوست دارد و ظهور کمالات، به تعلیم اسماء به خلیفه‌ای است که بتواند محل ظهور آن اسماء باشد. پس علت و انگیزه خلقت، خودِ ذات خداوند است، تا بر خود نظر کند. یعنی خلق نمی‌کند برای هدفی، بلکه خود خداوند هدف خلقت مخلوقات است و به اصطلاح منشأ و انگیزهٔ خلقت انسان، خود ذات حق است، به همین جهت هم شعری که در رابطه با خلقت می‌گوید:

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم

شعر کاملی نیست، چون در این شعر انگیزهٔ خلقت بیرون از ذات تفسیر می‌شود، زیرا می‌گوید: خلق کردم تا بر بندگان جود و بخشش کرده باشم. در این شعر در انگیزهٔ خلقت، نظر به غیر هست. در حالی که وقتی «غیر» بیاید، دیگر «اَحَد»، «اَحد» نیست، اَحد یعنی فقط اوست. در واقع حرف صحیح این است که:

---

۵ - سوره بقره، آیه ۳۰.

چـــــو آدم را فرســـــتادیم بیـــــرون جمـــال خـــویش بـــر صـــحرا نهـــادیم

فرمود: «عَلَّمَ ادَم الاَسْماءَ کُلَّها» چرا؟ چون فقط به خودش نظر دارد، «غیر» در صحنه نیست، اسماء الهی است و ظهور کمالات خدا. مگر مـی‌شـود خـدا بـه غیـر نظـر داشـته باشـد. بـه قـول فیلسوفان «العالی لا یَلْتَفِتُ اِلَی السَّافِلِ» عالی هرگز به سافل نظر ندارد. خدا فقط به خودش نظـر دارد. غیری در رابطه با خدا نیست، همهٔ عالَم شئونات حق‌اند. پس اگر اسماء را دوست دارد، به خاطر این است که اسماء جلوه‌های خودش هستند. آدم را خلق کرد، چون مـی‌خواسـت اسـماء خودش را در آینه مخلوق ببیند، و آدم آینه حق شد تا خداونـد خـود را در آینـه مخلـوق خـود ببیند. به همین جهت به گفته حافظ:

نظری کرد ببیند بـه جهـان قامـت خـویش خیمـــه در مزرعـــه آب و گـــل آدم زد

پس آدم را بری خودش خلق کرد تا در واقع خود را نظاره کند. به همین جهت در حـدیث قدسی داریم که ای آدم «خَلَقْتُ الْاَشْیاءَ لِاَجْلِکَ، وَ خَلَقْتُکَ لِاَجْلی»[۶] همهٔ عالم و اشیاء را بـرای تو خلق کردم، و تو را برای خودم.

چه کسی باید خلیفهٔ خدا باشد

ملائکه از خدا نپرسیدند چرا می‌خواهی خلیفه تعیین کنی، بلکه گفتند: چرا ما را خلیفهٔ خود نمی‌کنی؟ چون می‌فهمیدند خداوند بی خلیفه‌ای که مجلای اسماء حسنای او باشـد، نمـی‌شـود. گفتند: «نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ» ما که تقدیس و تسبیح می‌کنیم، ما شأن خلیفـه‌شـدن را داریم. یعنی حالا که می‌خواهی در غیر ذات خود جلـوه و ظهـور کنـی، ایـن ظهـورات را مـا می‌توانیم داشته باشیم، چون ما در مقام تسبیح و تقدیس تو هـستیم و مـی‌تـوانیم بـا تقـدیس تـو، نمایش بی‌نقصی تو باشیم و با تحمید تو، زیبایی‌هایت را به نمایش بگذاریم. خداوند در جـواب فرمود: «اِنّی اَعْلَمُ مَا لاَ تَعْلَمُون» من می‌دانم چیزی را که شما نمی‌دانید. و لذا تعلیم اسـماء را بـه تمامه در آدم محقق کرد. قرآن در این رابطه می‌فرماید: «وَ عَلَّمَ ادَم الاَسْماءَ کُلَّهـا ثُـمَّ عَرَضَـهُمْ

---

۶ - « شرح فصوص قیصری »، سید جلال‌الدین آشتیانی، ، ص ۱۲۲۸.

عَلَی الْمَلائِکَة»[۷] و همهٔ اسماء الهی را بر آدم تعلیم کرد و همان اسماء را بر ملائکه نیز عرضه داشت. «فَقالَ اَنْبِئُونِی بِاَسْماءِ هَؤُلاءِ اِنْ کُنْتُمْ صادِقِین» و فرمود: در مورد این اسماء به من خبر دهید اگر راست می‌گویید که شما می‌توانید در مقام خلیفهٔ الهی قرار گیرید و همهٔ اسماء الهی را در خود به نمایش بگذارید. ملائکه عذر خواهی کردند. «قَالُوا سُبْحانَکَ لاَ عِلْمَ لَنَا اِلاَّ مَا عَلَّمْتَنَا» گفتند: خدایا تو منزّهی از این‌که ما در مقابل تو سؤال و اعتراض داشته باشیم. ما فقط آنچه را که به ما تعلیم داده‌اید می‌دانیم و می‌توانیم عرضه بداریم.

به همین جهت در مورد طرح اسماء به ملائکه نفرمود «عَلَّمَهُم»، بلکه فرمود «عَرَضَهُمْ» چون ظرفیت تعلیم آن‌ها را نداشتند و لذا به آن‌ها عرضه داشت تا خودشان ببینند اگر ظرفیت پذیرش آن‌ها را دارند، بگیرند و سپس بنمایانند. لذا فرمود: «اَنْبِئُونِی بِاَسْماءِ هَؤُلاءِ اِنْ کُنْتُمْ صادِقِین» به من خبر دهید از این اسماء که به آدم تعلیم دادم. و از این طریق ملائکه متوجه ظرفیت خود شدند که ظرفیت آن‌ها در حدّ پذیرش و ظهور همهٔ اسماء الهی نیست و لذا نمی‌توانند «خلیفة الله» باشند، چون «اسم الله» اسمی است که جامع همه کمالات الهی است و خلیفهٔ الله نیز باید حامل همهٔ اسماء الهی باشد.

معنی اسماء

در هر حال موضوع تعلیم اسماء، موضوع بسیار ظریفی است. هزار نکته در این قسمت نهفته است. این اسماء چیست که فقط آدم ظرفیت پذیرش و نمایش آن را دارد؟ ذات حق سراسر نور و کمال است، حقْ ذاتی است مستغرق در خود. حالا این ذاتِ سراسر نور و کمال، حتماً جلوه می‌کند و این جلوه‌کردن، ذاتی حق است. اگر جلوه نکند مقام او، «جواد» نیست، مقام بُخل است، در حالی که در ذات کمال مطلق، بخل نیست، در ذات او جُود و فیض هست. خداوند فیّاض است، به گفتهٔ فیلسوفان *«واجب الوجود، واجب الوجود است، از جمیع جهات»*. پس عین جُود و فیض است، نمی‌شود خدا جلوه نکند و یا فیض نداشته باشد. از طرفی دوگانگی بین خدا و فیض او نیست که یک فیض داشته باشیم و یک خدا آن هم به دوگانگی.

---

۷ - سوره بقره، آیه ۳۱.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمایند: «مَعَ کُلِّ شَیْءٍ لا بِمُقارَنَةٍ، وَ غَیْرُ کُلِّ شَیْءٍ لا بِمُزایَلَةٍ»[۸] «او با هر شیئ هست، اما نه به مقارنه و این‌که عین آن شیئ باشد، و غیر هر شیئ‌ای است اما نه به دوگانگی، که جدای از آن شیئ باشد». آری! «خداوند با همه اشیاء و با همهٔ فیض‌های خود هست، اما نه به یگانگی، و از آن‌ها جدا است، اما نه به دوگانگی» برای تقریب به ذهن، مثل صُوَر ذهنی ما و خود ما، که نه آن صور ذهنی عین ماست و نه جدای از ما است.

پس گفتیم او فیاض است و فیض از او جلوه می‌کند، ولی نه آن فیض عین خودش است و نه غیر خودش. و به همین جهت هم می‌گویید «لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ» یعنی این طور نیست که خدا مخلوق خود را مثل مادر که فرزند را تولید می‌کند، تولید کند. چون در این حالت یک نوع دوگانگی در کار است. در حالی که رابطه مخلوق با خالق این طور نیست. خداوند در سوره نور مثال خوبی می‌زند. می‌فرماید:

«اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکَاةٍ فِیهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِی زُجَاجَةٍ ...»[۹]

خدا نور آسمان‌ها و زمین است، مَثَل نور او چون چراغدانی است که در آن چراغی و آن چراغ در شیشه‌ای است.

چراغی را در نظر بگیرید که وسط آن یک حباب باشد،[۱۰] وسط حباب یک فتیله‌ای باشد که روشن است. شما ابتدا آن چراغ را روشن می‌بینید، در حالی که آن روشنایی از آن حباب است، تازه آن حباب به وسیله آن فتیله روشن است و آن فتیله به جهت آن روغن یا نفتی که در مخزنِ چراغ هست روشن می‌باشد. یعنی اصل همهٔ این نورِ حباب و فتیله را از جای دیگر بدانید ولی آن نور در همه جا ظاهر است و نمی‌توانید حباب را جدا و نور را جدا ببینید. و لذا فرمود: «اَللهُ نُورالسَّموات وَ الْاَرْض» نور آسمان و زمین به جهت حضور و ظهور و جلوهٔ «الله» است، و بحث دوگانگی بین اصل نور و مظاهر آن نیست، همچنان که رابطه خورشید با نورهایی که از

---

۸ - نهج‌البلاغه، خطبه ۱.

۹ - سوره نور، آیه ۳۵.

۱۰ - در قدیم چراغ‌ها در یک پوشش شیشه‌ای بزرگ بوده که حباب در آن قرار داشته است.

آن صادر می‌شود همین طور است. از طرفی هم می‌توان گفت: نورِ قسمت پایین خورشید همان نور بالایی است - چون نور است- و هم می‌توان گفت: نور قسمت پایین خورشید نور قسمت بالا نیست - چون جلوهٔ آن است و نه خود آن- ولی با این‌که از یک جهت نور پایین غیر نور بالایی است، این طور نیست که نور پایین غیر نور باشد، یا یک مقداری ظلمت داخل نور پایین شده باشد، چون اصلاً ظلمت چیزی نیست که بتواند داخل نور شود. ظلمت، عدم نور است. عدم که چیزی نیست. حال متوجه می‌شویم که همه جا ظهور خدا است و چیزی جز خدا در صحنه نیست، ولی این ظهور به اسماء الهی است و نه به ذات خداوند، و از طرفی ظهورات اسماء متفاوت است. خدا «حیّ» است، «قدیر» است، «سمیع و بصیر و لطیف» است. خدا وقتی در مقام ذات است، فقط اوست بدون هیچ ظهوری. از طرفی همانند نور دارای ظهورات است، وقتی هم که ظهور کرد باز خدا است که ظهور می‌کند، منتها به اسماء خود ظهور می‌کند، یعنی به اسم «حیّ» یا «قدیر» یا «سمیع» یا «غفور» یا «مُصَوِّر» ظهور می‌کند. به همین جهت می‌گویند: «اسم خدا، همان ذات است به صفتی خاص» چون اسم حی و قدیر و غیره، چیزی جز خدا نیست. پس وقتی هم که می‌گویید: «یا حیّ و یا قیّوم» در واقع با خدا حرف می‌زنید، منتها با جلوهٔ حیّ و قیّومی‌اش. و خدا هم جواب شما را با جلوهٔ حیّ و قیّومی‌اش می‌دهد.

پس ذات الهی چون به صفتی جلوه کند «اسم» می‌شود. خود ذات که فقط ذات است، وقتی جلوه کرد «حیّ»، «رحمان»، «رحیم» می‌شود. ما هر چه با خدا ارتباط داریم، با اسماء الهی مرتبط هستیم، نه با ذات. چرا که اصلاً ارتباط با ذات خدا، حدّ مخلوق نیست، خود ذات با خودش ارتباط دارد، او بلندتر از آن است که مخلوق بتواند با او ارتباط پیدا کند. به همین جهت توصیه می‌شود برای ارتباط با خدا به سراغ اسماء الهی بروید. «وَ لِلّهِ الأسْماءُ الْحُسْنی فَادْعُوهُ بِها».[۱۱] گفت:

برو این دام در جایی دگر نه که عَنقا را بلند است آشیانه

در مقام ذات الهی چیزی نمی‌ماند، همه در آن مقام هیچ‌اند، هیچ. مثل وجود نور زرد و سبز و آبی است در نور بی‌رنگ، که نور زرد و سبز و غیره هیچ موجودیتی از خود ندارند.

---

۱۱ - سوره اعراف، آیه ۱۸۰.

تعبیر استاد ما این بود که: کنارهٔ اقیانوس‌ها گاهی بادهایی به سرعت ۵۰۰ کیلومتر در ساعت می‌آید. حالا آیا کسی می‌تواند برود در آن‌جا بساط پهن کند و چیزی بفروشد؟ یا خودش و بساطش در هواست؟ اصلاً آن‌جا جایی نیست که کسی بتواند بماند. اصلاً چیزی در مقام ذات نیست که آن باشد و ذات هم باشد. حق است که حق است. ولی وقتی که حق جلوه کرد، باز حق است، اما به صفتی. پس در واقع وقتی که می‌گویید «یا شافی»، یعنی «یا حق»، با ظهور شافی بودنش.

مقام قلب انسان کامل

بعد از این مقدمات امیدواریم به آن دقت بفرمایید و فراموش نکنید که خدا در قرآن می‌فرماید: «وَلِلّهِ الاَسْماء الحُسْنی فَادْعُوهُ بِها»[۱۲] برای خدا اسمایی هست که همهٔ آن اسماء نیک هستند و خدا را با آن اسماء بخوانید. و فراموش نکنید که جز خدا در صحنه نیست. هر چه هست، حق است به صفتی خاص که همان «اسم» است.

حال متوجه می‌شوید چرا در قرآن می‌فرماید: «وَ عَلَّمَ ادَمَ الْاَسْماء کُلَّها» یعنی تمام اسماء را به آدم آموخته است. یعنی خلیفه خدا ظرف پذیرش تمام جلوه‌های حضرت حق است، و از آن طرف نه تنها ظرف پذیرش تمام اسماء الهی است بلکه محل ظهور تمام کمالات الهی نیز هست که إن‌شاءالله معنی خلیفه الهی و معنی این‌که گفته می‌شود قلب حضرت حجت‌عجل‌الله‌تعالی‌فرجه حامل کلیهٔ اسماء الهی است روشن خواهد شد. چون آن قلب مقام آدمیت حقیقی است.

آدم اسماء الهی را به تمامه دریافت کرد، از طرفی هم خداوند فرمود: من همواره در زمین خلیفه دارم، چون فرمود: «اِنّی جاعِلٌ فی الاَرْضِ خلیفة» من همواره در زمین خلیفه قرار می‌دهم. پس امروز هم یک انسان کامل هست که خلیفه اوست و ظرفیت پذیرش و اظهار بالفعل همهٔ اسماء الهی را دارد، ظرفیتی که ملائکه نتوانستند داشته باشند. آن خلیفه همان امام زمان‌عجل‌الله‌تعالی‌فرجه هستند. و به همین جهت هم پیامبر‌صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: «هر کس امام زمانش را نشناسد، به

---

۱۲ – سوره اعراف، آیه ۱۸۰.

مرگ جاهلیت مرده است»[۱۳] منظور شناخت مقام امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف است، که مقام حمل اسماء حضرت حق است بتمامه. یعنی اگر کسی مقام خلیفه الهی را نشناسد، از دین بهره‌ای نمی‌تواند ببرد، چون اصلاً فلسفهٔ وجود دین را نمی‌فهمد. پس تا این‌جا تا حدودی معنی «عَلَّمَ ادَمَ الاَسْماءَ کُلَّها» روشن شد.

اگر یک روز خدا کمک‌مان کند و یکی از اسماء الهی به قلب‌مان جلوه کند، و مثلاً اسم «حیّ» را حس کنیم، ببینید چه قلبی می‌شود. در آن صورت قلب ما می‌شود حرم حق به نور اسم حیّ، همه باید امیدوار باشیم. فرمود: شما چنین ظرفیتی را دارید، چون آدمید، و این دین آمده است برای احیاء همین ظرفیتی که دارید. در نظر بگیریم امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف در مقامی هستند که همهٔ اسماء الهی به قلبشان تجلی می‌کند و خداوند را با همهٔ اسماءاش می‌شناسند و او را با همهٔ اسماءاش عبادت می‌کنند. حالا خداوند به ما می‌فرماید: ای انسان‌ها «کَیْفَ تَکْفُرُونَ» چه شده است، به دینی که می‌خواهد قلب شما را آماده برای تجلیات اسماء الهی نماید کفر می‌ورزید؟ اگر یک اسم به قلب انسان تجلی کند و انسان حق را در صفت آن اسم بیابد، تا ابد مست حق می‌شود. حالا چقدر شیرین است که این دین آمده تا همهٔ اسماء را در قلب انسان جلوه دهد، تا انسان خلیفه خدا شود ولی ما به این دین کم بهاء می‌دهیم. اسلام آمده است تا هم اسم «جلال» الهی بر قلب‌ها جلوه کند و انسان در مقابل حق مبهوت شود، و هم اسم «جمال» جلوه کند و انسان در اُنس با حق قرار گیرد، و هم اسم «ظاهر» جلوه کند و انسان همهٔ عالم را حق ببیند، و هم اسم «باطن» جلوه کند و حقایق معنویِ عالم برایش آشکار شود، و همین طور اسمی بعد از اسمی بر قلب او تجلی نماید. آدمیت ظرفیت چنین کمالی را دارد، کافی است با تمام صدق و اخلاص از دین خدا استقبال کند.

ناتوانی ملائکه در پذیرش و اظهار تمام اسماء

ملائکه گفتند: «نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَک» ما با اسم سبحان‌بودنِ تو آشناییم و از آن طریق تو را حمد می‌کنیم و اسم قدوس‌بودن تو را هم می‌شناسیم و تو را از هر نقصی منزه

---

۱۳ - مسند احمد حنبل، ج ۴، ص ۹۶- اصول کافی، ج ۲، ص ۱۹.

می‌داریم، و لذا می‌توانیم خلیفهٔ تو باشیم. خدا هم سخن آن‌ها را نفی نفرمود که حامل آن اسماء نیستید، به آن‌ها نشان داد که خدایی که جامع جمیع اسماء است، خلیفه‌اش باید ظرفیت پذیرش و ظهور جمیع اسماء را داشته باشد، و آدم را با داشتن چنین ظرفیتی به آن‌ها نشان داد. پس کسی که بعضی از اسماء الهی بر جانش جلوه کند، هنوز خلیفهٔ خدا نیست، چون فرمود: «عَلَّمَ ادَمَ الاَسْماءَ کُلَّها» همه اسماء را به آدم آموخت. پس آدم جامع همهٔ اسماء الهی است. سپس آن اسماء را به ملائکه عرضه کرد: «ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلائِکَة» قبلاً عرض شد؛ نفرمود: «عَلَّمَ» به آن معنی که اسماء را به آن‌ها آموخت، بلکه فرمود: «عَرَضَ» و این نشان می‌دهد که ملائکه در مقام ذات خود نمی‌توانستند همهٔ اسماء را بگیرند. حال اگر بعد از این عرضه اسماء، ملائکه جمیع اسماء را گرفته بودند، شأن آنها، شأن آدم می‌شد، و اگر شأن آن‌ها شأن آدم می‌شد دیگر سجده‌کردن بر آدم برای آن‌ها معنی نداشت. به همین جهت قرآن می‌فرماید: «فَقَالَ اَنْبِئُونِی بِاَسْماءِ هؤُلاَءِ اِنْ کُنْتُمْ صَادِقِینَ» خداوند به ملائکه فرمود: به من از این اسماء خبر دهید اگر راست می‌گویید که می‌توانید خلیفهٔ خدا باشید. یعنی اگر شما این اسماء را گرفتید و جانتان به اسماء الهی متصل شد، پس آن‌ها را ظهور دهید و نشان دهید که شأن شما، شأن خلیفةالله شدن است.

قرآن همهٔ این‌ها را می‌گوید تا آدم، آدمیت خودش را بشناسد، و بداند برای چه هدفی در این زمین آمده است. می‌پرسد ای انسان‌ها: «کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِالله» اصلاً می‌دانید حامل چه مقامی بودید و برای چه آمدید روی زمین؟ چگونه به خداوند کفر می‌ورزید. در حالی که گوهر اصلی شما خلیفهٔ خدا بودن است و ظرفیت آن را دارید که همهٔ اسماء الهی را بگیرید و بروز دهید، مَلَک نیستید که با بعضی از اسماء به‌سر بَرید، بلکه می‌توانید ظرف پذیرش و ظهور همهٔ اسماء الهی باشید. پس شأن شما، شأن کفر نیست. روی زمین آمدید تا حقیقت خودتان را که: «عَلَّمَ ادَمَ الاَسْماءَ کُلَّها» است به فعلیت در آورید. شما آمدید روی زمین تا قلبتان را تماماً آماده کنید که همهٔ اسماء الهی بر آن جلوه کند. «ثُمَّ اِلَیْهِ تُرْجَعُون» سپس برگردید و با پروردگارتان ملاقات کنید. چون با همهٔ اسماء الهی در زمین آشنا شده‌اید و توانسته‌اید با حق یگانه شوید، می‌توانید به سوی او برگردید و به مقصد حقیقی خود راه یابید. بیایید از طریق دینداری زمینهٔ

قلب‌تان را آمادهٔ پذیرش تمام اسماء الهی کنید و بعد با این ذخیره بزرگ به سوی پروردگارتان برگردید. اصلاً می‌دانید جایگاهتان در هستی کجاست و تا کجا وسعت دارید؟

تو ز چرخ و اختران هم برتری گرچه بهر مصلحت در آخوری

اما نباید جایگاه و حقیقت خود را، بودن در آخور زمین ببینی، مقام تو مقام ظهور «اسماء حُسنای» الهی است و به ملائکه هم فرمود که: اگر تصور می‌کنید می‌توانید با انسان رقابت کنید، من آن اسماء را به شما عرضه می‌کنم، بگیرید و سپس از آنها به من خبر دهید. «قالوا سُبْحانَکَ لاَ عِلْمَ لَنَا اِلاَّ مَا عَلَّمْتَنَا» ملائکه می‌گویند: خداوندا! تو از هر نقص منزه هستی، ما فقط آنچه به ما یاد داده‌ای را می‌دانیم. چون بعضی از اسماء را توانسته‌اند بگیرند و لذا می‌گویند: همان‌هایی را می‌دانیم که به ما آموختی. اما خدا در مرحلهٔ بعد همهٔ اسماء را به آن‌ها عرضه کرد و آن‌ها نتوانستند بگیرند. برای همین هم می‌گویند: «لاَ عِلْمَ لَنَا اِلاَّ مَا عَلَّمْتَنَا» یعنی آن اسمائی را می‌توانیم بگیریم که به ما ظرفیتش را داده‌ای و قبلاً به ما آموختی، ولی حالا همه‌اش را تو به ما عرضه کردی، می‌دانی که نمی‌توانیم بگیریم. یعنی ظرفیت ما همان‌هایی است که گرفتیم. «اِنَّکَ اَنْتَ الْعَلیمُ الْحَکیم» تو علیم و حکیم هستی، هم از همهٔ اسماء با خبری و هم می‌دانی هر کدام را سر جای خود بگذاری. در واقع ملائکه با قسمت آخر حرف‌شان، حقانیت آدم را اثبات می‌کنند. چرا؟ چون می‌گویند خدایا تو حکیم هستی -«حکیم» یعنی کسی که کار را روی حساب می‌کند- تو به آدم کلّ اسماء را تعلیم دادی. یعنی حق این بود که کلّ اسماء به آدم آموخته شود. به گفتهٔ علامه‌طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه»:

«ملائکه به اسماء علم نداشتند و اگر این علم، همان علم‌های معمولی بود که با آموختن می‌توان به دست آورد، باید پس از عرضه اسماء بر ملائکه، آن‌ها هم اسماء را می‌آموختند و در حدّ و منزلت آدم قرار می‌گرفتند. و چون علم به اسماء موجب شرافت آدم شد، باید آن اسماء، حقایقی اعلی و برتر از اسماء معمولی باشد، به طوری که آن علم برای ملائکه هم پنهان بوده، یعنی خارج از سِعهٔ وجود آن‌ها بوده است، و به‌همین جهت هم بعد از آن‌که آن اسماء را به ملائکه نشان دادند، باز گفتند: ما علم به آن نداریم... و بعد از عرضهٔ اسماء به آن‌ها باز می‌گویند: «لاَ عِلْمَ لَنا اِلاَّ مَا عَلَّمْتَنَا» و این می‌رساند که در ظرفیت آن‌ها چنین

علمی به اسماء نبوده تا بتوانند مظهر ارائه آن باشند، و سپس خداوند از آدم می‌خواهد آن اسماء را بنمایاند و مظهر آن اسماء شود».

با دقت در آیه ۳۱ سوره بقره متوجه شدیم که خداوند پس از تعلیم اسماء به آدم، آن اسماء را به ملائکه عرضه کرد. و به آن‌ها گفت: اگر مدعی هستید که می‌توانید خلیفه خدا باشید از آن اسماء به من خبر دهید. در آیه ۳۲ می‌فرماید: ملائکه گفتند: ما غیر از آنچه تو به ما آموخته‌ای، قدرت ارائه چیزی را نداریم... و عرضهٔ اسماء به آن‌ها موجب تعلیم آن‌ها نشد، مثل این‌که عرضهٔ آیات قرآن به تنهایی موجب فهم حقیقت آن آیات نمی‌شود و به همین جهت علامه‌طباطبایی«رحمةالله‌علیه» می‌فرمایند: معلوم است آن اسماء، حقایق غیبی بسیار متعالی است، به طوری که برای ملائکه هم پنهان بود. و معلوم می‌شود مرتبهٔ وجودی آن اسماء بسیار بالاتر از حقایق غیبی عادی بوده است. حال بدون آن‌که فعلاً بخواهیم به علت تعلیم نگرفتن ملائکه پس از عرضهٔ اسماء بپردازیم، اگر به این آیات خوب دقت کنیم متوجه می‌شویم چطور باید خود را تحلیل کنیم و بفهمیم لازمهٔ خلیفهٔ الهی‌شدن، داشتن ظرفیت پذیرش این اسماء به نحو خاص و ظهور آن‌ها است.

«قَالَ یَا ادَمُ اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمَائِهِمْ ، فَلَمَّا اَنْبَأَهُمْ بِاَسْمائِهِمْ، قَالَ اَلَمْ اَقُلْ لَکُمْ اِنِّی اَعْلَمُ غَیْبَ السَّمواتِ والْاَرْضِ وَ اَعْلَمُ مَا تُبْدوُنَ وَ مَا کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ»[۱۴]

خداوند به آدم فرمود: ای آدم خبر بده از اسماء و حقایق ملائکه، پس چون بر آن‌ها حقایق‌شان راآشکار کرد، خداوند فرمود: آیا نگفتم من به غیب آسمان‌ها و زمین عالِم هستم و از آنچه شما آشکار کرده و پنهان نموده‌اید، آگاهی دارم؟

در واقع ملائکه حدّ خود را نمی‌دانستند. یعنی نمی‌دانستند حقایق و اسمایی هست که آنها نمی‌دانند. به بعضی از اسماء آگاه بودند، ولی آن‌ها را همهٔ حقیقت می‌پنداشتند. نمی‌دانستند برای خلیفهٔ الهی‌شدن، کامل نیستند، طبق این آیه آدم مأمور شد تا محدودیت‌شان را به آن‌ها نشان دهد و معلوم شد آدم با تعلیم اسماء، همهٔ حقایق عالم هستی را می‌داند و این تذکر بزرگی است به ما انسان‌ها که ببین تا کجا وسعت داری و می‌توانی تا کجاها برسی که حقیقت و باطن هرچیز برای تو آشکار شود. چون علم به اسماء الهی، یعنی علم به مبادی تمام

---

۱۴ – سوره بقره، آیه ۳۳.

موجودات عالم وجود، و در واقع تذکری است به ما که اگر به آنچه باید برسی، نرسی، خسران بزرگی کرده‌ای. چون:

شیر را بچّه همی ماند به او تو چه می‌مانی به پیغمبر؟ بگو

از جهت آدمیت همهٔ انسان‌ها در مقام تعلیم اسماء الهی قرار گرفته‌اند و چنان ظرفیتی را دارا هستند، حال چرا بعضی انسان‌ها با پیشه‌کردن کفر، خود را از تجلی اسماء الهی، آن هم تجلی همهٔ اسماء محروم می‌کنند؟

هماهنگی قرآن و قلب پیامبر و جامعیت اسماء

ای آدم‌زاده‌ها! به حقایق عالم یعنی به اسماء نظر بکنید آنگاه عالَم را ببینید. خداوند از طریق همه عالَم با شما حرف می‌زند. چون شما می‌توانید با همهٔ اسماء، خداوند را بشناسید. با تعلیم همهٔ اسماء، سرّ تمام هستی را به ما آموخته‌اند چرا که هستی چیزی جز ظهور اسماء الهی نیست، و آن اسماء نزد ما است. همچنان که قرآن مقام کلّ اسماء الهی است. یعنی قرآن متذکر همان حقایق و اسمائی است که خداوند به ما یاد داده است. پس اگر انسان قلبش، قلب قرآن شد، مقام تعلیم اسماء برای او بالفعل می‌گردد، و برای همین هم قلب پیامبرﷺ مقام کامل «عَلَّمَ الاَسْماءَ کُلَّها» است. و قصه این قلب عبارت است از «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْاَمینُ، عَلی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرینَ»[۱۵] خداوند آن قرآن را از طریق روح‌الأمین بر قلب تو نازل کرد تا از جملهٔ انذارکنندگان باشی. پس این قرآن بر قلب انسان کامل نازل شده و او توانسته است آن را بگیرد.[۱۶] مثل ملائکه نبوده است که نتواند بگیرد. پس این قلب و این قرآن یک حقیقت‌اند و

---

۱۵ - سوره شعراء، آیه ۱۹۴.

۱۶ - اگر گفته شود روح‌الامین یعنی حضرت جبرائیل‌علیه‌السلام با این که جزء ملائکه هست و طبق آیات قبل روشن شد که ملائکه ظرفیت فهم همهٔ اسماء را نداشتند، چگونه جبرائیل حامل قرآن برای نزول به قلب رسول خداﷺ می‌شود، در حالی که مقام قرآن، مقام جامعیت همهٔ اسماء است؟ باید سؤال کننده عنایت داشته باشد. اولاً: مقام خلیفة اللهی آدم، مقامی است فوق مقام نفس پیامبرﷺ که مورد تعلیم جبرائیل‌علیه‌السلام قرار می‌گیرد، بلکه آن مقام، مقامی است که با حقیقت پیامبرﷺ همطراز است که حضرت آن حقیقت را به صورت بالفعل دارا هستند. در حالی‌که در بقیهٔ انسان‌ها به صورت بالقوه می‌باشد و به مدد حقیقت محمدی آن جنبهٔ بالقوه تا حدّ ممکن به صورت بالفعل در می‌آید. ثانیاً: آنچه روح‌الامین نازل می‌فرماید مقام جامعیت اسماء الهی به نحو بالفعل و دفعی نیست که جبرائیل‌علیه‌السلام نتواند حامل آن باشد، بلکه نازله‌ای

منطبق بر همدیگر و این مقام همهٔ ائمه معصومین علیهم السلام است. و لذا می‌فرمایند: «وَاللهِ نَحْنُ اَسْماءُ الْحُسنی» یعنی به خدا قسم، مائیم آن اسماء حسنای الهی. پس قرآن و اسماء الهی و اهل‌البیت دارای یک حقیقت‌اند و لذا قابل تطبیق با همدیگر می‌باشند. عمده آن است که اسماء را، حقایق بدانیم و قرآن را نیز صرفاً الفاظ بدون باطن ندانیم و امام را هم مقام واسطهٔ فیض الهی بدانیم. آن وقت امام یعنی مقام ظهور کل قرآن در اعمال. امام، قرآن مجسم و خلیفه حقیقی خدا و متذکر ظرفیت مقام خلیفةاللهی برای بقیهٔ انسان‌ها است.

چه شد زان آشیان بیگانه گشتی؟

خداوند به آدم فرمود: «اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمَائِهِمْ» از حقایق و اسمائی که ملائکه حامل آن هستند خبر بده، و آدم هم بر عکسِ ملائکه که نتوانستند، از عهدهٔ آن برآمد و لذا می‌فرماید: «فَلَمَّا اَنْبَأَهُمْ بِاَسْمائِهِمْ» چون آدم اسماء آن‌ها را نمایاند و از حقیقت آن‌ها خبر داد، خداوند فرمود: ای ملائکه آیا نگفتم من به غیب آسمان‌ها و زمین و آنچه شما می‌نمایانید و آنچه را پنهان می‌کنید، دانا هستم؟ چون در آخر آیه ۳۰ سوره بقره وقتی ملائکه عرض کردند: شایسته است ما که تسبیح و تقدیس تو را می‌کنیم، خلیفهٔ تو باشیم، نه آدمی که فساد می‌کند و خون می‌ریزد. خداوند فرمود: «اِنِّی اَعْلَمُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ» من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید و حالا که آدم حقایق اسماء و حقایق ملائکه را نشان داد، خداوند می‌فرماید: نگفتم که من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید، حتی چیزهایی را می‌دانم که شما با وجود خود، آنها را پنهان کرده‌اید.

است از آن حقیقت که برای نفس پیامبر صلی الله علیه و آله حکم تعلیم تدریجی را دارد، ولی حقیقت قرآن بدون واسطهٔ جبرائیل علیه السلام به صورت غیر تدریجی و با حالت دفعی در شب قدر بر قلب پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده و از این جهت مقام پیامبر صلی الله علیه و آله بالاتر از مقام حضرت جبرائیل علیه السلام می‌باشد. پس به یک اعتبار وجود اقدس پیامبر صلی الله علیه و آله معلم جبرائیل و عموم ملائکه‌اند که مربوط به مقام «یا آدمَ اَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِم» است، و به یک اعتبار جبرائیل علیه السلام در مقام نزول تدریجی - و نه جامعیت قرآنی - معلم پیامبر صلی الله علیه و آله است که آن حضرت در مقام نفس - و نه در حقیقت محمّدیه - آیات الهیه را دریافت می‌کنند، که آیه «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأمین عَلی قلبِکَ» حاکی از آن می‌باشد.

می‌خواهد بفرماید: ببین ای آدم! چه شیرین کاری‌هایی در عالَم بالا از تو سر زده است، حالا چطور می‌شود که به آن مقام نظر نکنی و به آن حال و هوی دل نبندی. اگر به آن عالم نظر داشته باشی، حتماً دامن آن شریعتی را که می‌خواهد تو را از ارتباط با عالَم اسماء به نحو بالفعل، برخوردار کند، محکم می‌گیری. به همین جهت هم به کسی که مقابل دین می‌ایستد، کافر می‌گویند، چون حقایق متعالی وجود خودش را پنهان کرده است و متوجه تعلیم همهٔ اسماء در جان خودش نیست. به غیر حقایق ذات خود نظر کرده و لذا حقایق ذات خود را پوشانده است، چون به دنیا، یعنی پایین‌ترین درجه وجود نظر کرده است.

این‌که می‌فرماید: کل اسماء را به آدم تعلیم دادیم، معلوم می‌شود استعداد یافتن حقیقت کلیِ جامعی نزد انسان است که می‌تواند با اعمال و افکار و اخلاق، آن را به نمایش بگذارد. این نکته را می‌توان به کمک آیه ۲۱ سوره حجر روشن کرد که می‌فرماید: «اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلاّ عِنْدَنَا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُوم»، «هیچ چیزی نیست مگر این‌که خزائن و اصل آن چیز نزد ما است، و ما نازل نمی‌کنیم آن را مگر به اندازه‌ای معلوم و محدود». معلوم می‌شود که هر شیی‌ای که در این عالم نازل شده، مثل انسان یا درخت یا حیوان، یک وجود خزینه‌ای و کلی دارد که آن پیش خدا است، و جنس آن جنس عنداللهی است، نه عندالخلقی و عندالارضی، یعنی هر چیزی یک حقیقت جامع متعالی دارد. اگر دقت بفرمایید؛ فرمود هر چیزی، خزینه‌ها دارد «خزائِنُهُ»، و یک جلوهٔ محدود و معلومی از آن نازل و ظاهر می‌شود. پس هر چیزی را که در این عالم ملاحظه می‌کنیم دارای حقایق غیبی است. همان طور که حضرت حق به آدم فرمود: ای آدم ! از حقایق ملائکه خبر بده، فرمود: «اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمَائِهِمْ»، پس معلوم می‌شود که حقیقت ملائکه همان مقام عنداللهی ملائکه است، چون فرمود: هر شیئ یک مقام عنداللهی دارد که آن نزد مااست، و حقیقت ملائکه هم مقام عنداللهی خواهد بود. حالا ملاحظه کنید آدم به کجا دست یافته! به مقام عنداللهی موجودات عالم. پس معلوم می‌شود مقام «عَلَّمَ ادَمَ الاَسْماءَ کُلَّها» یعنی دانایی به مقام عنداللهی اشیاء. حال می‌توان به این نکته رسید که به گفته علامه‌طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه»:

«این اسماء، غیب بوده‌اند و خداوند به وسیله آدم ظاهر کرد و آدم بنا به آیه «عَلَّمَ ادَمَ الاَسْماءَ کُلَّها» مظهریت همهٔ اسماء را دارد، در حالی که حقیقت همهٔ عالم نیز اسماء الهی است».

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید همهٔ این نکات دقیق و عرفانی را با دقت در این چند آیه می‌توان به‌دست آورد. اگر این حقایق از دل قرآن در آید خیلی برای انسان اطمینان بخش‌تر است، تا یک عارفی براساس ظرایف کشف شخصی خودش بگوید. عمده آن است که متوجه باشیم با تدبّر در قرآن مطالبِ فوق‌العاده ارزش‌مندی به دست می‌آید که سال‌ها می‌توان از آن‌ها تغذیه کرد و جلو رفت و به سلوک خود حرارت بخشید.

بالاخره تا حدی معلوم شد معنی این‌که آدم متعلّم به کل اسماء است یعنی چه. به گفته مولوی:

تا ابد هر چه بُوَد او پیش پیش درس کرد از عَلَّمَ الاسماء خویش

یعنی در جان همهٔ انسان‌ها علم به حقایقِ همهٔ عالم گذاشته شده است، به همین جهت ما در عالمی زندگی می‌کنیم که از حقایق آن عالَم بیگانه نیستیم، مگر اینکه از خود بیگانه شده باشیم. یعنی خلیفهٔ خدایی هستیم که خالق همهٔ هستی است و ما را با تعلیم کل اسماء، به باطن همه عالم که همان مقام خزینه عنداللهی همهٔ اشیاء است، راه داده است. آری عمده آن است که به خود آییم و از خود بیگانه نباشیم و خودمان را به دنیا نفروشیم و به خود بگوییم:

چه شد زان آشیان بیگانه گشتی چو دونان، مرغ این ویرانه گشتی

و فراموش نکنیم که آدم توان مظهریت همهٔ اسماء الهی را دارد، آن هم اسماء حسنا را، چرا که برای خدا جز اسماء حسنا، اسمی نیست، و لذا همان اسماء حسنا را به آدم تعلیم فرمود. چنانچه در سوره حشر آیه ۲۴ به همین اسماء اشاره دارد که می‌فرماید: همهٔ اسماء حسنا از آن خداست و پشت پردهٔ این موجودات اسماء الهی هستند که حقیقت این موجودات‌اند. می‌فرماید: «هُوَ اللهُ الْخالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الاَسْمَاءُ الْحُسْنَی، یُسَبِّحُ لَهُ مَا فِی السَّمَواتِ وَ الْاَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ»؛ او همان «الله» است که آفریدگار عوالم وجود و پدیدآورندهٔ موجودات و تصویر کننده صورت‌ها است، و برای اوست «اسماء حسنی»، همهٔ آنچه در آسمان و زمین است به تسبیح او مشغول‌اند و اوست عزیز و حکیم. هم او جامع جمیع اسماء است - یعنی الله- هم او

خالق و پدیدآورنده و صورت‌دهندهٔ عالَم است، و همهٔ اسماء حسنا و حقایق غیبی عالَم از آن اوست و این مخلوقات همه ظهور آن اسماء حُسنا هستند که همه و همه از اوست. حال انسان ظرفیت یافتن و ارائه آن اسماء را داراست و می‌تواند در این عالم طوری زندگی کند که با هر چیز که روبه‌رو می‌شود به حقایق آن چیز منتقل گردد و از حقیقت هیچ چیز بیگانه نباشد.

خدا إن‌شاءالله به من و شما توفیق بدهد که بتوانیم گردی از معارف قرآنی را بر قلب‌مان برسانیم و از آن طریق جای خودمان را در این هستی بشناسیم تا بتوانیم معنی خودمان را آن طور که خدا به ما تفهیم کرده است، بفهمیم و استعدادهای خودمان را ضایع نگردانیم.

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

جلسه سوم

آدم

بسم الله الرحمن الرحیم

«قالَ یا ادَمُ اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمائِهِمْ، فَلَمّا اَنْبَأَهُمْ بِاَسْمائِهِمْ، قالَ اَلَمْ اَقُلْ لَکُمْ اِنّی اَعْلَمُ غَیْبَ السَّمَواتِ وَ الْاَرْضِ وَ اَعْلَمُ مَا تُبْدوُنَ وَ مَا کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ»[1]

خداوند فرمود: ای آدم از اسامی ملائکه خبر ده و چون آدم از اسماء ملائکه خبر داد، خداوند فرمود: آیا به شما نگفتم که من غیب آسمان‌ها و زمین را می‌دانم و به آنچه آشکار می‌کنید و به آنچه پنهان می‌داشتید دانایم؟!

در جلسات گذشته عرض شد: داستان آدم در قرآن، معنی انسانیت انسان در عالَم است، و در واقع خداوند در این نوع از آیات، انسانیت ما را برای ما معنی می‌کند. بحث شد که فقط خدا می‌تواند انسان را معنا کند، چون حقیقت انسان نزد خالق اوست و بر اساس آن حقیقت و آن معنی، انسان را خلق کرده و عالَم را هم در اختیار انسان گذارده است و به همین جهت راه منطقی و روش حق در تبیین معنای انسان این است که ببینیم خالق انسان چگونه انسان را معنی و تبیین می‌کند.

چگونه انسان برای خودش گُم می‌شود

روی این جمله تأکید زیاد داریم که هر کس معنای خودش را نشناسد، هرگز به هیچ مرتبه‌ای از کمال نمی‌رسد. مثلاً اگر یک مرغ خانگی، مرغ بودن خودش را ادامه ندهد و بخواهد کلاغ بودن را ادامه دهد، به هیچ کمالی نمی‌رسد. چون کلاغ بودن که مربوط به مرغ

---

۱ - سوره بقره، آیه۳۳

نیست، و لذا اگر این مرغ کمالات کلاغ بودن را به دست آورد،شما هیچ ارزشی برای چنین مرغی قائل نیستید، هر چند این مرغ، کلاغ خوبی هم باشد و به خوبی هم قارقار کند.

اگر کمالات آدم بودن در شما ظهور پیدا کند، چون در آن کمالات واقع شدید، در آن حال خود شمایید که کامل شده‌اید. هرکمال دیگری برای شما غیر از کمال مربوط به آدم بودن‌تان، نسبت به شما پوچی است. ما هر چیز دیگر شویم، از خودمان، ناخود شده‌ایم و مسلماً ناخودِ ما، ما نیستیم. برای همین هم می‌گویند انسان کامل‌شدن، شأن انسان است، همین طور که مرغ کامل‌شدن، شأن مرغ است. بنابراین اگر کسی معنی خودش را ندانست، جهت خودش برایش درست تبیین نمی‌شود، در نتیجه خودش برای خودش گم می‌شود. معنی واژهٔ «غَیّ» همین است. یعنی کسی که بی‌هدف است و نمی‌داند کجا باید برود. یک وقت انسان هدف را گم نکرده، بلکه راه را گم کرده است، این آدم، گمراه است، یعنی می‌داند هدف چیست، منتها نمی‌داند از چه راهی برود. این غیر از کسی است که اصلاً نمی‌داند به کجا باید برود. انسانی که معنی خودش را نشناسد، در حالت «غَیّ» و بی‌هدفی است.[۲] این دیگر دنبال پیداکردن جاده‌ای نیست که او را به هدف برساند، چون اصلاً نمی‌داند کجا باید برود. انسانی که معنای خودش را گم کند، نمی‌داند با داشتن چه خصوصیاتی انسان خوبی است و با داشتن چه خصوصیاتی انسان بدی است. این در واقع هدف خودش را گم می‌کند و دیگر نمی‌داند که گمراهی چیست؟ اولین نکته‌ای که آیات مربوط به زندگی در بهشتِ قبل از هبوط و سپس هبوط بعد از آن برای انسان‌ها روشن می‌کند، هدف زندگی زمینی است تا از این طریق بتواند جایگاه و معنی امروزین خود را بشناسد و تجزیه و تحلیل درستی از گمراهی و هدایت به‌دست آورد.

انسان کامل، اسیر مقتضیات زمین نیست

با این مقدمه رسیدیم به این فرمایش علامه‌طباطبایی«رحمةالله‌علیه» راجع به آدم که می‌فرمایند: آدم به عنوان انسان کامل، محکوم مقتضیات زندگی زمینی نشد. ملائکه گفتند که لازمهٔ

---

۲ - اشاره به آیه ۲۵۶ سوره بقره است.

زندگی زمینی خونریزی و قتل و فساد است، و خدا نفرمود: نه. ولی آدمیت آدم که همان مقام «عَلَّمَ ادَمَ الاَسْماء کُلَّها» باشد، طوری است که در زمین محکوم مقتضیات زمین نیست. خداوند به ملائکه نفرمود که لازمهٔ زندگی زمینی خونریزی نیست، بلکه فرمود: «اِنّی اَعْلَمُ مَا لاَ تَعْلَمُون» یعنی شما آدمیت آدم را نمی‌شناسید. درست است که جنس زندگی زمینی تزاحم و خونریزی است. اما انسان کامل یعنی کسی که اسیر مقتضیات زمین نیست، و فوق این تزاحم‌ها و خونریزی‌ها قرار می‌گیرد.علامه طباطبایی«رحمةالله‌علیه» می‌فرمایند:

«لازمهٔ زندگی دنیایی، تزاحم و در نتیجه خونریزی وسَفکِ دِماء است. ولی «آدم» یعنی انسان کامل این طور نیست. انسان کامل مستقیماً از طرف خدا خلق شده و خدا همهٔ حقایق را بدون واسطه به او تعلیم کرده است».

آری؛ فرمود: «عَلَّمَ آدَمَ»؛ به آدم تعلیم داد، چه کسی به آدم تعلیم داد؟ خدا او را تعلیم داد. اصلاً بنا نیست انسان روی زمین محکوم زمین شود، و اگر محکوم زمین شد، انسان نیست، آدمیتِ خودش را فروخته است. و خدا در واقع همین را می‌خواهد نشان دهد که؛ «خلیفهٔ الهی آن است که در شرایطی که مقتضی خونریزی و فساد است، خونریزی و فساد نمی‌کند». چون عالم به مقام اسماء الهی است. پس اگر کسی به ما بگوید حدّ آدمیت را معلوم کن، می‌توانیم بگوییم طبق سخنی که خداوند به ملائکه فرمود: «اِنّی اَعْلَمُ مَا لاَ تَعْلَمُون» من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید، پس خلیفهٔ خدا هم چیزهایی می‌داند که ملائکه نمی‌دانند. و این مسأله را هم به خود ملائکه ثابت کرد. چون به آن‌ها دستور داد؛ «اَنْبِئُونِی بِاَسْماءِ هؤُلاءِ اِنْ کُنْتُمْ صادِقِین»؛ به من خبر دهید از این اسمایی که به آدم آموختم، اگر راست می‌گویید که امکان خلیفه الهی شدن در شما هست. و ملائکه هم گفتند: «سُبْحانَکَ لاَ عِلْمَ لَنَا اِلاّ مَا عَلَّمْتَنَا»؛ خدایا تو منزه از آن هستی که کار بی‌جایی بکنی، ما در همان حدّی می‌دانیم که خودت به ما تعلیم فرمودی، و مسلّم همهٔ اسماء را به ما تعلیم نفرمودی و ما هم از آن‌ها آگاهی نداریم. پس در واقع خلیفهٔ خدا است که فقط صفات مستخلف عنه را به تمامه دارد. و لذا بعد از خطاب به ملائکه و عدم توانایی آن‌ها از ارائه اسمائ الهی به نحو جامع به آدم فرمود: «اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمائِهِمْ» از اسماء آن‌ها

به آن‌ها خبر بده، نگفت تعلیم‌شان بده. فرمود: خبرشان بده، چون ملائکه در مقام خودشان نسبت به آن اسمایی که آدم آن‌ها را می‌دانست تعلیم‌پذیر نبودند.

علامه طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» در ادامه می‌فرمایند:

«ملائکه به طور ضمنی گفتند: که خلیفهٔ شما ای خدا باید اهل تسبیح باشد. و خدا فرمود: من می‌دانم آنچه را شما نمی‌دانید و خلیفه هم باید چیزی بداند که شما نمی‌دانید. خداوند حقایق اشیاء را به آن‌ها نشان داد و گفت: چیستند؟ گفتند: نمی‌دانیم. و آدم همهٔ حقیقت اشیاء را می‌دانست».

حضور دائمی خلیفه خدا در زمین

پس معلوم شد آدم‌شناسی در منطق قرآن از چه زاویه‌ای است. به گفتهٔ علامه «رحمة‌الله‌علیه» این‌که فرمود: «اِنِّی جاعِلٌ فِی‌الأرْضِ خلیفةً»؛ من همواره در زمین خلیفه‌ای جعل و خلق می‌کنم. پس حضور خلیفه، منحصر به حضرت آدم علیه‌السلام نیست، بلکه هیچ روزی نیست که خداوند در زمین، خلیفه‌ای به آن معنا که مظهر و مجلای همهٔ اسماء الهی باشد، نداشته باشد. و امروز خلیفهٔ خدا امام زمان حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف می‌باشند.

خلیفه کاری به پیغمبر بودن ندارد. پیامبری یک مأموریت است توسط خلیفه خدا. لازمهٔ خلیفه خدا بودن، داشتن قلبی کامل است که ظرفیت پذیرش همهٔ اسماء الهی را داشته باشد. چرا که قلب ناقص استعداد پذیرش همهٔ اسماء را در خود ضایع کرده است، پس همهٔ انسان‌ها نمی‌توانند خلیفه بالفعل خداوند باشند. قلب کامل، یعنی قلب بی‌نقص، یعنی قلب معصوم، که آن حقیقت همهٔ قلب‌ها است. و از اینجا معلوم می‌شود که همیشه در هستی باید یک قلب معصوم در صحنه باشد و همین حالا ملائکه که مبادی عالم و مدبّرات عالم‌اند، در حال سجده و تسلیم در مقابل امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف هستند. و از این نکته هم نباید غفلت کرد که وقتی می‌فرماید: در زمین می‌خواهم خلیفه قرار دهم، به این معنی است که مبدأ شخصیت فردی انسان و جایگاه بدن عنصری او، زمین است وگرنه از نظر سعهٔ وجودی، انسان کامل، در همه عوالم غیب و شهود، خلیفةالله است.

چرا که بنا به فرمایش آیت‌الله‌جوادی‌آملی: «خداوند مقام خلیفه الهی را برای حقیقت انسان جعل نمود، و چون هم خلافت الهی تشکیکی است، یعنی شدت و ضعف برمی‌دارد و هم کمال‌های انسانی درجات مختلفی دارد. هر مرتبه از خلافت برای مرتبه ویژه‌ای از مراتب هستیِ آدمی جعل شده است. پس کسانی که در حدّ استعداد انسانیت هستند، تنها از استعداد خلافت بهره‌مندند».[۳]

حالا به جملهٔ علامه طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» عنایت داشته باشید که می‌فرمایند:

«طبق جمله «اِنّی جاعِلٌ فِی‌الأَرْضِ خلیفةً»؛ یعنی همواره در زمین خلیفه جعل می‌کنم. پس فقط از آدم شروع نشده و به او هم ختم شود، بلکه سنتی است جاری در طول حیات انسان».

روی این جملات باید تأمل کنیم تا نتیجه بگیریم. بر اساس بحث جلسهٔ گذشته، وقتی که آدم، خدا را در صفات مختلف نشان داد - چون گفتیم اسماء الهی، همان ذات است در صفات مشخص - ملائکه سجده کردند. و حتماً هم می‌دانید اسماء، حقایقی است که در قلب انسان کامل جای می‌گیرد و تجلی می‌کند. پس وقتی آدم، مظهر حق است در صفات الهی، آن هم به صورت جامع، شأن سجده ملائکه را پیدا کرد.

ملائکه به خدا سجده کردند

حالا اگر ملائکه به جهت ظهور اسماء به وسیلهٔ آدم، بر آدم سجده کردند، در واقع بر خدا سجده کرده‌اند. زیرا در شرایط تعلیم اسماء الهی و ظهور آن اسماء به وسیله آدم، خود خدا در صحنه است، اما به ظهورات اسمائی که آدم مجلای آن اسماء شده است. یعنی:

به پرده بود جمال جمیل عزّوجلّ علی شد آینه خیرُالْکَلام قلّ و دَلّ

پس شما در جمال پرجلال امیرالمؤمنین علیه‌السلام حق را می‌بینید، اما نه ذات حق را. چون اصلاً از این حرف‌ها که عرفا بخواهند در مظاهر عالیه، ذات را بما هو ذات ببینند، مطرح نیست. اسماء الهیه در جمال پر جلال امیرالمؤمنین علیه‌السلام پیدا شد. به همین معنی پیامبرخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: «مَنْ رَاٰنِی فَقَدْ رَأیَ الْحَقّ»؛[۴] کسی که من را ببیند، خدا را دیده است. یعنی اگر شما بخواهید

---

۳ - «تسنیم»، جلد ۳، ص ۴۰.

۴ - «شرح دعای صباح»، ملاهادی سبزواری، ص۳۱.

حق را ببینید، تمام حرکات و سکنات و افعال و افکار پیامبرﷺ، مظهر همان اسماء الهی است. عارف بالله که می‌خواهد حق را ببیند، ذات حق را نمی‌خواهد ببیند، چون؛ «که عنقا را بلند است آشیانه». اگر کسی گفت قلبِ ما با حق آشناست و به قول امام صادق(ع): «بِمُعایَنَةِ الْقُلُوب؛ با چشم قلب‌ها حق دیده می‌شود»، به این معنی نیست که کسی ذات حق را بما هو ذات می‌بیند، وجود مقدس پیامبرﷺ هم ذات حق را نمی‌بینند.

اگر اوایل کتاب تفسیر حمد امام خمینی«رحمة‌الله‌علیه» را ملاحظه بفرمایید، امام می‌فرمایند: فقط خود خدا آگاه به ذات خود است، پیامبرﷺ هم ذات را نمی‌بینند، اسم «الله» را می‌بینند. و متوجه‌اید که «الله» اسم است و نه ذات. «الله» یعنی اسمی که جامع جمیع صفات است. پس در قلب آدم همهٔ اسماء ظهورکرد، یعنی جان او محل ظهور اسم«الله» شد. و لذا علامه«رحمة‌الله‌علیه» می‌فرمایند:

«سجده به آدم به امر خدا، چنین است که مسجود در حقیقت خدا است و آدم آینه حق است، و اولیاءْ مظاهرِ فعل حق و مظاهر اسماء حق‌اند. و آدم یکی از مصادیق کامل اولیاء است».

چون اولیاء الهی مظاهر اسماء الهی‌اند، پس در واقع با اظهار اسماء الهی توسط اولیاء، درست است که ملائکه به آدم سجده کردند، ولی در حقیقت به حق سجده کردند، و شیطان هم که سجده نکرد و در مقابل فرمان حق تمرد کرد، در واقع در عملْ به حق سجده نکرد، چون با تعلیم اسماء الهی و ارائه آن‌ها توسط آدم، آدم از آن جهت و در آن شرایط نمایش حق شد.

حضرت محمدﷺ، مظهر تامّ آدمیت

همواره عنایت داشته باشید که بحث آدم، یعنی خلیفةالله را به صورت بالفعل و کامل در وجود اَقدس پیامبرﷺ بنگرید. پس هر وقت بحث آدم مطرح است، شما حضرت ختمی‌مرتبت، پیامبرآخرالزمانﷺ و اهل‌البیت آن حضرت(ع) را در نظر داشته باشید، پیامبرﷺ می‌فرمایند: «اِنَّ اللهَ تَبارَکَ وَ تَعالَی خَلَقَ آدَمَ فَاَوْدَعَنا صُلْبَهُ وَ اَمَرَ الْمَلائِکَةَ بِالسُّجُودِ لَهُ تَعْظِیماً لَنا

وَ اِکْرَاماً...»؛[۵] خداوند آدم را خلق کرد و ما را در صلب او به ودیعت قرار داد و به ملائکه دستور داد تا به خاطر تعظیم و تکریم به او سجده کنند. چون ظهور تامّ آدمیت، پیامبرِ آخر حضرت محمدﷺ است. و این نکته نیز در ذهن عزیزان باشد که مقام ظهور اسماء به نحو جامع، قلب آدم است. حالا شرایط ظهور تامّ و تمام آن در آخرالزمان و در آخرین پیامبر و اهل‌البیت آن حضرتؑ محقق می‌شود. همین طور که دین اسلام در شرایطی ظهور می‌کند که شرایط ظهور دین تامّ و کامل است. و خداوند فرمود: «...اَلْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دِینًا،...»؛[۶] ... اکنون در آخرین روزها که بناست دین را به انتها برسانیم، راضی شدیم که اسلام دین شما باشد.

قبل از دین اسلام، دین حقیقی که همان اسلام است ظهورتامّ و تمام نداشت، و لذا با اسلام، ظهور تام و تمام دین، عملی شد. چرا که فرمود: «اِنَّ الدِّینَ عِنْدَاللهِ الْاِسْلَام»؛[۷] دین در نزد خدا همان اسلام است، و به این نکته هم توجه داشته باشید که دین تامّ و تمام بر قلبی که آن قلب هم تامّ و تمام است، نازل می‌شود. و لذا خداوند می‌فرماید: قرآن را از طریق جبرائیل بر قلب تو ای پیامبر نازل کردیم «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الاَمِین عَلی قَلْبِک».[۸] از طرفی قلب کامل، یعنی قلبی که تمام اسماء را بگیرد. درست است که آدم همهٔ اسماء را گرفت، ولی حقیقت آدم یا آدمیت در وجود مقدس حضرت محمّدﷺ ظهور تامّ و تمام کرد. برای همین هم به یک اعتبار فرق نمی‌کند که وقتی می‌گوییم آدم همهٔ اسماء را تعلیم گرفت، شما همهٔ انبیاء و اوصیاء را در نظر بیاورید، ولی به یک اعتبار هم باید به پیامبرآخرالزمانﷺ نظر داشته باشید، چون ایشان صورت تامّ و تمام آن حقیقت است. البته دقت دارید که حقیقت تشکیکی است و دارای شدت و ضعف است، مثل نور است. و نور ضعیف هم به‌واقع چیزی جز نور نیست، و آن طور نیست که مقداری ظلمت در آن باشد و لذا در قلب هیچ‌یک از انبیاء ذره‌ای جهل نیست، ولی همین طور که نور شدید داریم، آدم تامّ تمام که حقیقت مطلق آدمیت است با همهٔ آن کمالاتی که

---

۵ - «بحارالانوار»، ج۲۶ ص۳۳۶.

۶ - سوره مائده، آیه۳.

۷ - سوره آل‌عمران، آیه۱۹.

۸ - سوره شعراء، آیه۱۹۳.

آدم دارد را هم داریم و آن پیامبر آخرالزمان و اهل‌البیت اوعلیهم‌السلام هستند، چون در عین عصمتِ همهٔ پیامبران، درجات آن‌ها از نظر توحید و معرفت متفاوت است و خداوند در مورد آن‌ها فرمود: «وَ لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْض»؛[۹] محقّقاً ما بعضی از انبیاء را بر بعضی دیگر برتری دادیم، با این‌که همهٔ انبیاء در مقام عصمت هستند.

و لذا علامه«رحمة‌الله‌علیه» در مورد آدم می‌فرمایند:

«و آدم یکی از مصادیق کامل اولیاء است و به وسیلهٔ همین انسان‌های کامل که مظهر کل اسماءاند، معلوم می‌شود چه کسی چه کاره است».

حال طبق آیهٔ مطرح شده، کسی برتری بیشتری دارد و در این کار نقش بیشتری به عهده‌اش هست، که در نمایش اسماء الهی به نحو اتمّ موفق‌تر است. عمده آن است که متوجه باشیم گوهر آدمیت است که اسماء الهی را آموخته است و انبیاء الهی و ائمه معصومین‌علیهم‌السلام مصداق بالفعل آن مقام هستند و بقیه نسبت به آن مقام حالت بالقوّه دارند.

مقیاس ارزیابی آدمیت خود

شما به اندازهٔ نزدیکی به آدمیت، آدم هستید، آدمیت هم به تعلیم گرفتن اسماء است. آدم، ظرفیت گرفتن همهٔ اسماء را دارد، پس رسماً خلیفةالله شد و هرکس به اندازه‌ای که قلبش محل جذب اسماء الهی باشد، رسماً آدم خواهد بود، و گرنه اسماً آدم است ولی رسماً آدم نیست، و از حقیقت خود که مقام خلیفةاللّهی است فاصله گرفته و عملاً با عالَمی غیر از عالَم حقیقی خود -که عالَم آدمیت است - به سر می‌برد، یعنی با «ناخودِ» خود به‌سر می‌برد و در نتیجه «بی‌خود» است. انسان همواره بایدبا حقیقت خود، خود را مقایسه کند تا ببیند اصلاً در مقام آدمیت وآدم‌بودن قرار دارد و یا از آدمیت خارج شده است. حقیقت انسانی، همان انسان کامل است و اگر حقیقت انسانیت یک ظهور بیرونی نداشت که همان پیامبر و امامِ حیٍّ حاضر باشد، انسان‌ها در ارزیابی خود دچار سرگردانی می‌شدند، چون ملاک مقایسهٔ عینی و عملی برای ارزیابی آدمیت خود نداشتند.

---

۹ - سوره إسراء، آیه ۵۵.

پس صحبت علامه«رحمة‌الله‌علیه» این شد که به وسیله همین انسان‌های کامل که مظهر کل اسماءاند، معلوم می‌شود چه کسی چه کاره است، چه کسی درونِ شیطانی دارد و چه اندازه به شیطان نزدیک است، و چه کسی فرشته سیرت است و چه اندازه سیرت مَلَکی دارد. و به همین جهت هم حضرت علی‌علیه‌السلام فرمودند: «نَحْنُ مِیزانُ الْاَعْمال»؛[۱۰] ما میزان اعمال هستیم، و دوری و نزدیکی بندگان از حق نسبت به ما سنجیده می‌شود. خیلی حرف دقیقی است، ما شیعیان بحمدالله متوجه چنین فرهنگ و سنتی شده‌ایم، چون می‌دانیم نظام عالم برای نمایش حق و باطل، ملاک دارد و با آن ملاک‌ها می‌توان حق را از باطل جدا کرد، و لذا اگر درست استفاده کنیم، هر روز از چیزی بازی نمی‌خوریم و گرفتار این حرف‌ها نمی‌شویم که بگوییم دیگر دورِ این حرف‌ها گذشته است، این‌ها حرف کسانی است که از شاخص دور شده‌اند و یا شاخص ندارند.

دورِ انسانیت در همیشهٔ تاریخ، به انسان کامل است. آیا اگر دیوارهای خشتی آجری شود، دورِ انسانیت هم عوض می‌شود؟ یا هر چه از انسان کامل فاصله بگیریم، از حقیقت خود و از انسانیت خود فاصله گرفته‌ایم؟ چرا می‌گویند با قرآن زندگی کنید تا نجات یابید. برای این‌که در ارتباط با قرآن و با تذکرات قرآن، معنی آدم‌ها برایشان گم نمی‌شود. این چیز ساده‌ای نیست. شما در بین دوستان دیده‌اید که وقتی کمی از دین فاصله می‌گیرند، در عین این‌که می‌خواهند خوب باشند، بد می‌شوند! چون معنی خودشان را گم می‌کنند. معنی ما انسان‌ها، انسان کامل است، دوره‌اش هم نمی‌گذرد، چون یک روز نمی‌شود که انسانیت ما تغییر کند و غیر انسان شویم. بله! اگر ما از انسان بودن در آمدیم و مثلاً گنجشک شدیم، حالا میزان ارزیابی ما دیگر بر اساس کمالات انسان کامل نمی‌تواند باشد، بلکه با حقیقت گنجشکی باید گنجشکی خود را تعیین کنیم. این است که ملاحظه می‌فرمائید چقدر این جمله اساسی است که حضرت می‌فرمایند: «ما میزان اعمال هستیم»؛ در واقع دارند از یک حقیقت موجود در این عالم خبر می‌دهند. برای همین هم وقتی شما صلوات بر محمد و آل‌محمدعلیهم‌السلام می‌فرستید، دارید به جان اصیل خودتان نظر می‌کنید. پیامبر و ائمه‌علیهم‌السلام اصلِ اصیل انسانیت هستند. در واقع با

---

۱۰ - «مستدرک»، ج ۱۰، ص ۲۲۲ - «بحارالانوار»، ج ۹۷، ص ۲۸۷.

صلوات بر آن‌ها، جهت جانتان را به اصل اصیل انسانیت خود می‌کشانید، و افق جانتان را از ویران‌شدن نجات می‌دهید.

چه کسی مصلحت را مصلحت می‌کند؟

پس به گفته علامه طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه»:

«این‌که علی علیه‌السلام فرمودند: ما میزان اعمال هستیم، در واقع می‌فرمایند: انسان کامل وسیله ارزیابی شخصیت حقیقی انسان‌ها است و از آدم شروع شد ... و با جملهٔ «اِنّی جاعِلٌ فِی‌الأرضِ خلیفةً» خبر داد که خلیفهٔ من به آدم محدود نمی‌شود».

سقوط بشر از این‌جا شروع می‌شود که ملاک‌های حق و باطل را رها کند و عملاً مصلحت خود را -که همان نزدیکی و قرب به انسان کامل است- نادیده بگیرد، در چنین حالتی از طریق اعمال خود چنین گفته‌ایم راهنمایی‌های امامان معصوم علیهم‌السلام، مصلحت بشر و جامعه نیست و بشر مصلحت‌های خود را در سخنان دیگران باید دنبال کند. آیا این درست است که ما با جهل و وَهمیّات خودمان چیزهایی را ملاک قرار دهیم و حالا که سخن معصوم مقابل و خلاف آن وهمیات نظر می‌دهد، بگوئیم این حرف‌ها فعلاً مصلحت نیست؟ این‌جاست که جهل ما، ما را از انسانیت دور می‌کند و بعد برای خود شرایطی فراهم می‌کنیم که در آن شرایط حفظ انسانیت‌مان مشکل می‌شود. حال به جای آنکه شرایط را تغییر دهیم تا رابطه‌مان با اصل اصیل انسانیت محفوظ بماند، بیاییم از انسانیت خود دست برداریم و در حالی که مصلحت ما همانی بود که خالق ما از طریق خلیفه خود که همان امام معصوم باشد به ما گوشزد کرد، از خود نمی‌پرسیم به چه مصلحتی از مصلحت حقیقی خود دست برمی‌داریم؟ اصلاً چه کسی این مصلحت‌های مَن درآوری را برای ما مصلحت کرده است که دیگر مصلحتی که خدا تعیین کرده، مصلحت محسوب نمی‌شود. در صورتی که مصلحت ما آن است که ما را از حقیقت انسانیت خود خارج نکند و به کمک تأسی به او هدف حیات زمینی‌مان را گم نکنیم. شما به زندگی خودتان توجه بفرمائید، هر چه از انسان‌های کامل یعنی امام و پیامبر علیهم‌السلام فاصله بگیرید، از خودتان فاصله گرفته‌اید. هر چه با دقت بیشتر به این مسأله توجه کنید، بیشتر قبول خواهید کرد که مسأله به واقع همین است. بنابراین می‌فهمیم که چگونه خودمان را حفظ کنیم تا امواج

روزمرّگی ما را به ناکجا آباد پرت نکند، و آن وقت روشن می‌شود داستان حضرت آدم، داستان معنی کردن انسان‌ها است. و انسان کامل، وسیلهٔ ارزیابی شخصیت انسان‌ها است تا از خود غافل نشوند.

فراموش نکرده‌ایم که آدم با اظهار اسماء روشن نمود خلیفهٔ خدا است و از طریق همین اظهار اسماء الهی اعتراض ملائکه را فرو نشاند. یعنی وقتی که آدم، حقایقِ خود ملائکه را نشان داد، ملائکه سجده کردند و سجده‌کردن ملائکه یعنی قبول کردن مقام خلیفةاللّهی آدم. زیرا که دیدند فقط ادعا نیست، بلکه واقعاً قدرت اظهار همهٔ اسماء الهی را دارد. این است که عرض می‌کنم قلبی که اسماء الهی در آن نتابد و محل جلب نظر امام معصوم نیست، خلیفهٔ الهی نیست. خودتان را ارزیابی کنید. به اندازه‌ای که به امام نزدیک هستید، آدم هستید، و امام هم خلیفةالله است، اگر غیر از این هم باشیم خودمان را بازی داده‌ایم.

حیله کرد انسان و حیله‌اش دام بود آن که جان پنداشت، خون آشام بود

یعنی وقتی با خلیفهٔ الهی در ارتباط نباشیم و او را امام خود نگیریم، به حیله‌هایی دست می‌زنیم که گمان می‌کنیم آن حیله‌ها موجب حیات ما است، در حالی که وسیلهٔ خون آشامی ما است. جانتان آن است که شما را معنی کند. حالا اگر چیزی غیر حقیقت خودتان را جان خودتان بگیرید، خون آشامی را کنار خودتان آورده‌اید. یک وقت می‌گویید جان من به این فرش است، من عاشق این فرش هستم، یعنی جانم برای این فرش می‌رود، روحم در این فرش است. بعضی از افراد حقوق‌شان را، معنی خود می‌دانند. وقتی از عده‌ای سؤال می‌کنیم که شما کیستید؟ می‌گویند: من دارای شغلی‌ام که حقوقش این اندازه است. یعنی خود را با مقدار حقوقش می‌شناسد. این ارزیابیِ کاملاً گمراه کننده‌ای است. مثل این است که مردها، خودشان را به مرد بودن بشناسند، یا زن‌ها، خودشان را به زن بودن خود بشناسند. در حالی که بدن شما مرد و یا زن است. همین طور است اگر ما خودمان را به محلی که در آن متولد شده‌ایم و یا در آن زندگی می‌کنیم بشناسیم، در حالی که در و دیوار و آجر و زمین که چیزی نیست که مرا معرفی کند! پس در واقع من دارم می‌گویم من هیچ کس نیستم. این نشان می‌دهد که آن شخص خودش را گم کرده که می‌خواهد با این چیزها خودش را معرفی کند. این است معنی این‌که می‌فرماید: «آن که جان پنداشت، خون‌آشام بود» چون این چیزها را شخصیت و جان

خود گرفت، در حالی که این‌ها او را از خودش غافل کرد. کسی که من را از خودم بگیرد دشمن من و خون‌آشام من است. مگر دشمن، سر من را نمی‌بُرد؟ اگر این فرش مرا از خودم بگیرد، دشمن من است. دشمن آن است که می‌خواهد مرا بکُشد. دشمن تنِ من، تنِ من را می‌کشد. دشمن جانِ من، جان مرا می‌کشد. از من، من را می‌گیرد. الآن اگر کسی بخواهد سرِ تن من را ببُرد، می‌گوییم دشمن من است. حالا اگر کسی منِ من را از خودم بگیرد، آیا این دشمن من نیست؟ یا هزار برابر خطرناک‌تر از آن کس است که تنِ مرا می‌کشد. مولوی در ادامهٔ همین بیت، قصهٔ آن‌هایی که سخت با دشمن خودشان به سر می‌برند و نمی‌فهمند را به میان می‌کشد. می‌گوید:

در ببست و دشمن اندر خانه بود　　حیلهٔ فرعون از این افسانه بود

علت نابود شدن فرعون همین بود که انسان کامل، یعنی حضرت موسی علیه‌السلام را که متذکر آدمیت او بود تا او معنی خود را بیابد، رها کرد و با او دشمنی نمود. ولی کاخ و قدرت و طلا را که او را از آدمیت خارج می‌کرد دوست گرفت، و لذا حضرت موسی علیه‌السلام را رها کرد و با آن‌هایی که او را از خودش می‌گرفتند به سر برد «در ببست و دشمن اندر خانه بود». پس به اندازه‌ای که به امام معصوم نزدیک هستید، به من حقیقی‌تان نزدیک هستید. جان انسان، آدمیتی است که همهٔ اسماء را گرفت و اظهار کرد. در جلسهٔ گذشته بحث شد که مقام شخصی آدم مطرح نیست، مقام حقوقی او مطرح است. برای همین هم شیطان با فرزندان آدم مثل آدم، دشمن است. چون شیطان در مقابل اسماء، سجده نکرد، معلوم است با آدم‌ها دشمن است. یعنی آدم‌ها حامل اسماء می‌توانند باشند و شیطان می‌خواهد نگذارد.

انسان کامل، حقیقت کل اشیاء

علامه طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» در ادامه می‌فرمایند:

«خداوند فرمود: ای آدم! خبر از حقایق اسماءِ آن‌ها بده تا برتری وجودی تو برای خلافت من معلوم شود. و این خبر دادن، خبر دادن لسانی نیست، بلکه ظهور اسماء الهی است از طریق وجود انسان کامل. و چون جامعیت اسماء و حقیقت کل اشیاء را در آدم دیدند و

ملاحظه کردند که انسان کامل، خودْ حقیقت کل اشیاء است، استحقاق خلافت او را در زمین و بر جمیع ملائکه یافتند».

از این نکتهٔ مهم نباید غفلت کرد که آدم استحقاق خلافت بر جمیع عالم، حتی ملائکه را دارد و نیز متوجه باشیم که انسان کامل یا آدم بالفعل، حقیقت کل اشیاء است. و البته این دو نکته جای بحث دارد که إن‌شاءالله مطرح خواهد شد. به گفتهٔ علامه«رحمةالله‌علیه»:

«در آخر آیهٔ مورد بحث فرمود: «وَ اَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ» یعنی مگر نگفتم من می‌دانم آنچه را شما آشکار کرده‌اید، از جمله تعجب‌تان از خلافت آدم را نیز می‌دانم، و آنچه را در آن مقام مَلَکی خود پنهان کردید نیز می‌دانم».

خداوند می‌فرماید: «من می‌بینم که شما در مقام خودتان یک چیزی را پنهان کردید، و من می‌دانم چه چیز را پنهان کردید». یعنی مقام ملائکه مقامی است که از جهتی، درجهٔ وجودی آن‌ها منشأ ظهور حقایق است و از جهتی دیگر حجاب حقایق برتر هستند، حقایقی که خلیفه خدا می‌تواند آن‌ها را بنمایاند، مثل درخت که مظهر اسم حیّ است و حیات و طراوت را به نمایش می‌گذارد و از طرفی حجاب بقیه اسماء الهی است. لذا در ادامه آیه می‌فرماید: شما در عین حال حقایقی را پنهان می‌کنید و مقام‌تان، مقام نمایش آن حقایق نیست و آن چیزها، یکی «کفر شیطان» بود، به طوری که شیطان توانسته بود در کنار ملائکه باشد بدون آن‌که کفر او معلوم گردد و آدم وسیله شد تا آن کفر نمایان شود، چون با سجده نکردن بر آدمی که نمایش کل اسماء الهی است، معلوم شد که شیطان کافر بود. به همین جهت هم در آخر آیه ۳۴ سوره بقره می‌فرماید: «كَانَ مِنَ الْكَافِرِين»؛ ابلیس، کافر بود - نه این‌که کافر شد- تا نزد ملائکه بود، کفرش ظاهر نبود. پس:

اولاً: مقام ملائکه طوری بود که کفر ابلیسی آن‌جا می‌توانست پنهان باشد.

ثانیاً: آدمیت آدم با ظهور کل اسماء، کفرِ ابلیس را نمایاند. چون خطاب خدا جهت سجده ملائکه به آدم، خطاب به مقام ملائکه بود - نه به صِرف ملائکه‌بودن - پس هر کس در آن مقام قرار دارد جهت سجده به آدم، مورد خطاب است و باید تبعیت کند. شیطان هم در اثر عبادات شش هزار ساله در آن مقام واقع شده بود، هر چند جنس ملائکه نبود، ولی در مقام ملائکه بود و لذا باید سجده می‌کرد.

برای روشن شدن این نکته به عنوان مثال ملاحظه کنید که قبل از انقلاب اسلامی، مذهبی‌ها یک گروه و جمعی بودند که بعضی مخالف شاه و بعضی هم موافق بودند و همه در یک طبقه و تحت عنوان مذهبی و مسلمان جای داشتند، حالا چه آن شخص مذهبی و انقلابی باشد و چه مذهبیِ حجتیه‌ای و اشرافی و طرفدار شاه. ولی امام‌خمینی«رحمةالله‌علیه» به عنوان جلوه‌ای از کمالات جامع انسان کامل در سال ۱۳۴۱ که به صحنه آمد، انحراف امثال حجتیه‌ای‌ها معلوم شد، به طوری که این جدایی آرام آرام به نهایت خود رسید و امام«رحمةالله‌علیه» در سخنرانی تیرماه سال ۱۳۶۰ یعنی یک روز بعد از شهادت اعضای حزب جمهوری اسلامی، تعبیرشان برای جریان انجمن حجتیه این بود که: «عده‌ای همّشان علف‌شان است» یعنی همهٔ همت آنها دنیا است. اصلاً کسی باور نمی‌کرد پشت این مقدس‌مآبی انجمن حجتیه‌ای‌ها چه روحیهٔ انحرافی بزرگی پنهان است، و این را امام‌خمینی«رحمةالله‌علیه» با ظهور حقایق الهی، نمایاندند. حالا حساب کنید انسان کامل، یعنی امام زمان‌عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف اگر ظهور کنند، در آن شرایط چه کفرهایی که امروز به اسم ایمان در صحنه‌اند، بر ملا می‌شود. این یک مثال ساده و ملموس و اجتماعی بود، ولی در عالم تکوین مسأله خیلی دقیق‌تر است.شما بدانید که اگر امام زمان‌عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف به عنوان حامل بالفعل همه اسماء الهی بر قلب شما جلوه نکند تا کفر ابلیس برایتان روشن گردد دائم تحت تأثیر حیله‌های ابلیس قرار می‌گیرید. آیا به راحتی کفر ابلیسی که این‌قدر ریاضت کشید و مبارزه با نفس کرده تا با ملائکه همنشین شده و شش هزار سال هم عبادت کرده است، برای ما روشن می‌شود؟ کدام عارفی این‌قدر وضعش خوب بوده است که با ملائکه همنشین باشد و در آن عالم، همراه ملائکه عبادت کند؟ پس می‌شود عارف منهای امام زمان‌علیه‌السلام بود و با بعضی از حقایق غیبی هم‌مأنوس بود ولی باز شیطانی بود. عارفی که نظر به مظهریت جامع اسماء الهی - یعنی امام زمان‌علیه‌السلام- نداشته باشد، بلکه به یک مجموعه عبادات و حالات خوش معنوی راضی باشد غافل از این‌که مقام انسان، مقام ارتباط و تعلیم همه اسماء الهی است، سر به سلامت نمی‌برد. به همین جهت در روایات داریم که ایمان و عرفان بدون ولایت امام زمان‌عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف کسی را به جایی نمی‌رساند. اصلاً این قضیه یک تعصب دینی نیست، بلکه مقام انسان کامل مقامی است که کفر انسان را بروز می‌دهد و اگر انسان‌ها با انسان کامل ارتباط نداشته باشند، متوجه کفر

خود نمی‌شوند تا بخواهند آن را جبران کنند. علامه طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه» در ادامه بحث می‌فرمایند:

«خدا فرمود: من می‌دانم آنچه را در آن مقام پنهان کرده‌اید - در آن مقام چنین موضوعی قابل ظهور نبوده، و آدم موجب ظهور آن شد- که آن کفر ابلیس بود چون قرآن می‌فرماید: ابلیس قبل از سجده نکردن، کافر بود ولی کفر آن پنهان بود و با دستور سجده به آدم روشن شد که قبلاً کفرش در آن مقام پنهان بود. این که می‌فرماید: «کانَ مِنَ الکافِرین» یعنی در واقع کفر ابلیس پنهان بود، ولی پنهان‌کردن را به همه نسبت داد از باب رعایت ادب».

چون این سؤال مطرح است که چرا خداوند به ملائکه فرمود: «کُنْتُم تَکْتُمون»؛ شما پنهان کردید، و این طور ابتدا به ذهن می‌آید که همهٔ این مقام که ملائکه در آن هستند چنین است که آن کفر را پنهان می‌کند. می‌فرمایند: این به جهت رعایت ادب است که عمل یک نفر را به جماعتی که با آن یک نفر آمیخته‌اند و امتیازی بین‌شان نیست، نسبت می‌دهند.

معنی سجده بر آدم

سپس خداوند در آیه ۳۴ می‌فرماید:

«وَ اِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِأدَمَ فَسَجَدُوا إلاّ إبْلِیسَ أَبَی وَاسْتَکْبَرَ وَ کانَ مِنَ الْکافِرِینَ».

آنگاه که به ملائکه گفتیم به آدم سجده کنید، پس همه سجده کردند مگر ابلیس که از انجام این دستور سر باز زد و کبر ورزید و او کافر بود.

خداوند با طرح این آیه دارد ما را معنی می‌کند که ای آدم اگر مقامت مقامی بشود که اسماء الهی را در قلبت بگیری، تمام عالَم در خدمت تو هستند. چون سجدهٔ ملائکه بر آدم یعنی تسلیم‌بودن آن‌ها در مقابل انسان. البته به اندازه‌ای که قلب، نزدیک به قلب امام زمان‌علیه‌السلام باشد، آن قلبْ مقامش مقام سجدهٔ ملائکه است. از آن طرف هم می‌فهمیم که ای انسان تو هر چه هم می‌خواهی خوب باش، ولی یک دشمن غیبی داری. همین طور که قوای ملائکه در اختیار تو هستند و دائم با تو حرف می‌زنند و جان تو را نوازش می‌دهند و روحت را نورانی می‌کنند و

حقایق را برای قلبت روشن می‌نمایند، یک دشمن غیبی هم داری که همواره می‌خواهد نگذارد تو در مقام خلیفةاللّهی واقع گردی.

پس معنی بودنِ ما در زمین این‌گونه روشن شد و این بودن، از بهشتِ آدم شروع شد. رسیدیم به این‌که ملائکه با سجده بر آدم، کرامت او را پذیرفتند و با تمام قوا خود را در اختیار او قرار دادند و شیطان هم مقام خلیفةاللّهیِ آدم را نپذیرفت و با سجده‌نکردن بنای دشمنی را گذاشت. و خدا هم فرمود: ای آدم!

اولاً: تو توانستی ظرف اسماء الهی شوی. ثانیاً: توانستی آن اسماء را نشان بدهی. ثالثاً: دشمن تو هم مشخص شد. حالا با چنین شرایطی در این بهشت بمان. لذا در آیه ۳۵ سوره بقره می‌فرماید:

«وَ قُلْنا یا ادَمُ اسْکُنْ أَنْتَ وَ زَوْجَکَ الْجَنَّةَ وَ کُلاَ مِنْهَا رَغَداً حَیْثُ شِئْتُمَا وَ لاَ تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَکُونَا مِنَ الظَّالِمِینَ».

و گفتیم: ای آدم تو و همسرت در بهشت سکنی گزینید و از آن با یک فراوانی، هر چه خواستید بخورید و به این درخت نزدیک نشوید و در آن تصرف نکنید که از ظالمین خواهید شد و با این کار به خود ظلم کرده و از رحمت خدا محروم می‌شوید.

پس معلوم است آن بهشت از جهتی مثل دنیا بوده که هم رحمت داشته و هم محل تزاحم و محدودیت و ممنوعیت بوده است. یعنی حیات بهشتی آدم و آدمیت چنین خصوصیاتی داشته و دارد و به همین دلیل می‌فرماید: «وَ لاَ تَقْرَبَا هذِهِ الشَّجَرة»؛ به این درخت نزدیک نشوید، و این نشان می‌دهد یک نوع محدودیتی داشته‌اند و در آن بهشت، راحت نبوده‌اند و باید مواظب باشند ظالم نشوند. و گفتیم این ظلم، ظلم به خود است و در نتیجه آن گرفتار تشنگی و گرسنگی و عریانی می‌شدند که نتیجهٔ نزدیکی به آن درخت بود. و آدمیت هم نتوانست این محدودیت را بپذیرد و از آن سر باز زد و به گفتهٔ علامه طباطبایی«رحمةالله‌علیه»:

«با این امتحان برای خود او هم روشن شد باید در زمین زندگی کند و در زمین بمیرد».

معلوم شد که حقیقت آدم این چنین است که نمی‌تواند این نهی را رعایت کند و معلوم شد آدمیت آنچنان است که در آن بهشت نمی‌ماند، بلکه با انتخابِ نزدیکی به شجره ممنوعه،

زندگی زمینی را برای خود انتخاب می‌کند. آری زندگی او از بهشت شروع می‌شود، ولی به زندگی زمینی سیر می‌کند و این قصهٔ همه انسان‌ها است نه این‌که مخصوص شخص آدم باشد. به گفته حافظ:

صوفیان جمله حریف‌اند و نظرباز ولی زین میان حافظ دل سوخته بدنام افتاد

آدمیت آدم اقتضای خرابات دارد و خرابات آن‌جایی است که به جهت نفس حیوانی و زهد و ریا خراب است و انسان‌ها باید کمال حقیقی خود را از آن‌جا شروع کنند.

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

جلسه چهارم

خصوصیات حیات ملکوتی آدم

بسم الله الرحمن الرحیم

وَ قُلْنَا یَا ادَمُ اسْکُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُکَ الْجَنَّةَ وَ کُلاَ مِنْهَا رَغَداً حَیْثُ شِئْتُمَا وَ لاَ تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَکُونَا مِنَ الظَّالِمِینَ[1]

و گفتیم ای آدم تو و همسرت در بهشت جای گیرید و بخورید از آن همراه با یک فراوانی، هرطور که می‌خواهید و نزدیک به این درخت نشوید و در آن تصرف نکنید که از ظالمین خواهید شد.

در واقع می‌خواهد بفرماید؛ ای آدم! حالا که خلیفهٔ خدابودنت و دوست و دشمنت و نیز لیاقت‌هایت مشخص شد، «اُسْکُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُکَ الْجَنَّةَ»؛ تو وهمسرت در بهشت باشید، «وَ کُلاَ مِنْهَا رَغَداً حَیْثُ شِئْتُمَا»؛ و هر طور که می‌خواهید می‌توانید در بهشت تصرف کنید. خواست، خواست شماست اما «وَ لاَ تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ»؛ در این درخت تصرف نکنید که اگر تصرف کنید «فَتَکُونَا مِنَ الظَّالِمِینَ» ظالم می‌شوید.

البته این که می‌فرماید: اگر در این درخت تصرف کنید «ظالم می‌شوید» نه به این معنی است که معصیت کار می‌شوید، بلکه به این معنی است که به مشکلات می‌افتید. و بعداً روشن می‌شود که این نهی، نهی ارشادی است و نه نهی مولوی، همین قدر توجه داشته باشید که این «ظلم» به معنای ظلم به خود است.

پس فرمود: به این شجره نزدیک نشوید و اگر نزدیک شدید ظالم می‌شوید. حالا این شجره چیست که وقتی به آن نزدیک می‌شویم، ظالم می‌شویم؟

---

۱ - سوره بقره، آیه۳۵.

معنای شجره ممنوعه

امام خمینی«رحمةالله‌علیه» در رابطه با معنی شجرهٔ ممنوعه می‌فرمایند:

«پس خطیئه آدم و آدم‌زادگان را مراتب و مظاهری است. چنانچه اول مرتبهٔ آن توجه به کثرات اسمائیه و آخر مظهر آن اَکْل از شجرهٔ منهیه است که صورت ملکوتی آن، درختی است که در آن انواع اثمار و فواکه است، و صورت مُلکی آن، طبیعت و شئون آن است، و حبّ دنیا و نفسْ که اکنون در این ذریه است از شئون همان میل به شجره و اَکل آن است». [۲]

بعد می‌فرمایند:

«خطای آدمی این بود که به کثرت اسماء متوجه شده و از کثرت اسماء متوجه به لوازم اسماء شده و از محبوب، نظر را قطع کرد، و این توجه به غیر، در پیشگاه سلاطین مکروه است، به‌خصوص که خلاف قانون حبّ و محبت باشد. لذا شجره؛ شجرهٔ کثرات بود و اصل آن شجره، این عالم طبیعت و هیولای اولی بود که تعینات در آن استقلال پیدا کرده و شرک‌ها به‌وجود آمده است و عدم‌نماها خود را نمایان کرده، باعث غفلت وی از آنچه که باید ملّ نظر قرار دهد شد. و شاید مراد از شجرهٔ منهیه همین باشد که مورد نهی واقع شده بود و شیطان آدم را به این کثرت و دنیا هدایت کرد و نظر او را از محبوب، انحراف و انصراف داد ... آدم به کیفر نظر به عالم طبیعت إهباط شد تا از این کثرات سیر کرده و بداند که این کثرات لایق توجه نبوده و این جهنم است ...». [۳]

و در جای دیگر می‌فرمایند:

«همین بود که نظر به این مرتبهٔ کثرت کرد و به مجازات این نظر، از «جمعی» گرفتار «فرقت» شد تا هبوط از جنّت وصل، به دار فرقتِ دنیا حاصل گردید». [۴]

ملاصدرا«رحمةالله‌علیه» می گوید:

«نزول او [آدم] از نشئه غیبیه و هبوط نفس از محل اعلای ارفع به ارض سفلای طبیعت و ردّ او به اسفل سافلین از احسن تقویم، برای سلوک اختیاری الی‌الله و عروج به معراج قرب و

---

۲ – خلاصهٔ نظر ایشان خدمتتان عرض شد. عزیزانی که مایل‌اند به طور کامل از نظرات ایشان مطلع شوند به کتاب آداب‌الصلواة صفحات ۷۲ به بعد مراجعه فرمایند.

۳ – تقریرات فلسفه، ج ۳، ص ۱۱۹، انسان‌شناسی در اندیشهٔ امام خمینی«رحمةالله‌علیه»، ص ۲۵۷.

۴ – تقریرات فلسفه، ج ۳، ص ۸۲ به بعد، نقل از انسان‌شناسی در اندیشهٔ امام خمینی«رحمةالله‌علیه»، ص ۲۵۶.

وصول به فناءالله و جناب ربوبیت است که غایت خلقت و نهایت مقصد اهل‌الله است، «رَحِمَ الله امْرَأً عَلِمَ مِنْ اَینَ وَ فِی اَینَ وَ اِلی اَینَ».[۵]

پس به تعبیر حضرت امام خمینی«رحمةالله‌علیه»، اولا: هبوط یک نحوه تغییر منظر و تغییردادن جهت جان از وحدت به سوی کثرت است. ثانیا: سمت و سوی سلوک اختیاری به سوی حضرت الله است، تا انسان با پای اختیار خود به مقام فناء الی‌الله نایل شود و آن مقام را سرمایهٔ ابدی خود نماید.

به همین جهت باطن کثرات دنیا در آن عالم، صورت شجره است. یعنی اگر عالم کثرت در عالم برزخ بر ما ظهور کند، به صورت شجره است.

شما می‌دانید که هر موجودی در عالم مُلک یا ناسوت یک وجه «عنداللهی» دارد و یک وجه «عندالخلقی». خداوند در آخر سوره یس می‌فرماید: «فَسُبْحَانَ الَّذِی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْءٍ» منزه است خدایی است که ملکوت هر چیزی در دست اوست. هر چیزی که در این عالم هست جنبهٔ ملکوتی و صورت ملکوتی آن در دست خدا است. مثل من و شما که یک جنبه مُلکی داریم که همین بدن ما است و از این طریق همدیگر را می‌بینیم، چون این وَجه خلقی ما است. ولی یک جنبه غیر مادی و مجرد داریم که تمام حرکات و سکنات این بدن ما تحت قبضه آن جنبهٔ ملکوتی ما است، به طوری که مثلاً اگر«نفس» یا «مَن» ما اراده کند، دست ما بالا می‌آید. حال آن جنبهٔ ملکوتی ما، در قبضه خداوند است، و همین که خواست بدن ما را حرکت دهد، یک میلی در نفس ما ایجاد می‌کند و بدن ما به حرکت می‌آید. طبق آیه فوق باید متوجه باشیم که ملکوت تمام اشیاء در دست خدا است.

با توجه به این نکته که اشیاء دارای جنبه ملکوتی هستند و آن جنبهٔ ملکوتی، باطن و حقیقت جنبه‌های ناسوتی یا مُلکی می‌باشد، عنایت داشته باشید که کلّ عالم ماده نیز یک وجود غیبی و ملکوتی دارد که در عالم ملکوت به صورت «شجره» است. پس اگر کسی به عالم ماده نزدیک شود، صورت برزخی عمل او نزدیک‌شدن به شجره است که عبارت بود از عالم کثرت. از طرفی اگر کسی به عالم کثرت نزدیک شود، عمرش تلف خواهد شد، چون از

---

۵ - مفاتیح‌الغیب، تصحیح خواجوی، ص ۵۰.

«اَحَد» دور می‌شود و لذا حضرت پروردگار به هر زن و مرد فرمود: «وَ لاَ تَقْرَباَ هَذِهِ الشَّجَرَةَ» به این شجره که جنبهٔ ملکوتی عالم کثرت است نزدیک نشوید، چون از حضرت اَحد دور می‌شوید. از طرفی «اَحد»، صفت خالق عالم است که عین وجود است و به مخلوقات وجود می‌بخشد. پس هر کس به کثرت نزدیک شود از هستی و وجود فاصله گرفته و به نیستی و وَهمیات امید بسته است. چون در برهان صدیقین روشن شد که خداوند عین وجود است. از طرفی هم می‌دانیم که خداوند «اَحد» است و هیچ‌گونه کثرت در ذاتش نیست. پس هر چه از «اَحد» فاصله بگیریم و به کثرت‌ها نزدیک شویم، از عین وجود فاصله گرفته و به عدم و نیستی و پوچی و بطلان گرفتار شده‌ایم. خیالات و وَهمیاتمان، جدایی از «اَحد» را «وجود» می‌نمایاند و به همان اندازه که خیالات است و حقیقت ندارد، دل بستن به آن‌ها یعنی دل بستن به سراب و گرفتار به پوچی‌شدن.

نزدیکی به کثرات و شروع هبـــوط

پس خداوند به آدم و حوا فرمود: «وَ لاَ تَقْرَباَ هَذِهِ الشَّجَرَةَ» به این شجره نزدیک نشوید. این‌که می‌فرماید نزدیک نشوید، یعنی از آن نخورید، و چون مقدمهٔ خوردن، میل است در واقع فرمود: میل به این شجره نداشته باشید. زیرا این یک قاعده است به اندازه‌ای که به کثرات نظر کنید به مشکل می‌افتید. می‌خواهد بفرماید جنس نظام الهی این‌چنین است که نزدیکی به آن شجره، خروج از بهشت را به همراه دارد، مثل نزدیکی به کثرت که خروج از وحدت را به همراه دارد. پس این‌که می‌گوید: «وَ لاَ تَقْرَباَ هَذِهِ الشَّجَرَةَ» یعنی ای آدم و حوا و ای همه مردان و زنان! و به عبارت دیگر ای انسان در بهشت به صورت‌های ملکوتی کثرت نزدیک نشو و اگر نزدیک شدی به زحمت می‌افتی، در نتیجه در زمین قرار خواهی گرفت و زمینی می‌شوی در حالی‌که می‌توانی آسمانی بمانی، و اگر نزدیک شدی، دیگر جایگاهت زمین خواهد بود و در واقع ظالم می‌شوی، به اعتبار ظلم به خود. علامه طباطبایی«رحمةالله‌علیه» می‌فرمایند:

«این ظلم، ظلم به خود است، مثل تشنگی و گرسنگی و عریانی، که همه آنها در نتیجه نزدیکی به آن درخت به‌وجود آمد و با این امتحان برای خودِ آدم هم روشن شد که باید در زمین زندگی کند و در زمین بمیرد».

در واقع به آدم و آدمیت فهمانده شد که تو آنچنانی که به شجره نزدیک می‌شوی و به زمین هبوط می‌کنی، یعنی جنس تو نزدیکی به زمین است و وجهی داری که مطابق آن وجه زمین را انتخاب می‌کنی و لذا آدم به عنوان آدمیت به شجره نزدیک شد.

موطن ملکوتی و ارائه سرّ حیات آدمی

علامه طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» در ادامه می‌فرمایند:

«چیزی که هست راه زمینی شدن آدم همین بوده که نخست در بهشت منزل کند و برتری‌اش بر ملائکه و لیاقتش برای خلیفهٔ الهی بودن اثبات شود».

باید یک محلی و یک نشئه و موطنی باشد که انسان بتواند اسماء الهی را بیاموزد و بنمایاند. چرا که در زمین چنین کاری ممکن نیست، حداقل اگر انسان از اولیاء خدا هم باشد سال‌ها عمر می‌خواهد تا شرایط ارائه اسماء برایش فراهم شود. پس باید برای این کار، یک موطنی غیر از این زمین باشد که ظرفیت چنین ارائه‌ای را داشته باشد. از طرفی باید آن موطن طوری باشد که پس از ارائه اسماء، توسط آدم ملائکه بتوانند به او سجده کنند و نیز در آن موطن امکان ظهور شیطان باشد و سجده نکردن او نمایان گردد، در یک کلمه برای ظهور چنین حقایقی لازم است آدم در موطن ملکوتِ این عالم یا باطن این عالم مستقر شود.

شما می‌دانید که سرّ حیات زمینی، در عالم ملکوت است و همیشه این‌گونه است. هر چیزی یک سرّی دارد، سرّ هر چیز یعنی آن مقامی که همه حقایق آن چیز در آن مقام جمع است، حتی این‌که عرفا به مریدانی که لایق‌اند سرّی از اسرار را القاء می‌کنند، به همین معنا است که آنها را متوجه باطن یا حقیقت آن شئ یا آن حادثه می‌نمایند، که نمونه کامل آن از طریق حضرت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام اتفاق افتاد آنگاه که در هنگام رحلت، وجود مقدس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حضرت علی علیه‌السلام را مدتی طولانی در بغل گرفتند، سپس حضرت علی علیه‌السلام فرمودند: سرّ اولین و آخرین را برایم فرمودند.[۶]

---

۶ – از ابن‌عباس منقول است که از علی علیه‌السلام حدیثی شنیدم که حل آن را نفهمیدم و آن را هم انکار نکردم؛ از او شنیدم که فرمود: «پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در بیماری‌اش کلید هزار باب از علم را به من پنهانی آموخت که از هر بابی هزار باب باز می‌شود». (بحار ج ۴۰ ص ۲۱۶، ارشاد مفید ص ۱۶۶).

«سرّ» یعنی آن‌گونه معارفی که اگر بخواهیم از طریق تعلیم حصولی و با گوش بشنویم و با تفکر و تعقل آن را دنبال کنیم اولاً؛ صدها سال طول می‌کشد و ثانیاً؛ از این طریقه هرگز آن‌طور که هست هم نمی‌توانیم بیابیم. حقایق در عالم دیگر همه یک حقیقت واحدند. خود همین عالم ماده را نگاه کنید خیلی چیز است، زمین، آسمان، دریا، حالا همهٔ این‌ها اگر در عالم ملکوت جمع شود یک شجره می‌شود، تازه جنس شجره هم جنس خاص همان عالم است.

صورت شجره در عالم ملکوت، همهٔ این عالم ماده است با همهٔ این صورت‌های کثیری که دارد و اگر کسی حقیقت آن شجره را بشناسد، حقیقت همه عالم ماده را شناخته است. حالا بناست به آدم و آدمیت قانون‌ها و اسراری تعلیم بدهند که در این عالم نمی‌شود آن طور تعلیم داد، پس باید در عالمی که مقام سرّ این عالم است مسئله را برایش روشن کنند، تا به جهت خصوصیت خاص آن عالم، همه چیز یک جا برای بشریت روشن شود. آمدند صحنه ملکوتی حیات آدمی را با همه ابعادش به او نمایاندند، از تعلیم همه اسماء الهی گرفته تا نشان‌دادن صورت باطنی عالم ماده. پس قصه آدم در قرآن شرح و تبیین حیات ملکوتی آدم است با نشان‌دادن همه فرازها و نشیب‌های مربوطه. به آدم می‌خواهند بگویند که تو از جهت وجه آدمیت این چنین هستی و بدون نزدیکی به شجره نیستی.

جملهٔ علامه«رحمة‌الله‌علیه» جمله دقیقی است که می‌فرمایند:

«چیزی که هست راه زمینی شدن آدم همین بوده که نخست در بهشت منزل کند. و برتری‌اش بر ملائکه و لیاقتش برای خلیفه الهی بودن اثبات شود. و بعد در بهشت منزلش دهند - بعد از این‌که شرافت آدم از یک طرف و دشمنی شیطان با آدم از طرف دیگر روشن شد، تازه می‌گوید: «اُسکن اَنتَ وَ زَوْجک»- و از نزدیکی به آن درخت نهی‌اش کنند و بعد به تحریک شیطان از آن بخورد و عورت آدم و همسرش ظاهر شود و به زمین هبوط کنند».

پس موضوع این بود که به آدم بگویند تو زمینی هستی، بیا و زمینی بودن خودت را، خودت به خودت ثابت کن. ما تو را در بهشت مستقر کردیم ولی جنبه آدمیت تو آنچنان است که زمینی‌بودن را برای خود انتخاب می‌کند و اساساً اقتضای آدمیت هر انسان چنین است که

باید از مقام برزخ نزولی و بهشت اولیه به خرابات دنیا بیاید و زندگی تکاملی خود را از این‌جا شروع کند.

به گفتهٔ علامه «رحمة‌الله‌علیه»:

«و ابلیس هم هدفی جز این نداشته که به هر وسیله شده عیب آن دو را ظاهر کند، زیرا آنچه از آیات مربوط به آدم و همسرش برمی‌آید این است که وقتی خلقت آدم و حوا در زمین تمام شد، بلافاصله و قبل از این‌که متوجه شوند، عیب‌های‌شان پوشیده شد، داخل بهشت شدند».

ایشان می‌فرمایند: اول این‌ها در زمین خلق شدند، یعنی جنبهٔ بدنی‌شان و توجه روح به بدنشان در زمین واقع شد ولی خداوند نگذاشت در زمین بمانند. مثل بعضی از عرفا و اولیاء که با جذبه الهی، آنچنان توجهشان به عالم ملکوت معطوف می‌شود که اصلاً متوجه بدنشان نیستند و در واقع همان وقتی هم که در زمین هستند، در عالم ملکوت زندگی می‌کنند، هر چند در مورد عرفا موضوع شدت و ضعف دارد. ولی در مورد مقام آدم، یک حقیقت کلی مطرح است که پس از خلقت در زمین به عالم برزخ نزولی سیر داده می‌شود، که البته در آن‌جا بدن زمینی جای ندارد، عالمی است با بدن خاص خودش. علامه‌طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» می‌فرمایند:

«وقتی خلقت آدم و حوا در زمین تمام شد، بلافاصله و قبل از این‌که متوجه شوند، عیب‌هایشان پوشیده شد و داخل بهشت شده‌اند».

یعنی وارد یک موطن دیگر شدند و در یک مقام دیگر سیر داده شدند. آری در زمین خلق شدند ولی زمینی نماندند. جنس حیات زمینی توجه به عیب‌هاست، حیات زمینی را شروع نکرده به عالم برزخ نزولی کشیده شدند، همان بهشتی که تا حال بحث می‌کردیم، بهشتی که شیطان هم دارد.

زمینی بودن انسان با وجود توبه آدم

سپس علامه طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» می‌فرمایند:

«ظهور عیب در زندگی زمینی و نیز خوردن از آن درخت یکی از قضاهای حتمی خدا بوده».

بنا بود خدا آدم را زمینی قرار دهد، چون خود خدا از اول فرمود: «اِنّـی جاعِـلٌ فِـی‌الاَرْضِ خلیفه» من می‌خواهم در زمین همواره خلیفه‌ای قرار دهم. پس آنچه خداوند حتمی‌الوجود قـرار داده بود، وجود خلیفه در زمین است و اراده کرده بود آدم زمینـی باشـد. ولـی حقـایقی در آدم هست که باید ظهور کند و لذا ابتدا در عالم ملکوت سرّ آدم را نمایاند، چون باید محل تحقق و ظهور آن اسرار از آن‌جا باشد، مثل مقام تعلیم اسماء که فرمـود:«عَلَّمَ ادَمَ الْاَسْماءَ کُلَّهَا» یـا مقـام نمایاندن اسماء که در این رابطه به آدم فرمود:«اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمائِهِم» یا «اِذْ قُلْنَـا لِلْمَلائِکَـةِ اسْـجُدُوا لِاَدَمَ فَسَجَدُوا اِلاّ اِبْلِیسَ اَبی وَاسْتَکْبَرَ»؛ این‌ها مسائلی بودند که در آن عالم، امکان ظهور و تعیّن داشتند، در آنجا باید سرّ آدم را به آدم نشان دهند، چون زمین ظرفیت تعیّن و ظهور یـک جـا و کامل آن‌ها را نداشت، در زمین سال‌ها طول می‌کشد تا یک کلمه از غیب‌های انسان برای جـان انسان روشن شود، آن‌جا باید همه ضعف‌ها یک جا به انسان نشان داده شود.

پس یکی از قضاهای حتمی‌الوقوع ایـن بـود کـه انـسان بایـد زمینـی مـی‌شـد و بنـا بـه گفتـه **علامه** «رحمة‌الله‌علیه»:

«و به همین جهت هم بعد از آن‌که خطایشان را آمرزید به بهشتشان برنگردانید».

با این‌که آدم و حوا توبه کردند و گفتند:«ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا» و خدا هم توبه‌شـان را قبـول کـرد، ولی آن‌ها را به بهشت باز نگردانید، در حالی که این قانون خداسـت کـه اگـر انـسان از گنـاهی توبه کند، مقامش، مقام قبل از گناه می‌شود. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمـود: «اَلتَّائِبُ مِنَ الـذَّنْبِ کَمَـنْ لاَ ذَنْبَ لَه»؛[۷] هرکس از گناهی توبه کرد مانند کسی است که گناه نکرده، در نتیجه انـسان پـس از توبه، همان مقام قرب قبلی را دارد. از طرفی قرآن در رابطه با توبه آدم می‌فرماید: «فَتَابَ عَلَیْـهِ اِنَّهُ هُوَ التَّوّاب الرَّحیم»؛[۸] آدم توبه کرد و خدا هم توبه او را پذیرفت، ولی بـا ایـن همـه بـه مقـام قبلی برنگشت، زیرا اصلاً بنا نبوده جایگاهش آن‌جا باشد و این قاعده که انسان با توبـه بـه مقـام قبلی‌اش برمی‌گردد مربوط به نظام زمین است و گناه زمینی. در حالی که خداونـد بـا ایـن کـار،

---

۷ - «الکافی»، ج۲، ص۴۳۵.

۸ - سوره بقره، آیه۳۷.

یعنی خلقت زمینی و سپس سیر به سوی ملکوت زمین و نوع انتخاب آدم و نزدیکی به شجره، خواست بفهماند که شما زمینی هستید و انتخاب زمین جزء اقتضائات شما است.

علت بیرون شدن از بهشت

بنا به فرمایش علامه طباطبایی «رحمةالله‌علیه»:

«بعد از آن‌که خطایشان را آمرزید به بهشتشان برنگردانید، بلکه به سوی دنیا هبوط‌شان داد تا در آن‌جا زندگی کنند، و اگر این قضا حتمی نبود باید بعد از توبه و پذیرش آن، به جای اولشان برمی‌گشتند. پس علت بیرون شدن آدم از بهشت آن خطیئه نبود بلکه آشکار شدن عیب آن دو بود».

اگر این خطا را هم نمی‌کرد به زمین برمی‌گشت. حضرت حق می‌خواهد به همه ما این نکته را بفرماید که در عالم ملکوت هم که باشید، ابعاد زمینی آن عالم را - که همان شجره باشد- انتخاب می‌کنید. یعنی برای آدم و آدمیت روشن شد که جایشان آن بهشت نیست، چون با خوردن آن شجره عیب‌هایشان پیدا شد و در این حال دیگر جایشان بهشت نبود. با تصرف در صورت باطنی دنیا و خوردن از شجره و در نتیجه ظهور نقص‌ها باید به زمین بروند و در زندگی زمینی این نقص‌ها را برطرف کنند که این قسمت در آیات مربوط به این موضوع در «سوره طه» إن‌شاءالله روشن می‌شود.

بهشت، جای ماندن آدم نبود

تا این‌جا بحث این بود که آدم و حوا با نزدیکی به شجره و تصرف در آن، عیب‌هایشان ظاهر شد و لذا باید از آن بهشت بیرون می‌رفتند. چون وقتی عیب انسان در جایی ظاهر شود که نتواند برطرف کند، دیگر آن‌جا جای ماندن او نیست. تا عیب و نقصمان ظاهر نبود، خود بودیم و خدای خود، حالا که عیب ظاهر شد با عیب و با نظر به عیب که نمی‌شود ما را نگهدارند و اصلاً این لطفی به ما نیست، لذا است که می‌گویند: برو روی زمین، یک فکری برای این عیب‌ها بکن و بیا. پس از این جهت کار خوبی شد که ما روی زمین آمدیم، وقتی زندگی زمینی بد است که ما روی زمین هم که آمدیم، توجهمان به کثرات باشد و از «اَحد»

غافل باشیم و در کنار نقص‌هایمان، به همان نقص‌ها دلخوش باشیم. بله این بد است. موقعی آمدن در زمین برایمان خوب است که در عین قرار گرفتن در عالم کثرات، نقص‌هایمان را ببینیم و با توجه به خداوند واحد و اندیشه توحیدی - از طریق شریعت - نقص‌هایمان را برطرف کنیم، تا بهشت جاودان مقصد نهایی ما باشد که محل بی‌عیبی و بی‌نقصی ما است.

نزدیکی به طبیعت و شروع سختی‌ها

علامه طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» می‌فرمایند:

«درختی که نباید آدم بدان نزدیک می‌شد، درختی بوده که نزدیکی بدان مستلزم تَعَب و بدبختی در زندگی دنیا بوده و آن این‌که پروردگار خود را فراموش می‌کند و از مقام او غفلت می‌ورزد».

التفات داشته باشید که بحث در خصوص سرّ حیات دنیایی آدم است که اگر آن اَسرار خوب روشن شود، زندگی زمینی معنی خود را پیدا خواهد کرد. لذا می‌فرماید: اگر به طبیعت نزدیک شوید، یعنی طوری در این دنیا زندگی کنید که طبیعت، مقصد انسان شود، بعد از به دست آوردن جزئی و شاخه‌ای از این طبیعت، باز جزء و شاخه دیگری از آن را می‌خواهید، چون شاخه‌شاخه است. اگر ابتدا خانهٔ انحصاری بخواهید که جدا از پدر و مادر و به تنهایی در آن زندگی کنید، بعد از آن، شهر بزرگی می‌خواهید که این‌همه خانه را در خود جای دهد و اگر شهر بزرگ بخواهید، بعد از آن خیابان‌هایی می‌خواهید تا بتوانید در خانه‌های بزرگ و گسترده و دور از همدیگر به‌سر ببرید. چون وقتی شهر کوچک است و خانه‌ها نزدیک همدیگر، با یک جاده معمولی هم می‌توان رفت و آمد کرد، این وقتی است که چندخانواده در یک خانه زندگی کنند و هر کدام در یک اطاق، لذا سر به این اطاق می‌زنید و می‌گویید مادر حال شما چطور است؟ به آن اطاق سر می‌زنید و می‌گویید برادر یا عمه یا خاله حالتان چطور است؟ خودت هم در یکی از این اطاق‌ها زندگی می‌کنی، پس رفت و آمدی هم نخواهید داشت که این همه وسیله نقلیه و این همه جاده نیاز داشته باشید. اما وقتی بیشتر از یک اطاق از این طبیعت خواستید، یعنی وقتی خانه‌های مستقل به وجود آمد، دیگر انسان‌ها نزدیک هم و در یک خانه نیستند، از همدیگر دور می‌شوند، حالا باید با تلاش و زحمت بیشتر جاده‌های وسیع و

طولانی بسازند تا بتوانند به دیدار همدیگر بروند. این یک مثال ساده بود برای روشن شدن این قاعده که هر چه کمتر در طبیعت تصرف کنید، کمتر به تعب و سختی می‌افتید، و برعکس، اگر نیازهای‌مان را در آنچه نزد خدا است قرار ندهیم و در آنچه در طبیعت است قرار دهیم، سختی‌ها و مشکلاتمان شروع می‌شود و نقص‌هایمان در این رابطه رخ می‌نمایانند، در واقع این‌ها نقص‌هایی است که با نزدیکی به شجرهٔ شاخه‌شاخه برایمان پیدا شد. وقتی با ساختن شهرهای بزرگ فاصله‌ها زیاد شد و نیازمان به ماشین سواری رخ نمود، حالا جاده اسفالت می‌خواهیم، پس قیر و پالایشگاه و وسایل و ابزارهای پالایشگاه را می‌خواهیم، هزار زحمت برایمان ظاهر شد، همهٔ این‌ها از لوازم نزدیکی به شجره ممنوعه‌ای بود که خداوند نزدیکی به آن را نهی فرموده است. این یک نمونه از آن مطلب است که هر چه به طبیعت نزدیک بشوید، به تعب می‌افتید و از بهشت خارج می‌شوید، آن وقت نقص‌ها و زشتی‌ها ظاهر می‌شود.

علامه«رحمة‌الله‌علیه» می‌فرمایند:

«در آیه ۲۲ سوره اعراف دارد؛ همین که از آن درخت چشیدند، عیب‌هایشان بر ملا شد: «فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُما سَوْءَاتُهُمَا» به علت نزدیکی به طبیعت، نقص‌های آن‌ها پیدا می‌شود، حالا هر چه بیشتر به آن نزدیک شوند- به امید بر طرف شدن نیاز- نیازشان بیشتر می‌شود».

پس این قاعده را نباید فراموش کنیم که هرکس به طبیعت نزدیک شود، نقص او مرتفع نمی‌شود، بلکه برعکس نقصش زیاد می‌شود. حالا ماشین که خریدیم و جادهٔ طولانی هم که کشیدیم، تصمیم می‌گیریم ادارهٔ صدور شناسنامه که در اولین خیابان بود به یکی از شهرک‌های اطراف منتقل شود، چون هم خیابان‌ها وسیع است و هم ماشین داریم، و بدین شکل ماشین تندرو و جاده وسیع، زحمت ما را بیشتر کرد، و فکر کردیم شهرها را گسترده کنیم تا راحت‌تر باشیم، در حالی که منابع رفع نیاز ما از دسترس ما در محلی دورتر قرار گرفت و این زحمت‌ها را زندگی پنداشتیم، چرا که فراموش کردیم زندگی نزدیک نشدن به این شجره ممنوعه است و نه نزدیک‌شدن، و لذا مرتب ضعف‌ها و عیب‌ها آشکار و افزون شد و با نزدیکی به طبیعت شاخه‌شاخه، به جای برطرف شدن نیازها، آن نیازها افزون‌تر و متنوع‌تر گشت و به عنوان عیب و نقص ما را به برطرف‌کردن آن نیازها وادار نمود.

پس مشخص شد چرا می‌فرمایند:

«درختی که نباید آدم به آن نزدیک می‌شد، درختی بود که نزدیکی بدان مستلزم تعب است (و نه گناه) و موجب بدبختی در زندگی دنیایی می‌شود و موجب غفلت از پروردگار می‌گردد».

با قرب به شجره ممنوعه شرایط آن‌چنان مشکل می‌شود که در آن، شرایطی که دینداری موجب قرب به خدا است، در تنگنا قرار می‌گیرد. حالا در نظر بگیرید در چنین شهرهای گسترده چگونه می‌توان آرامش در عبادت را برای خود حفظ کرد و دائم قلب را آماده تجلیات نور پروردگار قرار داد؟ در حالی‌که کثرت در مقابل وحدت است، و شجره در آن بهشت تمثّل کثرت است و نزدیکی به آن به عنوان دوری از دستور خدا است و مساوی است با فاصله‌گرفتن از انوار حضرت اَحد. عین همین مسئله در زندگی زمینی با نزدیکی به دنیا پیش می‌آید، چون هر چه به دنیا نزدیک شویم، به کثرت نزدیک شده‌ایم و نزدیکی به کثرت مساوی است با فاصله‌گرفتن ازحضرت اَحد، به همین دلیل دلی که مشغول دنیا است امکان مأنوس‌شدن با حضرت اَحد برایش غیرممکن است.

نهی ارشادی و ظلم به خود

علامه «رحمة‌الله‌علیه» می‌فرمایند:

«ظلم آدم و همسرش با نزدیکی به آن درخت، ظلم به خود بود».

نزدیکی به طبیعت کار آدم را سخت کرد. مثلاً الآن با امید به جاده‌های گسترده و ماشین‌های تندرو، خانه خودش این طرف شهر است و خانه پدر و مادرش آن طرف شهر، حالا اگر نسبت به والدینش بی‌توجهی کند، به دستور الهی پشت کرده است، اگر بخواهد به آن‌ها به نحو شایسته احسان نماید، مجبور است راه طولانی را طی کند و زحمت زیادی را تحمل نماید.

پس نزدیکی به طبیعتِ شاخه‌شاخه «ظلم به خود بود، و نه نافرمانی خدا. مثل تعب و سختی در زندگی دنیا به جهت گرسنگی و تشنگی و عریانی و ...» که این‌ها همه در اثر نزدیکی آدم‌ها به شجره به وجود آمد. شجره را چشیدند، دل را متوجه کثرت‌ها کردند، حالا گرسنگی و

تشنگی و عریانی، که حاکی از ظهور نقص‌هایی است که با نزدیکی به دنیا برای انسان پیش می‌آید، ظاهر شد.

علامه«رحمةالله‌علیه» در ادامه می‌فرمایند:

«و به همین جهت هم نهی خدا ارشادی بود و نه مولوی»

می‌دانید که یک وقت است خداوند دین و شریعتی را برای بشر فرستاده و در آن دین می‌گوید نماز بخوان، حال اگر ما نماز نخوانیم، در مقابل امر مشخص خدا عصیان کرده‌ایم، این را عصیانِ امر مولوی می‌گویند. چون خداوند برای این‌که بندگی ما را تقویت کند شریعت می‌آورد و در شریعت حکم می‌کند، انجام آن احکام موجب تقویت بندگی ما است. چرا نماز می‌خوانیم؟ برای این‌که خداوند فرموده است، و دقیقاً در این موضع‌گیری ولایت خدا بر شما محقق و شدید می‌شود و بندگی شما رشد می‌کند و تمام دستور دین در این راستا مورد بررسی است. چرا باید حجاب داشته باشیم؟ در یک کلمه «چون حکم خداست» و ما به احکام شریعت عمل می‌کنیم تا بندگی خود را تقویت کنیم و اِعمال ولایت خداوند را بر خود محقق و تشدید نماییم. اما اگر هنوز شریعتی در کار نباشد، پس حکم مولوی مطرح نخواهد بود و مشخص است که به دلایل آیاتی که بعداً خواهد آمد، در بهشتِ آدم، هنوز شریعتی مطرح نبوده تا حکم نزدیک نشدن به شجره، مولوی باشد و ترک آن، عصیان در مقابل حکم خدا محسوب شود. پس حکم خدا در بهشت حکمی است ارشادی، و رعایت آن حکم موجب می‌شده که آنها به سختی و تعب نیفتند. به عنوان مثال : یک وقت به فرزند خود می‌گوییم دست به آتش نزن، وگرنه می‌سوزی. شما در اینجا نمی‌خواهید روحیه فرمانبرداری او را نسبت به خودتان امتحان کنید، بلکه قصد دارید او را متوجه خطر سوختن نمایید. حکم ارشادی شبیه همین دستور است، شما در این نوع دستور نمی‌خواهید بر فرزند خود اِعمال ولایت کنید تا ببینید دستور شما را می‌شنود و یا عصیان می‌کند، بلکه صرفاً یک دستور ارشادی است تا با سوختن به سختی و تعب نیفتد و مجبور شود برای رفع آن سوختگی تلاش‌هایی را دنبال نماید.

داستان آدم، قبل از آمدن هر دین و شریعتی است. چون هنوز شریعتی در میان نیست که حکم مولوی مطرح باشد و عصیان در برابرش گناه محسوب شود و قرب الهیِ انسان را از بین ببرد. پس فرمان «لا تقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَة» از مقوله حکم ارشادی است. یعنی اگر به طبیعت

نزدیک شوید، به زحمت می‌افتید، درست است که این شجره روبه‌روی شما است ولی به آن نزدیک نشوید، بلکه در کنار آن، در بهشت لقاء به خدا مشغول باشید، خیلی شبیه زندگی اولیاء خدا در زمین است که می‌فرماید: در زمین باش، ولی خدایی باش، و نه در زمین باش و زمینی باش. می‌گوید این شجره صورت زمین است، اگر به آن نزدیک شوید محکوم زمین هستید. به زمین که رفتید به تنگنا می‌افتید، به تنگنا که افتادید، به زحمت‌های مربوط به آن گرفتار می‌شوید و بر زمین هبوط می‌کنید، حالا در زندگی زمینی برای جبران این نزدیکی به طبیعت سخت باید دینداری کنید، که بحث آن خواهد آمد. پس یک مرحله این بود که به طبیعت نزدیک نشویم و در عالمی فوق زندگی زمینی زندگی کنیم، که نکردیم و آدمیت ما اقتضای زندگی طبیعی را به همراه داشت و لذا نزدیکی به طبیعت را بر خلاف حکم ارشادیِ پروردگار انتخاب کرد. یک مرحله هم بعد از هبوط و فروافتادن در زندگی زمینی است، چیزی که می‌توانستیم انتخاب نکنیم ولی انتخاب کردیم، حال در این مرحله چه باید کرد که جبران شود، بحثی است که عرض خواهد شد، ولی هنوز موضوع چگونگی نزدیکی به شجره ممنوعه باید تجزیه و تحلیل شود.[۹]

---

[۹] - عزیزان عنایت داشته باشند که سخن اصلی علامه طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه» در آیات مورد بحث این است که نزدیکی به شجرهٔ ممنوعه اقتضای آدمیت هر انسانی است و خداوند نیز می‌خواسته به انسان‌ها نشان دهد که علت زندگی در زمین به جهت نوع انتخابی بوده است که بر اساس آدمیت خود - با نزدیکی به شجرهٔ ممنوعه که صورت مثالی زندگی زمینی است - برای خود پیش آورده‌اند. منتها اگر کسی در این سطح وارد بحث در آیات مذکور نشود و آدمِ در بهشت را همان حضرت آدم - یعنی اولین انسان و اولین پیامبر - درنظر بگیرد و سپس سؤال کند:« با توجه به این‌که پیامبران باید معصوم باشند چرا حضرت آدم‌علیه‌السلام در مقابل امر خدا عصیان کرد؟» علامه طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه» در جواب این سؤال و در سطحی که سؤال طرح شده، موضوع حکم ارشادی و حکم مولوی را پیش می‌کشند و روشن می‌کنند حکمی که به حضرت آدم‌علیه‌السلام شده، حکم ارشادی بوده و تخلف از آن موجب نفی عصمت نمی‌گردد. ولی اگر موضوع را در سطحی دقیق‌تر مطرح کنیم و متوجه باشیم امر الهی در عدم نزدیکی به شجرهٔ ممنوعه به جنبهٔ آدمیت انسان‌ها تعلق گرفته. دیگر اساساً بحث ارشادی یا مولوی‌بودن آن حکم پیش نمی‌آید تا گفته شود حکم خدا در آن موطن حکم مولوی بود یا ارشادی و پیرو آن سؤال شود «اگر حکم به آدم ارشادی بود و لذا تخلف از آن منافی با عصمت آن حضرت نبود چرا حکم خدا به شیطان را که فرمود به آدم سجده کن ارشادی محسوب نکنیم؟» عنایت داشته باشید اصل حکم خدا برای روشن‌کردن اقتضای شخصیت آدم می‌باشد و در همین راستا حکم سجده به آدم نیز جهت روشن‌نمودن اقتضای شخصیت ملائکه و شیطان بود و اساساً موضوع ارشادی و مولوی در آن ساحت و سطح مطرح نیست، بلکه حکمی است تا هرکسی خود را بنمایاند.

فریب شیطان

شما حساب کنید در شرایطی که بخواهید یک مسجد با خشت بسازید، از خاک همان زمین برای ساختن خشت و از چوب درختان هم برای سقف آن استفاده می‌کنید، آن وقت دیگر نه به کارخانه سیمان نیاز است و نه به کارخانه ذوب آهن. اما با نزدیک شدن به ابعادی از زندگی زمینی که در آن سیمان و آهن، جزء نیازهای آن محسوب می‌شود، با این عنوان که می‌خواهیم محکم و جاودانه باشد، مسجدی را می‌سازیم که در ساختن آن به سختی بیشتری گرفتار می‌شویم. شیطان هم اسم شجرهٔ ممنوعه را«شجرة الخلد» گذاشت، نام این زندگی پر از شاخ و برگ و وسعت‌های غیرعادی را جاودانگی می‌گذارد و با این خصوصیات آن را در چشم ما می‌نمایاند. این‌ها را یک نوع پیشرفت برای پایدار ماندن نشان می‌دهد. طوری القاء می‌کند که اگر یک سقف چوبی و دیوار گلی داشته باشی، پیشرفت نیست و جاودانگی را از دست می‌دهی، ولی اگر یک خانه سیمانی و سنگی و گچ‌بری‌های آنچنانی داشته باشی، جاودانه خواهی بود. تحت عنوان پیشرفت، ما را از حالت اُنس با خدا، به شجرهٔ شاخه‌شاخهٔ کثرت مشغول می‌کند، و به همان اندازه که در تعب دنیای هزار شاخه افتادی، از خدا دور شدی. آری بی‌خدا نشدی، بلکه خداداری برایت سخت شد. به همین جهت هم نفرمود: ای آدم برو که کافری، گفت برو که در سختی هستی. نقش شیطان را این‌طور ترسیم می‌کند که:

«فَاَزَلَّهُمَا[۱۰] الشَّیْطانُ عَنْهَا فَاَخْرَجَهُمَا مِمّا کانَا فِیهِ»[۱۱]

شیطان فریب‌شان داد و از صعود به فرودشان کشاند. دقت کرده‌اید وقتی که می‌خواهید گناه کنید، شیطان چه روحیه‌ای به شما القاء می‌کند؟ اول عظمت و موقعیت خلیفهٔ الهی‌بودن را از یادتان می‌برد، بعد که برای خود مسئولیتی بزرگ در راستای خلیفه الهی‌بودن در خود احساس نکردید، دست به گناه می‌زنید، این قاعده است. می‌فرماید: «فَاَزَلَّهُمَاالشَّیْطانُ عَنْهَا» شیطان از آن نهی، از طریق پایین نشان‌دادن عظمتِ آن‌ها، غافلشان کرد و لذا از آن صعود فرو

---

۱۰ - «اَزَلَّ» یعنی زیر پایشان را کشید و از آن مقام، پایین افتادند.

۱۱ - سوره بقره، آیه۳۶.

افتادند. «فَاَخْرَجَهُمَا مِمَّا كانَا فِيهِ» از آن مقام بهشتی که گرفتار عیب‌ها و نقص‌های دنیایی خود نبودند، خارج شدند.

هبوط و شروع دشمنی‌ها

پس از نزدیکی به شجره ممنوعه و تصرف در آن و ظهور زشتی‌ها می‌فرماید:

«وَ قُلْنَااهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ»[۱۲]

گفتیم: از آن مقام فرو افتید و در شرایطی قرار گیرید که به همدیگر دشمنی خواهید نمود.

فرمود: شمایی که نظر به طبیعت دارید، بروید در طبیعت و در شرایطی قرار گیرید که شرایط دشمنی نسبت به همدیگر است، زیرا همچنان‌که قبلاً عرض شد، جنس طبیعت، جنس تنگناها و تزاحم‌ها است. در دنیا نمی‌شود همین جا که من نشسته‌ام شما هم بنشینید. نمی‌شود همان غذا یا میوه‌ای که من می‌خورم عیناً شما هم بخورید، در دنیا محدودیت هست، درجه وجودی آن نازل است و لذا سعهٔ وجودی لازم را ندارد. یک خانه، فقط یک خانه است چند خانه نیست، یک گلابی، فقط یک گلابی است، چند گلابی نیست. برعکس عالَم غیب، که یک چیزش خیلی چیز است. الآن که من دارم صحبت می‌کنم، همه شما از طریق فکرتان معانی حرف مرا می‌گیرید، بدون آن‌که برای گرفتن آن معانی تزاحمی برای یکدیگر به‌وجود آورید. این طور نیست که یک نفر به دیگری بگوید صبر کن تا من فکر کنم و حرف‌ها را بگیرم و بعد تو فکر کن و حرف‌ها را بگیر. جنس غیب طوری است که ظرفیت دارد، لذا تزاحم به وجود نمی‌آید، همه می‌توانند در یک مقام باشند بدون هیچ تزاحمی نسبت به یکدیگر، همهٔ ما همهٔ خدا را داریم و به واقع همهٔ خدا نزدیک به من است و همهٔ خدا نزدیک به شماست، بدون آن‌که تقسیم در خدا ایجاد شود.[۱۳] برعکس عالم ماده، به طوری که آن‌جایی که شما نشسته‌اید، شخص دیگر در همین زمان نمی‌تواند آن‌جا بنشیند، و لذا ذاتاً یک نحوه

---

۱۲ – سوره بقره، آیه۳۶.

۱۳ – برای روشن شدن موضوع حضور «کامل و تمامِ» عالم مجردات به کتاب «ده‌نکته از معرفت نفس» نکته ۷ رجوع فرمایید.

تزاحم در صحنه است و در نتیجه دشمنی معنی پیدا می‌کند و مقابله‌ها برای تصاحب‌ها شروع می‌شود. یعنی محال است کسی در طبیعت زندگی کند و با تزاحم و در نتیجه با دشمنی روبه‌رو نشود، مگر این‌که طوری در طبیعت بیندیشد که عملاً گرفتار طبیعت نباشد که بحث آن خواهد آمد. ولی در هر حال آیه می‌فرماید: «وَ قُلْنَااهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» بروید روی زمین که بعضی از شما در مقابل بعضی دیگرتان دشمنی سر می‌دهید. اگر دقت کنید هنوز بحث توبه نیست، این هبوط قبل از توبه است، یعنی هنوز روی زمین نیامده‌اند. گفت: بروید روی زمین که جنگتان شروع می‌شود. بعد می‌فرماید:

«وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ إِلَى حِينٍ»

و در چنان شرایطی زمین محل استقرار شما شد، و تا مدتی از بهره‌های زمین برخوردار هستید.

یعنی یک حیات زمینیِ محدودی برای شما مقرر گردید، چون شما طبیعت را خواستید و طبیعت هم محدودیت‌هایی دارد، پس حالا بروید به طرف همان چیزی که خواستید، یک زندگی پر از جنگ، و یک استقرار موقت و یک چریدن محدود،چراکه زندگی زمینی جز این نیست و چقدر خوب خداوند آن را برای ما ترسیم فرمود . و به همین جهت در ابتدای مبحث آدم در آیه ۲۸ سوره بقره فرمود: «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللهِ»؛ یعنی چطور به خداوند کافرید و با انبیاء مقابله می‌کنید، در حالی که زندگی موقت زمینیِ شما از طریق ایمان به انبیاء از مشکلات مربوطه مصون می‌ماند. خودتان با نزدیکی به شجره ممنوعه مصیبتِ دوری از محفل اُنس با خدا را بر سر خودتان آوردید و خود را گرفتار سختی‌های طبیعت کردید و حالا که دین آمده است تا شما را در دل این سختی‌های طبیعت نجات دهد، با پیامبران که حاملان این رمز نجات‌اند، مقابله می‌کنید. بالأخره می‌فرماید: پس گفتیم بروید زمین و در زمین تا مدتی محدود مستقر شوید و در چنگال دشمنی‌ها قرار گیرید.

بنا به فرمایش علامه «رحمة‌الله‌علیه»:

«در آن بهشت برزخی نه از درون رنج بود و نه از بیرون، اصلاً تشنگی و گرسنگی نبود که آب و نان بخواهی، در بهشت، بدون گرسنگی لذت سیری هست».

برزخ نزولی قبل از آمدن به زمین است و برزخ صعودی بعد از موت است و شیطان در برزخ نزولی نمی‌گذارد آدم بالا برود، زیر پایش را می‌لغزاند تا به زمین فرود آید و در نتیجه آبرویش را ببرد.

علامه طباطبائی «رحمة‌الله‌علیه» در ادامه می‌فرمایند:

«شیطان با فلسفه چینی، نهی خدا را توجیه کرد و آدم عداوت شیطان را -که قبلاً خداوند برای آن‌ها گفته بود - فراموش کرد، زیرا شیطان در پوشش نصیحت و قسم سخن گفت. آدم نهی شجره را فراموش نکرد، بلکه دشمنی شیطان را فراموش کرد و لذا توجیه شیطان را پذیرفت و با نزدیکی به شجره از خدا غافل و به خود مشغول شد».

پس تا این‌جا علت آمدن انسان روی زمین مشخص شد و روشن شد که اولاً: زندگی زمینی همراه با دشمنی‌هاست، ثانیاً: موقتی است و لذا می‌توان متوجه بود در این زندگی موقت وظیفه انسان‌ها چه باید باشد.

یک مثال واقعی

علامه طباطبائی «رحمة‌الله‌علیه» در یک نگاه کلی اصل داستان را چنین تفسیر می‌کنند که:

«به نظر می‌رسد که قصهٔ منزل دادن آدم و همسرش در بهشت، به منزلهٔ نمونه‌ای باشد که خدای‌تعالی خواسته وضع آدمیان را قبل از نازل شدن به دنیا و کرامتی را که در منزل قرب داشته‌اند با مَثَل مجسّم کند و نیز بنمایاند که انسان در مقابل آن همه نعمت که در اختیار داشته، خستگی و آلام را اختیار می‌کند و به جای این‌که سعی کند خود را به همان جایی که آمده برگرداند به حیات سرد دنیایی مشغول می‌کند. خداوند خواست با این مثالِ واقعی روشن نماید که هر انسانی که راه خطا را پیمود اگر برگردد و به پروردگار خود رجوع کند، خداوند او را به دار کرامت و سعادتش برمی‌گرداند و برعکس؛ اگر چنگ به دامن زمین زد و از هوس پیروی کرد به جهنّم برمی‌گردد».

ملاحظه می‌کنید که خداوند با این واقعه خواست هر انسانی گوهر و اصل زندگی خودش را در زمین بفهمد و با چنین بصیرتِ بزرگی زندگی‌اش را بپروراند. بعد می‌فرماید: «فَتَلَقّی آدَمُ

مِنْ رَبِّهِ کَلماتٍ»[۱۴] بعد از آن‌که آدم متوجه اشتباه خود شد، به او می‌گویند دیگر جایت زمین است، آن هم زمینی با آن خصوصیات، و بعد از آنکه فهمید چه بلائی بر سر خود آورده است، یک مرتبه از طرف پروردگارش حقایق و کلماتی را دریافت کرد. منظور از کلمه، لفظ نیست، وقتی می‌گوییم کلمهٔ لا اِلهَ اِلاّ الله یعنی توجه به حقیقتی که طبق آن حقیقت، هیچ معبودی جز حق در هستی نیست. لذا آدم از طرف پروردگارش حقیقتی را دریافت کرد، دید که خدا به او نظر دارد، خدا به او نظر کرد که این کارت را می‌توانی با توبه جبران کنی ، آدم هم توبه کرد و خدا هم چون توبه پذیر است، توبهٔ آدم را قبول کرد.

«فَتَلَقّی ادَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلماتٍ فَتابَ عَلَیْهِ»

پس آدم به حقیقتِ سنّت توبه آگاه شد و آن را داروی درد خود یافت و لذا سریعاً توبه کرد.

«اِنَّهُ هُوَ التّوّابُ الرَّحیم»[۱۵]

چون خدا کارش این است که به بندگانش توجه می‌کند، پس «توّاب» است. یعنی به بنده‌های خطا کارش نظر می‌کند، بلکه برگردند. توبه یعنی برگشت. پس اول خدا به بنده خطاکار نظر کرد و در قلب او میل به توبه را قرار داد، سپس بنده توفیق پیدا کرد و از سر توبه و با انگیزه جبران گذشته به خدا نظر نمود و پس از آن خداوند با توجه مجدد به بندهٔ توبه‌کننده، توبهٔ بنده را قبول کرد، ولی بعد از توبه باز فرمود روی زمین برگردید، در ادامه آیه و پس از آن‌که فرمود: «اِنَّهُ هُوَ التّوّابُ الرَّحیم»، می‌فرماید: «قُلْنَااهْبِطُوا مِنْها جَمیعاً» گفتیم که همگی بر زمین فرود آیید، ولی حالا که توبه کردید ناراحت نشوید.

«فَإِمّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنِّی هُدیً فَمَنْ تَبِعَ هُدایَ فَلاَ خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لاَ هُمْ یَحْزَنُونَ»[۱۶]

---

۱۴ – سوره بقره، آیه ۳۷.

۱۵ – سوره بقره، آیه۳۷.

۱۶ – سوره بقره، آیه۳۸.

حالا که بنا شد بر زمین فرود آیید و زندگی زمینی را شروع کنید، من برای شما هدایتی می‌فرستم که اگر از آن پیروی کنید از نگرانیِ اعمال گذشته و از انبوهی خطرات و مشکلات آینده آزاد خواهید بود.

و بدین شکل «شریعت الهی» با هبوط آدم بر زمین شروع شد. قبل از هبوط اصلاً شریعت معنا نمی‌داد، چون شریعت برای این است که انسان نقص‌هایش را جبران کند. پس انسان اول باید توبه کند و بفهمد این کارهایش عیب است، بعد بگوید: خدایا چکار کنم؟ خداوند می‌فرماید: «فَإِمّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنِّی هُدیً فَمَنْ تَبِعَ هُدَایَ فَلاَ خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لاَ هُمْ یَحْزَنُونَ» در زندگی زمینی من شما را تنها نمی‌گذارم و برای شما هدایت می‌فرستم، اگر کسی هدایت مرا بپذیرد، آن نگرانی‌هایی که زندگی زمینی برای انسان‌ها دارد برای او نخواهد بود، نه خوفی برای او هست و نه حزنی. «حزن» عبارت است از غصه و غم از گناهان و اعمال گذشته، و «خوف» عبارت است از نگرانی از آینده. می‌فرماید: از طریق پیروی از شریعت از هر دوی این دو مشکل مصون می‌مانید، به طوری‌که هم شخصیتی لایقِ بهشت پیدا می‌کنید و هم وارد بهشتی می‌شوید که دیگر هر لحظه با خطر فریب‌کاری شیطان روبه‌رو نخواهید بود.

خداوند در آیه فوق در رابطه با جایگاه شریعت و نقش آن در زندگی زمینی می‌فرماید: با پیروی از هدایت الهی در زمینی که خاستگاه دشمنی‌ها است، می‌توانی زندگی زمینی را سرمایه بهشتی کنی که نه تنها کمتر از آن بهشت قبلی نیست، بلکه کامل‌تر هم هست، یعنی هم ضعف گذشته جبران می‌شود و هم نگرانی از آینده و خطر سقوط دوباره، چون از طریق هماهنگ‌شدن با شریعت، و متحد نمودن قلب با دستورات الهی، دیگر از انتخاب‌هایی که موجب می‌شود ما از بهشت صعودی خارج شویم، نجات می‌یابیم. پس فلسفه حیات زمینی ما، برنامه‌ای بسیار دقیق و حساب شده است، که در صورت صحیح طی‌کردنِ این زندگی، از طریق شریعت و هدایت الهی، به بهشتی برتر خواهیم رسید و لذا کفر و انکار انبیاء کار بسیار عجیبی است که از بعضی انسان‌ها صادر می‌شود.

آری در بهشت نزولی گرسنگی و تشنگی نبود، چون اصلاً طبیعت به این معنی در آن عالَم نیست، عالَمی فوق طبیعت است، تا حدی مانند عالَمی است که بعضی از اولیاء وقتی در دنیا هستند، در آن به سر می‌برند، که در آن حالت، گرسنگی و تشنگی برایشان هیبت و نمود ندارد

و بر عکس آنها، افرادی‌اند که شدیداً زمینی هستند، ملاحظه می‌کنید که زندگی‌شان را ترس از گرسنگی می‌چرخاند. هر دو ممکن است حتی یک اندازه غذا بخورند، ولی این یکی تمام روز به فکر این است که فلان غذا را به دست بیاورد و بخورد و آن دیگری بدون این‌که چنین دغدغه‌هایی داشته باشد، غذایش می‌رسد و می‌خورد. انسان به هر اندازه که به بهشت نزدیک شود، هیبت گرسنگی برایش ضعیف می‌شود، چون در بهشت اصلاً گرسنگی و تشنگی نیست.

انسان‌ها یک نزول و یک صعود دارند، و به همین جهت هم داریم «اِنّا لِلّه وَ اِنَّا اِلَیْهِ راجِعُون» یعنی ما از عالَم غیب بر زمین آمدیم و سپس از زمین به عالم غیب می‌رویم. آن غیب اولی را برزخ نزولی می‌گویند، همان مقامی که از آن به زمین هبوط کردیم. آدم در زندگی در برزخ نزولی هنوز نقص دارد و آن عبارت است از این‌که امکان از دست‌دادن آن شرایط برایش هست. درست است که زندگی در زمین، نقصش بیشتر است، ولی در مقایسه با برزخ صعودی، برزخ نزولی دارای یک نحوه نقص است، با استقرار آدم در برزخ صعودی دیگر آن مرحله و آن کمالات برایش مقام شده است، چون کمالِ مخصوص بهشت صعودی را پیدا کرده است و وارد آن می‌شود، بهشت نزولی «دارالخُلْد» نیست در حالی که بهشت صعودی، دارالخلد است، چون از شیطان و نفس امّارهٔ پذیرای شیطان آزاد شده، شیطان را پشت‌سر گذارده است، و لذا آن مقام دارالخلد خواهد بود. زیرا انسان در طول حیات زمینی در اثر تبعیت قلبی و فکری و عملی از شریعت، شیطان را از خود دور کرده و لذا عوامل خروج از آن عالم الهی را در خود از بین برده است. ملاحظه کنید که چرا در ابتدای بحث خطاب به انسان‌ها فرمود: «کَیْفَ تَکْفُرُونَ»؛ چه شده است که به خدا کفر می‌ورزید و از پیامبران تبعیت نمی‌کنید؟ در حالی که پیامبران آمده‌اند تا زمینه ورود شما را به بهشت صعودی فراهم کنند دیگر جایگاه و معنی کفرورزیدن به پیامبران چیست؟ بهشت نزولی را به ما نشان دادند و ما را در آن‌جا مستقر نمودند تا بفهمیم چه موقعیتی داریم و چه موقعیتی می‌توانیم پیدا کنیم. یک نحوه به خود نشان دادن خودمان بود و بعد مسیر کمال حقیقی را در جلوی ما باز نمودند آن هم در عین توجه به ضعف‌ها و نقص‌هایمان.

غفلت از دشمنی شیطان، منشأ انحراف‌ها

علامه طباطبایی«رحمةالله‌علیه» متذکر می‌شوند که شیطان دشمنی خود را پنهان کرد و از یاد آدم برد و لذا با این‌که آدم می‌دانست که نباید به شجره نزدیک شود، ولی شیطان به عنوان ناصح و دلسوز آمد و دستور خدا را مبنی بر نزدیک نشدن به شجره توجیه کرد. مثلاً می‌گوید: این‌که گفته‌اند مشروب بد است، وقتی است که آن‌قدر بخوری تا مست شوی، ولی اگر در حدی بخوری که مست نشوی خوب است. اگر ما شیطان را به عنوان دشمن خود نگیریم و دشمنی او را به جهت دوستی ظاهری‌اش فراموش کنیم، توجیهاتش را می‌پذیریم و عملاً به آنچه باید دست نزنیم، دست خواهیم زد و این است که می‌فرمایند: «آدم دشمنی شیطان را فراموش کرد و نه حکم خدا را، و شیطان با فلسفه چینی، نهی خدا را توجیه کرد». شیطان نگفت خدا این حرف را نگفته است، بلکه به آدم گفت: اگر تو از این درخت بخوری، مَلَک می‌شوی و در نتیجه جاودانه می‌گردی و خداوند می‌خواهد تو جاودانه نشوی. یعنی با یک توجیه ناحق، موضوع را عوض کرد و همه مشکلی هم که در این راستا پیدا شد از اینجا بود که آدم عداوت شیطان را که قبلاً خداوند برای او گفته بود فراموش کرد، علتش هم این بود که شیطان در پوشش نصیحت و قسم، سخن خود را ارائه نمود. اساس کار شیطان این است که با ظاهری دلسوزانه روی گرایش‌هایی از ما دست می‌گذارد که ما نیاز به آن داریم. به همین جهت هم آدم نهی شجره را فراموش نکرد، بلکه دشمنی شیطان را فراموش کرد، چون شیطان روی نیاز به جاودانه شدن در بهشت دست گذاشت و در نتیجه آدم فکر کرد شیطان می‌تواند این نیاز را برآورده سازد و لذا توجیه شیطان را پذیرفت و با نزدیکی به شجره از خدا غافل و به خود مشغول شد و درست گرفتار همان چیزی شد که می‌خواست از آن فرار کند.

اگر ما تکلیف خود را با شیطان روشن نکنیم و نرسیم به این نکته مهم که «به صرف این‌که این راه و رسم شیطانی است، من از آن جدا می‌شوم.» می‌بینید یک مرتبه گرفتار همان چیزی شدید که می‌خواستید از آن فرار کنید، مثل این‌که ما می‌دانیم دروغ بد است ولی یک مرتبه شیطان شروع می‌کند با وسوسه‌های خود ما را قانع کند که این دروغ آن نتایج بد را نمی‌دهد، و بعد که عمل کردیم می‌بینیم چه بلائی سر خود آوردیم.

پس این آیه را به ذهنتان بسپارید که خدا فقط یک دشمن به ما نداد، بلکه یک دشمن شناسی هم به ما داد. خیلی هم آسان است. خدا می‌فرماید: دشمن شما که شیطان باشد، عَدُوّ مبین و دشمن آشکار است. چگونه عدوّ مبین است؟ خدا گفته است که این کار را نکن، این آمده است و می‌گوید بکن. کسی نمی‌تواند بگوید من نفهمیدم که شیطان دشمن من است، چون به او می‌گویند تو خودت می‌توانستی بفهمی، خداوند حکم خود را در هر موردی از موارد زندگیِ زمینی روشن نمود. پس هر کس خلاف آن حکم نظر بدهد، شیطان است. پس هم به ما قدرت شیطان‌شناسی داد و هم قدرت خداشناسی.

چه وقت آدم اشتباه می‌کند؟ وقتی که شیطنت شیطان را فراموش می‌کند. چه موقع شیطنت شیطان را فراموش می‌کند؟ وقتی حکم خدا را طوری توجیه کند که با هوس‌هایش بسازد. چطوری این کار را می‌کند؟ آری؛ گرایش به کثرات و شجره، غفلت می‌آورد، غفلت که آمد زمینه توجیه حکم خدا توسط شیطان فراهم می‌شود. در این حال است که شیطان می‌تواند موفق شود.

«اَعَاذَنَا الله مِنْ شُرورِ اَنْفُسِنَا» پناه به خدا از میل‌هایی که حکم خدا را نمی‌خواهد.

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

جلسه پنجم

آدم؛ نمایشِ معنی زندگی زمینی

بسم الله الرحمن الرحیم

«لَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلآئِكَةِ اسْجُدُواْ لآدَمَ فَسَجَدُواْ إِلاَّ إِبْلِيسَ لَمْ يَكُن مِّنَ السَّاجِدِينَ»[1]

و در حقیقت شما را خلق کردیم سپس به صورتگری شما پرداختیم آنگاه به فرشتگان گفتیم برای آدم سجده کنید پس [همه] سجده کردند جز ابلیس که از سجده‌کنندگان نبود.

مقدمتاً به عنوان نکته اول، بر روی این موضوع تأکید می‌کنم که اگر داستان آدم با دقت بررسی شود، نمایش کاملی است از معنی زندگی زمینی، آن هم با همه ابعاد و ظرائفی که در آن هست و به واقع این مطلب مهمی است که انسان معنی حیات زمینی‌اش را بتواند درست کشف کند. اگر حیات زمینی معنا شد، انسان تن به بیراهه نمی‌دهد. چون می‌فهمد که راه کدام است و بیراهه کدام. عمدهٔ مشکلات عملی انسان ریشه در همین ناتوانی تفسیر صحیح زندگی زمینی‌اش دارد. زیرا از نظر تفکر جایگاه خود را در هستی نمی‌شناسد، و چون متوجه این مسئله نمی‌شود، بد عمل می‌کند. حال با این زاویه به داستان آدم بنگرید که می‌خواهد این موضوع را برای انسان معنا کند که اصلاً یعنی چه او در زمین آمده و چرا باید آن‌طور که خدا می‌گوید در زمین زندگی کند؟

تکوین و تشریع

نکته دوم که آن نیز موضوع مهمی است و احتیاج به بحث دارد، توجه به این مطلب است که حقایق همیشه تکوینی است و ظهور آن حقایق ممکن است تشریعی باشد. مثل این‌که شما

---

۱ - سوره اعراف، آیه ۱۱.

مطلبی را که حق می‌دانید به کسی دستور می‌دهید که آن کار را انجام دهد. این دستور شما که در واقع اختیار انسان مشخصی را در جهت خاصی قرار می‌دهید، یک امر تشریعی است، در عینی که امر و دستور شما ریشه در واقعیتی دارد که شما طبق آن واقعیت این دستور را داده‌اید و معنی این‌که گفته می‌شود «تشریع ریشه در تکوین دارد» همین است. داستان آدم یک حقیقت تکوینی است که ظهور تشریعی دارد و تمام دستورات خداوند به انسان در زندگی زمینی، ریشه در انسانیت انسان در نظام تکوینی او دارد. شاید به تفاوت شعرهای حافظ با سعدی توجه کرده‌اید، شعرهای حافظ عموماً اشاره به امور تکوینی دارد و خودتان امر تشریعی و یا تکلیفی را از دل آن استنباط می‌کنید، چون بیشتر از«حقایق» می‌گوید و نه از«تکالیف»، و در بعضی موارد از ظهور تشریعی آن حقایق تکوینی هم سخن به میان می‌آورد. ولی جناب سعدی بیشتر از «تکالیف» و «باید» و «نباید» سخن می‌راند، به اصطلاح می‌گویند: سعدی، شاعر اخلاق است.

انسان‌های متدین در ابتدای تفکر بیشتر تشریعی هستند و به باید و نباید دین نظر دارند بدون آن‌که سعی کنندبه ارتباط بین آن باید و نبایدها با حقایق عالم توجه کنند، و خیلی هم مشکل است که بتوانند از این حال بیرون بیایند. عموماً مردم متدین «تکلیف» خودشان را می‌خواهند و نه «تفصیل و تفسیر» خودشان را. به همین دلیل اگر برای چنین افرادی از حقایق عالَم و نحوهٔ بودن هستی سخن بگویید خسته می‌شوند. ولی اگر بگویید این چیز خوب است و آن چیز بد است خسته نمی‌شوند، یعنی خوب و بد را می‌فهمند، ولی ریشه «بود» و «نبود» این خوب و بدها را به راحتی نمی‌فهمند. اگر کسی توانست تکوینیّات عالم را بفهمد، این آدم راه حقیقت را دارد طی می‌کند. اگر کسی فقط امر و نهی دین را فهمید و حقیقتی که این امر و نهی از آن ریشه گرفته است را نفهمید، می‌گویند او هنوز در ظاهر دین متوقف است. به اصطلاحِ عرفا، در مرحله شریعت است و به مرحله حقیقت نرسیده است. به هر صورت نکته مهم این است که متوجه شویم امر و نهی مطرح در دین مبتنی بر حقیقتی است که آن حقیقت پایه و اساس این امر و نهی‌ها قرار می‌گیرد.

قاعده ناشی‌شدنِ تشریع از تکوین در نفس انسان هم جاری است به طوری که «گرسنگیِ» شما در نفس شما یک حقیقت تکوینی است ولی «باید غذا بخورم» ناشی از آن گرسنگی، یک

تکلیف است. حالا اگر کسی گرسنگی را احساس نکند و گرسنه نباشد، «باید غذا بخورم» برای این آدم معنی نمی‌دهد، چون پایه تکوینیِ «باید غذا بخورم» که همان گرسنگی است، وجود ندارد، به عبارت دیگر؛ «باید» و «تشریع» به جهت نبودن تکوین یا واقعیت گرسنگی مطرح نیست.

داستان آدم کشف واقعیت‌ها یا تکوینیات انسان است. اگر این مسئله را بتوانیم درست بفهمیم، آن وقت جایگاه شریعت را هم درست می‌فهمیم. خداوند با طرح موضوع بهشت نزولیِ آدم می‌خواهد جایگاه شریعت در زندگی زمینی را برای ما روشن کند تا معلوم شود چرا می‌گویند بندگی کن و عبادت کن. وقتی معنای وجودی و تکوینی این اعمال روشن شود، به تبع آن معنای تکلیفی‌اش را شریعت به ما می‌نمایاند.

یک وقت می‌گوییم دروغ گفتن حرام است، این یک معنای تشریعی است. اما این حکم یک معنای تکوینی هم دارد، یعنی باید بدانیم دروغ گفتن در هستیِ انسان چه نقشی ایفاء می‌کند. شریعت می‌گوید «ریا» حرام است، اما این «ریا» در هستیِ انسان چه نقشی دارد، این با توجه به جایگاه تکوینی‌اش روشن می‌شود و در آن صورت است که انسان متوجه می‌شود چه اندازه این دستورات عمیق و دقیق است، البته عظمت مسئله برای کسی است که می‌خواهد ماوراء این دستورات را هم بشناسد. داستان آدم برای کسی که می‌خواهد معنای بودن خود را روی زمین بشناسد رازها و رمزها دارد، ولی گویا رزق همه نمی‌باشد. شما دیده‌اید وقتی به انسان مؤمن عادی می‌گویید ریا حرام است، خیلی راحت می‌پذیرد که حرام است و ریا هم نمی‌کند، کار خوبی می‌کند که از شریعت تبعیت می‌کند. ولی اگر به او بگویید بیا تا جای ریا را در هستی خودت نشانت بدهم، تمایلی از خود نشان نمی‌دهد و اصلاً نمی‌تواند این‌ها را بپذیرد، چون جای ریا در هستیِ خودش یعنی توجه به تکوین که فهمیدن آن مشکل است، زیرا باید به جای توجه به جنبه‌های اعتباری، به جنبه‌های وجودی احکام نظر کند، و داستان آدم توجه به نحوه بودن و جنبه وجودی آدم در هستی است، این داستان می‌خواهد جای حیات زمینی را به انسان‌ها نشان بدهد و عموماً هم ذهن‌ها تحمل فهم آن را ندارند، به عنوان مثال انسان‌ها می‌توانند از طریق نور، اشیاء را ببینند و اگر از آن‌ها بپرسید چطور اشیاء را می‌بینید، می‌گویند به وسیله نور. ولی اگر بپرسیم چگونه نور را می‌بینید، دیگر نمی‌توانند بگویند به

وسیله نور، نور را می‌بینند، نهایتاً جواب می‌دهند، نور خودش، خودش را می‌نمایاند، در حالی‌که ما از او سؤال کردیم از چه طریقی نور را می‌بیند، او متوجه نیست که نظر به جنبه وجودی نور می‌کند و متوجه وجود نور می‌شود، یعنی نور از جنبه تکوینی یا وجودی‌اش خود را می‌نمایاند. جنبه وجودی و تکوینی آدم هم همین‌طور است که باید ماوراء حرکات و جزئیات افراد، به جنبه وجودی آن در هستی نظر کرد و لذا انسان‌ها باید موضوع را به نگاه اعتباری محدود نکنند. به همین دلیل در جلسه اول عرض شد که در این بحث خیلی دنبال این نباشید که تکلیف خودتان را به دست آورید و والسلام. آدم‌های عادی می‌خواهند سریعاً هر موضوعی را به باید و نباید تبدیل کنند و ببینند حرام است، یا حلال. یعنی زود می‌خواهند پدیده را به طور تشریعی مطرح کنند، در حالی که نتیجه این تکالیف و حرام و حلال‌های شرعی با عمق معرفتی که نسبت به این معارف پیدا کنیم فرق می‌کند.

یک مقدار باید زحمت کشید تا آدم بتواند تکوین و تشریع را به هم وصل کند. اگر کسی بتواند این کار را بکند، این در واقع همان است که می‌گویند اسرار می‌داند. کسی که تمام ذهنش را تشریع گرفته است، عمق بسیاری از آیات قرآن را نمی‌فهمد. چرا که معنای وسعت‌دادن ذهن از ظاهر به باطن را نمی‌فهمد. عده‌ای در این حد و اندازه و عمق نمی‌توانند دینداری کنند. می‌گویند: به یک دانش‌آموز از خانواده ثروتمندی گفتند یک انشاء دربارهٔ فقراء بنویس. شما حساب کنید ذهن او چه ذهنی است. و لذا نوشت: فقرا خودشان فقیرند، نوکرشان هم فقیر است، و از این حرف‌ها. ذهن این فرد که در خانوادهٔ ثروتمند رشد کرده، اصلاً نمی‌تواند بیرون از آن محدوده ذهنی خود فکر کند. این مسئله هم که ما متوجه شویم ماوراء این تکالیف و حرام و حلال‌ها و تشریع‌ها، یک حقایق تکوینی هست چون لازمه‌اش نظرکردن به جنبه‌های وجودی تکالیف است، کار مشکلی است. به همین جهت این بحث‌ها را عموماً در محافلی که محور ذهنشان فقط باید و نباید دین است، نمی‌شود طرح کرد.

دینداری، یعنی سیر به سوی باطن عالَم

کسانی که نتوانستند در حقایق تکوینی دین قدم بگذارند تا متوجه شوند این باید و نبایدها از کجاست جایگاه اهل‌البیت‌علیهم‌السلام را نشناختند، و لذا به آنها پشت کردند، چون فکر کردند دین

همین رکوع و سجده است، حالا چه آن رکوع و سجود را یک شخص عادی انجام دهد و چه حضرت‌علی علیه‌السلام. خدا إن‌شاءالله علامه‌طباطبایی را رحمت کند، می‌فرماید: شیعه از آن جهت که به ائمه متصل است، افتخارش این است که متوجه است که اعتباریات شریعت، به حقیقت وصل است. به تعبیر خود ایشان شیعه یک سیر باطنی در احکام شریعت قائل است.[۲] بعداً بحث خواهیم کرد که آفت بینشی که اعتباریات را به خود اعتباریات برمی‌گرداند کجاست و برکت بینشی که اعتباریات را در شریعت به حقیقت برمی‌گرداند، از چیست. خیلی از آدم‌ها اعمال دینی را با مبانی اعتقادی انجام نمی‌دهند، بلکه تفنّنی دینداری می‌کنند. می‌بینید هم تفنّنی کنار دریا می‌رود و هم تفنّنی قرآن می‌خواند. این هیچ بهره حقیقی از دین نمی‌برد، چون با دینداری خود به دنبال سیری به سوی باطن نیست. ما در جهان معاصر از این آدم‌ها بسیار داریم. این‌ها در عینی که دینداری می‌کنند و برای دستورات دین ارزش قائل‌اند، ولی معتقد نیستند دین و دستورات آن به حقایق عالیه وصل است. اگر دقت کنید در روش دینداری این افراد «یقین» به معنی واقعی‌اش معنی ندارد، چون یقین یعنی توجه قلب به حقایق باطنی شریعت و اتصال ظاهر دین به باطن دین. حرف این نوع افراد این است که آری دروغ بد است. مثل این‌که عبور کردن از چراغ قرمز بد است. ولی این‌که دروغ برای قلب حجابی است در مقابل حقایق غیبیه، و حقایق غیبیه‌ای در عالم وجود دارد، و باید با ارتباط قلبی با آن‌ها، به آن‌ها یقین پیدا کرد و دروغ رابطهٔ ما را با آن حقایق از بین می‌برد، اصلاً این مطالب را نمی‌شناسند و اگر هم مطرح شود قبول ندارند، ولی در زندگی‌شان هم دروغ نمی‌گویند. این‌ها به آن معنای واقعی شیعه نیستند، چون اصلاً تفاوت مسلمان شیعه با مسلمان غیر شیعه در همین مطلب است که عرض کردیم هر چند ممکن است آداب دین را رعایت کنند و آزارشان هم به کسی نرسد.

بزرگ‌ترین ضربه‌ای که منزوی‌کردن اهل‌البیت علیهم‌السلام به پیکر اسلام زد، همین ضربه بود که کسانی را سرکار آورد که این‌ها حافظ شریعت بودند، اما شریعت بی‌باطن. این‌ها مخالف شریعت بودند؟ نه! مخالف شریعت نبودند، ولی معتقد به شریعت بی‌باطن بودند. دین سطحی اگر دین جامعه شد، دینداران دروغ نمی‌گویند، اما نمی‌دانند چرا دروغ نمی‌گویند، دزدی

---

۲ – به کتاب معنویت شیعه از علامه‌طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» رجوع شود.

نمی‌کنند، اما تحت عنوان دستور رسمی زندگی دزدی نمی‌کنند. این نوع برخورد با دستورات دین در نادیده‌گرفتن اصل دین ضرر دارد، اگر انسان به صرف دستور رسمی زندگی دزدی نکند حتی دزدی نکردن را یک تحمیل می‌داند که خداوند به او تحمیل کرده است. حرف این است که ای انسان! اصلاً داستان حیات زمینی تو این نبود. تو نیامدی روی زمین که این‌طور باشی که طبق دستور رسمیِ دین دروغ نگویی. تو خودت از یک باطنی خارج از این عالم به این‌جا آمده‌ای، آمده‌ای تا آن جنبه باطنی‌ات را کشف کنی. داستان آدم از این مقوله است که می‌خواهد جایگاه شریعت را در عالم هستی و در هستی انسان روشن کند و ملاحظه کنید چرا در رابطه با داستان آدم در محافل دینی ما کمتر کار می‌شود، چون اولین شرطِ درست فهمیدن این قضیه، سیر از ظاهر به باطن است و باید از روحیه قرارداد رسمی‌پنداشتنِ دستور دین به روحیهٔ حقایق تکوینی‌شناختن دستور دین، تغییر فکر داد و مسلّم این کار برای انسان‌ها مشکل است، هر چند دین آمده است که انسان این سیر را انجام دهد. به همین جهت هم از داستان آدم تحت عنوان یک مسئله سمبلیک رد می‌شوند و در واقع با این برخورد کمر قرآن را می‌شکنند. سمبلیک معرفی‌کردن موضوع یعنی این قضیه واقعی نیست. در حالی که اگر انسان مطلبی را نمی‌فهمد، انصاف آن است که بگوید نمی‌فهمم و خودش و بقیه را راحت کند. اگر بگوییم قضیه آدم واقعی نیست، پس در واقع باید بپذیریم دستورات شریعت ریشه و پایه تکوینی ندارد، یعنی حرام و حلال خدا ریشه در حق و باطل بودن آنها ندارد، بلکه صرفاً تعدادی از دستورات و قراردادهایی است که خداوند آنها را اعتبار کرده است.

اگر انسان‌ها داستان بودن خودشان را در روی زمین نفهمند، چگونه می‌توانند بقیه چیزها را درست بفهمند؟ مثل این است که شما تمام کوچه پس کوچه‌های این شهر را بدانید، اما ندانید که چرا در این شهر هستید، عملاً آن همه دانایی برای شما معنی نخواهد داشت. بله عکس آن ممکن است، آدم بداند چرا در این شهر هست و حالا تعدادی از کوچه پس کوچه‌ها را نداند، باز می‌تواند زندگی کند، چون معنی اصلی خود را در این شهر گم نکرده‌است.

اگر آدم نداند چرا فعلاً ساکن زمین است، ولی تمام ریزه‌کاری‌های زمین را بداند، جنس سنگ‌ها را بداند، اسم و وزن کرات را بداند، اما نداند چرا در روی زمین هست؟ این خیلی زندگی عجیبی است، چون هر چه بیشتر بداند، بیشتر پُر از هیچی است، و نمی‌داند چرا این‌ها را

می‌داند، زیرا معنی بودن خود را نمی‌داند و لذا جایگاه تکالیف دینی را هم نمی‌داند. اگر از دید تکوینی نتوانید به اعمال خود بنگرید، همهٔ زندگی‌تان یک حرکت بی‌هدف و پوچ خواهد شد ، و شما در آن صورت بازی خورده‌اید. حداقل باید جایگاه تکوینی همهٔ باید و نبایدها را به صورت کلی پیدا کنیم.اگر «بودن» و «نبودن» را اول خوب بفهمیم، در متنش «باید» و «نباید»، پیش می‌آید، اما عکس آن امکان ندارد. از «باید و نباید»، «بودن» در نمی‌آید، ولی از «بودن و نبودن»، «باید و نباید» به طور طبیعی حاصل می‌شود.

داستان آدم، یک مَثَل واقعی

علامه‌طباطبائی «رحمة‌الله‌علیه» می‌فرمایند:

«به نظر می‌رسد که قصه منزل دادن آدم و همسرش در بهشت، به منزلهٔ نمونه‌ای باشد که خدای‌تعالی خواسته وضع آدمیان را قبل از نازل شدن به دنیا و کرامتی که در منزل قرب داشته‌اند با آن مَثَل مجسّم کند».

با توجه به این مطلب اخیر سه نکته روشن می‌شود: اولاً؛ وضع آدمیان قبل از این دنیا چگونه بوده است. ثانیاً؛ چرا آدم در این دنیا آمده است؟ ثالثاً؛ خداوند خواست با این مثال واقعی -نه یک مثال رؤیایی و غیر واقعی- به شما بگوید مَثَل همهٔ شما مَثَل آدم است، و مَثَل آدم یک واقعیت است و آدمیت قصه‌اش این چنین است. برای روشن شدن این نکته اخیر به آیه ۱۱ سوره اعراف توجه کنید که می‌فرماید:

«وَ لَقَدْ خَلَقْناكُمْ ثُمَّ صَوَّرْناكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا اِلاّ إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ».

شما را خلق کردیم، سپس به همه شما صورت انسانی دادیم، سپس به ملائکه گفتیم به آدم سجده کنید، و همه سجده کردند مگر ابلیس که از ساجدین نبود.

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید آیه طوری ما را مورد خطاب قرار داده که معلوم است ما آن‌جا بوده‌ایم چون می‌فرماید: همه‌تان را خلق کردیم، و همه‌تان را صورت دادیم، سپس به ملائکه گفتیم به آدم سجده کنند. حال با توجه به این آیه، آیا یک فردی به نام آدم آن‌جا بوده‌است و یا همه آن‌جا بوده‌ایم؟ خدا ابتدا می‌فرماید: همه‌تان را خلق کردیم و سپس همه‌تان را صورت

دادیم، بعد می‌گوید: به ملائکه گفتیم به آدم سجده کن. رمزش چیست؟ یعنی همه انسان‌ها آن‌جا هستند، اما یک حقیقت بیشتر ندارند و آن آدمیت است و سجده ملائکه به آدم، به معنی سجده به همه است، چون بحث خلقت همه شما و صورت انسانی دادن به همه شما در میان است. از طرفی مسلّم است که همه ما آن‌جا نبودیم، اصلاً من و شما که هنوز به دنیا نیامده بودیم. علامه طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه» با دقت در این آیه که خدا می‌فرماید: «همه‌تان را خلق کردیم و صورت دادیم و بعد می‌گوید به ملائکه گفتیم به آدم سجده کن» این طور نتیجه‌گیری می‌کنند که این آدم که مسجود ملائکه قرار می‌گیرد، صورت همهٔ انسان‌ها است و با طرح داستان آدم می‌خواهد انسان را برای خودش قبل از دنیا، و در دنیا تفسیر کند و به واقع این نکته، نکته ارزشمندی است و موجب می‌شود که توجه اصلی ما را به سوی حقیقتی از خودمان بیندازد که آن حقیقت نه تنها فوق جنبه شخصی هرکس می‌باشد، حتی فوق جنبه زمینی‌بودن ما قرار دارد.

آدمیت و انتخاب خستگی

علامه‌طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه» در ادامه می‌فرمایند:

«و نیز [با طرح این موضوع واقعی] بنماید که انسان در مقابل آن همه نعمت که در اختیار داشته، خستگی و آلام را اختیار می‌کند».

آری؛ آدم این‌طوری است، همین حالا هم این‌طوری است، با این که در بهشت این همه نعمت بود و به همهٔ آن‌ها می‌توانست دست یابد و فقط به او گفته شد به این شجره نزدیک نشود، ولی همه نعمت‌ها را رها کرد و به شجره نزدیک شد، جنس آدم و آدمیت این است. من و شما هم همین‌طور هستیم. شما خودتان می‌دانید که آرامش با خدا بهترین آرامش است و آرامش با دنیا محال است. ولی با توجه به این موضوع به من بگویید چه تعداد آدم سراغ دارید که با خدا آرامش پیدا کنند؟ آدم‌ها مسلّم با دنیا آرامش پیدا نمی‌کنند، ولی به امید آرامش‌یافتن، همین‌طور دنیا و امکانات آن را انتخاب می‌کنند، این همان قصه نزدیک‌شدن و انتخاب‌کردن شجره ممنوعه است و قصه همهٔ ماها است، پس ای آدم‌ها چرا خودتان را نمی‌شناسید؟

خداوند فرمود: از این بهشت «كُلَا مِنْهَا رَغَداً حَيْثُ شِئْتُما»[۳] هر چه می‌خواهید بخورید، گواراتان باد «وَ لاَ تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَة فَتَكُونَا مِنَ الظّالِمين»[۴] فقط به این شجره نزدیک نشوید که از ظالمین خواهید شد، اما همه را رها کردند و به همان چیزی نزدیک شدند که بنا بود به آن نزدیک نشوند و از بسیاری از نعمت‌ها که برای آن‌ها قرار داده بود تا استفاده کنند غافل شدند. شما چقدر می‌توانید با اسماء الهی و اُنس با آن‌ها خوش باشید و از تجلیات انوار الهی جان خود را منور کنید؟ ولی چه تعداد از آدم‌ها با آن اسماء خوشند و از انوار الهی استفاده می‌کنند؟ پس در واقع با طرح نزدیکی آدم به شجره ممنوعه، قصه خود آدم را به آدم می‌گوید. حالا نتیجه‌اش این می‌شود که همان‌طور که در بهشت به شجره نزدیک شدیم و از همه چیز محروم گشتیم، در این دنیا هم هرچه ما به اطاعت خدا پشت کنیم، از کمالات واقعی دور می‌شویم و در نتیجه به زحمت می‌افتیم. البته بعد می‌گوید که این زحمت‌ها آبی نیست که از کاسه بریزد و برنگردد و لذا آدم بیرون رانده شده از بهشت، محروم شده از بهشت نیست.

زندگی زمینی، حادثه‌ای از کل زندگی

همان‌طور که ملاحظه فرمودید علامه طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه» فرمودند؛ خدا با طرح این داستانِ واقعی خواست بنمایاند که انسان در مقابل آن همه نعمت که در اختیار داشته است، خستگی و آلام را اختیار می‌کند، و به جای این‌که سعی کند خود را به همان‌جا که آمده برگرداند به حیات سرد دنیایی مشغول می‌شود.

بشر فراموش کرده است که جنسش چیست و جایش کجاست و کجا باید برود؟ همه این‌ها را از یاد برده است. در نتیجه دنیا که یک پدیدهٔ محدودی از کل وجود انسان است، همهٔ مقصد او شده است. اگر ساعت شما خراب شود و در تمام طول هفته ذهنتان متمرکز خراب شدن ساعت شود، عملاً یک حادثه کوچک نسبت به گسترهٔ حیاتتان، همه حیات شما را اشغال کرده‌است. حادثه حیات زمینی هم اگر همهٔ حیات ما را که تا ابدیت گسترده است، اشغال کند

---

۳ - سوره بقره، آیه۳۶.

۴ - همان.

به این جهت است که حیات زمینی را حادثه نمی‌بینیم، بلکه همه واقعیت زندگی خود می‌پنداریم، و این واقعاً فاجعه بزرگی است برای انسان و منجر به پست‌ترین انتخاب‌ها می‌شود، چون انسان بر اساس افقی که برای خود می‌شناسد، اجزاء زندگی را انتخاب می‌کند، اگر وسعت زندگی را خیلی بیرون‌تر از محدوده زندگی زمینی دانست دیگر حیات سرد دنیایی مشغولش نمی‌کند. چون می‌فهمد زندگی دنیایی، یک حادثه موقت در کل زندگی ما است. اصل زندگی بسیار عمیق‌تر از آن است که در دنیا روبه‌روی خود داریم و زندگی گنج نهفته‌ای است در اعماق جان ما که مقدار بسیار کمی از آن در زندگی زمینی دیده می‌شود و رویش ما رویشی است تا ابدیت، نباید این روییدن را تا سقف زندگی دنیایی محدود پنداشت.

و علامه«رحمة‌الله‌علیه» در ادامه می‌فرمایند:

«خداوند خواست با این مثال واقعی روشن نماید هر انسانی که راه خطا را پیمود، اگر برگردد و به پروردگار خود رجوع کند، خداوند او را به دار کرامت و سعادتش برمی‌گرداند، و برعکس؛ اگر چنگ به دامن زمین زد و از هوس پیروی کرد، به جای دار کرامت یعنی بهشت، به جهنم برمی‌گردد».

اگر بشر از بالا به زندگی نگاه نکند، حادثه‌سازان زندگی‌اش را از کنترل او بیرون می‌برند. شما حساب کنید یک حادثه در این دنیا و در غرب جغرافیایی به نام حادثهٔ رنسانس اتفاق افتاده که منجر به فرهنگ مدرنیته شد، این یک واقعه تاریخی است که نه قبلاً مثل آن در فرهنگ بشر بوده است و نه مسلّم بعداً خواهد بود و به طور حتم سقوط می‌کند. ولی شما ببینید چقدر زندگی آدم‌ها را در اشغال خود دارد، در حدّی که آدم‌ها فکر می‌کنند ماوراء این نوع زندگی که چهارصدسال است پیدا شده، اصلاً زندگی‌ای نیست. اگر به یک نفر ایرانی بگویید به جای این شلوار که در صد ساله اخیر به تقلید از غربی‌ها به پا کرده‌اید، می‌شد همان شلوار گشاد را که با زندگی کویری ایران مناسب‌تر است پوشید، الآن برایش مشکل است. با این‌که زندگی به آن شکل قبلی برای جسم انسان طبیعی‌تر است و با طبیعت ایران هم بهتر هماهنگی دارد. ملاحظه می‌فرمایید که یک حادثهٔ تاریخی به نام فرهنگ غرب را اگر کسی از بالا نگاه کند، یک حادثه می‌بیند و لذا دیگر لازم نیست که عمر خود را فدای یک حادثه کند و آن حادثه دنیایی تمام افق روح او را اشغال نماید و آن را همه زندگی خود بپندارد. در حال حاضر با

توجه به تبلیغی که زندگی غربی برای اثبات خود انجام داده است، این مشکل برای بعضی از افراد پیش آمده است که اصلاً نمی‌دانند ماوراء این زندگی هم می‌شود زندگی کرد، چون داخل این زندگی شده‌اند بدون آن‌که آن را از افقی بالاتر نگاه کنند و تجزیه و تحلیل نمایند.

اگر کسی به کمک بصیرتی که خالق هستی از طریق وَحی انبیاء به او می‌دهد، داستان حیاتش را بشناسد؛ زندگی زمین را یک حادثه از کل حیات می‌داند، چه رسد به برهه‌های زندگی زمینی که خودش قطعه‌های کوچکی از یک حادثه است. او می‌فهمد که تمدن اموی و یا عباسی و یا تمدن غرب محال است بماند، چون قطعه‌ای در یک حادثه است و جنس زمینی دارند، نه جنس قیامتی و ابدی، و با چنین بینشی در عینی که در زمین زندگی می‌کند، خیلی راحت به زندگی اصلی خود می‌پردازد. علامه‌طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه» می‌گویند: می‌خواستند به آدم بگویند سنت برگشت به دار کرامت به طور دائم در کل زندگی جریان دارد. پس داستان آدم، داستان کلی حیات انسانی است و این‌که به او بفهمانند چگونه دار کرامت را رها می‌کند و خستگی و آلام را انتخاب می‌نماید.

در راستای وسوسه شیطان و نزدیکی به شجره ممنوعه و اعلان حضرت رب‌العالمین به آدم و حوا که باید از بهشت خارج شوید، قبل از خروج عملی از بهشت خداوند در آیه ۳۷ بقره می‌فرماید:

«فَتَلَقَّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِماتٍ فَتابَ عَلَیْهِ، اِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحِیم»

پس آدم کلمات و سنت‌هایی را از طرف پروردگارش دریافت کرد، پس به حضرتِ ربّ نظر کرده، توبه کرد، خداوند بس توبه‌پذیر و مهربان است.

قرآن در رابطه با فهم سنّت توبه توسط آدم، واژهٔ «تَلَقّی» را به کار برد که به معنی ملاقات کردن است، یعنی آدم کلمات و حقایقی را ملاقات کرد. حقایقی را با قلب خود روبه‌رو دید که نتیجه رویارویی با آن حقایق این شد که «فَتابَ عَلَیْهِ» به سوی پروردگارش برگشت. به قول علامه‌طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه» «اسم توّاب» را ملاقات کرد. از این‌که به طرف پروردگارش برگشته است، معلوم است پروردگار را در جلوهٔ توّابی دیده‌است که موجب شده توبه کند.

پس اولاً: حقیقتی را ملاقات کرد، ثانیا: این ملاقات موجب شد که فهمید برای جبران مشکلش چه باید بکند. گاهی حقایق روحانی به قلبمان می‌رسد ولی چون اسیر زمین هستیم این

حقایق، با حالتی بی‌رنگ به قلبمان می‌رسد و لذا بهرهٔ کافی از آن‌ها نمی‌بریم. هرچه از زندگی زمینی آزادتر شویم نور حقایق را بهتر و روشن‌تر درک می‌کنیم. گاهی حتی آن حقایق به شکل و صورت ملک ظهور می‌کند و در نتیجه یک ملاقات کامل با همه ابعادش-اعم از صورت و معنی- واقع می‌شود، گاهی فقط آن خطورات در حدّ یک خطور قلبیِ زلال است، آن هم ملاقات است ولی بدون صورت معنوی. پس این‌که می‌فرماید: «فَتَلَقَّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِماتٍ» یعنی یک نوع ملاقات و روبه‌رویی معنوی با یکی از سنت های غیبی پروردگار بود و منجر به آن شد که توبه کرد. پس سنت توبه را یافت وتوبه کرد. مثل خود ما که گاهی نمی‌دانیم توبه یعنی چه؟ گاهی به جهت تجلی اسم توّاب می‌دانیم توبه یعنی چه. کسی که به قلبش قانون و نور سنت توبه رسید، توبه کردن را می‌فهمد و توبه او اساسی است.

پس آدم قبل از این‌که در زمین هبوط کند یک حقیقت غیبی از طرف پروردگارش با او برخورد کرد که منجر شد از کار خود پشیمان شود و به خدا نظر کند و از طرفی هم «اِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحِیم» خدا را توّاب یافت، که به بنده خودش نظر دارد و در این نظر به بنده‌اش او را از رحمت خاصه‌اش برخوردار می‌کند چون «رحیم» است، پس فقط نظر به بنده نمی‌کند، بلکه او را در رحمت خاص قرار می‌دهد.

چنانچه ملاحظه فرمایید، توبه سه مرحله دارد؛ یک توبه و توجه از طرف خدا داریم به نام «توبةٌ عَلَی الْعبد» که پروردگار بر بنده‌اش نظر می‌کند. و یک توبه داریم به نام «توبة عَنِ العبد» که بنده پس از توجه پروردگارش به او، بیدار می‌شود و به پروردگارش روی می‌کند. این‌جاست که می‌گوید: «فَتَلَقَّی ادَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِماتٍ» آدم کلماتی را از پروردگارش دریافت کرد. یعنی متوجه شد که خدا به او نظر دارد و پروردگارش سنت توبه‌کردن را در قلب او القاء کرد. بعد ادامه آیه می‌گوید: «فَتابَ عَلَیْهِ» پس آدم هم به سوی خدا نظر کرد. حالا که آدم به سوی خدا نظر کرد، خدا هم دوباره به او نظر می‌کند که این مرحله سوم توبه است. پس در هر توبه‌ای دو توبه و توجه از طرف خدا هست و یک توبه از طرف بنده. مرحله اول توبه، مرحله‌ای است که ابتدا خدا نظر کند به بنده، مرحله دوم، بنده نظر می‌کند به خدا و پشیمانی از کردهٔ خود را اعلام می‌کند. مرحله سوم، دوباره خدا نظر به بنده می‌کند تا آن توبه را بپذیرد.

هبوط، مقدمه رسیدن به بهشت حقیقی

علامه«رحمةالله‌علیه» با استفاده از آیات مطرح‌شده، باب دقیقی را باز کرده‌اند، می‌فرمایند:

«راستی اگر چه آدم به خود ستم کرد و خود را به زندگی دنیایی که همراه با سختی و تعب است افکند، و درست است که اگر در این زمین باقی بماند - و افق روح خود را به بالاتر از آن متوجه نکند- هلاک می‌شود. ولی به نظر شما اگر به همان سعادت اولی برگردد، باز به همان اول کار و همراه با آن خطرات و لغزش‌ها برنگشته و به واقع از پرتگاه رهیده است؟ یا این‌که باید در همین زمین با عمل و عقیده خود مسیری از سعادت را بپیماید و جاده و منزلی را طی کند که سعادت ابدی و حقیقی در آن باشد تا هرلحظه خطر سقوط او را تهدید نکند؟ اگر پدر بشر همراه با مادرش بر زمین نمی‌آمدند، چه موقع می‌توانستند متوجه فقر و قصور خود شوند؟ و چگونه بدون برخورد با سختی و رنج زندگی زمینی به جوار رب‌العالمین در بهشت جاودان جای می‌گرفتند؟ این توبه همان است که وسیله‌ای شد تا راه هدایت برای بشر بسته نشود و همواره بتواند در مسیر خود قرار گیرد و منزل اصلی خود را با آب توبه شستشو دهد تا آنگاه که در آن جای می‌گیرد معذّب نباشد و لذا سنت توبه در هستی جاری گشت و آدم آن را دریافت و در همین راستا در هر عصری، دینی برای بشر تشریع شد».

پس این‌که ما در بهشت بودیم و به شجره نزدیک شدیم و از بهشت خارج شدیم. خوب بود یا بد؟ سؤالی است که باید بر روی آن تأمل کرد و نمی‌شود سریعاً جواب داد. راستی اگر ما در زمین برای خودمان بهشت ابدی خود را نسازیم، آیا آن بهشت اولیه می‌توانست سرمایهٔ ما باشد؟ در حالی که ما آن را با اعمال خود نساختیم و به کمک انتخاب‌های خود به دست نیاوردیم. آن بهشتی که به آدم دادند در اثر فعالیت نبود، در حالی‌که بهشتی را که بعداً به اولیاء و انبیاء و مؤمنین می‌دهند، در اثر فعالیتی است که می‌کنند و لذا فرمود: «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ»؛[5] هرکس در رهن آن چیزی قرار می‌گیرد که خودش با تلاش به‌دست آورده است. باز در قرآن در رابطه با بهشت و نعم آن می‌فرماید: «جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»،[6] پاداشی است بر مبنای آنچه عمل می‌کردند. یا در مورد جهنم و عذاب آن می‌فرماید: «فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ

---

۵ - سوره مدثر، آیه۳۸.

۶ - سوره واقعه، آیه۲۴.

تَکْسِبُون»؛[۷] آنچه در قیامت با آن روبه‌رو می‌شوید همانی است که عمل کرده‌اید و همانی است که به دست آورده‌اید. پس با توجه به این نکته اگر انسان برگردد به بهشتی که از آن بیرون آمده است ضرر کرده‌است. چون احتمال دوباره فرو افتادن از آن و خارج شدن از آن هست، زیرا آن بهشت را خودش کسب نکرده بود تا جزء شخصیت انسان شود. از طرفی شما از آدمیت که خارج نمی‌شوید، پس دوباره نزدیکی به شجره ممنوعه و در نتیجه هبوط برای همه محقق می‌شود.

با توجه به این نکته می‌توان گفت بهشت واقعی آن است که در آن دائماً به سقوط تهدید نشویم، در نتیجه به آن بهشت که از آن هبوط کردیم، نمی‌خواهیم برگردیم. ما بهشتی را می‌خواهیم که خطر سقوط و هبوط در آن نباشد. خداوند ما را آورد برزمین تا با دعوت به دینداری آن بهشتی را که سقوط در آن نیست برایمان تهیه کند. این است که علامه‌طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه» می‌فرمایند: زندگی زمینی باعث می‌شود که از طریق شریعت خدا، ضعف‌ها و نقص‌های انسان مشخص شود و همت کند آنها را مرتفع نماید، چرا که زندگی خوب آن زندگی است که نقص‌ها و ضعف‌ها در آن معلوم شود و ما آنها را برطرف کنیم. مثل معلم خوبی که سعی می‌کند دانش‌آموزان را متوجه ضعف‌هایی کند که مانع آینده سعادتمند آن‌ها است، زندگی زمینی قصور و ضعف‌های انسان را به او نشان می‌دهد. مثلاً به انسان نشان می‌دهد که حسود یا خودخواه و یا متکبر است و شریعت الهی او را متذکر می‌شود که فکری برای آن ضعف‌ها بکن. این دیگر دست خود آدم است که بخواهد فکری بکند یا نکند. اگر بخواهد برای این ضعف‌هایش فکری بکند، شریعت را فرستادند که بتواند آن‌ها را جبران نماید. برای همین هم می‌بینید اگر عده‌ای ضعف‌های خود را پسندیدند و نخواستند آنها را برطرف کنند، اگر همه پیامبران هم بیایند، کاری از پیش نمی‌برند. آری اگر کسی در زندگی زمینی‌اش متوجه ضعف‌هایش شد و دست به دامن شریعت الهی زد تا آن ضعف‌ها را برطرف کند، صلاحیت هم‌جواری با رب‌العالمین را پیدا خواهد کرد. پس اصل زندگی زمینی، زندگی خوبی است. البته اگر هدفش مشخص باشد. الآن شما ببینید چه کسانی روی این زمین و در

---

۷ - سوره اعراف، آیه۳۹.

گیر و دار زندگی زمینی اذیت نمی‌شوند، آیا جز آنهایی‌اند که روی زمین بر اساس شریعت الهی زندگی می‌کنند و می‌دانند چرا روی زمین آمده‌اند و چه کار باید بکنند؟ خلیفهٔ عباسی با آن همه تنگناهایی که برای امام کاظم(ع) ایجاد کرد، نتوانست امام(ع) را از کمالی که به دنبال آن بودند، محروم نماید. آری ما اذیت شدیم که اماممان را زندانی کردند، ولی امام در آن خلوت تنهایی به عبادتشان رسیدند و خوب می‌دانند که کسی به واقع نمی‌تواند به انسان مؤمن صدمه‌ای بزند. آیا امام(ع) آن مدتی که در زندان بودند، بیکاربودند؟ یابرعکس؛ بسیاری از کسانی که خیلی کار دارند در عین آزادی از زندان، بیکار هستند. چون امام(ع) می‌فهمند برای چه آمده‌اند در این دنیا. پس هیچ‌وقت مشکلی برایشان پیش نمی‌آید.

کسی که معنی حیات زمینی را بیابد، بودن در این دنیا به خودی خود برایش مشکل نیست، بلکه از طریق دین خدا، زندگی در این دنیا برایش شرایط ساختن بهشت ابدی خواهد بود.

هبوط و امکان صعود برتر

سپس در آیه ۳۸ سوره بقره خداوند می‌فرماید:

«قُلْنَااهْبِطُوا مِنْها جَمیعاً فَاِمّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنّی هُدًی فَمَنْ تَبِعَ هُدایَ فَلاَ خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لاَ هُمْ یَحْزَنُون».

گفتیم همه از بهشت خارج شوید، پس هرگاه از طرف من برای شما هدایتی آمد، آن کس که هدایت مرا بپذیرد و از آن پیروی کند او را خوف و حزنی نیست.

فرمود: حالا بعد از نزدیکی به شجره و در عین پذیرفتن توبه، باید زندگی زمینی‌تان را شروع کنید. ولی اگر روی زمین بیایید در زمین از طریق شریعت الهی نقص‌هایتان را کشف می‌کنید و در صدد جبران آنها برمی‌آیید که «فَلاَ خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لاَ هُمْ یَحْزَنُون» هیچ مشکلی نه به جهت گذشته و نه برای آینده، نخواهید داشت. ولی تأکید فرمود که همه شماها در زمین هبوط کنید، یعنی ای‌همه بشریت و ای آدمیت، همه شما جمیعاً زمینی شدن خود را شروع کنید و عملاً خود را در زمین یافتید و نفس به جای آن‌که خود را در آن عالَم بیابد، خود را در زمین یافت و با زندگی جدیدی روبه‌رو شد و هبوط به همین معنی است. در این زندگی جدید که با هبوط بر زمین شروع شد، ساز و کارهایی را در اختیار انسان قرار می‌دهد که بر اساس آن

ساز و کارها در زندگی جدید شرایط بندگی انسان مختل نمی‌شود، بلکه انسان می‌تواند در این شرایط جدید به شکوفایی خاصی نیز نائل شود، آن ساز و کار اینچنین شروع شد که فرمود: «فَإِمّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنّي هُدًى» چون از طرف من هدایتی به سوی شما آمد -که همان آمدن شریعت الهی توسط انبیاء است - این هدایت را اگر محکم بگیرید، هم ضعف گذشته‌تان جبران می‌شود و حزنی برایتان پیش نمی‌آید و هم در آینده خوفی نخواهید داشت.

به این نکته عنایت داشته باشید که طبق این آیه، قبل از هبوط شریعت مطرح نبود و لذا در بهشتی که آدمیت قرار داشت، شریعت نبوده و لذا وقتی دستور شرعی در میان نباشد، مقابله با آن هم عصیان محسوب نمی‌شود تا معصیت در میان آید، چون دینی نبوده تا دینداری و بی‌دینی معنی بدهد. پس اگر دینی نبوده است، آنچه خداوند در بهشت به آدم دستور داده، یک دستور شرعی و دینی نبوده است تا مخالفت با آن دستور، معصیت محسوب شود و بگوییم آدم در مقابل دین خدا عصیان کرده‌است و در نتیجه از عصمت در آمده است! با توجه به مباحث قبلی این اشکال به جهت نشناختن بهشت نزولی و نشناختن مقام آدمیت است.

آری پیامبران معصوم‌اند و به واقع هم معصوم‌اند و حضرت آدم علیه‌السلام هم به عنوان اولین انسان و اولین پیامبر گناهی نکرده است. چون گناه‌کردن وقتی معنی می‌دهد که شریعتی باشد و آن شریعت حکمی را اظهار کند؛ و کسی در مقابل آن حکم، عصیان کند. در حالی‌که اگر به مطالب گذشته دقت کرده باشید، در آن بهشت نزولی، حضرت آدم علیه‌السلام به عنوان اولین انسان و اولین پیامبر نبود، بلکه به عنوان آدمیت بود. و عصیان آدم در بهشت در مقابل نهی الهی از نزدیک‌شدن به شجره ممنوعه، قصه همه انسان‌ها است و نه نهی شرعی، چراکه نهی شرعی با زندگی زمینی و با آمدن شریعت شروع شد و در رابطه با زندگی زمینی و با توجه به این‌که می‌فرماید از هدایتی که برایتان می‌آورم پیروی کنید، امر و نهی شرعی شروع شد. آری؛ فرمود: «فَمَنْ تَبِعَ هُدايَ» هرکس از هدایت من پیروی کند «فَلاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاَ هُمْ يَحْزَنُون» دیگر مشکلی ندارد، هم گذشته‌اش را می‌تواند جبران کند و هم زندگی آینده‌اش را به سعادت برساند. چون به زمین هبوط کرده و باید بر اساس سنت توبه‌پذیری رب‌العالمین برنامه‌ای برای جبران این نقیصه ارائه دهد. «حزن»، یعنی نگرانی از عمل گذشته. اگر کسی دینی زندگی نکند، همواره از گذشته خود ناراضی است، حتی اگر ثروتمندترین آدم‌ها هم باشد، باز

می‌گوید می‌توانستم ثروتمندتر شوم. یعنی در حیات زمینی اگر دینداری در میان نباشد، همواره با «حزن» همراه است و انسان دائم غصه گذشته را می‌خورد، برعکس زندگی دینی که در هر حال انسان خود را در آینده خود به ثمر رسیده می‌بیند. امام‌خمینی«رحمة‌الله‌علیه» نسبت به زندگی سال‌های ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ و جریان ۱۵ خرداد با آن همه فشاری که از طرف نظام شاهنشاهی به ایشان وارد شد به آن سال‌ها افتخار می‌کردند، چون در فضای انجام وظیفه دینی عمل می‌کردند. حالا در آیه فوق می‌فرماید: اگر در شرایط هبوط سعی در انجام زندگی دینی داشته باشید، تمام گذشته خود را نه تنها جبران می‌کنید، بلکه از آن نردبانی برای صعود می‌سازید. همچنان‌که حزن عبارت بود از غم نسبت به گذشته، «خوف» عبارت است از نگرانی از آینده. شما هر انسان غیر دینی را مدّنظر قرار دهید، می‌بینید از آینده خود مضطرب است، با آن‌که می‌بینید از نظر ظاهر، وضع زندگی‌اش خوب است، ولی دائم نگران است که اگر وضعم به هم ریخت، چکار کنم؟ جنس زندگی زمینی اگر شریعت در آن نباشد، جنس اضطراب است. آیه فوق می‌فرماید: اگر در شرایط هبوط در زمین با چنگ زدن به هدایت الهی، زندگی را ادامه دادید، نه تنها همه مشکلات گذشته را مرتفع خواهید کرد - حتی مشکل خارج‌شدن از بهشت قبلی را- خطرات آینده را نیز از جلو راه خود برخواهید داشت.

شما فکر می‌کنید کسی که می‌گوید من غصه آینده بچه‌هایم را دارم، واقعاً از سر هوشیاری دارد آینده فرزندانش را می‌بیند و واقعاً جای نگرانی هست یا چوب بی‌دینی‌اش را دارد می‌خورد؟ در حالات خودتان دقت کنید؛ اگر دیدید نسبت به آینده خود اضطراب دارید، بدانید به جهت آن است که وصل به صاحب آینده نیستید و اگر دیدید که نسبت به آینده در آرامش حقیقی هستید، بدانید که به صاحب آینده که تمام ابعاد جهان در قبضه اوست، وصل هستید. طرف را می‌بینید سال‌ها تلاش کرده تا این زندگی را به دست آورده است و قبلاً هم نگران بود که نکند عمرم بگذرد و به چنین زندگی نرسم، ولی حالا که رسیده می‌بیند باز نگران آینده‌اش است، منتها فعلاً آن را در نگرانی از آینده فرزندانش مطرح می‌کند. مطمئن باشید این مشکل را از طریق عدم ارتباط با دین خدا در خودش به وجود آورد، این‌ها بهانه است. باید اصل کار را حل می‌کرد، وگرنه هر روز به بهانه نگرانی از آینده خود را به ورطه‌ای از هلاکت می‌اندازد، هر روز با همان بهانه بیشتر از قبل از دین خدا فاصله می‌گیرد و هر چه

بیشتر از دین خدا فاصله گرفت، بیشتر بی‌آینده خواهد شد، چون راه حل نگران نبودن از آینده «تبعیت از هدایت الهی» و متصل شدن به صاحب آینده است، و چون اهل دنیا به غنیّ مطلق وصل نیستند احساس فقر می‌کنند، «هو الغنیّ» فقط او غنیّ است. عکس آن را هم دیده‌اید که عده‌ای خیلی به ظاهر وضع مالی‌شان خوب نیست، ولی اصلاً احساس فقر نمی‌کنند، چون به غنی مطلق وصل هستند و به خزانه بی‌کران او متصل‌اند. این‌طور نیست که هرکس خیلی پول داشته باشد، احساس غنا کند، بلکه فقط کسی که به غنی وصل است، احساس غنا می‌کند و بقیه با تمام وجود در فقرند. خداوند فرمود: «یا اَیها النّاس اَنْتُمُ الْفُقَراءُ اِلَی اللهِ، وَاللهُ هُوَ الْغَنِیُّ الْحَمید» شما انسان‌ها به سوی خدا فقیرید، و فقر حقیقی شما در رابطه با خداست و فقر حقیقی شما در واقع بی‌خدایی شما است و فقط و فقط هم خداوند غنی حقیقی و دوست‌داشتنی است و می‌تواند این فقر حقیقی را جبران کند. یعنی مردمی که به غیر خدا احساس نیاز می‌کنند، عملاً به خدایان دروغینی گرفتار شده‌اند که حقیقتاً آن‌ها غنی نیستند، و لذا با ارتباط با آنها فقر آنها برطرف نمی‌شود.

به هر حال خداوند فرمود: «قُلْنَااهْبِطُوا مِنْها جَمیعاً فَاِمّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنّی هُدًی فَمَنْ تَبِعَ هُدایَ فَلاَ خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لاَ هُمْ یَحْزَنُون»؛[۸] ای انسان‌ها! حالا که معلوم شد آدمیت شما آنچنان است که زندگی زمینی را انتخاب می‌کنید و اقتضای این انتخاب هبوط بر زمین است، در زندگی زمینی شرایط و ساز و کارهایی را برای شما طرح کرده‌ایم که بتوانید به زیباترین نحو زندگی کنید، تا هم غم و حزن گذشته را جبران نمایید و هم از نگرانی‌های آینده در امان باشید و آن تبعیت از شریعت الهی است. آری؛

آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی　　کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد

و قصهٔ زمینی‌شدن ما این‌چنین بود.

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

---

۸ - سوره بقره، آیه۳۸.

جلسه ششم

هبوط

بسم الله الرحمن الرحیم

«قُلْنَااهْبِطُوا مِنْها جَمیعاً فَاِمّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنّی هُدًی فَمَنْ تَبِعَ هُـدایَ فَـلا خَـوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ»[1]

پس گفتیم همه شما از بهشت هبوط کرده و فرود آیید، پس چون از طرف من به سوی شما هدایتی آمد، پس هرکس آن را پذیرفت و از آن پیروی کرد برای او خوف و حزنی نیست.

در مباحث گذشته روشن شد که قرآن در آیات مربوط به بهشت اولیه چند نکته را مطرح می‌فرماید. اول خود انسان را برای خودش معنا می‌کند، دیگر این‌که انسان را در شرایطی که فعلاً قرار دارد و در موقعیتی که هست، تحلیل می‌نماید. مثلاً یک وقت است که ما می‌دانیم باید به تهران برویم؛ اما نمی‌دانیم این‌جا که قرار داریم، چه موقعیتی دارد و تا تهران چقدر فاصله دارد و کسی که احاطه کامل به همه جا دارد باید موقعیت‌مان را روشن کند. قرآن در این نوع از آیات موقعیت کنونی ما را نسبت به هدفی که باید به آن برسیم، روشن می‌نماید.

عمده بحث همین دو نکته است که ای آدم! تو کیستی؟ و جریان بودن تو روی زمین چیست؟ و چه اهدافی در راستای بودن تو در زمین مطرح است. در آیه ۳۸ سوره بقره خدا فرمود: ما بعد از آن ماجراها که آدم را به خودش شناساندیم، به او فهماندیم باید زندگی خود را از زمین شروع کند. از آن‌جا که آدم با وجود نهی شدید الهی نسبت به نزدیک‌شدن به شجره باز به سراغ شجره رفت، خود فهمید که هویت او این است. شجره‌گرا بودن آدم نشان می‌دهد آدم، دنیای دارای کثرت را می‌طلبد.

---

۱ - سوره بقره، آیه۳۸.

درست است که گرایش به شجره از جهتی کار خوبی نبود، ولی آدم هم جز این نبود که به شجره ممنوعه نزدیک می‌شود و چون آن شجره در عالم برزخ نزولی، باطن دنیاست، پس آدم از نظر هویتی طوری است که حتماً وارد دنیا می‌شود و لذا به دنیا هبوط می‌کند و از طرفی در برزخ صعودی، باطن دنیا جهنم است و بر اساس همان هویتی که به شجره نزدیک شد حتماً در برزخ صعودی به جهنم وارد می‌شود. و لذا قرآن این موضوع را و وارد شدن همه انسان‌ها به جهنم را در آیه ۷۱ سوره مریم علیها السلام تأیید می‌کند و می‌فرماید: «وَ اِنْ مِنْکُمْ اِلاّ وارِدُها، کانَ عَلی رَبِّکَ حَتْماً مَقْضِیّاً» یعنی هیچ‌یک از شما نیست مگر این‌که وارد جهنم خواهد شد و این یک قضای حتمی پروردگار تو است. و وقتی متوجه باشیم جهنم باطن دنیاست، پس معنی آیهٔ فوق عبارت از این می‌شود که هیچ‌کس بدون ورود در دنیا به بهشت نمی‌رسد. هرکس که می‌خواهد به بهشت برسد حتماً این را بداند که از جهنم می‌گذرد حتی مؤمنین، منتها نور ایمان مؤمنین طوری است که در حین عبور از جهنم نه‌تنها نمی‌سوزند و تحت تأثیر قرار نمی‌گیرند، بلکه وجود آن‌ها سبب می‌شود که آتش جهنم خاموش هم بشود و لذا رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: «یَقُولُ النَّارُ لِلْمُؤْمِنِینَ یَوْمَ الْقِیَامَةِ جُزْ یَا مُؤْمِنُ فَقَدْ أَطْفَأَ نُورُکَ لَهَبِی».[۲] در قیامت آتش به مؤمنین می‌گوید: ای مؤمن! بگذر که نور تو شعله مرا خاموش می‌کند.

گفتیم که جهنم باطن این دنیاست. پس اگر کسی خواست به کمالات لازم انسانی برسد، حتماً باید از دنیا شروع کند و از دنیا به کمک دین عبور کند، و آدمیت انسان چنین اقتضایی را دارد و لذا انسان جز این نیست که در همان رابطه‌ای که به شجره نزدیک شد باید به دنیا بیاید و از دنیا به سوی قیامت و بهشت خود برسد. پس انسان این چنین است که بدون ورود در دنیا، به بهشتی که می‌طلبد نمی‌رسد؛ و آدمیت یعنی چنین هویتی. درست است که خدا فرمود: «وَ لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجرة»؛ ای زنان و مردانِ هستی! به این شجره نزدیک نشوید. ولی دیدید که نزدیک شدند. یعنی جنس آدم شجره‌گرا و کثرت‌گراست و لذا باید مسیر کمالش را از دنیا که همان صورت دنیایی شجره است، شروع کند. حالا با این مقدمات معنی بودن ما در این دنیا مشخص شد.

---

۲ - «بحارالانوار»، ج ۸، ص۲۴۹.

آیه ۳۸ سوره بقره که ابتدای بحث عرض شد، می‌فرماید: حالا که آمدند در این دنیا، رها نشدند، بلکه این آیه می‌خواهد چگونگی بودن انسان‌ها در این دنیا چنانچه بخواهند به بهشت برگردند، روشن شود. در آیات قبل معنای آدمیت و آدم‌بودن انسان‌ها مشخص شد که این موجود شجره‌گرا است و چون جواب این شجره‌گرایی و کثرت‌گرا بودن او دنیا است، باید در دنیا بیاید. اما از طرفی ماندن همیشگی در این دنیا زندگی بدی است و با ابعاد متعالی روح انسان هماهنگی ندارد و لذا فرمود: «وَ لَكُمْ فِي الاَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ اِلَى حِين»[۳] مدتی در زمین باشید و بهره‌ای که می‌توانید در آن فرصت به‌دست آورید، فراهم کنید، نه آن‌که در دنیا بودن، هویت اصلی شما شود. اگر در فرصت زمینی رعایت آنچه باید بکنند را بکنند از این جهت زندگی زمینی برای آن‌ها بد نیست، ولی اگر محل ماندگاری خود را در دنیا قرار دادند، بد است. در آخر آیه ۳۸ سوره بقره می‌فرماید: «فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُون» یعنی اگر در دنیا باشند، ولی دل به دنیا نسپارند و در دنیا نگاه به حق داشته باشند، نگرانی برایشان نیست. چون می‌فرماید: «فَإِمّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنّي هُدىً» در زمین نمی‌خواهم زمینی بمانید، بلکه هدایت من به سوی شما خواهد آمد. می‌فرماید: «هدایت من»؛ یعنی هدایتی که به سوی من است، «فَمَنْ تَبِعَ هُدايَ» کسی که هدایت مرا عمل کند. یعنی در دنیا باشد، اما دنیایی نباشد، برای او نگرانی نیست. جملهٔ علامه‌طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه» این است:

«در زمین ترکیبی خاص از زندگی زمینی و آسمانی فراهم آورد تا این زمینی، آسمانی بودنش را فراموش نکند».

این نکته بسیار ارزنده‌ای است که معنی انسان در زمین از چه قرار است و مشکل بشر هم همین است که نه می‌داند کیست، و نه می‌داند جای اصلی‌اش کجاست و چرا فعلاً این‌جاست، بشر امروز به واقع نمی‌داند کجاست. بنا بود خودش را با یک برنامه آسمانی به آسمان برساند، حالا با یک غفلت، زمینی شده‌است.

اگر به آیهٔ فوق دقت کنید؛ می‌گوید: انسان در زمین یک حیات زمینی دارد، اما نه یک نگاه زمینی. گفت: بروید روی زمین «اِهْبِطُوا مِنْها» از آن بهشت همه‌تان روی زمین می‌آیید، اما

---

۳ - سوره بقره، آیه۳۶.

در زمین نگاهتان به هدایت من باشد. هدایت آن چیزی است که متذکر مقصد است، ما را هدایت می‌کند. یعنی متوجه مقصدمان می‌نمایند و کمک‌مان می‌کنند تا به آن مقصد برسیم. علامه‌طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» در این رابطه می‌فرمایند:

«از این به بعد یعنی با هبوط بر زمین، تکلیف و شریعت شروع می‌شود و این هبوط موجب تعب و کشف ضعف و نیز موجب هدایت گردید».

در رابطه با این آیه دو نوع انسان با دو نوع بینش وجود دارد؛ یک بینش که معتقد است ما خوبیم و در این دنیا هم داریم به خوبی زندگی می‌کنیم و هر قسمت از این زندگی هم که خوب نیست با برنامه‌ریزی خودمان، آن را تغییر می‌دهیم. یعنی یک بینش این است که معتقد است زمین محل استقرار ماست و ما هم زمینی هستیم. برای همین هم اگر به او بگویی ای انسان تو ضعیف خلق شده‌ای و خدا می‌فرماید: «خُلِقَ الاِنْسانَ ضَعیفاً»[۴] نمی‌تواند تحمل کند، می‌گوید: من قدرت این را دارم که بر زمین استیلا داشته باشم، پس دیگر ضعیف نیستم و همهٔ اجزاء عالم هم باید در خدمت من باشد.

یک بینش دیگر هم هست که معتقد است انسان در زمین آمده تا ضعف‌های خود را بشناسد و با جبران آن‌ها، زمینه برگشت به عالم معنویت را برای خود فراهم کند. آدم روی زمین نیامده است تا قدرت‌نمایی کند و از طریق این قدرت‌نمایی و استیلا بر طبیعت، از توجه به ضعف‌های اساسی خود غافل شود.

فلسفهٔ هبوط در زمین

اگر انسان دنیا دوست شد و در خود احساس نیاز به داشتن دنیایی بیشتر نمود، ضعف انسان برای خودش در این زندگی دنیایی ظاهر می‌شود، پس تا حالا مطلب این است که در زندگی دنیایی ضعف انسان ظاهر می‌شود، اما ممکن است برای آزادشدن از این ضعف تصمیم بگیرد، دنیای بیشتر به دست آورد، تا این ضعف جبران شود، و ممکن است از طریق اتصال به غنی مطلق یعنی خداوند متوجه شود که این ضعفِ دنیادوستی یک ضعف عقیدتی و قلبی است و نه

---

۴ - سوره نساء، آیه ۲۸.

یک ضعف مادی و دنیایی. علامه‌طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه» می‌فرمایند: از طریق هبوط در دنیا، متوجه ضعف خودت می‌شوی و از طریق برنامه شریعت در صدد رفع آن برمی‌آیی، چون همان کاری که عامل تعب و سختی بود، همان عامل کشف ضعف گردید و شریعت الهی ضعف ما را که فکر می‌کنیم به دنیا نیاز داریم، برطرف می‌کند، آن هم از طریق جایگزینی با حقایق معنوی. پس به یک اعتبار «هبوط» دریچهٔ صعود انسان است، و موجب «تعب» یعنی شروع سختی است تا از طریق این سختی‌ها ضعف‌ها روشن شود، و لذا افتادن در تعب با کشف ضعف همراه است و اگر انسان درست با موضوع برخورد کند، همین موضوع موجب ایجاد زمینهٔ پذیرش هدایت الهی می‌گردد. پس جا دارد به جمله علامه‌طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه» که می‌فرمایند: «این هبوط موجب تعب و کشف ضعف و موجب هدایت گردید.» بیشتر دقت شود.

وقتی فهمیدید ضعف‌هایی دارید، برنامه‌ای را که موجب رهایی شما از ضعف‌ها می‌شود، به‌خوبی می‌پذیرید - در صورتی که مواظب باشید برنامه‌های دروغین که ضعف‌های شما را پنهان می‌کند بر شما تحمیل نشود، و بفهمید با داشتن دنیای بیشتر، ضعف شما که آزادشدن از دنیا و نجات از هبوط است، مرتفع نمی‌شود، بلکه دنیایی‌تر خواهید شد - یکی از ضعف‌های انسان حسادت است و باید در دنیا اولاً: متوجه این حسادت بشود. ثانیاً: برنامه‌ای را که این ضعف را مرتفع می‌کند، بپذیرد. حالا اگر کسی به این لباس که شما دارید حسادت ورزید، از نظر خودش وقتی این لباس شما گم شد یا آتش گرفت راحت می‌شود، ولی مسلّم است که این حسادت مانده است و فردا به چیز دیگری تعلق می‌گیرد. پس راه حل این نیست که برای نجات از این ضعف، برنامه‌ای بریزد تا لباس شما از بین برود، بلکه راه حل این است که کاری بکند که با دیدن لباس شما ناراحت نشود. یعنی بفهمد که در زندگی زمینی وقتی متوجه ضعف حسادت خود شد، راهی که او را از این ضعف نجات می‌دهد، پیدا کند و این راه همان پذیرش هدایت الهی است و البته با تعب همراه است، ولی بقیه راه‌ها اگر چه به ظاهر آسان می‌نماید، ضعف‌ها را پنهان می‌کنند و عملاً با پیروی از آن راه‌ها مشکل حل نخواهد شد، حال روش آسانی که مشکل را حل نکند، کجایش آسان است، یک تشفّی و راحتی کاذب است.

پس در زندگی زمینی هدایت الهی موجب رفع نقص می‌شود و این غیر از پنهان‌کردن نقص‌ها است که مکتب‌های بشری به انسان‌ها پیشنهاد می‌کنند و فلسفهٔ هبوط عبارت شد از

آمدن روی زمین و روبه‌روشدن با شرایطی همراه با تعب، که می‌تواند موجب صعود انسان شود.

چگونگی قیامتی‌شدن

علامه‌طباطبایی«رحمةالله‌علیه» می‌فرمایند: یکی از ابعاد دین و شریعت، خوف از خداست، تا در قیامت یعنی در بهشت جاودان، حزن و خوف، انسان را آزار ندهد و تهدید نکند.

یعنی دین آمده است بگوید : آدم‌ها! خودتان را از محدودهٔ دنیا گسترده‌تر ببینید و شخصیت خود را در ابدیت کشف کنید، نه این‌که وقتی در ابدیت قرار می‌گیریم، خود را کشف کنیم، بلکه همین حالا خود را در ابدیت خود کشف کنیم و بنگریم. هنر این است که انسان بتواند هم اکنون خودش را عریان از خیالات و تعلقات دنیایی ارزیابی کند. دین آمده است که به انسان کمک کند تا انسان بتواند این کار بسیار مهم را انجام دهد. جایگاه دین در پروراندن زندگی زمینی خیلی عجیب است، هیچ‌یک از راه حل‌ها و مکتب‌هایی که انسان‌ها پیشنهاد می‌کنند جای دین را نمی‌گیرد. یک وقت است من دارم همین حالا خودم را همراه با خیالات و تعلقات اطرافم ارزیابی می‌کنم که الآن من این‌جا نشسته‌ام و برای شما صحبت می‌کنم و شما هم این‌جا نشسته‌اید و گوش می‌دهید پس من خیلی مهم هستم. این‌ها همه‌اش نسبت و خیالات است. ولی یک‌وقت است خودم را آزاد از این خیالات در متن قیامت و ابدیتی مافوق زمان و مکان و نسبت‌ها، بررسی می‌کنم، آن‌جا خودم هستم و خودم. فقط خودم با خودم هستم و به همین جهت ندا می‌آید:«اِقْرَءْ کِتابَکَ، کَفی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسیباً»[5] خودت از طریق خودت کتاب و حاصل حیات خود را بخوان. پس اگر همین حالا بتوانیم از طریق دین، چشم حق‌بین پیدا کنیم، خود را در آن شرایط که این نسبت‌ها و تعلقات نیست و فقط حق در صحنه است می‌بینیم و در صورتی که در آن شرایط با نیّات غیر حق در آن‌جا سیر کرده باشیم، با یک خودی که ناحق است روبه‌رو می‌شویم، درست در شرایطی که حق ظهور

---

۵ - سوره اسراء، آیه۱۴.

کامل کرده و قرآن در توصیف آن شرایط می‌فرماید: «وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلّهِ»[۶] است. حال انسان در چنین شرایطی با خودی باشد که آن خود حق نیست. شریعت آمده است بگوید خودت را در یک موطنی ارزیابی کن که در آن موطن این خیالات گوناگون حاضر نیست و خودت هستی و خودت، و این ارزیابی که انسان به کمک شریعت می‌تواند انجام دهد، حقیقتاً ارزیابی قیامتی است. و به واقع عده‌ای از همین طریق در دنیا قیامتی هستند و این هنر بزرگی است، چرا که در قیامت همه قیامتی هستند.

سر پیری جوان شدن عشق است این جهان، آن جهان شدن عشق است

هنر این است که انسان تا در آن جهان نرفته، در این جهان آن جهانی شود، و دروغ‌ها و خیالات این جهانی را بشناسد و این کار فقط به کمک شریعت عملی است.

شروع شخص آدم

علامه‌طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» می‌فرماید:

«آدم و آدمیت قبل از روبه‌رو شدن با شریعت و در همان بهشت طبق این‌که می‌فرماید: «فَتَلَقّی آدَمُ مِنْ رَبِّه کَلِماتٍ فَتابَ عَلَیْهِ»؛ توبه کرد، یعنی سنت توبه جاری شد و آدم و آدمیت هم توبه کرد و با این‌که توبه کرد باز هم از بهشت بیرون شد تا زندگی زمینی را شروع کند و مشخص است که قبل از هبوط و نزول شریعت توبه کرد، ولی حالا باید در زمین به عنوان یک انسان، مثل من و شما زندگی زمینی را شروع کند، آدمیت که یک حقیقت کلی در بهشت بود، حالا پس از هبوط یک انسان جزیی و فردی و متعیّن و مشخص است و این اولین انسان، اولین پیامبر نیز هست تا یک لحظه انسان بی‌هدایت نباشد و سریان ولایت تشریعی الهی متوقف نشود».

قبل از این‌که آدم در این دنیا بیاید قصهٔ او قصهٔ آدمیت است و آن داستان همهٔ ماست. برای همین هم اگر دقت کرده‌باشید آدم از وقتی که روی زمین آمده است، پیغمبر است و برایش شریعت آمده‌است، و به او می‌گویند: این هدایت ما را بگیر، قبل از این‌که انسانی روی زمین باشد، پیغمبری هم نبود، همان‌طور که انسان به معنای من و شما مطرح نبود. بحث «نَفْسٍ

---

۶ - سوره انفطار، آیه ۱۹.

وَاحِدَة»[۷] یعنی ذات و حقیقت من و شما مطرح بود که همان آدمیت باشد. ما در بهشت بودیم و دقیقاً از آن شجره خوردیم و بعد هر زن و مردی گفت: «ظَلَمْنا اَنْفُسَنا» خدایا! ما را ببخش و بعد هم توبه کردیم. و در واقع؛ آدمیت توبه کرد، و بعد از هبوط، شریعت برایش آمد. حالا از این هبوط به بعد هرکس خودش است، از این به بعد حسن و فاطمه و رضا معنی می‌دهد. الآن من و شما بعد از هبوط روی زمین در مقابل شریعت، هرکدام خودمان هستیم. علامه‌طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» می‌فرماید:

«بعد از توبه باعث شد حکم دومی - از طرف خدا - رانده شود و آن حکم دوم این بود که آدم و ذریه‌اش را با هدایت و نشان‌دادن مسیر بندگی، احترام کند و آب از جوی رفتهٔ او را باز به جوی او برگرداند».

این کار از طریق شریعت عملی است، یعنی آمدن آدم روی زمین و نزول شریعت خود یکی از قضاهای الهی بود که واقع شد.

برکات توبه آدم و آدمیت

به گفتهٔ علامه‌طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه»:

«قضایی که اول رانده شد، فقط زندگی در زمین بود با همهٔ سختی‌ها و گرفتاری‌هایش. ولی با توبه‌ای که آدم کرد خداوند همان زندگی را طیّب و طاهر نمود. یعنی هدایت به سوی عبودیت را با آن زندگی ترکیب نمود و در زمین، ترکیبی خاص از زندگی زمینی و آسمانی فراهم کرد».

پس شریعت قاعدهٔ زندگی زمینی است برای انسان آسمانی، تا پاکی‌اش باقی بماند، چون قبل از هبوط توبه کرد تا گرفتار آلودگی‌های زمینی نگردد و به واقع اگر شریعت در زندگی انسان‌ها وارد نشود، زندگی زمینی با همان جدال‌ها و وسوسه‌ها و حرص‌ها پرخواهد شد و به همین جهت کسی که شریعت خدا را نپذیرد، همان تعب‌ها و سختی‌های زندگی زمینی او را احاطه می‌کند و تازه با همین سختی‌ها و جدال‌ها و حرص‌های دنیایی به قیامت می‌رود. شریعت هدایت به سوی عبودیت را با این زندگی زمینی ترکیب نمود، و در نتیجه انسان متدین به دین

---

۷ - سوره نساء، آیه۱.

الهی در زندگی زمینی از گوهر وجودی خودش که بندگی خدا است غفلت نمی‌کند و لـذا آن گوهر برایش حفظ می‌شود. این است که علامه‌طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه» مـی‌فرماینـد: «یعنـی در زمـین ترکیبی خاص از زندگی زمینی و آسمانی فراهم می‌آورد.» در آن حال انسان در زمـین اسـت و با کثرات و شجره و غفلت‌ها، ولی از یک‌طرف هم بـا عبـادت و هـدایت و حـضور در محـضر حق، جنبه آسمانی خود را محفوظ مـی‌دارد، آن هـم در شـرایطی کـه شـرایط کثـرت و غفلـت است. بشر را در این جدال انداختند تا به گفته علامه‌طباطبایی«رحمـة‌الله‌علیـه»؛ «ایـن زمینـی آسـمانی بودنش را فراموش نکند». انسانی که فعلاً در زمین مقـیم اسـت و زمینـی شـده، جهـت آسـمانی خود را از طریق تبعیت از شریعت محفوظ می‌دارد و به گفته علامه‌طباطبایی«رحمة‌الله‌علیـه»: «خـود را شایسته برای برگشت به مقام اصلی‌اش بکند، منتهی مقامی که دیگر سقوط تهدیدش نمی‌کنـد». زیرا وقتی که در بهشتِ اعمال صالح یعنی در بهشت شریعت رفت، دیگر به کمک انتخاب‌های خـودش رفتـه و شـیطان را پـشت سرگذاشـته اسـت و لـذا شـیطان آن‌جـا نیـست. بـه گفتـهٔ علامه‌طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه»: «چون دیگر آن مقام را با معرفت و عمل به دست آورده اسـت». وقتـی انسان بهشت خود را با معرفت و عمل صالح به‌دست آورده است، یعنی عملاً در طـول زنـدگی با نظر به معارف الهی و عمل مطابق شریعت، شیطان را پشت سرگذاشته است و لـذا آن بهـشت سرمایه خود اوست و عین وجودش شده، دیگر این بهشت، آن بهشتی نیست که بدون عمـل بـه دست آمده است و باید حفظ کند، بلکه با انتخاب شریعت در زندگی دنیـایی، شخـصیت خـود را بهشتی کرده است.

همچنان‌که ملاحظه فرمودید، قرآن می‌فرماید: کسانی که در این زندگی دنیـایی از هـدایت خدا پیروی کردند «فَلا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُون»؛ دیگـر چنـین کـسانی نگـران گذشـته و مضطرب از آینده خود نیستند.

غفلت از جایگاه شریعت در دنیا

و در طرف مقابل افرادی که هدایت الهی را نپذیرفتند، افرادی هستند که درباره آن‌ها می‌فرماید: «وَ الَّذینَ کَفَرُوا وَ کَذَّبُوا بِاٰیاتِنا اُولٰئِکَ اَصْحابُ النّارِ هُمْ فِیهَا خالِدُونَ»؛[۸] آن‌هایی که به این شریعت و هدایت من کفر ورزیدند و حقانیت دین را پنهان نمودند، و آیات الهی را تکذیب و انکار کردند، این‌ها نه تنها در آتش‌اند، بلکه اصحاب آتش‌اند و نمی‌توانند از آن جدا شوند.

یکی از حرف‌های دین که این‌ها آن را عملاً منکر می‌شوند و بدان کفر می‌ورزند، این است که دنیا و زندگی دنیایی یک زندگی موقت است و این زندگی دنیایی یک جزء از تاریخ انسان است. همان‌طور که امروز، یک روز از تاریخ ابدی ماست که آن یک حیات دائمی است. اهل کفر به این تذکر کفر می‌ورزند به طوری که گویا تا ابد در این دنیا هستند و دنیای دیگری هم وجود ندارد. موضوعِ توجه جدّی به زندگی ابدی، نکته‌ای است که دین متذکر می‌شود تا دائماً ابدیت در منظر ما باشد و از حضور آن غفلت نکنیم. انسان وقتی وارد حوزه دین شد و دینداری را جزء زندگی خود قرار داد، آرام‌آرام این ابدی‌بودن خود را در همین زندگی زمینی احساس می‌کند. وقتی که خوب دینداری کرد، آن‌وقت با تمام وجود می‌یابد دنیا قسمتی از تاریخ حیات او است.

علاوه بر امر فوق دیگر چه چیز را کفار تکذیب می‌کنند؟ این‌که باید در این دنیا از گرایش به دنیا توبه کنند. و دیگر این‌که تکذیب کردند باید تمام این شریعت را عمل کنند و تحت تأثیر حادثه‌های دنیا قرار نگیرند. اگر کسی بفهمد که دنیا یعنی چه؛ حادثه‌ها را در دنیا می‌تواند معنا کند. مثلاً اگر شما در اتوبوسی که به تهران می‌روید یک‌مرتبه وسط اتوبوس یکی با دیگری دعوا کند، شما جای این دعوا را در گستره زندگی خود بسیار کوچک می‌بینید، چون اندکی بعد مسافران پیاده می‌شوند و هرکس دنبال کار خودش می‌رود. حالا این دعوا در این اتوبوس چقدر زندگی شما را اشغال می‌کند و اندازه آن در زندگی شما تا کجا است؟ مطمئناً آن را ابدی نمی‌بینید و لذا خودتان را همان‌قدر که در زندگی شما جای دارد گرفتار آن

---

۸ - سوره بقره، آیه۳۹.

می‌کنید و مشخص است که جای آن خیلی کم است. حالا برگردید به دنیا و آن را با حیات ابدی خود مقایسه کنید، کل دنیا را با یک نگاه واقع‌بینانه چقدر می‌بینید؟ آیا جز این است که این دنیا با تمام طول و عرضش یک حادثه‌ای است از کل حیات شما، حیاتی که تا ابدیت وسعت دارد. و قرآن به زیبایی تمام، ما را متوجه محدودبودن زندگی دنیایی می‌کند و می‌فرماید: «وَ لَکُمْ فِی الاَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ اِلَی حِین»؛[۹] و برای شماست مدتی در زمین مستقرشدن و بهره‌بردن تا زمانی محدود. تکذیب آیات الهی این است که این نکته را انکار کنیم. آیا بهترین نگاه به دنیا همان نگاهی نیست که خالق دنیا به آن انداخته است؟ و می‌فرماید: ای انسان تو موقتاً در این دنیایِ موقتی باید به کمک دین خدا، خود را شایستهٔ عالم قرب نمایی؟ اگر کسی این نکات را تکذیب و انکار کند آیا می‌تواند درست زندگی کند و خود را در این دنیا درست درک کند؟ مسلم انکار این نکات موجب می‌شود که اصلاً پایگاهی برای معنی زندگی خود پیدا نکند و در نتیجه تمام زندگی‌اش غفلت می‌شود، و کسی که تماماً وجودش غفلت است، تماماً وجودش حرص و غضب می‌شود. مگر جهنم هم جز حرص و غضب است؟ می‌فرماید: فردا که پرده‌ها کنار رفت، جهنم که صورت حرص و غضب است، از قلبش ظهور می‌کند: «نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِی تَطَّلِعُ عَلَی الْأَفْئِدَةِ»؛[۱۰] آتشی که خدا آن را افروخته، از قلب کفار ظاهر می‌شود و آن‌ها را می‌پوشاند و تمام اطراف کفار را می‌گیرد. جهنمی که وقتی کفار با او روبرو می‌شوند، سراسر غضب است. می‌فرماید: «وَأَعْتَدْنَا لِمَن کَذَّبَ بِالسَّاعَةِ سَعِیراً، اِذا رَأَتْهُمْ مِنْ مَکانٍ بَعیدٍ سَمِعُوا لَها تَغَیُّظاً وَ زَفیراً»؛[۱۱] برای منکران قیامت، جهنم را آماده کردیم، که چون آن جهنم را از مکانی دور بنگرند، از آن خشم و خروشی شدید بشنوند. این جهنم صورت حرص و غضب دنیایی انسان‌ها است و حرص و هوس دنیایی در جان انسان غضب می‌آورد.

---

۹ – سوره بقره، آیه۳۶.

۱۰ – سوره همزه، آیات ۶ و۷.

۱۱ – سوره فرقان، آیات ۱۱و۱۲.

بعد از آن‌که در آیه ۳۹ سوره بقره شخصیت منکران هدایت الهی را توصیف کرد، در آخر می‌فرماید: «اُولئِکَ اَصْحابُ النّار»؛ این‌ها اصحاب آتش‌اند، یعنی آتش با آن‌ها یگانه می‌شود و دیگر از آن‌ها جدا نمی‌گردد، چون دنیا را مقصد گرفتند و در نتیجه حرص و غضب را در جان خود ریشه‌دار کردند و لذا فرمود: «هُمْ فِیْها خالِدُون»؛ آن‌ها در آتش جاودانه می‌مانند. یعنی این آدم‌ها در زمین سرنوشت ابدی خودشان را این‌طور پایه‌گذاری کردند که برای همیشه در عذاب باشند. علتش هم این است که نتوانستند زندگی زمینی را درست تفسیر کنند، ندانستند زندگی زمینی یعنی چه و کسی که نتواند زندگی زمینی‌اش را درست معنا کند و در نتیجه دنیا را مقصد خود بگیرد، حتماً جنس قلبش، جنس غضب و حرص می‌شود و لذا وقتی که پرده‌ها کنار رفت، تمام این غضب و حرص به صورت کامل در قلبش ظاهر می‌شود. پس قلب او شروع می‌کند به ظهور آنچه در درون داشت، به طوری‌که همان حالات قلبی‌اش اطراف وجودش را می‌گیرد و دیگر هم نمی‌تواند از آن خارج شود. چون هرچه فکر می‌کند، جهنمی فکر می‌کند، چون در دنیا هر چه فکر کرده دنیایی فکر کرده و زندگی دنیایی را همه حقیقت خود گرفته بود. او هیچ‌وقت الهی فکر نکرده و به ماوراء زندگی دنیایی نظر نداشته است.

جسم‌های زمینی و روح‌های آسمانی

هبوط یعنی کاری کنیم که روح گرفتار جسم شود و جهت جان را به جسمی که در دنیاست معطوف داریم و همه توجه‌مان به نقص‌های جسم مشغول شود. آری جسم را در زمین و از خاک خلق کردند، ولی جان را به عالم بالا بردند و در آن‌جا مستقر کردند و در آن بهشت جا دادند، ولی آدمیتِ ما توجهش را از آن‌همه کرامت و نعمت‌های بهشت برگرداند و به شجره انداخت، شجره‌ای که بیشتر عامل رفع نقص جسم است. وجهی از آدمیتِ آدم جهتش را به نیاز جسمانی‌اش بیشتر معطوف داشت و در نتیجه گرفتار جسم شد و هبوط کرد. لذا از منزلی که جانش را به سوی آن‌جا سوق داده بودند بیرون کردند و در این هبوط، او خود را با جسم و دنیای مادی روبه‌رو دید و این‌همهٔ نقص و سختی است.

از اول جسم مادی او روی زمین بود، منتها پس از خلقت زمینی، جانش را در بهشت برزخی بردند و با جسم مخصوص آن عالم او را در عالم کرامت و نعمت قرار دادند و گفتند

فقط به آن شجره نزدیک نشو، ولی او در آن‌جا به شجره گرایش پیدا کرد و جای خود را به سوی عالم کثرات انتخاب کرد و در نتیجه او را متوجه دنیا کردند و این توجه به زمین و حضور در زمین را «هبوط» می‌گویند و سپس به ما فرمودند: در دوران هبوط اگر به شریعت الهی مؤمن شوید و خود را بر اساس عقاید و اعمال شرعی مجهز کنید، جهت زمینی و هبوطی خود را به جهت بهشتی و غیر هبوطی سوق می‌دهید. در واقع می‌خواهند بفرمایند؛ می‌شود خود را از هبوط رهانید و صعود کرد و با تبعیت از ریزه‌کاری‌های شریعت می‌شود در عینی که جسم زمینی است و گرفتار نقص‌های دنیایی‌اش است، جان انسان گرفتار زمین و نیازهای زمینی نباشد و در عالم معنی سیر کند.

در حدیث معراج داریم؛ خداوند از بنده‌ای که به یقین رسیده است، در قیامت می‌پرسد: «کَیْفَ تَرَکْتَ الدُّنْیا؟»؛ از دنیایی که پشت سر گذاشتی و آمدی این‌جا، چه خبر، در چه وضعی بود آن موقع که آن را ترک کردی؟ در جواب می‌گوید: «الهی وَ عِزَّتِکَ وَ جَلالِکَ، لا عِلْمَ لی بالدُّنْیا، اَنَا مُنْذُ خَلَقْتَنِی خائِفٌ مِنْکَ»؛ خدایا به عزت و جلالت سوگند که من هیچ اطلاعی از دنیا ندارم، من از زمانی که خلقم کردی از تو خائف بودم، که نکند مرا بی‌محلی کنی «فَیَقُولُ‌اللهُ صَدَقْتَ عَبْدِی کُنْتَ بِجَسَدِکَ فِی‌الدنیا وَ روحِکَ مَعِی» پس خدا می‌فرماید: بندهٔ من راست گفتی، تو جسدت در دنیا بود و روحت با من بود.

چنین بندگانی در دنیا خود را از شرایط هبوط آزاد کرده‌اند و دغدغه‌های عالم دنیا و شرایط هبوط در آن‌ها نیست. به قول آیت‌الله‌حسن‌زاده‌آملی«حفظه‌الله‌تعالی»: «الهی ! دنیا را آب ببرد، حسن را خواب ببرد»؛ یعنی من چکار دارم که دنیا چه خبر است؟ و البته معلوم است این حرف‌ها به این معنی نیست که انسان در دنیا زندگی نداشته باشد. منظور این است که می‌شود در دنیا بود ولی قلب را به دنیا نسپرد، می‌شود جان را در عالمی فوق این عالم برد، چون اصلاً از آن‌جا آمده‌ایم. در بارهٔ آخر عمر علامه‌طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه» گفته‌اند که حالت معنوی شدیدی بر زندگی زمینی ایشان غلبه کرده بود، به طوری که احساس نمی‌کردند در این دنیا هستند، لبانشان از تشنگی خشک می‌شد، لیوان را می‌گرفتند که آب بخورند، یک مرتبه باز می‌رفتند در آن عالم. به ایشان می‌گفتند: حاج‌آقا آب بخورید، آن‌وقت آب می‌خوردند. چون در آخر

عمر روح اولیاء خدا می‌خواهد بپرد. بدن کمی هنوز قدرت جذب دارد، ولی روح آن‌ها بیشتر در آن دنیا زندگی می‌کند.

در شرح حال حاجیه‌خانم‌امین «رحمة‌الله‌علیها» داریم که ایشان را هم در آخر عمر باید توجه‌شان می‌دادند به دنیا، وگرنه آن دنیا بر احوالات و رفتار ایشان غلبه داشت. وقتی که کسی در کنارشان نبود که به امورات و نیازهای دنیایی‌شان توجه‌شان بدهد، می‌رفتند در همان عالم غیب. بله وقتی که بدن این افراد گرسنه شود، یک کمی توجه به دنیا می‌کنند، ولی شرایط تکوینی برای آن‌ها بیشتر جنبهٔ غلبه غیب را به همراه آورده بود. به هر حال مهم این است که انسان مرتب به خودش توجه دهد که آخرش دنیا را باید درست ببیند.

در رابطه با هبوط و این‌که هبوط یک نوع تغییر منظر است و نه یک جابجایی مکانی، امام‌خمینی «رحمة‌الله‌علیه» می‌فرمایند:«چون نفس مجرد از مکان است تنزل برای او جایز نیست.[۱۲]»

انسان در خدمت دنیا، یا دنیا در خدمت انسان

حال در ادامه مباحث گذشته در رابطه با موضوع بهشت آدم و آدمیت به سوره اعراف در همین مورد توجه می‌کنیم. در آیه ۱۰ آن سوره بحث را با یک تذکر اخلاقی شروع می‌کند و می‌فرماید:

«وَ لَقَدْ مَكَّنّاكُمْ فِي‌الاَرْضِ وَ جَعَلْنا لَكُمْ فِيها مَعايِشَ، قَليلاً ما تَشْكُرُونَ»

ما شما را در زمین جای دادیم و در زمین برای شما زندگی قرار دادیم، چه کم هستند از شما آن‌هایی که شکر کنند.

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید دو نکته را مدّنظر قرار می‌دهد؛ یکی این که می‌فرماید: ما شما را در زمین جای دادیم، که این همان معنی هبوط است، یعنی روحتان را متوجه دنیا کردیم و از این طریق گرایش به دنیای شما را که با رفتن به سوی شجره نشان دادید، جواب دادیم. و دیگر این‌که می‌فرماید: شرایط زندگی در زمین را برای شما فراهم کردیم «وَ جَعَلْنا لَكُمْ فِيها مَعايِشَ» تا به مشکل نیفتید و بتوانید به اهداف خود دست یابید و در یک کلمه بستر یک

---

۱۲ – تقریرات فلسفه، ج ۳، ص ۸۲ به بعد.

زندگی واقعی را برای شما فراهم کردیم، هر چند بسیار کم‌اند از شما که شکر کنند و بهره لازم را از چنین شرایطی ببرند.

اگر نظرتان باشد آیه ۲۹ سوره بقره هم به نحوی همین نکته را می‌خواست بگوید که فرمود: چه جای کفر است در حالی که «خَلَقَ لَکُمْ ما فِی‌الاَرْضِ جَمیعاً»؛ زمین و همه امکانات آن را برای شما خلق کردیم. حالا در این سوره می‌فرماید: «وَ جَعَلْنا لَکُمْ فِیها مَعایِشَ»؛ برای شما در این زمین زندگی فراهم کردیم و امکاناتی به وجود آوردیم تا زندگی کنید. این آیه هم دارد می‌گوید: شما برای زمین نیستید، بلکه زمین برای شما است، مواظب باشید خودتان را خرج زمین نکنید، بلکه زمین را خرج خود کنید و از آن استفاده نمایید برای هدفی بالاتر از زندگی زمینی.

عده‌ای تلاش می‌کنند در خدمت زمین باشند. در صورتی که بنا بود زمین و امکانات آن در خدمت انسان باشد و خود را رشد و تعالی دهند، زیرا زمین ذاتاً کثرت است، و کثرت بدون ارتباط با وحدت، چیز پابرجایی نیست که بتواند هدف انسان بشود و لذا دست‌نایافتنی است، پس کسانی که می‌خواهند زمین را هدف خود بگیرند، وقت‌شان می‌رود و فرصت‌های زندگی را تمام می‌کنند بدون آن‌که چیزی به دست آورده باشند. مثلاً عصرهای جمعه را برای ما قرار داده‌اند تا در یک شرایطی آرام و بی‌سر و صدا از این فرصت‌ها نهایت استفاده را بکنیم و آسمانی شویم، حالا اگر ما در خدمت عصر جمعه قرار بگیریم مجبوریم به در و دیوار دنیا برسیم، در حالی که این در و دیوار را گذاشتند تا ما آسمانی شویم، حالا من و شمای آسمانی که مربوط به جای دیگر هستیم و از جای دیگر هم آمده‌ایم متأسفانه مشغول در و دیوار شدیم، با این‌که می‌فرماید: «وَلَقَدْ مَکَّنَّاکُمْ فِی الأَرْضِ وَجَعَلْنَا لَکُمْ فِیهَا مَعَایِشَ قَلِیلاً مَّا تَشْکُرُونْ»؛[۱۳] ما در زندگی زمینی شما، زمین و هر آنچه در آن است را برای شما قرار دادیم تا زندگی کنید، نه این‌که زندگی‌تان همین به‌سربردن با زمین و امکانات زمینی شود. آری؛ «خَلَقَ لَکُمْ ما فِی‌الاَرْضِ جَمیعاً». مرتب این نکته را به خود گوشزد بفرمایید تا موضوع برای قلبتان روشن شود. اگر این مسئله درست برای ما حل نشود نمی‌توانیم از زندگی خود نتیجه بگیریم، و اگر

---

۱۳ - سوره اعراف، آیه ۱۰.

این نکته به خوبی روشن شود راحت در این دنیا زندگی می‌کنیم و از بودمان در این دنیا نهایت بهره را می‌بریم و بعد هم راحت به سوی قیامت و ابدیت خود سیر می‌کنیم. کسی در دنیا گم می‌شود که فلسفهٔ حیات زمینی را نشناسد و لذا در خدمت دنیا قرار می‌گیرد و کارش به جای تغییر خود، تغییر دنیا می‌شود، در صورتی که اگر انسان متوجه شد که دنیا در خدمت اوست و نه او در خدمت دنیا، دیگر خود را در حدّ دنیا پایین نمی‌آورد، بلکه دائم متوجه است که خود را فوق دنیا نگهدارد و قیمت خود را دنیا نداند. همه این نکات در وقتی است که انسان بفهمد دنیا در خدمت اوست و نه او در خدمت دنیا. به خود می‌گوید:

ای بلند نظر شاهباز سدره نشین　　نشیمن تو نه این کنج محنت‌آباد است
تو را ز کنگرهٔ عرش می‌زنند صفیر　　ندانمت که در این دامگه چه افتاده است

وقتی فهمید دنیا در خدمت اوست دیگر مشغول دنیا نمی‌شود، بلکه در دنیا مشغول خدا است، خدایی که این دنیا را برای او آفرید و او را در این دنیا قرار داد تا از طریق شریعتی که برایش آمده بندگی او را پیشه کند. به خود می‌گوید:

قدسیان یکسر سجودت کرده‌اند　　جزء وکل، غرق وجودت کرده‌اند
ظاهرت جزو است و باطن کلّ کل　　خویش را قاصر مبین در عین ذُل

موقعیت ما در این دنیا مثل این است که شما امشب بنا دارید در مهمانخانه‌ای بخوابید و یک نفر را می‌گذارند که خدمتگزار شما باشد و کارهای شما را انجام دهد. آیا آن خدمتکار باید در خدمت ما باشد تا ما کارهایمان را انجام دهیم، یا این‌که ما کارهایمان را رها کنیم و مستخدم این خدمتکار بشویم؟! در حالت دوم ما از کار و وظیفه خود غفلت کرده‌ایم، اگر ما مرتب دنیا را آرایش کنیم و تلاش کنیم آن را به صورت آرزوهای ذهنی خود درآوریم، آن‌وقت ما در خدمت دنیا قرار گرفته‌ایم، در حالی که بنا بود دنیا در خدمت ما باشد و ما در دنیا خودمان یعنی جان و قلبمان را آراسته و وارسته کنیم تا صیقل پیدا کند و آماده پذیرش تجلیات الهی شود و به ما گفته‌اند:

گر رقص کند آن شیر عَلَم　　رقصش نبود جز رقص هوا

وقتی فهمیدیم کلّ دنیا هیچ چیز نیست جز پایین‌ترین مرتبه از مخلوقات خدا که خداوند خلقش کرده تا در خدمت انسان باشد، تمامش هم برای همین است و ما هم باید کل دنیا را از

این زاویه ببینیم، در آن صورت هیچ فرقی نمی‌کند شما در مجلل‌ترین کاخ باشید یا در زیر گنبد خشتی مسجدی در یک روستا؛ هردوی این‌ها برای این است که در خدمت شما باشند و آن‌وقتی این‌ها می‌توانند در خدمت شما باشند که شما بخواهید آن‌ها را به کار گیرید تا آسمانی شوید و اگر یک لحظه از این موضوع غفلت کنید، می‌بینید شما در خدمت آن‌ها قرار گرفتید، با توجه به این نکته است که انسان‌های هوشیار زندگی دنیایی را هر چه ساده‌تر برای خود شکل می‌دهند و از هرگونه تجمل خود را جدا می‌کنند، چون در شرایط تجملی کردن زندگی، خطر در خدمت دنیا قرار گرفتن بسیار زیاد، بلکه حتمی است. دنیا را خداوند با همهٔ ساز و کارهایش طوری آفرید که در خدمت انسان باشد، ولی اگر ما غفلت کنیم، آن را طوری تغییر می‌دهیم که در خدمتش قرار می‌گیریم. در حالت اول که بنا نیست شما در خدمت دنیا باشید، اگر چشم‌تان به یک مغازهٔ طلافروشی افتاد، هرچقدر هم که نگاه کنید، با توجه به هدف بزرگی که دارید، بین طلاها با آن‌همه نقش‌ها و مدل‌ها، با سنگ و کلوخ هیچ فرقی نمی‌گذارید و هرچقدر هم بخواهید به خودتان تلقین کنید که ای‌بابا این‌ها مهم است، خیلی گران است؛ هیچ فایده‌ای ندارد. اصلاً شما از زاویهٔ دیگر به آنها نگاه می‌کنید، چون دنیا را شناخته‌اید و این‌ها همه جلوه‌های آرایش‌شدهٔ دنیا است. اهل دنیا با این کارشان دنیا را صیقل زده‌اند، در حالی که من آمده‌ام در این دنیا که به کمک شریعت الهی، خودم را صیقل بدهم و خدا دنیا را برای من در راستای این هدف خلق کرده است. ملاحظه می‌فرمایید که اگر دنیا را در خدمت خودتان ببینید چشمتان نسبت به آن، با همهٔ جلوه‌های فریب‌دهنده‌اش باز می‌شود. یک لحظه توجه کنید که امروز و امشب تمام این دنیا در خدمت شماست، ببینید باید چکار کنید. ملاحظه کنید یک مرتبه چه حالتی به شما دست می‌دهد و افق جان شما تا کجاها می‌رود، ولی اگر از این موضوع غفلت کنید، تمام وجود شما در خدمت دنیا قرار می‌گیرد و هر اندازه هم به دنیا بپردازیم، باز باید همان کارها را ادامه دهیم و در آخر هم هیچ!

عجیب است، اگر شما در خدمت دنیا باشید، با این که دنیا را صیقل می‌دهید، ولی طوری فریب می‌خورید که اسم آن را می‌گذارید دنیا در خدمت ماست. اگر من با دید دنیایی به سراغ ساختن خانه و یا خرید ماشین‌سواری رفتم، اسماً ماشین در خدمت من است، ولی رسماً من در خدمت ماشین و خانه قرار می‌گیرم و همه فکر و ذکرم می‌شود رعایت مدل و زینت ماشین، در

حالی که دنیا را -اعم از خانه و دیگر مایحتاجم- در آن حدی که من بتوانم خود را صیقل بدهم، خدا برایم آماده کرده بود.

حضرت مولی‌الموحدین علیه‌السلام می‌فرمایند: «وَ أُحَذِّرُكُمُ الدُّنْيَا فَإِنَّهَا مَنْزِلُ قُلْعَةٍ، وَ لَيْسَتْ بِدَارِ نُجْعَةٍ، قَدْ تَزَيَّنَتْ بِغُرُورِهَا، وَ غَرَّتْ بِزِينَتِهَا ...»[۱۴] ای مردم! شما را از هدف قرار دادن دنیا حذر می‌دهم، زیراکه آن منزلی است برای ترک‌کردن، نه مزرعه‌ای برای ماندن، با انواع فریب کاری‌ها خود را آرایش می‌دهد و شما را با زینت‌هایش می‌فریبد.

گاهی می‌گوییم می‌خواهیم ساختمانی بسازیم تا آن ساختمان در خدمت ما باشد و به اهداف عالیه خود دست یابیم، ولی شروع می‌کنیم، مرتب به آن ساختمان و چهره‌های متفاوت در و دیوار آن می‌رسیم، نتیجه این می‌شود که بدون آن‌که بفهمیم، خدمتگزار ساختمان شده‌ایم، و عمرمان در راستای همین خدمتگزاری به انتها می‌رسد، زیرا فراموش کردیم بنا بر این بود که این ساختمان در خدمت ما باشد و ما با استفاده از آن باید به اهداف عالیه‌ای چشم بدوزیم، ولی اگر دنیا در خدمت ما باشد، چنانچه رنگ در و دیوارها هم کمی تغییر کرد، می‌بینیم که می‌شود همان طور باشد و باز در آن زندگی کرد، مثل این است که در یک کافه بین راه، خدمتگزاری که غذا می‌آورد، کمی رنگ لباسش رفته باشد، باز در راستای غذا آوردن برای ما مشکلی به وجود نمی‌آید، ولی اگر هدف را فراموش کنیم و بگوییم نه نمی‌شود، من باید لباس نو برای این خدمتگزار بخرم، آن‌وقت من خدمتگزار او شده‌ام و همه چیز فراموش می‌شود و فرصت‌ها از بین می رود. طبق آیه قرآن یک‌طوری دنیا را ببینید که آن در خدمت شماست.

ریشهٔ بصیرت در زندگی

ملاحظه کنید دو آیهٔ کوتاهی است ولی خیلی حرف دارد. می‌فرماید: «وَ لَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِي‌الاَرض»؛ یعنی قسمتی از تاریخ حیات شما استقرار در زمین است و ما شما را برای مدتی محدود در زمین قرار دادیم. خیلی چشم باز می‌خواهد که انسان کل حیات را آن‌قدر گسترده و

---

۱۴ - «نهج‌البلاغه»، خطبه ۱۱۳.

باز ببیند که تمام زندگی زمینی با تمام طول و عرضش یک قسمت آن باشد. در قیامت که إن‌شاءالله به خوبی و خوشی خواهیم رفت، آن‌وقت از ما می‌پرسند: «کَمْ لَبِثْتُمْ فِی‌الْاَرْض»؛[۱۵] چقدر در دنیا بودید؟ در آن‌جا که انسان‌ها به بصیرت کامل می‌رسند شما می‌گویید: «لَبِثْنَا یَوْماً اَوْ بَعْضَ یَوْمٍ»؛[۱۶] یک روز، یا بعضی از یک روز. حالا باید مواظب بود این قسمت کوچک از یک زندگی ابدی جایش بیش از اندازه‌ای که هست، لحاظ نشود. شنیده‌اید که بعضی از افراد می‌گویند رفتیم نزد عارف بزرگی و سرّی به ما داد که به کمک آن سرّ می‌توانیم از بسیاری از فتنه‌های دنیا نجات یابیم، خدا می‌داند اگر بروید نزد بزرگ‌ترین عارف دنیا که بخواهد سرّی‌ترین سخن را به شما بگوید سخن خدا را می‌گوید که «وَ لَقَدْ مَکَّنّاکُمْ فِی‌الاَرض وَ جَعَلْنا لَکُمْ فیها مَعایِشَ، قَلیلاً ما تَشْکُرُون» شما را در زمین قرار دادیم تا زندگی کنید و تعداد کمی از شما درست از این زندگی استفاده می‌کنید. این آیه می‌خواهد بفرماید شما در این دنیا غریبه هستید. آری غریبه! غریبه در آن‌جایی که غریبه است چه کار می‌کند؟ مسلّم غریبی می‌کند، اگر کسی به چنین مقامی رسید که متوجه بود در این دنیا غریبه است به عنوان غریبه به همه چیز دنیا می‌نگرد، دیگر بود و نبود امکانات دنیایی ذهن او را مشغول نمی‌کند، با حوادث دنیا هم همین‌گونه برخورد می‌کند، محرومیت‌های آن هم به اندازه خود دنیا محرومیت است. اصلاً چیزی نیست که اسم آن را بتوان محرومیت گذارد. شما در یک شهری که به صورت غریبه بناست نصف روز بمانید، حالا اگر به جای کاخ در کوخ استراحت کردید، چقدر برایتان مشکل است؟ محرومیت‌های دنیایی از این هم کمتر است. ولی اگر از معنی زندگیِ دنیایی خود غافل شدیم و غریبه بودن خود را در این دنیا فراموش کردیم، چه می‌شود؟ ببینید چه می‌شود.

شما ببینید الآن در این زمانه که اکثر مردم از معنی زندگی زمینی خود غافل‌اند، وقتی یک جوان شغل ندارد یا شغل مناسب ندارد، احساس می‌کند اصلاً دیگر بودن ندارد، هیچ چیزی

---

۱۵ – سوره مؤمنون، آیه۱۱۲.

۱۶ – سوره مؤمنون، آیه۱۱۳.

برای خود قائل نیست. در حالی که این یک نوع بیماری است، چون نمی‌تواند جای برخورداری از دنیا و یا محرومیت از دنیا را در کل زندگی خود معنی کند.

چو آن کرمی که در پیله نهان است زمین و آسمان او، همان است

انسان اگر معنی بودن در دنیا را درست نبیند، با برخورداری از دنیا مغرور می‌گردد، و با محرومیت از دنیا مأیوس می‌شود. در حالی که با این نحوه تفکر نه آن داشتن‌ها به دردش خواهد خورد، و نه آن نداشتن‌ها برایش سودی خواهد داشت. ولی اگر با درست فهمیدن زندگی دنیایی بیدار می‌شد و می‌دید که کل دنیا نسبت به حیات ابدی نصف روز و یا یک روز بیشتر نیست، داشتن‌ها و نداشتن‌ها او را به زحمت نمی‌انداخت. خدا می‌داند چه داشتن‌هایی است که موجب ضررهای بزرگ‌تر شده، ولی مردم عکس این را می‌پندارند. به همین جهت در آخر آیه فرمود: «قَلیلاً ما تَشْکُرُونَ» چقدر کم‌اند آن‌هایی که بتوانند شکر این بودن موقت زمینی را درست اداء کنند. چون شکر یعنی «کشف مُنْعِم در نعمت»، یعنی نعمت‌دهنده را در نعمت، ببینیم که بر اساس چه حکمت و مصلحتی ما را در این شرایط قرار داده است و این شرایط را به گونه‌ای که او می‌خواهد مورد استفاده قرار دهیم.

حقیقت؛ ماوراء فهم عموم

علامه‌طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه» در رابطه با معنی آیه ۱۰ سوره اعراف که مورد بحث است می‌فرمایند:

«خدا می‌فرماید: ما منزل شما را در زمین قرار دادیم و برای شما در آن امکانات زندگی را فراهم کردیم، ولی بسیار کم‌اند که فلسفهٔ حضور زمینی‌شان را بشناسند و بر اساس آن، هدف و غایت زندگی زمینی را طی کنند و عموماً انسان‌ها به زندگی زمینی دلخوش هستند و از بهشتی که باید خود را برای آن آماده نمایند، غفلت می‌ورزند».

ملاحظه کنید؛ قرآن چگونه از طریق توجه به جایگاه زندگی زمینی‌مان، ما را نجات می‌دهد. آیا ما واقعاً نباید خجالت بکشیم که با قرآن همنشین باشیم ولی مثل کسانی فکر کنیم که هیچ ارتباطی با قرآن ندارند و به این همه هدایت‌های روشنگرانه بی‌توجه باشیم!؟ چرا ما جزء آن «قَلیلاً ما تَشْکُرُونَ» نباشیم که براساس هدفی که خدا برای ما تعیین کرده‌است

زندگی کنیم؟ مگر ما را مفتخر به تدبر در این آیات مربوط به هدف حیات زمینی نکرد؟ پس باید تا حال متوجه شده باشیم زندگی چیزی است غیر آنچه عموم مردم عمل می‌کنند، بلکه زندگی آن است که عدهٔ کمی از انبوه مردم در آن وارد شده‌اند. چون می‌فرماید: «قَلیلاً ما تَشْکُرُونَ» پیام این فراز از آیه این است؛ آن گوهرهای عملی و فکری که از انبوه انسان‌ها پنهان است را دنبال کنید تا معنی زندگی زمینی خود را بیابید.

سپس می‌فرماید:

«وَ لَقَدْ خَلَقْناکُمْ ثُمَّ صَوَّرْناکُم، ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِادَمَ فَسَجَدُوا اِلاّ اِبْلیسَ لَمْ یَکُنْ مِنَ السّاجِدِین»[۱۷]

شما را خلق نمودیم، سپس شکل‌تان دادیم، پس آنگاه به ملائکه گفتیم بر آدم سجده کنید، پس همه سجده کردند مگر ابلیس، زیرا که ابلیس از ساجدین نبود.

در ادامه آیهٔ فوق ۱۵ آیه در مورد خلقت انسان و فلسفهٔ وجود انسان در زمین سخن می‌راند که چه یاران و چه دشمنانی در این حیات زمینی دارد. در واقع در آیه فوق می‌فرماید: ای آدم‌ها موقعیت خودتان را بشناسید، شما هر کدامتان یک وجود گسترده دارید، نه این‌که فکر کنید یک حادثه منقطع هستید. ابتدا خلقت شما شروع شد، بعد صورت گرفتید و به صورت آدم درآمدید و بعد مقام اسماء به شما داده شد و شایستهٔ سجده شدید و بعد سجده بر شما را به ملائکه امر کردیم، همه پذیرفتند ولی شیطان هم که به جهت قرار گرفتن در مقام ملائکه باید می‌پذیرفت و سجده می‌کرد، نپذیرفت.

در آیه مورد بحث فرمود: شما را خلق کردیم و صورت آدمی دادیم و بعد به ملائکه گفتیم به این آدم سجده کنید. می‌خواهد بگوید: ای آدم‌هایی که در شهرها و روستاها در حال فعالیت هستید! ای شمایی که فعلاً در محفل دنیا قرار گرفته‌اید! قضیهٔ زندگی زمینی شما داستانی دارد و در راستای آن قضیه، کار تا این‌جاها جلو آمده است.

حالا از این به بعد با این دید به خودتان نگاه کنید که شما میهمان زمین هستید و با توجه به این‌که همهٔ ملائکه به شما سجده کرده‌اند و با تمام صفا انوار وجودی خود را به جان شما

---

۱۷ - سوره اعراف، آیه۱۱.

می‌تابانند خود را ارزیابی کنید، در واقع مددهای غیبیِ آسمانی به شما پیام می‌فرستند که ای آدم!

عاشق آن عاشقان غیب باش عاشقان چند روزه کم تراش
عاشقانت در پس پرده کرم بهر خود نعره‌زنان بین دم به دم

ملائکه از طریق سجده بر آدم تسلیم انسان‌ها شدند و به تعبیر دیگر عشق به انسان ورزیدند. انسان با توجه به این آیات لازم است خودش را این‌طور ببیند که ملائکه همه در خدمت او هستند و از طرفی در این زمین موقت آمده‌است و اشکال هم ندارد که تمام لوازم زندگی زمینی را داشته باشد، یعنی هم غذا بخورد، هم همسر بگیرد و هم با فرزندانش بازی کند و ... ولی جهت و موقعیت خود را در این زمین فراموش نکند.

در آخر آیه و پس از طرح سجدهٔ ملائکه و امیدوار کردن انسان برای صعود در زندگی زمینی، می‌فرماید: ولی شیطان سجده نکرد و لذا نه تنها محبتی به انسان نورزید بلکه دشمنی با انسان را پیشه کرد، پس انسان در زندگی زمینی باید با یک هوشیاری صعود خود را دنبال کند، وگرنه دشمنی در مقابل او هست که دائماً در صدد است زیر پای او را خالی کند و او را به سقوط بکشاند. ولی گفت:

در جهان جنگ این شادی بس است که بر آری بر عدو هردم شکست

خدا إن‌شاءالله به لطف خود قلوب ما را ظرف معارف قرآنی بگرداند و ما را متوجه معنی بودن‌مان در این زندگی زمینی بسازد .

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

جلسه هفتم

بینش شیطان

بسم الله الرحمن الرحیم

«لَقَدْ مَکَّنّاکُمْ فِی الاَرْضِ وَ جَعَلْنا لَکُمْ فِیها مَعایِشَ، قَلیلاً مّا تَشْکُرُونَ»[1]

ای انسان‌ها شما را در این زمین مستقر کردیم و امکانات زندگی زمینی را برایتان فراهم نمودیم تا از این حیات زمینی نتیجه بگیرید و جهت‌گیری صحیح داشته باشید، ولی تعداد کمی از شما نتیجه گرفته و معنی زندگی زمینی را درست دریافتید.

«وَ لَقَدْ خَلَقْناکُمْ ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا اِلاّ اِبْلیسَ لَمْ یَکُنْ مِنَ السّاجِدینَ»[2]

در حالی‌که سیر جریان حیات شما از این قرار بوده است که شما را اول خلق کردیم و سپس به این شکل و صورت که در آن هستید درآوردیم و بعد که صورت انسانی پیدا کردید و مظهر کمالات انسانی شدید به ملائکه گفتیم به آدم سجده کنید، همهٔ ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که جزء سجده‌کنندگان نبود.

این آیات، جایگاه حیات زمینی ما، همراه با دوستان و دشمنانمان را نشان می‌دهد و می‌فرماید داستان حقیقی شما از این قرار است.

خلافت آدم، خلافت جمیع بشریت

علامه‌طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه» در ذیل همین آیات می‌فرمایند:

---

۱ - سوره اعراف، آیه ۱۰.

۲ - سوره اعراف، آیه ۱۱.

«خلافت آدم در حقیقت خلافت جمیع بشریت بوده و سجده و خضوع ملائکه هم برای عالم بشریت واقع شده و می‌شود و آدم نمونه کامل انسانیت بود و در واقع نماینده انسان‌ها به‌شمار می‌آید».

قبلاً بحمدالله روی این مسأله به اندازهٔ کافی بحث شد ولی فرمایش ایشان را در ذهنتان نگه دارید که می‌فرمایند: «آدم در آن مرحله نمونهٔ کامل انسانیت بود»، بدین‌معنی؛ آدم در تمام ابعادش که در واقعْ همهٔ ماها باشیم در آن صحنه مطرح است نه به عنوان قصهٔ شخص آدم در ابتدای تاریخ. پس همچنان‌که قبلاً عرض شد داستان آدمیت از این قرار است. مثل این‌که گوشت همهٔ آدم‌ها با آتش می‌سوزد، اما حالا اگر ما گفتیم گوشت انسانی صدهزارسال پیش به وسیله آتش سوخت، یعنی در واقع داریم قصهٔ خودمان را در رابطه با آتش می‌گوییم که گوشت ما هم می‌سوزد. نوع سوختن‌ها فرق می‌کند، که آن به اقتضاء زمان است، اما ذات گوشت و سوختن آن توسط آتش، کاری به شخص خاص و یا زمان خاص و یا آتش خاص ندارد. ما باید اصل مطلب را بشناسیم. این‌که می‌گویند قرآن انسان را حکیم می‌کند به همین جهت است که انسان از طریق تدبر در قرآن از موارد خاص به حقیقت موضوع سوق داده می‌شود. حکیم یعنی کسی که اصل و ریشهٔ یک ماجرا را می‌شناسد، حادثه‌ها را فوق زمان و مکان و فوق مورد خاص، بررسی می‌کند. مثلاً ما می‌گوییم شما به این فرد ظلم کردید و نظام الهی این‌گونه است که ظالم را تنبیه می‌کند. اگر شما در جواب ما بفرمایید: او برادرم بود؛ ما باید متوجه باشیم و شما را هم متوجه کنیم که نسبت شما با شخصی که به او ظلم می‌کنید، موضوع را عوض نمی‌کند و ظلم را از ظلم‌بودن خارج نمی‌کند. شما اگر به حقِّ کسی تجاوزکردید آن کس غریبه باشد یا خودی، جزای دنیایی و آخرتی آن ظلم را تغییر نمی‌دهد. آدم‌های ساده ممکن است این‌جا فریب بخورند و قاعده و حکم را در زیر پوشش موارد جزیی نادیده بگیرند، ولی انسان حکیم مافوق نسبت‌ها به اصل موضوع توجه دارد. قرآن کاری می‌کند که ما به حقیقت مسأله دست بیابیم. آدم‌های ساده حقیقت خود و بقیه را به زمان و مکان و سایر نسبت‌ها متصل می‌کنند و به همین جهت هم نمی‌توانند فکر کنند، چون اولین شرط فکر کردن، آزادکردن موضوعِ مورد تفکر است از عوامل زائدی که نقشی در حقیقت شئ ندارند. آیا انسان قرن بیست و یکم با این‌همه وسایل پیشرفته با انسانِ هزارسال گذشته از

جهت انسانیت فرقی دارد؟ آیا پیشرفت تکنولوژی حقیقت انسان را عوض می کند؟ مسلّم عوامل خارجی، حقیقت انسان را تغییر نمی دهد، زیرا حقیقت هر انسانی همان آدمیت است که خدا به ما معرفی می‌نماید، آن هم با همان دوستی‌ها و دشمنی‌هایی که از طریق ملائکه و شیطان در کنار ما است. حال در هر زمانی آن دوستی‌ها و دشمنی‌ها، براساس ابزار و شرایط خاص زمان و مکان، ظهور می کند. انسان حکیم اصل آن را می‌بیند و نه شرایط را، در مسأله قصه آدم، قبل از هبوط باید به حقیقت انسان توجه داشت که آن حقیقت آدمیتِ فوق زمان و مکانِ خاص است.

علامه‌طباطبایی«رحمةالله‌علیه» در ادامه می‌فرمایند:

«نکتهٔ قابل توجه این‌که: ابلیس و ملائکه همه در یک مقام بودند و آن مقامِ «قدس» است و خطاب هم به آن مقام بود و نه به یک‌یک افراد».

خطاب خداوند در رابطه با سجده به آدم، خطاب به آن مقام بود که ملائکه بالاصاله در آن مقام قرار داشتند، هرچند موجود دیگر هم می‌توانست با عبادات مخصوص، خود را در حدّ ملائکه صعود دهد و در آن مقام قرار گیرد. لذا به مقام ملائکه فرمود: به آدم سجده کنید. ملائکه هم که به طور طبیعی در آن مقام بودند، سجده کردند. ابلیس هم به جهت عبادتش به یک قداستی رسیده‌بود که می‌توانست در آن مقام جای گیرد و لذا عملاً به او هم خطاب شد به آدم سجده کند، هرچند مقام، مقام ملائکه است. پس در واقع به آن مقام دستور داده‌شد و گفته شد: ای ملائکه به آدم سجده کنید و همه سجده کردندمگر ابلیس. یعنی باید ابلیس هم سجده می کرد چون در آن مقام قرار داشت، ولی سجده نکرد.

بنا به فرمایش علامه«رحمةالله‌علیه»:

و به همین جهت به ابلیس خطاب شد: «فَاهْبِطْ مِنْها فَما یَکُون لَکَ اَنْ تَتَکَبَّرَ فیها».[۳]

از آن مقام خارج شو؛ جای تو نیست آن‌جا باشی، آن‌جا جای تکبّر نیست. تو تکبّر کردی پس باید از مقام ملائکه هبوط کنی. زیرا در واقع مقام ملائکه، مقامی است که به آدم سجده می کند. به عبارت دیگر مقام قدس به مقام آدم سجده می کند.

---

۳ - سوره اعراف، آیه ۱۳.

از طرح این حادثه توسط قرآن این نکته ارزنده فعلاً به دست می‌آید که آدم اگر در آدمیت خودش محفوظ باشد و تحت تأثیر شیطان قرار نگیرد، تمام ملائکه بر او سجده کرده و دائم بر قلبش نور می‌دهند. زیرا سجدهٔ ملائکه به آدم بدان معنی است که آن ذوات غیبی نظر به آدم دارند و به او مدد می‌رسانند. سپس علامه «رحمة‌الله‌علیه» می‌فرمایند:

«و ابلیس با تمرّدش از پوست خود بیرون آمد و فاسق شد «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاَّ إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ»[۴] می‌فرماید: شیطان بر عکس ملائکه به آدم سجده نکرد، او از جن بود، پس به جهت تمردش از امر پروردگارش خارج شد و فسق ورزید».

امر پروردگارش این بود که به شیطان دستور داده بود به آدم سجده کن، و او سر باز زد. «فَسَقَ» یعنی از پوست بیرون‌آمدن، و شیطان با تمرد از امر پروردگارش از پوسته‌اش که قداست و تعبّد بود، بیرون آمد و نتوانست آن پوسته و شخصیت را برای خود حفظ کند.

تکوینی بودن امر به سجده

علامه‌طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» بعد از طرح این مسأله نکته دقیقی را مطرح می‌فرمایند که هم برای روشن‌شدن این آیات و هم برای روشن شدن سراسر بحث فلسفهٔ حیات زمینی آدم مهم است. می‌فرمایند:

«امری که در این آیه هست که فرمود: «به آدم سجده کنید» و همچنین امتثال و پذیرفتن آن امر توسط ملائکه و حتی تمرّدی که شیطان کرد، همه امور تکوینی هستند».

در جلسات قبل تا حدی در تفاوت امر تکوینی و امر تشریعی بحث شد، ولی این که باید دائماً مواظب باشیم بین امر تکوینی و امر تشریعی خلط نشود، چیزی است بسیار مهم و چه بزرگانی که با خلط این دو مبحث به لغزش افتاده‌اند و باید دانست فهم این که فلان نکته تکوینی است و نه تشریعی، مواظبت و حضور مستمر فکری می‌طلبد. مثلاً می‌گوییم «خداوند به آب گفته است جاری شو»، آیا می‌شود بگوییم این حرف غلط است؟ چون نه خدا زبان دارد و نه آبْ اراده دارد. ولی به معنای یک امر تکوینی درست است. یعنی با گفتن این جمله؛ بودن و

---

۴ - سوره کهف، آیه ۵۰.

تکوین شئ را خداوند در سخنانش تفسیر می‌کند. امر تکوینی یعنی قصهٔ بودن هر چیز. قصهٔ بودن آب چیست؟ جریان. پس اگر خدا گفت به آب گفتیم جاری باش، آیا مثل این است که بنده به جنابعالی بگویم این لیوان آب را به من بده؟ ابداً این‌طور نیست. لیوان آب را به من بده، عین بودن شما نیست، بلکه به اراده و اختیار شما مربوط می‌شود. این را امر تشریعی می‌گویند، چون همچنان‌که ملاحظه فرمودید؛ در امر تشریعی اختیارِ شما مورد خطاب قرار می‌گیرد. حال با این توضیح باز به جملهٔ علامه«رحمةالله‌علیه» عنایت کنید که می‌فرمایند:

«دستورخدا که به ملائکه گفت به آدم سجده کنید، و هم‌چنین امتثال و پذیرفتن ملائکه آن امر را، و نیز تمردی که شیطان انجام داد، همه امور تکوینی هستند».

پس در این آیات قصهٔ بودن ملائکه و شیطان مطرح است و خداوند آن قصه و فلسفهٔ بودن آنها را به زبان بشری نقل می‌فرماید. بعد در ادامه می‌فرمایند:

«و اگر هست که ابلیس تمرد کرد، مقصود از تمردِ وی، خاضع نبودن اوست در مقابل حقیقت انسان».

یعنی بود انسان آن‌چنان است که بود شیطان ضد اوست. دو نوع بودن است. و می‌فرمایند:

«و امر به سجده، هم به ابلیس و هم به ملائکه، امر واحدی بود و چون امر به ملائکه به جهت آن‌که معصیت برای ملائکه معنی ندارد نمی‌تواند امری مولوی باشد، پس امر به ابلیس هم مولوی نیست».

امر «مولوی» یعنی امری که خداوند می‌خواهد ولایت خود را بر معبودش اِعمال کند. مثل امر شرع است، وقتی که می‌گویند نماز بخوانید. این امرِ مولوی است. علامه«رحمةالله‌علیه» می‌فرمایند: به ملائکه که امر مولوی نمی‌شود کرد، چون امر مولوی مقابلش عصیان است، امری است که اگر انجام ندهد عصیان کرده است. و بودن ملائکه آن‌چنان است که نمی‌شود به آنها امری کرد که امکان تمرد و عصیان در آن باشد. پس حالا که امر به ملائکه در رابطه با سجده به آدم، امر مولوی نیست و تکوینی است ، و از طرفی هم امر به ملائکه و شیطان یک امر واحد بوده، پس امر به شیطان هم همان امر به ملائکه، یعنی امر تکوینی خواهد بود. می‌فرمایند:

«پس امر به ابلیس هم مولوی نیست و ابلیس در مقابل ملائکه که ذاتاً در مقام طاعت‌اند، بنیاناً در مقام معصیت است».

این قسمت از بحث، مخ بحث است که متوجه شویم ذوات مقدسی به نام ملائکه در این عالم هستند که بنیاناً در اطاعت از خداوندند و این‌ها عین سجده به آدم و خدمت‌گزاری به آدم‌اند، و شیطانی هم هست که بنیاناً در مقام عصیان است و عین ضدیت با انسان است.[۵] علامه طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» ادامه می‌دهند که:

«و قبل از خلقت آدم، هر دو در یک مرتبه بودند و بعد یکی راه سعادت، و دیگری راه شقاوت را گرفت».

در این قسمت نکته بسیار ارزشمندی را مطرح می‌فرمایند که انسان بفهمد با دو بنیان در مقابل خود روبه‌روست. یکی بنیانی که عین بندگی خدا است و یکی هم بنیانی که عین تمرّد در مقابل خدا و عین ضدیت با انسان است، و اگر ما انسان را در این روابط ارزیابی کنیم، دستورات دین به خوبی برایش معنی پیدا می‌کند و شوق انجام آن‌ها در او به‌خوبی شکل می‌گیرد. مشکل، درست تفسیرکردن انسان است و درست تفسیر کردن احوالات او.

انحراف اروپا، انحراف در تفسیر انسان است. وگرنه از بعضی جهات تلاش زیادی می‌کنند و هیچ علمی هم که بد نیست. هیچ دانشمندی هم از آن‌جهت که دانشمند است بد نیست. اما گاهی یک تمدن به جهت تفسیر غلطی که از انسان دارد تمام تلاشش به بن‌بست می‌رسد، این تمدنِ غلط زحمت علماء را هم ضایع می‌کند. الآن این تمدن طوری است که زحمت دانشمندان ریاضی و فیزیک و شیمی را هم خراب می‌کند. در صورتی‌که نه دانشمندان فاسدند و نه خود علم به خودی‌خود فاسد است. علت به بن‌بست‌رسیدن این تمدن در تفسیر غلطی است که از انسان دارد، عبودیت را به عنوان یکی از ابعاد اساسی برای انسان نمی‌شناسد و در نتیجه با طرح «اُمانیسم» انسان را جای خدا نشانده است. در اسلام انسان بندهٔ خدا است. ولی شما جامعه‌شناسی و روانشناسی و یا هر علمی از علوم فرهنگ غرب را نگاه کنید، در این علوم و در

---

۵ - در مورد تکوینی بودن عصیان شیطان در مقابل امر خدا و ضدیتش با انسان و مختاربودنش و جمع آن دو می‌توانید عکس این حالت را در ائمه معصومین علیهم‌السلام ببینید که در عین طهارت تکوینی - بر اساس آیه تطهیر و تفسیر علامه «رحمة‌الله‌علیه» - اختیار و انتخاب دارند.

این تمدن انسان اصلاً بندگی ندارد و بندگی برای انسان معنا ندارد. قبول دارند که خالق انسان خدا است، ولی برایشان معنا نمی‌دهد که حقیقت انسان عبودیت است. حالا چند نفر هم یکشنبه‌ها به کلیسا بروند و دعا بخوانند، مشکل اساسی؛ فرهنگی است که تفسیرش از انسان، «عبودیت» نیست.

در فرهنگ غربی محور هستی، انسان است و نه خدا. لذا همهٔ جهت‌گیری‌های آن‌ها به مشکل می‌افتد، ولی در بحث‌های دینی به‌خصوص در اسلام و قرآن بحث‌های مربوط به قضیهٔ آدم و شیطان و ملائکه، مسائل زیربنایی زندگی همراه با بندگی را به نحو شایسته‌ای تبیین می‌کند و جای انسان را در کل هستی می‌نمایاند. قرآن جای انسان را در هستی تبیین و تعیین می‌کند. می‌فرماید: مقام انسان این‌طور است که هم دشمن دارد که به عنوان ذات ضد بندگی روحیهٔ تمرد را در او القاء می‌کند و هم دوست دارد و روح تعبد را بر او می‌دمد. بودنش این‌چنین است که هم تحت تهاجم شیطان است با آن خصوصیات خاص، و هم تحت رحمت و محبّت ملائکه است و آن امکانات متعالی.

منطق شیطانی

در ادامهٔ بحث یعنی در آیه ۱۲ سوره اعراف، خداوند با دشمن انسان یعنی شیطان صحبت می‌کند، می‌فرماید:

«قالَ مَا مَنَعَکَ اَلاّ تَسْجُدَ اِذْ اَمَرْتُکَ قالَ اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ»

ای شیطان! چه‌چیز مانع تو شد که وقتی به تو امر کردم سجده کنی، سجده نکردی؟ شیطان در جواب گفت: من از او بهترم، مرا از آتش خلق کردی و او را از گِل.

از این آیه نکات ارزنده‌ای فهمیده می‌شود؛ و منطق دشمن انسانیت مشخص می‌گردد که به زعم خود چون خدا او را از آتش خلق کرده پس بهتر از آدم است و نباید به آدم سجده کند! هر جا دیدید گروهی پیدا شدند که خودشان را با چنین ملاک‌هایی برتر از بقیه می‌دانند، این‌ها زبانشان، زبان شیطانی است. هر وقت تمدنی یا قومی برای خود ارزش‌های مَن‌درآوری مطرح

کرد، بدانید این قوم دارد با زبان شیطان حرف می‌زند و راه شیطان را در زندگی خود باز کرده‌است. و این‌گونه سخن‌گفتن، سخن‌گفتن ضد بشری است و راه جنگ با بشریت را در پیش خواهد گرفت، حتی جنگ با خودش را نیز با چنین منطقی پیش خواهد گرفت. چون در پشت چنین منطقی شیطان در صحنه است، شیطان، هم خودش را جهنمی کرد و هم بقیه دوستدارانش را. همیشه منطق دشمنان بشریت این است که خود را بهتر از بقیه می‌دانند. یعنی روحیه تکبّر و خودبرتربینی دارند. پریشانی جامعه و خانواده و جهان ریشه‌اش در این روحیه است و شکل کار این‌گونه است که یک چیز بیهوده و لغو را به عنوان ارزش عَلَم می‌کنند و براساس آن، تکبّر می‌ورزند. شیطان می‌گوید: چون من از آتشم و طرف مقابل ازخاک است، پس من بهتر از او هستم.

امروز دنیا گرفتار همین منطق شیطانی است. می‌گویند: چون ما تکنیک داریم، بهتر از شما هستیم. حالا چه شما اهل بندگی خدا باشید، چه نباشید. در فرهنگ امروز دنیا ظهور اسماء الهی ملاک نیست، ملاک؛ تکنیک داشتن یا سفیدپوست بودن است. یعنی چیزی را که او دارد و بقیه ندارند، ملاک برتری خودش می‌گیرد. در حالی‌که هر ارزشی غیر از ارزشی که خدا آن را ارزش قرار داده، ارزش نیست ولی شیطان ارزش‌های من‌درآوری را در بین انسان‌ها پیش می‌کشد تا تکبّر انسان‌ها را نسبت به همدیگر به‌وجود آورد و جدال بین آن‌ها ایجاد کند. مسلّم اگر یک ارزش دروغین را چندبار تکرار کرد، عوام می‌پذیرند. چون مردمِ فاصله‌گرفته از دینْ ملاک برتری حقیقی را نمی‌شناسند تا با آن ملاک همه‌چیز را ارزیابی کنند. مثلاً اگر چند بار بگویند: مردها بهتر از زنان‌اند؛ و این حرفِ شیطانی را به نحوه‌های مختلف تکرار کنند، آرام‌آرام جامعه باورش می‌آید و می‌گردد تا مصداق‌هایی هم برای این باورش پیدا کند. و عکس آن را هم اگر چندبار تکرار کنند، باز در باورهای انسان‌های عادی اثر می‌گذارد و ریشهٔ تکبّر و دوگانگی و دشمنی‌ها فراهم می‌شود. چون همهٔ این‌ها، راه ورود شیطان است و شیطان از طریق همین راه‌ها دشمنی خود را دربین انسان‌ها عملی می‌کند. راه درست آن است که زمینهٔ تکبّر در بین انسان‌ها از بین برود و برای به‌وجودآوردن آن باید ملاک‌های مَن‌درآوری را بهانه قرار نداد. هرچیزی جز حق از یک طرف و بندگی خدا از طرف دیگر اگر ملاک ارزشیابی انسان‌ها شد، فکر و فرهنگ شیطانی جای خود را باز می‌کند. در واقع دشمن شما برای انحراف

از مقصد اصلی زندگی، این فکر و فرهنگ‌های من‌درآوری را به شما داده‌است. از طرفی پای جان شما ایستاده‌است، پس شما با این روش ریشهٔ خودتان را می‌کَنید، هرچند در ظاهر خوشحالید که خوب شد من از این طایفه هستم، پس بهتر از آن طایفه دیگرم. یا خوب شد من شهری هستم، پس بهتر از آن دهاتی هستم. همین‌که این ارزیابی را پذیرفتید، زمینهٔ ورود شیطان را که دشمن جان شما است در زندگی‌تان میسّر کردید و بقیه را خودتان حساب کنید چه می‌شود.

پس به پیام این آیه زیاد دقت کنید که شیطان در مقابل خداوند دوچیز را مطرح می‌کند. یکی این‌که می‌گوید: «اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ» من بهتر از او هستم. قسمت دوم حرفش هم که دلیل قسمت اول است این است‌که «من از آتش هستم». ابتدا تصور کرده بهتر از آدم است و بعد دنبال می‌کند که دلیل آن را پیدا کند، یک نمونهٔ مَن‌درآوری را دست وپا می‌کند «که من از آتشم»، نمی‌گوید اگر من خلقت آتشی دارم، یک چیزی هم او دارد که من ندارم و آن خلقت خاکی است، این را نمی‌گوید، چون اگر بگوید که در انصاف قرار دارد و نه در گمراهی! می‌گوید: چون من از آتش هستم پس من بهترم. ملاحظه کردید که اول بنا را گذاشته که خود را برتر از آدم بپندارد و لذا گرفتار این بی‌منطقی می‌شود. ولی اگر از اول بنا را براین گذارده بود که هر دو بنده خداییم و هرچه خدا برای ما تعیین کند همان برای ما خوب است؛ که کار به این‌جا نمی‌کشید!

آرزوهای سرگردان

قرآن می‌فرماید: ای زنان و ای مردان هر کدامتان یک فضیلت‌هایی دارید. این فضیلت‌ها را بشناسید و در کنار هم زندگی کنید. مردان فضیلت‌هایی دارند و زنان هم فضیلت‌هایی دارند، نه آنچه که مردان دارند همهٔ فضیلت است و نه آنچه که زنان دارند همهٔ فضیلت است، بلکه کمالاتی هست که مردان استعداد اَخذ آن‌ها را دارند و کمالاتی هم هست که زنان ظرفیت گرفتن آن‌ها را دارند. هرکدام بر اساس آن ظرفیتی که داشتند کمالات مربوطه را گرفتند. اما در کنار هم که آمدند فضیلت‌های متقابل آنها کمک‌شان می‌کند تا کمالات در هردو جمع شود. حالا اگر جامعه‌ای پیدا شد که دست روی کمالات مردها گذاشت و نتیجه گرفت که

زنان بدترند، این جامعه شیطانی می‌شود. به همان اندازه شیطانی است که اگر دست روی کمالات زنان بگذارد و نتیجه بگیرد که مردان بدترند.

قرآن می‌فرماید:

«وَلاَ تَتَمَنَّوْاْ مَا فَضَّلَ اللّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُواْ وَلِلنِّسَاء نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ وَاسْأَلُواْ اللّهَ مِن فَضْلِهِ إِنَّ اللّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا».[۶]

آنچه را به یکی از زنان یا مردان دادیم که از آن‌جهت موجب برتری او می‌شود، دیگری آن را آرزو نکند و آن را نخواهد، برای مرد نصیبی است از آنچه کسب کرده و برای زن هم نصیبی است از آنچه کسب کرده، هرکدام از شما از خداوند کمال همانی را که نصیبش کرده‌است بخواهد و بدانید که خداوند بر هرچیزی عالم است.

چون خداوند به هر چیزی عالم است، در نتیجه می‌داند به چه موجودی چه‌چیزی بدهد که موجب کمالش شود. پس طبق آیهٔ فوق کمالاتی را خدا به جنس زن داده و کمالاتی را به جنس مرد داده و می‌فرماید: آنچه را که خداوند به دیگری داده،آرزو نکنید و کمالات یکی را ارزش بگیرید و آرزوی آن را بکنید و آن دیگری هم نباید کمالات بقیه را نادیده بگیرد و کبر پیشه کند و ریشهٔ دشمنی‌ها را به‌پا دارد. بعد در ادامه یعنی در آیهٔ ۳۴ سوره نساء می‌فرماید: در راستای همین که به بعضی کمالاتی و به بعضی دیگر کمالات دیگری را دادیم، به مردان کمالی دادیم که به جهت آن کمال و به جهت آن‌که خرج همسرش را بدهد، مسئول و قوام خانه باشد. قوام و مسئول زنانی باشد که صالح و فروتن و حافظ اسرار خانوادگی‌اند. به این جهت خداوند مردان را قوام خانوادهٔ چنین زنانی قرار داد و از این طریق خداوند حقوق زنان را حفظ کرده است. می‌فرماید: «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاء بِمَا فَضَّلَ اللّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنفَقُواْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللّهُ وَاللاَّتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ

۶ - سوره نساء، آیه ۳۲.

فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِی الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلاَ تَبْغُواْ عَلَيْهِنَّ سَبِيلاً إِنَّ اللّهَ كَانَ عَلِيًّا كَبِيراً».[۷]

حالا با توجه به این آیات، اگر جامعه‌ای پیدا شد و گفت زنان بهتر از مردان‌اند، به همان اندازه شیطانی است که گفته شود مردان بهتر از زنان‌اند و منشأ کبر و دشمنی هم از همین افکار به‌وجود می‌آید. اصلاً این حرف‌ها نیست، بلکه هرکس کمال خود را دارد و آن کمال را هم خدا به او داده‌است تا از آن طریق وظایفی را که به عهده دارد بتواند درست انجام دهد و به بندگی خدا برسد، نه این‌که با طلب کمالات همدیگر، خود را گرفتار آرزوهای سرگردان کنیم.

سجده به خاک یا به روح؟

این‌که شیطان جنس خود را که از آتش بود دید - و آتش هم که در جای خودش چیز بدی نیست - ولی بدون دلیل آتش‌بودن خودش را بهتر از خاک‌بودن آدم دید، مشکل ایجاد کرد. در حالی‌که مسأله چیز دیگری بود. به قول علامه‌طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه»: اصلاً بنا نبود که ملائکه و شیطان به خاک سجده کنند، بنا بود به روح آدم که جلوه‌ای از «روح» است سجده کنند که آن روح، مقرب‌ترین مخلوق خدا است و از آن حقیقت متعالی در آدم جلوه کرده‌است و قرآن می‌فرماید: «وَ نَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُوحِی» من در کالبد آدم از روح خودم دمیدم و به ملائکه و شیطان گفتم به این مقام سجده کنید.

علامه‌طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه» می‌فرمایند:

استدلال شیطان غلط بود، زیرا درست است که او از آتش است، ولی درست نیست که او بهتر از آدم است. زیرا در آیه ۷۶ سوره صاد در مورد آدم می‌فرماید: «نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی فَقَعوُا لَهُ ساجِدین».

یعنی ای ملائکه من یک آدمی می‌خواهم خلق کنم و از روحم که مخلوقی است از ملائکه هم بالاتر؛ در آن بدمم، بعد که از روحم در او دمیدم، شما باید به او سجده کنید. چرا باید به او

---

۷ - سوره نساء، آیه ۳۴.

سجده کنید؟ چون «نَفَخْتُ فیهِ مِنْ روُحی» پس در واقع به مقام آدم بنا شد سجده کنند و نه به گِل.

پس معلوم شد اولاً: این حرف که شیطان می‌گوید من بهترم، یک اَنانیّت و معصیت است. ثانیاً: این‌که علت برتری خود را از جنس آتش‌بودن مطرح می‌کند، این یک چیز مَن‌درآوری است و ناشی از همان روحیهٔ شیطانی و متکبّربودن او است و همین منجر به رجیم‌شدن او از درگاه خداوند و موجب هلاکتش شد و تمام زحمات عبادی‌اش را هم برباد داد. و ثالثاً: موضوع مورد سجده روحی بود که منسوب به خدا است نه جسم خاکی آدم.

امروز؛ جوامع بشری چون جایگاه زمینی انسان و هدف خلقت او را گم کرده‌اند، اسیر ارزش‌های من‌درآوری هستند، و این ارزش‌های من‌درآوری حتماً هلاکشان می‌کند. چون این فکر و فرهنگ نتیجه و دستگیره تحریک دشمن‌شان یعنی شیطان است. دشمنی که به قول قرآن دشمنی است قسم‌خورده و پای هلاکت ما ایستاده، بنا دارد هیچ‌چیز از ما باقی نگذارد. در اول کار، برنامه دارد ایمان ما را بگیرد تا در قیامت کاملاً بی‌ثمر باشیم، و بعد آبروی ما را در دنیا می‌برد تا در دنیا هم عزت نداشته‌باشیم و بعد هم در جسم ما تصرف می‌کند تا حتی بدن سالم هم نداشته باشیم. منتها برنامه دارد و با حساب کارش را می‌کند، اگر ما از «بندگی خدا» غافل شویم و چیزی جز بندگی خدا را مقصد و ملاک ارزش قرار دهیم، به همان اندازه او میدان پیدا می‌کند تا نقشه‌هایش را پیاده کند. اگر بندگی خدا اصل نباشد، ارزش‌های مَن‌درآوری به میدان می‌آید. شیطان به دشمنان شما آموزش کافی برای نابودی شما می‌دهد. برای همین بعضی اوقات شما می‌بینید که یک چیزهایی به فکر دشمن شما می‌رسد که شما اصلاً باور نمی‌کنید آن‌ها این‌قدر فکر داشته باشند. آری اگر خودشان بودند و خودشان، پیش‌بینی شما درست بود. ولی یادتان باشد که دشمن شما آن آدم‌ها نیستند، دشمن شما شیطان است. خداوند در مورد او به ما گفت: «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَن لَّا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ»[۸] ای فرزندان آدم مگر با شما عهد نکرده بودم که شیطان را مپرستید زیرا وی دشمن آشکار شماست. و لذا شیطان است که برنامه می‌ریزد و ریزترین نقشه‌ها را برای نابودی آدم می‌کشد.

---

۸ - سوره یس، آیه ۶۰.

بنابراین فراموش نکنید که یک دشمن زرنگ به نام شیطان دارید. اگر از طریق بندگی خدا شما زرنگ‌تر از او نشوید و خدا را به کمک نیاورید، ضربه می‌خورید و شما هم اگر خواستید آن نقشه‌ها را خنثی کنید باید از همان حربه که شیطان استفاده می‌کند، استفاده کنید. شیطان غیب شما را می‌داند، بیایید از ملائکه استفاده کنید که غیب شیطان را می‌دانند. چون شما در عین داشتن دشمن، دوست‌ها دارید. ملائکه دوستان شما هستند. پس اگر ما امید به عالم بالا و دین و شریعت پیدا کنیم و بر اساس آن عمل کنیم، حتماً حیله‌های دشمنِ قسم‌خوردهٔ خود را خنثی می‌کنیم. اما اگر به خودمان اعتماد کنیم حتماً در دام شیطان هستیم. چون او خیلی وارد است و خیلی خوب خیالات شما را می‌شناسد.

این را بدانید که هیچ آدمی ضد آدم نقشه نمی‌کشد. شیطان بعضی از آدم‌ها را در تسخیر خودش قرار می‌دهد که ضد آدم‌ها قیام کنند. پس در واقع شما با شیطان روبه‌رو هستید و نه با آدم‌ها. حالا شیطان به ظاهر خیلی عمیق فکر می‌کند. افکار عمیقی که شما به خودی‌خود ضررهای آن را نمی‌فهمید. نه می‌گذارد عمق دشمنی‌اش را بفهمیم و نه می‌گذارد وسعت نقشه‌هایی را که برای ما کشیده‌است متوجه شویم. اگر دشمن اُبهت خودش را نشان ما بدهد، ما خودمان را جمع و جور می‌کنیم و به عالم بالا متوسل می‌شویم. یک‌طوری با ما برخورد می‌کند که متوجه انحراف عمیقی که جلو ما می‌گذارد نمی‌شویم. ولی انحراف عمیق است. همچنان که عرض شد، یک کار من‌درآوری، یک ارزش بیجا مطرح می‌کند و کار خود را جلو می‌برد. مثلاً طرح این‌که تلفن همراه شما گران‌تر از تلفن همراه فلانی است، دیگر از این ساده‌تر می‌شود؟ همین که فکر کنید چون تلفن‌همراه من از تلفن‌همراه فلانی گران‌تر است، پس من بهترم، این یعنی افتادن در قعر انحراف. ولی به خودی خود نمی‌فهمیم این انحراف چه اندازه عمیق است و نتیجهٔ این دامی که شیطان برای ما پهن کرد چه می‌شود، در حالی‌که با پذیرفتن این نکتهٔ بسیار ظریف تمام جهت‌گیری انسان عوض می‌شود. خدا دشمن شما را خیلی خوب به شما معرفی کرد. می‌فرماید: به شیطان می‌گوییم چرا سجده نمی‌کنی؟ می‌گوید: «اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ» من بهترم. چرا بهتری؟ برای این‌که من از آتش هستم. قرآن با طرح منطق شیطان می‌خواهد بفرماید: ببینید دشمن شما چه منطقی دارد و چگونه با القای این منطق خود را به شما خودی نشان می‌دهد و عنانتان را به‌دست می‌گیرد و تا هلاکتتان جلو می‌برد.

رابطهٔ حقیقی بین انسان و ملائکه و شیطان

علامه‌طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» می‌فرمایند:

«خداوند در آیه ۷۶ سوره صاد در مورد آدم می‌فرماید: «فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ» «چون از روحی که منسوب به من است بر آن بدن تسویه و متعادل شده دمیدم، پس بیفتید برایش سجده‌کنان» طبق این آیه ملائکه؛ مأمور به سجده بر آب و گلِ نشدند تا شیطان بتواند بگوید آتش بهتر از گِل است، بلکه کرامت انسان به‌جهت جلوهٔ روح الهی‌بودن آن است. فرمود: «مِنْ رُوحِي» پس در واقع ابلیس بر خدا تکبر ورزید».

سپس در ادامه می‌فرمایند:

«جریان پذیرش ملائکه و تمرد ابلیس در عین این‌که تشریعی بوده، در عین حال از یک جریان تکوینی و روابط حقیقی که بین انسان و ملائکه و بین انسان و ابلیس هست، خبر می‌دهد».

اگر ملاحظه کنید این‌جا یک سؤال پیش می‌آید و آن این‌که در سخنان قبل فرمودند: جریان دستور خدا و امتثال ملائکه و تمرد شیطان تکوینی بود. این‌جا می‌گویند در عین تشریعی، تکوینی است، این تفاوت اعتبار به چه علت است؟

برای روشن شدن فرمایش ایشان این نکته را در نظر بگیرید که شما انسان‌ها نیز از نظر اختیارتان از یک جهت تکویناً مختارید، یعنی با اراده و اختیار خودتان مختار نشده‌اید، بلکه خداوند تکویناً اراده کرده‌است که شما مختار باشید و هیچ اختیاری هم در مختاربودن خود ندارید. از طرفی با همین اختیارِ تکوینی، همه چیزها را انتخاب می‌کنید با آزادی تمام انتخاب‌هایتان را انجام می‌دهید، چون مختارید، ولی همین اختیار شما که منشأ همهٔ انتخاب‌های شما است، به اختیار شما نیست. پس اختیار شما از یک جهت تکوینی است -از آن‌جهت که خدا برای شما اختیارداشتن را اراده کرده‌است- و از یک طرف هم همین اختیار شما منشأ انتخاب‌های اختیاری و تشریعی شما است، در واقع می‌توان گفت: اختیار انسان در عین این‌که تکوینی است، تشریعی است، یعنی نظر به دو جنبهٔ اختیار می‌اندازید و دو حکم می‌دهید.

در مورد دستور خداوند به ملائکه و به شیطان نیز دو نکته مطرح است. یک نکته امر خداوند است که امر تکوینی است، و یک مسأله دیگر موجودی است که مورد خطاب آن امر تکوینی قرار می‌گیرد. آری چون مقام مورد خطاب، مقام ملائکه است و در آن مقام اختیار مطرح نیست، آن حکم تکوینی است و به مقامی هم که آن دستور داده می‌شود، مقامی تکوینی است، ولی همین حکم تکوینی چنانچه در شخصیت موجود مختار جاری شود، چون آن موجود جنبه‌ای از اختیار در شخصیت خود دارد، آن حکم تکوینی، صورتی تشریعی به خود می‌گیرد - مثل همان اختیار انسان که در عین تکوینی‌بودن، جنبهٔ تشریعی به خود می‌گیرد - یعنی یک فرمان است، ولی چون به ملک می‌رسد بدون هیچ اختیار و انتخابی از طرف مَلک، می‌شود تابعیت و اطاعت محض؛ همان فرمان به جان شیطان می‌خورد که موجودی است مختار، آن فرمان ظهور تشریعی به خود می‌گیرد و لذا شیطان می‌تواند عمل کند و می‌تواند عمل نکند، هرچند خداوند نیز تکویناً همین را خواسته که شیطان و انسان، مختار باشند و بتوانند تکویناً دستوری را عمل کنند و بتوانند عمل نکنند و اگر عمل نکردند مسئولیت عمل‌نکردنش را هم بپذیرند.[۹] حالا آیا شیطان می‌تواند تمرّد نکند؟ بله. ولی قرآن می‌گوید قصه شیطان تمرّد است و او بنیاد عصیان است، یعنی جریانش در این هستی تمرد است و دشمن انسان، هرچند این نحوه‌بودنش را که به آدم سجده نکند و دشمنی بورزد، خودش انتخاب کرد، ولی ای انسان‌ها! این را بدانید که شما در عین این‌که در معرض وسوسه شیطانی هستید و از این واقعیت نباید غافل شوید، در معرض الهام ملائکه نیز قرار دارید. این است که علامه‌طباطبایی«رحمةالله‌علیه» می‌فرمایند:

«پس در واقع ابلیس بر خدا تکبّر ورزید و جریان پذیرش ملائکه و تمرّد ابلیس در عین این‌که تشریعی بود، در عین حال از یک جریان تکوینی و روابط حقیقی که بین انسان و ملائکه و بین انسان و ابلیس هست، خبر می‌دهد».

---

۹ - «آیت‌الله‌جوادی«حفظه‌الله‌تعالی» معتقدند؛ امر به سجده نمی‌تواند حقیقی باشد چون در آن حالت یا تکوینی است -که دیگر قابل عصیان نیست - و یا تشریعی - چون فرشتگان اهل تکلیف نیستند- پس باید امر به سجده را بر تمثیل حمل کرد، بدین‌معنی که حقیقتی معقول و معرفتی غیبی به صورت محسوس و مشهود بازگو شده است.»(تسنیم، تفسیر قرآن کریم، ج ۳، ص ۲۸۶ تا ۲۸۹).

می‌فرمایند: یک رابطهٔ حقیقی بین انسان با ملائکه و بین انسان با ابلیس هست. یعنی یک واقعیت است و در این واقعیت حقیقتاً مبنای همهٔ گمراهی‌ها ابلیس است، و از آن طرف هم ملائکه‌ای هستند که مبنای همهٔ صورت‌های بندگی انسان‌ها می‌توانند باشند. رابطهٔ حقیقی یعنی رابطه به این معنا نیست که بنده انتخاب کنم که شیطان مرا گمراه کند. واقعاً در این عالَم یک شیطانی هست که مبنای همهٔ گمراهی‌هاست، مثل آب که مبنای همهٔ تری‌ها است. اساساً یک مقامی به نام خلیفهٔ الهی است که شیطان برنامه دارد این مقام را تخریب کند و آدم موظف است آن مقام را برای خود حفظ کند و ملک موظف است که به آدم در حفظ آن مقام مدد کند. یک چنین برنامه‌ای در عالم مطرح است. می‌فرماید: آری شیطان هست و چنین شخصیتی هم دارد. هر چند همان شیطان در مرحله‌ای از وجودش وارد چنین فتنه‌هایی نشده بود، ولی از طریق آدم در معرض امتحان قرار گرفت و شخصیت اصلی‌اش مشخص شد و لذا از همنشینی با ملائکه که حقیقتاً مقامش نبود، خارج شد. و لذا «قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَن تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ»[۱۰] خداوند فرمود: از آن مقام فرود آی، چنین نیست که در این مقام باشی و نسبت به حکم خدا تکبر بورزی، خارج شو که تو از خوارشدگان هستی.

در جواب بزرگ‌منشیِ غیر منطقی شیطان فرمود: چون هیچ موجودی از ناحیهٔ خود دارای کرامتی نیست، مگر آن‌که خدا او را به شرافتی نایل کرده‌باشد، و لذا تکبر در مقابل خدا و قائل شدن به یک ارزش مَن‌درآوری مذموم است، پس به جرم همین ارزش‌گزاریِ بیجا و پیرو آن تمرد در مقابل حکم خدا، باید از آن مقام فرود آیی - چون در این مقام، خضوع شایسته بود و نه تکبّر- پس تو از ذلیلان و فرومایگان خواهی بود.

هبوطِ جزیی و هبوطِ کلی

تکبر شیطان باعث شد که دیگر نتواند نسیم عالم قدس را بچشد. «هبوط» یعنی محروم شدن از حضور در عالم معنا. ما گاهی با عصیان -اعم از گناه صغیره یا کبیره- به یک نحوه هبوط گرفتار شده‌ایم، نه‌تنها گناهِ علنی حتی یک نگاه به خود و خود را پسندیدن و خود را خواستن، عامل

---

۱۰ - سوره اعراف، آیه ۱۳.

بسته‌شدن نور دریچهٔ غیب بر قلب ما می‌شود، و دیگر از آن ارتباطِ راحتی که با خدا داشتیم محروم می‌شویم - این مشکل در نماز خود را خوب می‌نمایاند- با یک تکبر جزیی، به همان اندازه که تکبر واقع شود، نظر به عالم معنا را به انسان نمی‌دهند، یا با یک نگاه به نامحرم، به همان اندازه دریچهٔ غیب را به روی خود بستید. در صورتی که قبل از این‌که نگاه به نامحرم بکنید، در توجه به عالم غیب بودید، اصلاً آن‌جا بودید. حالا باید دوباره چقدر تلاش کنید تا بتوانید در نماز احساس کنید، آن توجه به عالم معنی برگشته است. این مثال برای هبوط جزیی است. در هبوط کلی، آدم و شیطان را از حضور در عالم قدس خارج کردند. یک‌مرتبه آدم و حوا که اولین ظهور آدمیت‌اند، در اثر آن هبوط، خود را در دنیا حس کردند. همین‌طور که شما خودتان را فعلاً در دنیا حس می‌کنید، چون ما هم به شجره نزدیک شدیم و در آن هبوطِ خاصِ کلی قرار گرفتیم، ولی این هبوط، ذاتی ما نیست. یعنی این‌طور نیست که ما نتوانیم نظر به غیب کنیم.

شرح حال علامه‌طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه» را به عنوان نمونه یادآوری می‌کنم: ایشان ثابت کردند در این دنیا حقشان هبوط نیست. درست است که او هم آدم است، ولی به قول استادشان مرحوم‌قاضی«رحمة‌الله‌علیه» از همان ۲۰ سالگی برزخی بودند. برزخی بودن یعنی چه؟ یعنی بیشتر وقت‌ها نظر به عالم غیب داشتند، و دیدید در این مدتی هم که در زمین بودند نظرشان از عالم غیب خیلی برنمی‌گشت. عموماً غیب را می‌فهمیدند و معنا می‌کردند. در اواخر عمر اصلاً دیگر آن‌طرفی شده بودند، حتی وقتی که گرسنه می‌شدند، متوجه نبودند که بدنشان گرسنه است، به ایشان یادآوری می‌کردند که غذا بخورند، دو لقمه می‌خوردند، و با دو لقمه‌خوردن یک نحوه حضور در دنیا برایشان پیش می‌آمد ولی دوباره به همان عالم غیب برمی‌گشتند، و اطرافیان می‌دیدند که ایشان دیگر حواسشان به ادامهٔ غذاخوردن نیست، حتی آب دستشان می‌دادند و می‌گفتند آب را بخورید، کمی از آب را می‌خوردند - بالاخره آب‌خوردن یک نحوه باقی‌ماندن در زمین است- آن‌وقت دوباره یادشان می‌رفت آب‌خوردن را ادامه دهند.

آری هبوط آدمیت راز عجیبی دارد؛ هبوط شیطان هم همین‌طور بود، شیطانی که با عالم قدس ارتباط داشت، چون تکبر ورزید، آن شرایطی را که می‌توانست با ملائکه همنشین شود، از او گرفتند.

راه‌های ورود شیطان

معلوم است شیطان اراده و پشت‌کار خوبی داشته که توانسته خودش را با این‌که از جنس آتش است، در اثر عبادات به مقام قدس برساند، ولی بعد از مقابل‌شدن با آدم و سجده‌نکردن بر او، آن انرژی و قدرت و پشت‌کار را سعی می‌کند در جهت گمراهی آدم‌ها صرف کند، با علمی که از ظرائف سلوک الی‌الله دارد و خودش پیچ و خم این راه را می‌داند. حالا او در شرایط هبوط مثل آتشی است که هرچه می‌سوزاند قوت می‌گیرد، آن‌هم در بیشترسوزاندن. یعنی هرچه در خانهٔ قلب کسی بیشتر وارد شود، بیشتر فتنه و فساد راه می‌اندازد. درست است که هیچ‌وقت آتش نمی‌تواند نور را بسوزاند، ولی ما که هنوز همهٔ وجودمان نور نشده‌است. هنوز از زمین و تعلّقات عالم دنیا به‌خصوص از کبر و خودبینی و خودپسندی بهره داریم. یعنی یک نوع سنخیّتی با شیطان داریم و چیزهای سوزاندنی را با قلب خود یکی کرده‌ایم و لذا طمع شیطان را برانگیزانده‌ایم.

شیطان از عالم قدس خارج شده و لذا دیگر قدسی فکر نمی‌کند ولی راه‌های رفتن به سوی عالم قدس را می‌داند و اراده کرده‌است که در آن راه‌ها بنشیند و رهروان عالم قدس را از آن منصرف کند و اگر میل‌هایی در رهروان عالَم قدس پیدا کرد که سنخیّتی با دنیا و زمین و کبر دارد، از طریق همین میل‌ها آنها را تحریک می‌کند و از یافتن نتایج بزرگ محروم می‌گرداند.

اول بفهمیم شیطان در چه شرایطی است تا خود را ارزیابی کنیم ببینیم چقدر او می‌تواند در ما نفوذ کند. «قالَ فَاهْبِط مِنْها» یعنی خداوند فرمود: پایین بیا، به اعتبار دیگر با این فرمان، دیگر نظر شیطان آسمانی نیست، «فَما یَکُونُ لَکَ اَنْ تَتَکَبَّرَ فِیْها» تو در جایی بودی که جای تکبر نبود، حالا که تکبر کردی، پس دیگر جایت آن‌جا نیست. طبق این آیه شیطان همسنخی خود را از طریق تکبری که درون ما هست، پیدا می‌کند، هرچقدر بندگی ما در مقابل حق ضعیف باشد، حضور شیطان در همان‌جا و به همان اندازه قوی است و آخر آیه هم فرمود: «اِنَّکَ مِنَ الصّاغِرِین» تو در ازاء این زندگی جدید که به جهت کبر خود به‌وجود آوردی به یک حیات پست و فرومایه‌ای گرفتار می‌شوی و این سرنوشت هر متکبّری است، چه در دنیا و چه در آخرت.

برکات امر به سجده

علامه‌طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» می‌فرمایند:

«خداوند ابلیس را امر به سجده کرد تا با پذیرفتنش صفت عبودیتش کامل شود و یا با تمردش، استکبارش تکمیل گردد. یعنی خداوند با این کار، کار تکمیل بندگان را انجام داد هرچند ابلیس با اختیار خود در جهت شقاوت تکامل یافت. فایده دیگر این کار این بود که خط‌مشی آدم و فرزندانش هم معلوم شد و دوست همراه و دشمن رهزن خود را شناخت».

پس ملاحظه می‌کنید که با یک امر واحد که فرمود به آدم سجده کنید، هرموجودی حقیقت خودش را پیدا کرد - چه ملک و چه شیطان- از طرف دیگر آدم هم دوست و دشمن خود را شناخت. یکی از مشکلات بشر در طول تاریخ همین بوده‌است که دوست و دشمنش را گم می‌کرده‌است. مگر امروز طوری نشده‌است که ما بسیاری وقت‌ها حرف دشمن را می‌زنیم. نه این‌که بخواهیم بحث سیاسی کنیم، بلکه طلب و تمنای ما، همان طلب و تمنای طرفداران شیطان و طلب و تمنای دشمنان خدا است، مثلاً به موضوع لباس و پوشش آن‌طور که دشمنان خدا می‌نگرند می‌نگریم و لباس را وسیلهٔ فخر بر دیگران قرار می‌دهیم، به موضوع طبیعت آن‌طور که دشمنان خدا، یعنی یاران شیطان می‌نگرند، می‌نگریم و آن را آیت خداوند و وسیلهٔ لطف حق نمی‌بینیم، بلکه اراده هرچه بیشتر ضایع کردن آن را، و صرفاً استفاده هوسناکانه از آن را، در خود می‌پرورانیم و نمی‌دانیم این‌طور برخورد با طبیعت چه اندازه فاجعه به‌بار می‌آورد. تمام این مشکلات به جهت آن است که نتوانسته‌ایم عمیقاً فکر و فرهنگ دشمن خود را بشناسیم.

انتظار ما از انقلاب اسلامی باید این باشد که به ما یک زندگی جدیدی بر اساس بندگی خدا عطا کند نه یک رفاه شیطانی. ما در کلاف رفاه شیطانی تنفس‌مان بیش از پیش بند می‌آید. اگر به ما بگویند ای آدم‌ها چنانچه می‌خواهید خیلی مهم شوید و کبرتان برایتان بماند و بتوانید بربقیه فخر بفروشید، باید فلان وسیلهٔ لوکس آمریکایی را داشته باشید متأسفانه می‌پذیریم. حالا ملاحظه کنید چقدر مجبوریم برای ارضای هوس‌های خود از ارتباط با طبیعت فاصله بگیریم و چقدر باید طبیعت را تخریب کنیم تا به هوس‌های شیطانی خود نایل شویم. این‌جاست که گفته می‌شود ما در کلاف رفاه شیطانی تنفسمان قطع می‌شود، چون آنچه را خداوند از طریق طبیعت

در اختیار ما می‌گذارد برای جان ما گوارا است، ولی برای هوس ما ناگوارا است. حالا اگر به ما بگویند شما باید با خدا ارتباط داشته باشید و ما هم می‌پذیرفتیم، به راحتی با طبیعت خدا کنار می‌آمدیم و بدون آن‌که چهرهٔ آن را خراش دهیم بهترین استفاده را از آن می‌کردیم. وقتی که ناصرالدین‌شاه به دیدن ملاهادی‌سبزواری«رحمة‌الله‌علیه» رفت، متوجه شد حتی دیوارهای اتاق خشتی‌اش را کاه‌گِل هم نکرده‌است. به او می‌گوید چرا از این اطاق به همین شکلِ بدون کاهگل استفاده می‌کنی؟ ملاهادی می‌گوید به من بگو چرا به صورتی غیر از این استفاده کنم، یعنی تو می‌گویی چرا دیوار اطاقت را زینت نکرده‌ای، من می‌گویم چرا تو آن را زینت کرده‌ای؟ کسی که با دوست خودش یعنی خدا ارتباط دارد خیلی دلش نمی‌آید از زندگی نفس‌گیر استفاده کند، چون در آن صورت نَفَسی برایش نمی‌ماند که با خدا ارتباط پیدا کند. جمهوری اسلامی باید کمک کند انسان‌ها از این ورطه در آیند. این‌که می‌گویند واقعاً آرزوی ظهور حضرت حجّت‌عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف را بکنید، برای این‌که زیر پرتو نور هدایت مهدی‌عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف یک زندگی سراسر انسانی محقق می‌شود. حالا وسع و توان جمهوری‌اسلامی چقدر است، فعلاً موضوع بحث ما نیست. بحث این است که هیچ‌وقت از آن اهداف برین غافل نشوید، لااقل نگذاریم حالا که خانهٔ ما نیاز به گچ‌کاری دارد این نیاز، ما را کمتر گرفتار تکنیک دشمنانمان بکند؛ نخواهیم از مدرن‌ترین کارخانه‌ها استفاده کنیم، و این تکنیک‌ها هدف برین برای ما شود. هدف برین این است که راه ارتباط با دوست را پیدا کنیم تا معنی زندگی زمینی‌مان از دستمان نرود. این یک اصل است.

آرزوهای شیطانی

در ادامه آیه ۱۴ سوره اعراف هست که شیطان می‌گوید: «قالَ اَنْظِرْنِی اِلی یَوْمِ یُبْعَثُون».

یعنی خدایا اشکالی ندارد که من از عالم قدس خارج شده، و نیز خوار و پست و فرومایه شدم،به من تا روز قیامت فرصت بده تا فرزندان آدم را در حدّ توانم گمراه کنم.

بدبختی این است که می‌گویند حالا که در مدرسه رفوزه شدیم، بگذار هرچه می‌شود سیگار بکشیم. چطور شد که رفوزه شدید؟ مگر دوست ناباب و سیگار این کار را با تو نکرده است؟ می‌گوید: حالا که می‌خواهید مرا از مدرسه بیرون کنید، سیگار را از من نگیرید. یعنی

تداوم همان چیزی را می‌خواهد که باعث سقوطش شده است. خداوند می‌خواهد در این آیه بگوید ببینید که دشمن شما چطور فکر می‌کند؟ نگفت خدایا غلط کردم. آدم و حوّا گفتند: «ظَلَمْنا اَنْفُسَنَا» خدایا! غلط کردیم، به خودمان ظلم کردیم که حرف تو را نشنیدیم. ولی شیطان می‌گوید: «اَنْظِرْنِی اِلی یَوْمِ یُبْعَثُون» تا روز قیامت به من فرصت بده تا این روحیهٔ شیطانی خودم را ادامه دهم. ملاحظه بفرمایید از درخواستش معلوم است که تا روز محشر هم برای گمراهی انسان‌ها فرصت می‌خواهد. می‌گوید: در برزخ هم به من فرصت بده تا آدم‌ها را منحرف کنم چون می‌گوید: به من فرصت بده تا روزی که مردم را مبعوث می‌کنی.

خداوند فرمود: «اِنَّکَ مِنَ الْمُنْظَرِین» بسیار خوب؛ تو از منظَرین و فرصت‌داده‌شده‌ها هستی و به تو نیز فرصت می‌دهم. یعنی یک عده‌ای هستند که در این دنیا فرصت بودن و فعالیت دارند، تو هم یکی از آن‌ها باش. مثل حضرت‌خضر علیه‌السلام و یا یک عده‌ای دیگر که ما نمی‌دانیم. اما نه تا «یَوْمِ یُبْعَثُون» و روز قیامت، بلکه «اِلی یَوْمٍ مَعْلُوم» تا یک روز که مشخص شده است، که همان وقت سکرات یا حالت بینابینی بین دنیا و برزخ باشد. سکرات حالت انسان در حال مرگ است، بین این دنیا و برزخ. تا این‌جاها هم شیطان امکان گمراه‌کردن دارد و حضرت صادق علیه‌السلام در این رابطه می‌فرمایند: «هیچ‌کس نیست مگر این‌که چون در آستانهٔ مرگ قرار گرفت، ابلیس یکی از شیاطینش را بر او می‌گمارد تا او را به کفر بکشاند و در ایمانش شک ایجاد کند، آن‌کس که به واقع مؤمن است تحت تاثیر او قرار نمی‌گیرد».[۱۱] ولی به مجرد این‌که انسان وارد عالم برزخ شد، دیگر شیطان به او دسترسی ندارد.

جایگاه اصلی فعالیت شیطان

در آیه ۱۶ سوره اعراف هست «قالَ فَبِما اَغْوَیْتَنِی لَاَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَکَ الْمُسْتَقِیمَ»

شیطان گفت: به سبب این‌که گمراهم کردی، حتماً با تمام وجود برسر راه راست تو که رهروان آن را به درگاهت می‌رساند، می‌نشینم و هر که را در این راه ببینم وسوسه می‌کنم. لذا در صراط مستقیم تلاش شیطان برای انحراف رهروان آن راه بسیار زیاد است.

---

۱۱ - «حیات پس از مرگ»، علامه‌طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه»، فصل اول به نقل از فروع کافی.

پس ملاحظه می‌کنید که اولاً: یک دشمن کاردانِ قسم‌خورده اراده کرده است که اگر ما خواستیم در راه خدا قدم بگذاریم، مانع شود. ثانیاً: ملاحظه بفرمایید که می‌گوید: «لَهُمْ» یعنی همهٔ آن‌هایی که در راه تو قدم می‌گذارند را در چنین بلایی می‌اندازم. پس منظور فرزندان آدم است و نه صرفاً آدم و حوّا. ثالثاً: باز تأکید می‌کنم که می‌گوید: هر که را در راه تو قدم گذارد «صراطَکَ» که صراط تو مستقیم است و بی‌درد سر، و حتماً به تو می‌رسند. یعنی راه واقعی خدا حتماً دشمن دارد- که در این قسمت باید مفصلاً بحث کرد-[۱۲] رابعاً: منطق شیطان هم این است که خدایا تو مرا گمراه کردی؛ «فَبِما اَغْوَیْتَنِی» یعنی خودش را از هر عیب و نقصی پاک می‌داند و حق خود می‌داند که حرف خدا را نپذیرد و به آدم سجده نکند، و به زعم او خدا بی‌دلیل او را از عالَم قدس بیرون کرد. این منطق شیطان است. اگر دیدید که مردم الآن هم منطقشان این است که سختی‌هایی که اعمال و افکار و عقاید باطلشان برایشان به‌وجود آورد را به پای بقیه می‌گذارند، و نقش خودشان را در همهٔ این مشکلاتِ به‌وجود آمده مدّ نظر قرار نمی‌دهند؛ بدانید با منطق شیطان زندگی می‌کنند. ولی اگر به مقام انصاف رسیدید و بیش از همه نقص‌های خود را دیدید و توانستید ضعف‌ها و کوتاهی‌های بقیه را توجیه کنید، بحمدالله از شیطان و روحیهٔ شیطانی دارید رها می‌شوید. عرفا می‌فرمایند: شیطان شرّ را به خدا نسبت داد و

---

۱۲ - حضرت صادق علیه‌السلام در رابطه فعالیت شیطان جهت منحرف کردن آن‌هایی که در مسیر الهی گام می‌زنند، به عبدالله‌بن‌جندب می‌فرمایند: «یا عَبْدَ اللهِ! لَقَدْ نَصَبَ إبْلیسُ حَبائِلَهُ فی دارِ الْغُرُورِ، فَما یَقْصُدُ فیها إلاَّ أوْلیاءَنا، وَ لَقَدْ جَلَّتِ الْآخِرَةُ فی أعْیُنِهِمْ حَتّیٰ ما یُریدونَ بِها بَدَلاً. ثُمَّ قالَ: آهْ آهْ عَلیٰ قُلُوبٍ حُشِیَتْ نوراً، وَ إنَّما کانَتِ الدُّنْیا عِنْدَهُمْ بِمَنْزِلَةِ الشُّجاعِ الأرْقَمِ وَ العَدُوِّ الْأعْجَمِ. أنَسُوا بِاللهِ وَ اسْتَوْحَشُوا مِمّا بِهِ اسْتَأْنَسَ الْمُتْرَفونَ، اُولئکَ أوْلیائی حَقّاً وَ بِهِمْ تُکْشَفُ کُلُّ فِتْنَةٍ، وَ تَرْفَعُ کُلُّ بَلیَّةٍ».

ای عبدالله! همانا شیطان به طور مسلّم دام‌های خود را در منزلگاه فریب (پهن) کرده‌است و قصد شکار هیچ‌کس جز پیروانِ ما را ندارد، در حالی‌که آخرت در چشمان پیروان ما به شدت بزرگ می نماید تا جایی که هیچ جایگزینی برای آن نمی خواهند.

سپس فرمودند: آه‌آه برآن قلبهایی که آکنده از نور است و دنیا نزد آنها به منزلهٔ چیزی جز «ماری بی‌باک، خوش خط و خال و بدذات و دشمنی زبان نفهم» نیست. با خدای خود انس گرفته و از آنچه مرفهّینِ خوشگذران فقط به دنبال آن رفته‌اند، متنفرند. آنهایند پیروان حقیقی من و به واسطهٔ ایشان است که هر فتنه‌ای برطرف گشته [واقعیت نمایان شده] و هر بلایی رفع می‌گردد.» (بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۲۴)

گفت: «بِما اَغْوَیْتَنِی» و خیر را به خود نسبت داد و گفت: «اَنَـا خَیْـرٌ مِنْـهُ» و سـالک تـا وقتـی گرفتار این صفات است در تحت ولایت شیطان است و به فرمایش آیـت‌الله حـسینقلی همـدانی به آیت‌الله ملکی تبریزی: «تو باید حالتْ اصلاح شود تا از دستورات شرعی بهره‌مند شوی».

یکی از جانبازان عزیز که دیگر نمی‌توانست کار کند و ناراحت بود که نمی‌تواند کار کنـد می‌گفت: نمی‌دانم چه گناهی کردم که خدا گرفتارم کرده‌است که بروم برای جانبازیم حقـوق بگیرم. با این‌که تقریباً همهٔ بدنش را در راه خدا و برای این ملت داده است، خجالت مـی‌کـشید از پول دولت حقوق بگیرد. ولی شیطان با تمام خودخواهی می‌گوید: خدایا تو گمراهم کردی. انحراف خودش را هم به پای خدا می‌گذارد. ببینید که دشمن شـما چطـور فکـر مـی‌کنـد. اگـر دیدید که به این شکل فکر می‌کنید؛ بدانید همفکر با دشمن خودتان هستید و لذا زمینهٔ تـصرف او را در خودتان فراهم می‌کنید و احساس هـم نمـی‌کنیـد کـه داریـد برنامـه‌هـای شـیطان را در زندگی‌تان پیاده می‌نمایید و از این طریق به خودتان ضربه می‌زنیـد. شـیطان بـا ایـن منطـق، هـم دشمن خودش و هم دشمن بقیه شد. اگر دیدید منطق شما این‌است، چـشمتان را بـاز کنیـد، راه انحرافات را در خودتان ببینید. هرکس به جایی رسید از خودبینی هجرت کرد تـا خـدابین شـد. به گفته حافظ:

یا رب آن زاهد خودبین که به‌جز عیـب ندیـد دود آهـــیش در آئینـــه ادراک انـــداز

تا این حساب‌گری‌های به ظاهر عقلانی را در میان داریم و زیبایی بندگی را نچشیده‌ایـم، در هر کاری به جای آن‌که خدا در میان باشد خودمان در میان هستیم. به گفتهٔ امام خمینی«رحمة‌الله‌علیه»:

این ما و منی جملـه ز عقـل اسـت و عقـال در خلوت مستان نه منی هـست و نـه مـایی

ملاحظه کنید که پیامبرخدا«صلی‌الله‌علیه‌وآله» با دیدن عیب مردم همـواره تـلاش مـی‌کردنـد کـه انـسان‌هـا خوب شوند و هیچ‌وقت هم گِله نمی‌کردند که چرا آدم‌های بد نمی‌گذارند ما کارمان را بکنیم. اصلاً این حرف‌ها نبـود. بـه خودشـان مـی‌گفتنـد چـرا مـن نرسـیدم بقیـه کارهـا را بکـنم، دائـم کوتاهی‌های خودشان را می‌دیدند. این بصیرت واقعی است، همان‌طور کـه منطـق شـیطان یـک حجاب واقعی است. حضرت‌عیسی«علیه‌السلام» را دیدند از خانهٔ زنِ بدکاره‌ای بیرون مـی‌آیـد، درسـت است که به حضرت مظنون نبودند ولی بالاخره برایشان سؤال شد که چرا رسول‌خدا با این همـه پاکی و خوبی رفته‌اند سراغ چنین افراد فاسد و فرومایه‌ای؟!! از ایشان سـؤال کردنـد کـه شـما و

این افراد؟! شأن شما نیست که سراغ این‌ها بروید! فرمودند: «طبیب آمده‌است به عیادت مریض». ببینید چگونه به مسائل نگاه می‌کنند! حتی گمراهان را بیمار می‌دانند. ما اگر خواستیم از روحیهٔ شیطانی آزاد شویم باید راه و رسم انبیاء و اولیاء را دنبال کنیم. به گفتهٔ حافظ:

مدد از خاطر رندان طلب ای دل ور نه کار صعب است، مبادا که خطایی بکنی

شیطان می‌گوید به جهت این‌که تو مرا گمراه کردی من هم مقابله می‌کنم. با این‌که به او امر شد؛ به آدمی که ظرف پذیرش کلیهٔ اسماء الهی شده سجده کند، ولی بهانه آورد و فکرهای نامربوط به میان آورد و لذا از آن مقام، باید رانده می‌شد. حالا می‌گوید: خدایا تو مرا گمراه کردی و تصمیم می‌گیرد در مقابل این تفکرِ وَهمی خودش، برنامهٔ گمراهی بندگان خدا را بریزد. ملاحظه کنید که اول خودش برای خودش این توهّم را ساخته است که خدا گمراهش کرده، بعد هم می‌خواهد مقابله به مثل کند و در مقابل خداوند قسم می‌خورد بنده‌هایی را که می‌خواهند به طرف تو بیایند گمراه خواهم کرد. باز در این رابطه با این زاویه هم تأکید می‌کنم؛ این روحیه؛ روحیهٔ دشمن شماست. اگر شما هم به همین شکل فکر کنید و تصمیم بگیرید اولاً: یک نحوه یگانگی با دشمن خود پیدا کرده‌اید و لذا او را از خودتان می‌دانید. ثانیاً: مثل بلایی که شیطان بر سر خود آورد و با خود دشمنی کرد، شما هم دشمن خودتان خواهید شد، در حالی‌که با دشمن خودتان همخانه شده‌اید. اگر رفقای شما هم این‌طوری فکر می‌کنند که شیطان فکر می‌کند، بدانید آن‌ها هم دشمن شما هستند و بخواهید و نخواهید جز راه دشمنی با شما را نمی‌توانند دنبال کنند. فقط انسان‌های منصف، دوستان خودشان و دوستان بقیه و دوستان خدا هستند. خداوند می‌فرماید: در این دنیا دشمن خودت را بشناس. حالا شما ببینید اگر یک تمدنی مثل شیطان فکر کرد، یعنی تمام آدم‌هایی که رنگ آن تمدن را پذیرفته‌اند، دشمن خودشان خواهند شد و همه از هم طلب‌کارند.

شما اگر بررسی بفرمایید سراسر تمدن غرب از نظر نوع بینش و ساختار فرهنگی‌اش شیطانی است، همه از یکدیگر طلب‌کارند و همه به جای رفاقت با یکدیگر، رقابت با همدیگر دارند، روحیهٔ تواضع به روحیهٔ تکبر و فخر تبدیل شده و خودنمایی سراسر زندگی بشر مدرن را نابود کرده است و خشم با همدیگر تا خشم بر طبیعت خدا و تخریب آن پیش رفته است. و به خوبی روشن است هر ملتی که به فرهنگ غربی نزدیک شد، همین روحیه در او ظاهر می‌شود، صفای

بین همسران از بین می‌رود، فرزندان به جای تواضع در مقابل والدین طلبکار خواهند شد. ما اگر بخواهیم خودمان را ارزیابی کنیم می‌بینیم به اندازه‌ای که به این تمدن نزدیک شده‌ایم، بیشتر رقیب هم شده‌ایم تا رفیق هم، و خواهر و برادرها که باید آینهٔ صفای یکدیگر باشند، رقیب یکدیگر می‌شوند. ریشهٔ این واقعه‌ها را در انسان‌شناسی غلطی که به جان ملت‌ها افتاده است ببینید. این طور نیست که اگر بانک‌ها سود کمتر می‌گرفتند و وام بیشتری می‌دادند کارها درست می‌شد، بلکه چون روح شیطانی جای خود را در قلب آن ملت باز کرد همهٔ این بحران‌ها ظاهر شد.

حضور شیطان در چهار جهت زندگی

در ادامه بحث در آیه ۱۷ سوره اعراف، خداوند می‌فرماید که شیطان گفت:

«ثُمَّ لآتِيَنَّهُم مِّن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَن شَمَآئِلِهِمْ وَلاَ تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ».

من از چهار طرف بندگانت را محاصره می‌کنم، هم از جلو آن‌ها می‌آیم و هم از پشت سرآن‌ها و هم از طرف راست آن‌ها و هم از طرف چپ آن‌ها با آن‌ها برخورد می‌کنم و در نتیجه اکثر آن‌ها را شاکر نمی‌بینی.

«مِّن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ»؛ آمدن از طرف جلو یعنی انداختن انسان در افق‌های آیندهٔ وَهمی و آرزوی بلند خیالی. شیطان از طریق آرزوهای وَهمی، انسان‌ها را گمراه می‌کند.

«وَمِنْ خَلْفِهِمْ»؛ طرف پشت، یعنی توجه به آنهایی که جای شما می‌آیند، مثل فرزندان. پس شیطان از طریق فرزندان، گمراهی‌اش را به‌کار می‌برد.

«وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ»؛ از طرف راست، او از طریق دین نیز، مردم را منحرف می‌کند و دین ظاهری را، به عنوان همهٔ دین‌داری به انسان القاء می‌کند.

«وَعَن شَمَآئِلِهِمْ»؛ از طرف چپ آنها را می‌گیرم، که عبارت باشد از گناه‌ها و هوس‌ها.

می‌گوید خدایا تمام ابعاد انسان را به ضد خودش تجهیز می‌کنم. نتیجه‌اش این می‌شود که تو را در دنیا نمی‌بیند، خود را می‌بیند. شاکر یعنی کسی که خدا را در نعمت می‌بیند می‌گوید:

«وَ لا تَجِدُ اَکْثَرَهُم شاکِرین» یعنی اکثر آن‌ها را شاکر نمی‌بینی. که البته جا دارد نسبت به این آیه و نقشه‌هایی که شیطان از جوانب مختلف برای انسان‌ها می‌کشد بیشتر بحث کنیم.

حال در یک جمع‌بندی از طریق آیاتِ مطرح شده فهمیدیم که با چه روش و چگونه می‌توانیم در این دنیا زندگی کنیم، در حالی که دشمنی هم در کنار خود داریم، و متوجه باشیم عالی‌ترین شکل زندگی که منجر به ظهور استعدادهای عالی انسانی خواهد شد، در چنین شرایطی ممکن است. دیگر این‌که معنی خودمان هم روشن شد که ما باید آدمیت خود را از طریق دوری از شیطان حفظ کنیم. منطق شیطان هم مشخص شد.

آری!در این دنیا آمده‌ایم و باید طوری دیگر زندگی کنیم که از مقصد بزرگ خود باز نمانیم. حالا که خداوند، شیطان و واقعیت او را، و نحوهٔ برخوردش را با ما تاآخر عمر تشریح فرمود، در راستای خنثی‌کردن نقشه‌های او می‌فرماید: اگر دشمنیِ شیطان را خوب بشناسید بعضاً می‌بینید که خودمان با دست شیطان داریم به خودمان ظلم می‌کنیم، این اولین بصیرت است که ما در این رابطه متوجه شویم تا لااقل دشمن خود نباشیم و نقشه‌های دشمن را خودمان برای خودمان اجرا نکنیم، آرزوهای دنیایی را دامن نزنیم، فرزندان را قبلهٔ جان خود قرار ندهیم، از گناهان بپرهیزیم و در دینداری، فقط ظاهر دین را نگیریم تا از حقیقت دین باز نمانیم.

خدا إن‌شاءالله به من و شما توفیق بدهد که هم بتوانیم دوست حقیقی‌مان یعنی خدا را و هم دشمن‌مان را بشناسیم و در وسوسه‌های آن گرفتار نشویم.

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

جلسه هشتم

روش شیطان

بسم الله الرحمن الرحیم

«وَلَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِي الأَرْضِ وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ قَلِيلاً مَّا تَشْكُرُونَ * وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلآئِكَةِ اسْجُدُواْ لآدَمَ فَسَجَدُواْ إِلاَّ إِبْلِيسَ لَمْ يَكُن مِّنَ السَّاجِدِينَ * قالَ مَا مَنَعَكَ أَلاَّ تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَاْ خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ * قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَن تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ * قَالَ فَأَنظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ * قَالَ إِنَّكَ مِنَ المُنظَرِينَ* قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ * ثُمَّ لآتِيَنَّهُم مِّن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَن شَمَآئِلِهِمْ وَلاَ تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ»[1]

و شما را در زمین قدرت عمل و انتخاب دادیم و برای شما در آن وسایل معیشت نهادیم [اما] چه کم سپاسگزاری می‌کنید* و شما را خلق کردیم، سپس به صورتی که هم اکنون هستید در آوردیم آنگاه به فرشتگان گفتیم برای آدم سجده کنید پس [همه] سجده کردند جز ابلیس که از سجده‌کنندگان نبود* خداوند فرمود؛ چون تو را به سجده امر کردم چه چیز تو را باز داشت از این‌که سجده نکنی؟ گفت: من از او بهترم، مرا از آتش آفریدی و او را از گل آفریدی* فرمود: از آن [مقام] فرو شو تو را نرسد که در آن [جایگاه] تکبر نمایی پس بیرون شو که تو از خوارشدگانی* گفت مرا تا روزی که [مردم] برانگیخته خواهند شد مهلت ده* فرمود تو از مهلت‌یافتگانی* گفت پس به سبب آن‌که مرا گمراه

---

۱ - سوره اعراف، آیات ۱۰ تا ۱۷.

کردی من هم برای [فریفتن] آنان حتماً بر صراط مستقیم تو خواهم نشست❊
آنگاه از پیش رو و از پشت‌سرشان و از طرف راست و از طرف چپشان بر آن‌ها
وارد می‌شوم و بیشترشان را شکرگزار نخواهی یافت».

در رابطه با بینش شیطان در جلسهٔ گذشته تا حدی بحث شد و روشن شد چگونه می‌اندیشد و این‌که همین اندیشه‌اش موجب شد نتواند بر آدم سجده کند. و در راستای انحرافی که خود سبب آن بود گفت: «قالَ فَبِمَا اَغْوَیْتَنِی لَاَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَکَ الْمُسْتَقِیمَ»[۲] چون منحرفم کردی حتماً در راهی که به طور مستقیم به‌سوی تو ختم می‌شود، می‌نشینم.

همچنان‌که ملاحظه می‌فرمایید؛ می‌گوید: «فَبِمَا اَغْوَیْتَنِی» پروردگارا! به آن جهت که مرا گمراه کردی و با این حرف؛ شَرّ و انحراف را به خدا و خیر را به خود نسبت داد و گفت: «أَنَاْ خَیْرٌ مِّنْهُ». این یک بینش شیطانی است، و هرکس این‌طور عمل کند تحت ولایت شیطان است. چون گمراهی را به غیر خودش مربوط می‌کند. حال چه بگوییم آمریکا ما را گمراه کرد؛ چه بگوییم ماهواره ما را گمراه کرد؛ چه بگوییم محیط یا وراثت عامل گمراهی ما شد؛ این حرف‌ها همه در یک فکر مشترک است که گمراهی را به غیر نسبت می‌دهد و روش شیطانی است و در واقع اگر التفات بفرمایید در این بینش، نقش و پایگاه شریعت که آمده است تا خود انسان‌ها راه‌های هدایت را انتخاب کنند، برچیده می‌شود.

مبنای گمراهی گمراهان

جایگاه شریعت در زندگی انسان‌ها بدین‌معنی است که خطاب به انسان‌ها می‌فرماید: ای آدم‌هایی که می‌توانید خوبی و بدی را بشناسید، و با اختیار خود خوبی‌ها را انجام دهید؛ شما را دعوت می‌کنیم تا با اختیار خود، با عمل به دستورات شریعت، در خوب‌شدن خود قدم بردارید. اگر کسی بگوید خوبی‌کردن و بدی‌کردن من به خودم مربوط نیست و به عوامل خارج از خودم بستگی دارد، و معتقد به جبر شود، براساس چنین عقیده‌ای انتظار ندارد به جهت بدی‌هایی که انجام می‌دهد، عذاب ببیند، و لذا در چنین بینشی قیامت به عنوان محل

---

۲ - سوره اعراف، آیه ۱۶.

عقاب و ثواب معنا نمی‌دهد. چون قیامت یعنی شرایطی که خوبی و بدی فرد به خودش برگردد. پس اگر پایهٔ اختیار انسان لرزید، قیامت به عنوان محل پاداش و عذاب، پایه‌اش می‌لغزد و اگر پایهٔ قیامت لغزید، پایهٔ شریعت می‌لغزد. زیرا شریعت یعنی دستورات و راه و روش‌هایی که انسان با انجام آن دستورات در ابدیت خود سعادتمند باشد. یعنی اگر انسان بدی‌های خود را به غیر خود نسبت داد عملاً نفی معاد، و بالتبع نفی شریعت کرده است.

بینش شیطان که انحراف خود را به خدا نسبت می‌دهد، بینشی است بسیار خطرناک و هلاکت‌بار و عملاً در انتخاب‌های او، او را به مشکلاتی که برایش پیش آمد کشاند، و بقیه موضع‌گیری‌هایش هم از همین بینش برایش به‌وجود آمد.

آن‌جا گفت: «اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ» یعنی من خودم خوبم و نگفت خدایا اگر خوبی‌هایی هم دارم، تو لطف کردی ولی این‌جا می‌گوید: «فَبِمَا اَغْوَیْتَنِی» تو مرا گمراه کردی. یعنی خوبی را به خودش نسبت می‌دهد و گمراهی را به خدا. شما از این مسئله ساده نگذرید؛ متوجه باشید اصل و مبنای گمراهی شیطان را خداوند در قرآن متذکر می‌شود تا ما خطرات بزرگی را که ممکن است در مقابلمان باشد، بشناسیم. خطر اصلی همین است که در نکتهٔ اخیر عرض شد و آن این‌که بدی‌های خودمان را به غیر برگردانیم، و لذا در صدد اصلاح آن برنیاییم.

ابزارهای شیطان

خداوند می‌فرماید: شیطان گفت «لَاَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَکَ الْمُسْتَقِیم» من در صراط و مسیری که مستقیم به سوی تو ختم می‌شود، می‌نشینم. یعنی شیطان در راهی که به سوی خدا می‌رود نشسته است. از طرفی خدا یعنی «توحید محض»، یعنی «مقام وحدت مطلقه». پس حرف شیطان این است که من راه توحیدی‌شدن بندگان را می‌بندم. در جایی از زندگی بشر می‌نشینم که بشر نتواند به خدا نظر بکند، به هرکس می‌خواهد نظر کند ولی به خدا نظر نکند، جهتش توحید نباشد، هرچه می‌خواهد باشد. او مانع می‌شود که قلب انسان به یگانگی برسد، قلب انسان را محل توجه به کثرت‌ها می‌کند، چرا که کثرت هرچه می‌خواهد باشد، دیگر اَحد نیست. حال اگر کثرت؛ تعداد دلارها، یا فرزندان و یا کتاب‌هایمان باشد فرقی نمی‌کند. برای شیطان مهم

این است که توجه قلب به «اَحد» نباشد. چون اگر قلب انسان توانست از همهٔ کثرات بگذرد و تمام توجه خود را به خدا بیندازد، به مقصد رسیده‌است، چون مقصد اصلی همه «اَحد» است.

در آیه ۱۷ سوره اعراف نمونهٔ دورشدن از مقام توحیدی را از طریق حیله‌های شیطانی مطرح می‌کند و می‌فرماید: شیطان گفت:

«ثُمَّ لَآتِيَنَّهُم مِّن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَن شَمَآئِلِهِمْ وَلاَ تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ».

حالا که بنا شد آنها را از جهت‌گیری به سوی تو منحرف کنم، این‌طوری منحرف می‌کنم که از چهار طرف او را به بیراهه می‌کشم، یکی «مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ» از جلو می‌آیم. یعنی افق‌های آینده را برآدم‌ها آنچنان بزرگ می‌کنم که از خدا باز شوند. چون اصل قضیه این بود که انسان را از هر طریقی که می‌تواند از خدا غافل کند. یکی این‌که آینده را بسیار بزرگ و پرهیبت می‌کند تا تمام توجه او مشغول آینده شود و دیگر نتواند به خدا فکر کند و یا آینده را به صورت وَهمی برای انسان، اَمن نشان می‌دهد؛ به‌طوری که انسان فکر کند با برنامه‌ریزی‌های خودش حتماً به آنچه آرزو کرده‌است می‌رسد و هیچ خطری هم او را تهدید نمی‌کند تا به خدا فکر کند و از او مدد بگیرد. در هرحال شیطان تلاش دارد به انسان آرزوهای بلند القاء کند. به‌طوری که انسان، آینده را آن‌قدر دراز و پربرنامه ببیند که اصلاً یادش برود خدایی در صحنه است و باید با خدا به‌سر برد و نه با آینده. با مشغول‌شدن به آرزوهای دراز در آینده‌ای مبهم عملاً قیامت و معاد و شرایطی که باید جواب اعمال‌مان را بدهیم از صحنهٔ قلب می‌رود. شیطان اعمالمان را برای‌ما زیبا جلوه می‌دهد به طوری که فکر می‌کنیم آیندهٔ ما رسیدن به همین ظواهراعمال باید باشد و از آن طرف به ما القاء می‌کند چیزی بالاتر از این ظواهر دینی از تو نمی‌خواهند و از تو انتظار چیز بالاتری نیست، این‌جاست که می‌بینید شیطان چقدر راحت زندگی ما را در دست خودش می‌گیرد.

اگر انسان خودش را در دنیا اَمن حسّ کرد و متوجه نبود همواره دشمن قسم‌خورده‌ای دارد که برای او نقشه می‌کشد و یکی از نقشه‌ها هم آرمان‌سازی دنیایی است؛ نگران مکر شیطان نیست و خطر اصلی همین اَمن‌بودن از مکر شیطان است.

امام‌خمینی«رحمةالله‌علیه» در کتاب «آداب‌الصلوة» می‌فرمایند:

«سالک باید حظوظ قلبیهٔ عباداتش را حاصل کند، در دنیا و در ظاهر عبادات متوقف نشود، که این خارِ راه سلوک است و هرکس ما را به ظاهر مشغول کند از شیاطین طریق الی‌الله است».

یعنی واقعاً قلب انسان باید با سجده و رکوع و قیام، ارتباط با اَحد را به‌دست آورد و از کثرت‌ها منصرف شود و کسی که ما را به ظاهر متوقف کند - حالا چه ظاهر دنیا و چه ظاهر عبادات- آن شیطان است.

بلی؛ باید ظاهر را رعایت کرد ولی در ظاهر عبادات متوقف نشد. بالاخره مخارج حروف باید در نماز درست اَداء شود؛ اما در مخارج حروف متوقف شدن، حیلهٔ شیطان است. یعنی انسان را از نعمت توجه قلبی عبادت باز می‌کند.

شیطان ما را مشغول به آیندهٔ اَمن می‌کند که مثلاً همین چهاررکعت نماز ظهر را که خواندی، دیگر وظیفه‌ات را انجام دادی. و این آیندهٔ پراَمن، نتیجه‌اش غفلت از خدا است و غفلت می‌کنیم که بنا بود با این چهاررکعت نماز، خدایِ اَحد را بیابیم و نه چهاررکعت نماز را.

اگر آینده خود را قیامت تعیین کنیم، همهٔ حیله‌های شیطان خنثی می‌شود، به همین جهت به ما می‌گویند: در سجده سعی کن هفت موضع را به زمین بچسبانی و به خاک‌بودن خود فکر کن و به بقیه چیزها فکر نکن، و از این طریق تمام آرزو سازی شیطان را در قلب خود خاک می‌کنیم و قلب را متوجه مقام سبحانی پروردگاری می‌نماییم که «اعلی» است و ارزش حمدکردن و دل به او بستن را دارد. در آن حال گرفتاری در آرزوهای دنیا و اَمن‌بودن از قهر خدا از بین می‌رود و جای آرزوهای دنیایی و امنیت از قهر الهی، لابه و گریه و الهی العفو می‌آید و انسان این‌گونه از نقشهٔ شیطان می‌رهد.

آتیهٔ فرزندان و حیلهٔ شیطان

آیه ادامه می‌دهد که شیطان گفت از طرف پشت سر آن‌ها به طرف آن‌ها می‌آیم؛ «وَ مِنْ خَلْفِهِم» یعنی شیطان برای انحراف انسان‌ها از رسیدن به اَحد، توجه به فرزندان را وسیله قرار می‌دهد که بعد از انسان در دنیا می‌مانند و به اصطلاح خَلْفِ انسان هستند.

علامه‌طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه» می‌فرمایند: از طریق «خَلْف» انسان‌ها را می‌گیرد، یعنی از طریق «اولاد» برای انسان نگرانی ایجاد می‌کند». اولاد یک نمونهٔ مشخص از «خلف» است. به‌هرحال شیطان شما را از طریق توجه به آن‌هایی که می‌گذارید و می‌روید، از توحید و توجه به اَحَد باز می‌دارد تا شما توجه قلبی‌تان به جای این‌که به خدا باشد، به خَلْفِ خودتان باشد. مثلاً مشغول این فکر می‌شویم که آیا آنچه را در گذشته انجام داده‌ایم مردم متوجه‌اند، آیا می‌پسندند، نکند اشتباهات گذشتهٔ ما را بفهمند! خلاصه؛ دائم ما را گرفتار پشت سرمان می‌کند. همان‌طور که همهٔ فکرمان فرزندانمان می‌شود. مثلاً برای این‌که بچه‌هایمان فقیر نشوند، خود را مشغول ذخیرهٔ دنیای بیشتر می‌کنیم، درنتیجه از خدا باز می‌شویم. در حالی که خودتان دقت کرده‌اید عموماً بزرگان دین از این حرف‌ها نمی‌زنند که ما برای فرزندانمان کار می‌کنیم و نگران فقر آنها هستیم. این شیطان است که به قلب ما القاء می‌کند، به فکر آتیهٔ فرزندانتان باشید. اگر ما زندگی‌مان را خرج آتیهٔ فرزندانمان کردیم و از تعالی معنوی خود بازماندیم، با چنین روحیه و فکر و فرهنگی که در خود ایجاد می‌کنیم زندگی‌ای را به‌وجود می‌آوریم که فرزندانمان نمی‌توانند از آن استفاده کنند. حتی در خانه‌ای که ما برایشان تهیه می‌کنیم، اگر فضای زندگی ما الهی نباشد، به همان خانه هم پشت می‌کنند، چون در فضای غیرالهی، اگر آن فرزندان هم غیرالهی باشند، برای خود سلیقه و هدفی دارند غیرِ هدف و سلیقهٔ ما. و اگر الهی باشند نمی‌توانند در فضای غیر الهی بمانند. در حالی که اگر شرایط و هدف الهی شد، دیگر بین من و فرزندانم چندهدفی نیست تا نتوانند با هدف من کنار بیایند.

از طرفی اصل قضیه را هم نباید فراموش کرد و فکر کنیم ما خالق فرزندانمان هستیم و باید تمام آیندهٔ آنها را تأمین کنیم. در حالی‌که شما رزقتان را از خدا گرفتید، و آن‌ها هم رزقی نزد خدا دارند. شیطان با وسوسه‌های خود ما را مشغول آتیهٔ فرزندانمان می‌کند و در نتیجه از خدا باز می‌مانیم و اسمش را هم می‌گذاریم که برای آیندهٔ فرزندانمان می‌خواهیم امکانات ذخیره کنیم، و به همین دنیای گذرا مشغولمان می‌کند و در افقِ قلب خود، خدا را از دست می‌دهیم.

وقتی عبادت رهزن می‌شود

آیه ادامه می‌دهد: «وَ عَنْ اَیْمانِهِمْ»، که شیطان گفت: از طرف راست انسان‌ها می‌آیم و آن‌ها را از توجه به اَحد باز می‌دارم. علامه طباطبایی«رحمةالله‌علیه» تفسیر می‌فرمایند:

«یعنی انسان را از راه دین‌داری به گمراهی می‌کشاند».

از دیگر حیله‌های شیطان این‌که عبادات و اعمال انسان‌ها را برایشان زینت می‌دهد. اگر برای کسی عباداتش دلپسند شود و نه خدا، از خدا باز می‌ماند، دیگر متوجه خدا نیست، متوجه عباداتش است. شیطان در صراط مستقیم خدا می‌نشیند و می‌گوید: هرکاری می‌خواهی بکن، هرچقدر می‌خواهی عبادت کن، ولی توجه به توحید را از ما می‌گیرد، به کثرت‌ها مشغولمان می‌کند. شکل حیله‌هایش فرق می‌کند. همان‌طور که آدم را به شجره مشغول کرد. حالا نمونه می‌دهد: که یک نمونه نزدیک‌شدن آدم به درخت، همین توجه به ظاهر عبادات و کثرت عبادات است و از خدای اَحد باز ماندن. آخر بنا بود من در عبادات قصهٔ دوری خود از خدا را با خدا در میان بگذارم.

مراد من زنماز این بود که در خلوت حدیث درد و فراق تو با تو بگذارم

بنا نبود مشغول خود نماز شوم، بنا بود مشغول خدا شوم و فرمود: «اَقِمِ الصلاة لِذِکْری»[۳] نماز را قیام کن تا یاد من در قلب تو بماند، ولی شیطان ما را مشغول خود عبادات می‌کند. در این قسمت از آیه رهنمود خوبی به‌دست می‌آید و آن این‌که باید راهی بیندیشیم که دائماً توجه قلب ما به سوی حق باشد و این درس را در نماز تمرین کنیم و در بیرون از نماز حفظ نماییم. دائم سعی کنیم توجه خود به اَحد را از طریق کلمات نماز در قلب خود نگهداریم و قلب را در رابطه با حق، در یک حالت وحدانی نگهداریم که در این‌صورت اَسرار عالَمِ وجود در قلب ظاهر شود. گفت:

از درون خویش این آوازها منع کن تا کشف گردد رازها

---

۳ - سوره طه، آیه ۱۴.

اگر بفهمیم حفظ قلب در حالت وَحدانی چه برکات فوق‌العاده‌ای دارد، همهٔ همت خود را برای آن خرج می‌کنیم و کار شیطان هم بیش از این نیست که ما را مشغول ظاهر عبادات کند، ولی اگر بخواهیم کلمات خود نماز، ما را متوجه اَحد می‌کند و از دام شیطان رها می‌شویم.

بعد آیه ادامه می‌دهد: «وَ عَنْ شَمَائِلِهِمْ» شیطان گفت: و از طرف چپ آن‌ها به سوی آن‌ها می‌آیم. یعنی یکی از راه‌های شیطان که شما را از توجه به اَحد باز می‌دارد، این است که شخصیت شما را از طرف چپ مشغول می‌کند که فرموده‌اند: «از چپ او را می‌گیرد»، یعنی از راه بی‌دینی و فحشاء او را از صراط مستقیم گمراه می‌کند. چون انسان ابعادی دارد که اگر به شیطان اجازه بدهد آنها را تحریک کند، کار انسان به معصیت کشیده می‌شود. آری انسان ابعاد دنیایی دارد، که عبارت باشد از شهوت، نیاز به خانه و غذا و امثال این‌ها، ولی باید مواظب باشد این نیازها دست شیطان نیفتد، بلکه تحت حکم شریعت باشد و در محدودهٔ شریعت آن‌ها را برآورده کند.

سپس در ادامهٔ آیه هست که: «وَ لا تَجِدُ اَکْثَرَهُمْ شاکِرِین» شیطان به خداوند می‌گوید: با این چهار روش طوری کار خود را جلو می‌برم که اکثر بندگانت را شاکر نمی‌یابی. مشی و روش شیطان این است که نمی‌گذارد انسان در نعمت، مُنعِم را ببیند. شاکر یعنی کسی که در نعمت، منعم را ببیند. می‌گوید: نمی‌گذارم چشمشان به خدا باشد، چشم‌ها را به نعمت‌ها می‌اندازد، و این حیلهٔ عجیبی است. اگر گفتید عجب غذای خوبی که ما را سیر کرد، این دیگر شکر نیست. این چشم‌انداختن به نعمت است. اگر انسان گفت لطف خدا بود که امروز رزق ما را این‌طور رسانید، این چشم‌انداختن به خدا است، و اگر کسی تماماً در نعمت، منعم را دید این مخلَص است. پس در واقع شیطان گفت: ای خدا! با این نقشه‌هایی که برای انسان‌ها می‌کشم، چهار طرفِ شخصیت آن‌ها را اشغال می‌کنم و اکثر بندگانت را «مخلَص» نمی‌یابی.

علامه طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» می‌فرمایند:

«شاکر یعنی آن‌که با هر نعمتی طوری برخورد می‌کند که نشان دهد از ناحیه خدا است و همواره باید به یاد خدا باشد و در نتیجه برای خود چیزی نمی‌گذارد، بلکه همهٔ خودیت را در خود فرو نشانده و لذا خدا او را برای خود «مخلَص» کرده‌است».

انسان مخلَص چون همه چیز خود را برای خدا خالص کرده‌است، می‌فهمد همهٔ نعمت‌ها لطف خدا است و خدا هم او را برای خودش خالص کرده‌است. در ابتدا او قلب خود را متوجه منعِم می‌کند تا در همه چیز خدا را ببیند، یعنی توجه به خودش را نخواهد، از صفت خودخواهی‌اش فاصله می‌گیرد، فقط خدا و حکم خدا را بخواهد یعنی مخلِص می‌شود، آنگاه خداوند این انسان را مخصوص بارگاه خودش قرار می‌دهد. خداوند یک لطف و نظر خاص نسبت به او می‌اندازد، و تمام امور او را به عهده می‌گیرد، چون او همه چیز را به خدا دید و به خدا واگذار کرده است. به این قاعده دقت بفرمایید و یک امتحانی هم بکنید، یک جوان بسیجیِ مخلص پشت تانک آمریکایی هم که بنشیند و به سمت دشمن شلیک کند، هیچ‌وقت به جهت مجهزبودن آن وسیله نمی‌گوید چه آمریکای خوبی، می‌گوید الحمدلله که توانستیم بر دشمن خدا پیروز شویم. ولی انسانی که اهل دنیاست اگر شیر آب را باز کند تا آب بردارد می‌گوید زنده باد تمدن غرب، اگر غربی‌ها نبودند ما بدبخت می‌شدیم. عموماً اهل ایمان خدا را در حادثه‌ها می‌بینند و برعکس، عموماً اهل کفر فقط حادثه‌ها را می‌بینند.

محی‌الدین‌ابن‌عربی در باب شانزدهم فتوحات مکّیه در توضیح ابزارهای شیطان و نقش این جهات چهارگانه در سیر و سلوک چنین می‌گوید:

«جهات چهارگانه‌ای که شیطان از آن جهات به انسان وارد می‌شود جهات سِفلی هستند و انسان از عالم سِفل است و انسان را جز از طریق منازلی که با شیطان تناسب دارد نمی‌تواند گمراه کند، و انسان دستور دارد که از طریق این جهات چهارگانه با او مقابله کند و این جهات را سنگربندی کرده، و آن‌گونه که شرع به او دستور داده سنگرگیری کند تا شیطان راهی برای دخول بر انسان نیابد. پس اگر شیطان از جلوی تو آمد و او را راندی، برایت از علوم نور آشکار می‌گردد و این لطف خدا است چون در مقابل میل خود، حکم خدا را پذیرفتی، و علوم نور یا حالت کشفی دارد و یا برهانی و از این طریق شبهات گمراه‌کننده در وجود حق و توحید او و اسماء و افعالش دفع می‌شود. و اگر شیطان از پشت سر بیاید، و آن هنگامی است که تو را بدان می‌خواند تا آنچه را نمی‌دانی به خدا نسبت دهی و ادعای نبوت و رسالت کنی و بالاخره تو را به آنچه شریعت الهی نهی کرده فرمان می‌دهد که این عمل بر عکس عمل فرشته است که تو را به عمل به شریعت می‌خواند، حال اگر شیطان را از پشت سر راندی، علوم صدق و منازلش برایت آشکار می‌شود که همان مقعد صدق است در نزد

ملیکٍ مقتدر.[۴] زیرا اقتدار با صدق مناسبت دارد چون صدق به معنی قوی است و گفته می‌شود: «رُمْحٌ صَدَق»، یعنی نیزه محکم و قوی. و چون قوت، صفت این صادق است، این انسان بر نفس خویش قوی گشته و به آنچه ندارد زینت پیدا نمی‌کند و خود را به دروغ به آن آرایش نمی‌دهد و در کردار و گفتارش ملتزم حق و حقیقت است، خداوند او را نزد پادشاه مقتدر نشانید، یعنی او را بر قوه و نیروی الهی آگاه می‌سازد و همهٔ این‌ها به جهت مخالفت شیطان است از ناحیهٔ پشت، به طوری که دیگر نیروی وَهم در او مؤثر نیفتد و خالص برای پروردگارش باشد. و اگر شیطان از جانب راستت آمد، بر او قوی شده و دفع‌اش خواهی کرد، زیرا اگر او از این جهت که موصوف به قوه است به سراغت بیاید، او آمده تا ایمان و یقینت را ضعیف سازد و شبهاتی چند در دلایل اثبات مکاشفاتت بر تو القا نماید، زیرا او را در هر کشفی امری و کاری است و خدای‌تعالی تو را بر آن آگاهی بخشیده، یعنی امری از عالم خیال است که آن را برایت برقرار ساخته و آن مشابه حال خودت است که تو در وقت خویش در آن حال می‌باشی. بنابراین اگر تو را علمی قوی نباشد تا به وسیلهٔ آن بین آنچه را که حق برایت می‌آورد و بین آنچه را که برایت به صورت خیال در می‌آورد جدا سازی، کار بر تو مشتبه می‌گردد. و اگر شیطان از جانب چپ آید و بخواهد تو را به شبهات تعطیل و یا وجود شریک برای خداوند در الوهیتش اندازد، و تو او را راندی، خداوند تو را به واسطهٔ دلایل اثبات توحید و علم نظری قوت بخشد. زیرا پشتِ سر، خاص معطلانی است که معتقدند بشر قدرت فهم خیال را ندارد و چپ؛ خاص شرک، و راست؛ خاص ضعف، و جلو؛ خاص شک و تردید در حواس که از سوفسطائیان است می‌باشد. پس با مخالفت با شیطان در همهٔ ابعاد چهارگانه، انوار الهی مخصوص هر بعد نصیب انسان خواهد شد».[۵]

---

۴ - سوره قمر، آیه ۵۵.

۵ - ترجمهٔ فتوحات مکّیه، محمد خواجوی، مجلد باب ۵ تا ۳۴، ص ۲۲۳ به بعد.

جایگاه تفکر شیطانی در عالَم

در ادامهٔ آیه خداوند می‌فرماید: «قَالَ اخْرُجْ مِنْهَا مَذْؤُومًا مَّدْحُورًا[۶] لَّمَن تَبِعَکَ مِنْهُمْ لأَمْلأَنَّ جَهَنَّمَ مِنکُمْ أَجْمَعِینَ»؛

ای شیطان با این خصوصیات که تو داری از این مقام خارج شو.

علامه‌طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» می‌فرمایند:

«از بهشت با این عیب و خفت که همراه برده‌ای خارج شو که این خفت و عیب برای همهٔ پیروان تو تا ابد هست و جهنم را از همهٔ شما، یعنی از تو و پیروانت پر می‌کنم».

خداوند با این خصوصیات که برای شیطان نقل می‌فرماید که او قابل نکوهش و خوار و سرافکنده است، «مَذْؤُومًا مَّدْحُورًا» است، ما را متوجه جایگاه شیطان در عالَم می‌نماید و این‌که او همواره در هر حرکتی معیوب و مورد تنفر است. و چون شیطان به هرکس نزدیک شود صفات خود را به او می‌دهد. می‌فرماید: هرکس از تو پیروی کند حتماً همهٔ آن‌ها را در جهنم قرار می‌دهم. چون با پیروی از شیطان گرفتار دنیا می‌شوند و دلشان مشغول دنیا می‌گردد و از طرفی باطن و صورت غیبی دنیا، جهنم است و لذا عملاً با پیروی از شیطان، جهنم را انتخاب کرده‌اند، اگر کسی از شیطان پیروی کرد، از دنیا بالاتر نمی‌آید بلکه مقامش مقام پست دنیایی می‌شود و دلش را دنیا می‌رباید. مثلاً وقتی شما براساس تحریک شیطان غیبت مؤمنی را انجام دادید، آرام‌آرام حبّ دنیا در شما رشد می‌کند و لذا در جهنم مستقر می‌شوید بقیهٔ عوامل حبّ دنیا و سیر به سوی جهنم نیز از همین نمونه است.

در آیه ۱۹ سوره اعراف می‌فرماید:

«وَیَا آدَمُ اسْکُنْ أَنتَ وَزَوْجُکَ الْجَنَّةَ فَکُلاَ مِنْ حَیْثُ شِئْتُمَا وَلاَ تَقْرَبَا هَـذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَکُونَا مِنَ الظَّالِمِینَ».

علامه «رحمة‌الله‌علیه» در تفسیر این آیه می‌فرمایند:

---

۶ - «مذؤوم» یعنی معیوب، و «مدحور» از دحیر، یعنی رانده شده به خواری.

«ای آدم! تو و همسرت در جنّت سکنی گزینید و هرچه می‌خواهید بخورید و به این شجره نزدیک نشوید که از ظالمین می‌شوید و به نفس خود ظلم خواهید کرد و دچار سختی در زندگی می‌گردید».

شیطان از طریق امر به سجده بر آدم، در امتحان واقع شد و بد امتحان داد و فرصتی هم که به او دادند بد استفاده کرد و لذا از مقام ملائکه خارج شد و در بهشت اولیه فرصت گمراهی آدم را پیدا کرد و به عنوان یک عنصر فعّال شروع کرد به شیطنت‌کردن و گمراه نمودن، در عینی که «مَذْؤوم» و «مَدْحُور» بود و هست.

نقش شیطان در ظهور نقص‌های غیر قابل اعتنا

در آیهٔ ۲۰ می‌فرماید:

«فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِن سَوْءَاتِهِمَاوَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلاَّ أَنْ تَكُونَا مَلَكَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ».[۷]

پس شیطان آن‌ها را وسوسه کرد برای آن چیزی که پوشیده بود از آنها و گفت: پروردگارتان، شما را از این درخت نهی نکرد، مگر از این جهت که مبادا فرشته شوید یا از کسانی باشید که جاودانه در این زندگی بهشتی هستند.

این‌که می‌فرماید: شیطان در همان بهشت وسوسه را شروع کرد، و با توجه به این‌که وسوسه در مرتبه خیال است، می‌فهمیم که در آنجا مقام، مقام خیال هم بوده‌است. چرا که در مقام عقل، وسوسه محقق نمی‌شود. در جسم هم که وسوسه معنا نمی‌دهد. شما اگر دلتان یک غذایی را بخواهد اول تصور خوردن آن غذا شما را تحریک می‌کند و بعد معدهٔ شما ترشحات لازم را انجام می‌دهد و بدن شما طلب آن چیز را می‌نماید. می‌فرماید: شیطان آن دو را وسوسه کرد تا برای آن دو، آن چیزی از عیوبشان که پوشیده بود، آشکار شود. پس کار شیطان در بهشت مشخص بود و آن این‌که «لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِن سَوْءَاتِهِمَا» تا آنچه از عیب‌ها برای آن‌ها پوشیده بود را آشکار کند. یعنی آدم و حوا در آن بهشت نقص‌ها و عیب‌هایی دارند

---

۷ - سوآت، جمع سوئه یعنی عضوی که انسان از برهنه‌کردن آن شرم دارد. موارات یعنی پوشاندن در پس پرده.

که در آن مقام به جهت عدم توجه نظر به آن عیوب ندارند. حالا آن عیب‌ها چه چیزی است که شیطان تلاش می‌کند آن‌ها را عمده و آشکار کند؟ آیا همان میل به لذات دنیایی و میل به طبیعت که در آن‌جا اهمیتی نداشت، نیست؟ مگر شیطان برای اهداف خود تلاش نکرد که آدم به شجره نزدیک شود، و مگر روشن نشد که شجره همان طبیعت و کثرت است؟ آیا نمی‌خواهد بگوید که انسان اگر به میل‌های طبیعی نظر کرد و از مقامات عالیه منصرف شد، زشتی‌ها و عیب‌های خاصی که مخصوص میل به زندگی دنیایی است، برایش آشکار می‌شود؟ البته این نکته جای دقت بسیار دارد. و باید برای فهم آن در امثال این آیات تدبّر نمود. چون بحث بر سر این است که این چه عیب‌هایی است که آدم و حوّا در بهشت دارند و متوجه نیستند ولی با تلاش شیطان و نزدیکی به شجره برای آن‌ها آشکار می‌شود.

یک وقت است شما در یک حال خوش معنوی هستید. مثلاً مدتی است روزه گرفته‌اید، اهل سجده و عبادت شده‌اید. آیا حالا شما میل به جنس مخالف دارید یا نه؟ دارید ولی نظر به آن ندارید، یعنی برایتان آشکار نیست، نه این‌که در شما این میل موجود نیست، بلکه آشکار نیست. شیطان کارش این است که این نوع میل‌ها را آشکار کند. چه موقعی آشکار می‌شود؟ وقتی بُعد دنیایی ما را تحریک کند، همچنان‌که قرآن از قول شیطان فرمود: که از جنبهٔ چپ انسان‌ها آنها را می‌گیرم «عَنْ شَمَائِلِهِمْ». این تحریک جنبه چپ انسان‌ها را همچنان ادامه می‌دهد تا یک‌مرتبه انسان‌ها این نقص‌ها را رو در روی خود می‌بینند و تمام کارشان برطرف‌کردن همین نیازها می‌شود.

اگر کسی نظر به نقص‌های دنیایی‌اش بیندازد، از مقامات معنوی‌اش محروم می‌شود. فرمود: وسوسه شیطان برای این است که: «لِيُبْدِيَ لَهُمَا» آشکار کند برای آن‌ها «مَا وُورِيَ عَنْهُمَا» آن چیزهایی که برای آن‌ها پنهان بود. چه‌چیز در آن عالم برای آن‌ها پنهان بود؟ «مِن سَوْءَاتِهِمَا» معایبشان. یک آدم لاابالیِ پَستِ عیاش چه‌چیز برایش پنهان است؟ ابعاد معنوی و نورانی‌اش. آن ابعاد در او هست، ولی او آنها را نمی‌بیند. حقایقی که مربوط به بندگی او با خدا است، برایش پنهان است.چه‌چیز برایش آشکار است؟ بُعدهای زشتش که او را به دنیا و به طبیعت وصل می‌کند.

شرایط آدم در آن مقام بهشتی این بود که به عالَم معنا نظر داشت، و در آن مقام میل‌های طبیعی، میل‌های لذت‌بخش دنیایی، میل‌های جزیی شهویه، این‌ها پنهان بود. به همین جهت داریم که عمل جنسی در زمین برای آدم(ع) و همسرش شروع شد و صاحب فرزند شدند.

در هرصورت خداوند به آدم و آدمیت فرمود: در بهشت نعمت‌های فراوانی هست که می‌توانی از آنها استفاده کنی، فقط در آن مقام، هوس نزدیکی به طبیعت یعنی نزدیکی به شجره را نداشته باش - درست همان چیزی که محل ورود شیطان در زندگی انسان‌ها است - خداوند حساب نیازهای حقیقی آدم را کرده‌است، و آنچه را هم که نهی فرموده، راه ورود شیطان است و نه نیاز حقیقی آدم.

نهایت وعده‌های شیطانی

بعد از آن‌که قرآن فرمود: شیطان آن دو را وسوسه نمود تا آنچه از نقص‌ها و عیوب که بر آن‌ها پنهان بود نمایان سازد. خداوند می‌فرماید:

«وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَـذِهِ الشَّجَـرَةِ إِلاَّ أَن تَكُونَـا مَلَكَـيْنِ أَوْ تَكُونَـا مِـنَ الْخَالِـدِيـنَ»[۸]

شیطان گفت: پروردگار شما، شما را از این درخت نهی نکرد به این جهت که نمی‌خواست شما فرشته شوید و یا در این بهشت جزء کسانی باشید که جاودانه‌اند.

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید؛ شیطان درست نهی خدا را به شکل وارونه و غلط برای آن‌ها تفسیر و تحلیل کرد. گفت: اصلاً پروردگارتان، شما را از این شجره بدان جهت محروم کرد، که اگر به آن شجره نزدیک شوید، مَلَک می‌شوید. و لذّات مَلکی و ادراک‌های معنوی نصیب شما می‌شود و خدا خواسته است که شما از آن‌ها محروم شوید، حالا شما هم اگر آن‌جا بودید چه کاری می‌کردید؟ کدام یک از شما نمی‌خواهید مَلَک شوید؟ مسلّم همهٔ آدم‌ها چنین لذات معنوی را می‌خواهند. شیطان هم درست روی همان میلی دست گذاشت که همه به دنبالش هستند. ملاحظه کنید که شیطان نمی‌آید میل جدید بیافریند، بلکه دست روی گرایش‌های عالی

---

۸ - سوره اعراف، آیه ۲۰.

ما می‌گذارد، ولی از آن طریق، میل‌های فاسد و اعمال زشت ایجاد می‌کند. این‌که آدم و آدم‌ها می‌خواهند ملک شوند و در مقامات معنوی جاودانه بمانند چیزی است که مطلوب همه است ولی باید متوجه باشید از طریق نزدیکی به شجره ممنوعه‌ای که خداوند ما را از آن منع کرده مسلّم به چنین مقصدی نمی‌رسیم. شیطان نمی‌گذارد معنی حرام‌های پروردگار برای آدم و آدم‌زاده‌ها درست روشن شود.

مسلّم است که آدم مایل است نگاهش ملکی شود و بتواند عالَم غیب را ببیند و لذتش ملکی گردد، یعنی با ذکر «لا اِلهَ اِلاّ الله» به لذت برسد. و شیطان گفت: این‌که نزدیکی به شجره را حرام کرده، به این علت است که شما از طریق نزدیکی به آن در این حالت خوش بهشتی جاودانه می‌شوید. عین دکان‌های عرفانی که مدعیان عرفانِ دوری از معارف اسلامی به مردم وعده می‌دهند، که بدون رعایت حرام و حلال خدا می‌خواهند مردم را به احوالات و مقامات عرفانی برسانند. از دیگر نکاتی که شیطان برای منحرف‌کردن آن‌ها از نهی خدا پیش کشید این بود که گفت: «أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ» با دستور نزدیک‌نشدن به این درخت خداوند نمی‌خواست که شما ابدی این‌جا باشید. ملاحظه کنید، درست عکس موضوع را مطرح کرد. خداوند با منع نزدیکی به سوی شجره، می‌خواهد انسان در حالت خوش معنوی جاودانه بماند و نزدیکی به شجره انسان را از آن حالت بیرون می‌کند، حالا شیطان آمده یک دکان مقابل دستور خدا باز کرده که اگر به شجره نزدیک شوید، جاودانه می‌شوید، در حالی‌که آدم با پیروی از دستور خدا به همان چیزی که می‌خواست، می‌رسید، ولی دستور خدا را رها کرد و دستور شیطان را گرفت، تا به آنچه می‌خواهد برسد. ولی درست با آنچه از آن فرار می‌کرد، روبه‌رو شد؛ این یک قاعدهٔ کلی است که با رعایت حرام و حلال خدا به آنچه می‌خواهیم، می‌رسیم هرچند شیطان ما را مأیوس از رسیدن می‌کند و با پیروی از شیطان به آنچه می‌خواهیم، نمی‌رسیم هرچند شیطان دائماً ما را در آن اعمال امیدوار نگه می‌دارد.

عامل روبه‌رویی با آنچه نمی‌خواهیم

همیشه اهل دنیا با دست‌دادن به شیطان، درست با چیزی روبه‌رو می‌شوند که می‌خواهند از آن فرار کنند، و اهل دین با پیروی از دستورات خدا و رعایت حرام و حلال خدا، با چیزی

روبه‌رو می‌شوند که به دنبال آن بودند. فقط شیطان این وسط موضوع را وارونه می‌کند. به حضرت‌ابراهیم علیه‌السلام می‌گوید: «فرزند جوانت را چرا می‌کُشی؟ مگر چه گناهی کرده است، مگر می‌شود خدا چنین دستوری داده باشد؟ حتماً اشتباه شنیده‌ای». دائم طوری راه توجیهِ حکم خدا را پیش می‌کشد که انسان از انجام اوامر الهی کوتاه بیاید. در صورتی که حضرت‌ابراهیم علیه‌السلام با اراده به کشتن فرزند جوانش، براساس حکم خدا، فرزندش را حفظ کرد. چون حرف خدا را شنید، به آنچه می‌خواست رسید. دلش نمی‌خواست فرزندش کشته شود، می‌خواست فرزندش برایش بماند، حرف خدا را شنید و لذا فرزندش برایش ماند. راه ماندن حضرت‌اسماعیل برای حضرت‌ابراهیم «علیهماالسلام» همین راهی بود که خدا به حضرت‌ابراهیم علیه‌السلام دستور داد، چون می‌خواست ابراهیم علیه‌السلام به حوائجش برسد. همین‌طور که به شما می‌گوید: برای حفظ دین باید راحتی و خوشی و آبرویت را هم بدهی. و اتفاقاً از همین طریق راحتی و خوشی و آبرویت را حفظ می‌کند و شیطان می‌گوید: حرف‌های خدا را نپذیر و گرنه زندگی برایت سخت می‌شود. و اگر کسی حکم‌خدا را پشت سر انداخت و توجیه شیطان را عمل کرد، به همان چیزی می‌رسد که می‌خواست از آن فرار کند. نمونه‌اش را هم در دنیا زیاد دارید. اگر حضرت‌ابراهیم علیه‌السلام حرف خدا را نشنیده‌بود، یا فرزندش برایش نمی‌ماند و یا خودش یک انسان یاغی می‌شد، و در آن صورت نه آن ماندن به درد می‌خورد و نه آن فرزندداشتن. یا این‌که حضرت‌ابراهیم علیه‌السلام نعوذبالله، و فرزندش هردو عصیانگر می‌شدند. آن وقت دوتا عصیانگر با هم نمی‌ساختند. یا فرزندش خوب می‌شد و حضرت عصیانگر بود که باز با هم نمی‌ساختند. یعنی تنها یک راه بود که در آن راه همهٔ نتایجی که دنبال می‌کردند یافت می‌شد، و آن تبعیت از حکم خدا و بی‌اعتنایی به وسوسه‌های شیطان بود، شیطانی که می‌خواهد تابعیت ما را از حکم خدا ضعیف کند.

همیشه این‌طور است که شیطان از طریق آنچه که شما می‌طلبید، شما را به‌سوی آنچه نمی‌طلبید نزدیک می‌کند. این یک قاعده است و عکس آن این طور است که خدا شما را به‌سوی آنچه می‌طلبید از طریق آنچه ظاهراً نمی‌پسندید، می‌کشاند که همان قاعده «... وَ عَسَى أَن تَكْرَهُواْ شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَ عَسَى أَن تُحِبُّواْ شَيْئًا وَ هُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللّهُ يَعْلَمُ وَ أَنتُمْ لاَ

تَعْلَمُونَ».[۹] چه بسیار که شما به کاری مایل نیستید و آن به نفع شما است. گاهی خدا می‌گوید بلند شو نماز شب بخوان، ممکن است برای آدم سنگین باشد. شیطان می‌گوید: اگر نمازشب بخوانید، فردا کار و زندگی‌تان را نمی‌توانید درست انجام دهید، شما را دعوت به استراحت می‌کند تا فردا سرحال و با نشاط باشید و شما را می‌خواباند. حالا مسلّم است انسانی که حرف شیطان را بشنود، فردا هم حرف شیطان را می‌شنود و در نتیجه این انسان در فردای خود هم به پوچی می‌رسد و روزگارش می‌شود روزگاری در دست شیطان، در دست دشمن قسم‌خورده‌اش، حالا آیا این دشمن به کسی رحم می‌کند؟

اتفاقاً اگر سختی‌های ظاهری را که در حکم خداوند به چشم می‌خورده، تحمل کنید مثلاً سختی نمازشب را بپذیرید. فردا درست به آنچه می‌خواستید برسید و شیطان شما را نگران کرده‌بود که ممکن است از آن محروم شوید، می‌رسید. شما باورتان نمی‌آید، وضوگرفتن و دائم‌الوضوبودن که کاری است بسیار آسان، آن را آنچنان سخت می‌کند که بعضی‌ها توفیق این کار به این آسانی را ندارند. حالا ریشهٔ این بی‌توفیقی در سختی دائم الوضوبودن که نیست، ریشه‌اش در القاء شیطان است. فرمایش امام معصوم علیه‌السلام است که «اگر وضو نگرفته از خانه خارج شدید و به حوائج خود نرسیدید، خود را ملامت کنید» یعنی عدم موفقیت به عهده خودتان است و غیر خود را مقصر ندانید. در روایت دیگر می‌فرمایند: «اگر در زندگی با وضو بودید، خداوند کارتان را به عهده می‌گیرد» این نقش یک وضو است به عنوان یک دستور ساده پروردگارتان. ابتدا شیطان طوری وسوسه می‌کند که فکر کنید این وعده‌ها دروغ است. اگر موفق نشد و در جواب او گفتید؛ سخن امام معصوم است، سعی می‌کند ارزش کار را پایین بیاورد. می‌گوید: مگر یک وضو گرفتن چقدر سخت است؟ نیم دقیقه طول می‌کشد. مگر می‌شود برای یک کار نیم دقیقه‌ای این‌همه برکت گذاشته باشند؟ در حالی‌که ارزش کار در اعتماد به قول خدا نهفته است. برای همین هم شما می‌بینید خیلی‌ها موفق به آن نمی‌شوند.

---

۹ - سوره بقره، آیه ۲۱۶.

آری شیطان سعی دارد طوری حکم خدا را توجیه کند که انسان از آن منصرف شود. حالا چون منطقش ضعیف است و دلیل هم برای کار خود ندارد، قسم را چاشنی حرفش می‌کند. به فرمایش علامه‌طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه»:

«ابلیس مثل آتش است که با تماس با هرکه خواست او را گمراه کند و او هم پذیرا بود، اثر می‌گذارد و با تماس با شعور انسانی و تفکر حیوانیِ او، کار خود را می‌کند، و برای شدت تأثیر، خود را در لباس دوست معرفی می‌کند».

در آیه ۲۱ سوره اعراف هست که: «وَ قَاسَمَهُمَا إِنِّی لَکُمَا لَمِنَ النَّاصِحِینَ» یعنی ابلیس برای آن دو قسم‌های غلاظ و شداد خورد که من خیرخواه شما هستم. جایی که منطق نداشت با قسم‌خوردن بر حرف خود اصرار کرد. عموماً شیاطین اعم از جنّی و انسی دلیل روشنگر ندارند و لذا اصرار دارند. بیایید امتحان کنید و به آدم‌هایی که ما را دعوت به بدی می‌کنند، بگویید به چه دلیل؟ می‌بینید رسوا می‌شوند و به همین جهت است که اگر آدم اهل دلیل باشد و بی‌دلیل کاری را انجام ندهد و سخنی را نپذیرد، شیطان در وسوسه‌گری‌اش رسوا می‌شود. عموماً یا با اطلاعات دروغ ما را از مسئله حقیقی منحرف می‌کنند یا بر موضوع غلط و غیر واقعی اصرار می‌ورزند و همین‌طور آن را می‌گویند و تکرار و تبلیغ می‌کنند، که رمز ماندگاری شما چنین و چنان است، و درست ما را به بی‌ثمری و اضمحلال می‌کشانند. پس، روش شیطان با هر عنوانی که باشد، به اضمحلال و عدم جاودانی در مقامات معنوی ختم می‌شود و برعکسِ پیروی از شیطان، هرچه بهتر حکم خدا عمل شود ماندگاری در مقامات معنوی بیشتر خواهد بود.

سیاق آیه نشان می‌دهد که گویا شیطان می‌گوید: به جان خودم من به نفع شما می‌گویم. یعنی قسم می‌خورد که من برای شما اهل خیر هستم. این هم شد از جمله روش‌های شیطان، که یکی از آن روش‌ها «تأکید» است. ما در روایت داریم که منافق کارش تأکید یا اِلْحاح است و مؤمن کارش تذکر است. شما امتحان کنید؛ مثلاً کسی می‌آید شما را دعوت به یک جلسه می‌کند، اگر در حد تذکر و اطلاع‌رسانی است که خوب است، ولی می‌بینید اصرار دارد که حتماً بیایید. این نشان می‌دهد که مشکل دارد. به هرحال قرآن می‌فرماید: شیطان پس از آن قسم‌های غلاظ و شداد آن‌ها را فریب داد.

شیطان و توجه‌دادن به نیازهای پست

«فَدَلاَّهُمَا[۱۰] بِغُرُورٍ[۱۱] فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْءَاتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ[۱۲] عَلَيْهِمَا مِن وَرَقِ الْجَنَّةِ وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَن تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ وَأَقُل لَّكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُّبِينٌ».[۱۳]

پس شیطان با غرور و اظهار خیرخواهی، حیله‌گرانه سقوطشان داد، و چون از درخت چشیدند آنچه می‌خواستند پنهان کنند برایشان آشکار شد و لذا جمع‌آوری برگ‌های بهشت را - برای این‌که به خود بگیرند - شروع کردند، خداوند از دور ندا کرد - زیرا دیگر از مقام قرب خارج شده‌بودند، قبلاً فرمود: «هذِهِ الشجرة» چون نزدیک بودند- آری از دور ندا داد، مگر من شما را از آن درخت نهی نکردم؟ آیا من به شما نگفتم شیطان دشمن صریح و روشن شماست. پس شیطان با دروغ و قسم آن‌ها را فریب داد و پایین کشید.

با حبّ دنیا نظرشان را به پایین انداخت. وجه تعلّقشان را دنیا قرار داد، حالا که باید انسان وجه تعلقی داشته باشد - چون عین نیاز است - شیطان آن وَجه تعلّق را دنیا قرار داد و لذا دنیا را جهت اقناع آن وَجه تعلّق برای آن‌ها زیبا نمایاند. چون بالاخره انسان دلش را باید به جایی بند کند، شیطان آن دل را به دنیا بند می‌کند و انسان بندهٔ دنیا می‌شود، و دلی که باید به اَحد بند می‌شد، با وسوسه و تکرار و دائم توجه‌دادن به دنیا، به شجره و کثرت بند شد؛ لذا فرمود: «فَدَلاَّهُمَا بِغُرُورٍ» یعنی زیرپایشان را با اظهار خیرخواهی و دروغ، خالی کرد تا از مقام اصلی‌شان سقوط کنند و لذا از آنچه باید فرار می‌کردند، به آن نزدیک شدند و به آن علاقه‌مند گشتند و در نتیجه «فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ» همین که از شجره چشیدند، عیوبشان آشکار شد - هنوز به خوردن هم نرسید - چون اصلاً دنیا را نمی‌شود خورد، فقط می‌شود چشید. شما کودکی را

---

۱۰ - تدلیه: نزدیک‌کردن، رساندن.

۱۱ - غرور: اظهار خیرخواهی‌کردن و نهان داشتن قصد سوء.

۱۲ - خصف: جمع‌کردن.

۱۳ - سوره اعراف، آیه ۲۲.

می‌چشید، جوانی را می‌چشید. آن‌ها را که نمی‌خورید که جزء وجود شما شود، بلکه آن‌ها را می‌چشید، برای همین هم باز شما، خودتان هستید و از کودکی و جوانی عبور می‌کنید.

مثلاً بنده وقتی این فرش را دوست داشته باشم جزء وجودم نمی‌شود، فقط برایم یک خوشی و خیالات به‌وجود می‌آورد. اگر این فرش پیش شما باشد یک تصوری دارم که مال من نیست، اما پیش من که باشد یک تصوری برایم هست که پیش شما نیست و در نتیجه مال من است و این یعنی چشیدن. می‌فرماید: «فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ» وقتی که شجره را چشیدند، یعنی نظر به دنیا انداختند «بَدَتْ لَهُمَا سَوْءَاتُهُمَا» خیلی عجیب است می‌فرماید: قسمت‌های پست آن‌ها برایشان جلوه کرد، نیازهای پست برایشان رخ نمود، نقص‌هایشان که باید در مورد آن فکری نکنند ظاهر شد. تا قبل از این واقعه، این نیازها بود، ولی زیر پرتو لطف پروردگار، خودبه‌خود رفع می‌شد، خداوند شرایط رفع آن را خودبه‌خود فراهم کرده بود، کار آن‌ها نظر به بالاتر از این‌ها بود. ولی آن‌ها خودشان هم خواستند تقلایی بکنند تا خودی نشان دهند، و لذا همه‌چیز عوض شد، گرفتار جمع‌آوری وسایلی شدند که به کمک آن وسایل رفع نیازهای مادی و پست خود را به عهده گیرند. به گفتهٔ مولوی:

طفل تا گیرا و تا پویا نبود　　مرکبش جز گردن بابا نبود
چون فضولی کرد و دست‌وپا نمود　　در عنا افتاد و در کور و کبود

همین‌که خواست خودش باشد و خودی نشان داد، حالا پدرش او را به زمین گذاشت که برو هرکاری می‌خواهی بکن، حالا به چه‌کنم چه‌کنم افتاد. در ادامه می‌گوید:

جان‌های خلق پیش از دست و پا　　می پریدند از وفا سوی صفا

که همان زندگی قبل از نزدیکی به شجره بود، ولی با نزدیکی به شجره و هبوطی که به همراه آورد، ما ماندیم و خودمان که از این به بعد باید مشکلاتمان را رفع کنیم. می‌گوید:

چون به امر اِهْبِطُوا بندی شدند　　حبس حرص و خشم و خرسندی شدند

آدم‌ها چون خود را از زیر پرتو نور پروردگارشان خارج کردند، تا خودشان با نزدیکی به شجره خود را سیر کنند، حرص‌ها و خشم و خوشحالی‌ها شروع شد، تا قبل از آن در یک حالت غنایِ به وجود حق بودند، و از این به بعد باید با دنیا غنی شوند و با دنیا خوشحال گردند.

و این قصهٔ هر روز انسان‌ها است که دائم به شجره نزدیک می‌شوند و دائم از بهشت خارج می‌گردند، مگر این‌که به توکل برگردند و خود را در پرتو نور پروردگارشان قرار دهند که:

کارساز ما، به فکر کار ما است فکر ما در کار ما آزار ما است

فرمود: چون به شجره نزدیک شدند، عیوبشان برایشان ظاهر شد و از آن عفت ذاتی خارج شدند. چون همهٔ ما یک عفت ذاتی داریم و آن نعمت بزرگی است، نعمت موهبی خداست، عموماً شهوات در هر انسانی به جهت حیایی که دارد، پنهان است و آشکار نیست. هر انسانی ناخودآگاه حیائی نسبت به کارهای حرام دارد که به آن «عفت ذاتی» می‌گویند. حالا اگر انسان با پاره‌کردن آن عفت به میل‌های شهوانی که در او پنهان است، نزدیک شود این میلِ پنهان برایش جلوه می‌کند. و قبح آلوده‌شدن به آن برایش از بین می‌رود و از نزدیک‌شدن به آن خوشش می‌آید. درست است که انسانِ ساکن زمین از شهوتش زیر مدیریت عقل و شریعت می‌تواند بهره ببرد ولی بحث مورد نظر این آیه خیلی عجیب‌تر از این حرف‌ها است. می‌گوید: شما اصلاً در زمین نبودید که میل به این چیزها داشته باشید، با زمینی‌شدن، این میل‌ها به‌وجود آمد حالا که ظاهر شد خداوند از طریق دستورات شرعی می‌گوید چگونه هدایتش کن و چگونه جهتش بده، می‌فرماید: با نزدیکی به شجره زشتی‌ها و نقص‌هایشان برایشان آشکار شد، میل به دنیا؛ زشتی‌ها و نقص‌های وجود انسان را برای انسان آشکار کرد. با آشکارشدن عیوب، وجه حیاء آدمیت به خود آمد و لذا آدم و حوّا شروع کردند به برگ جمع کردن. «وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِن وَرَقِ» شروع کردند که برای خود برگهایِ برزخیِ آن عالم را جمع کنند. چون شما از عریانی خود، بدتان می‌آید و نسبت به آن کراهت دارید. ولی اگر شیطان به صحنهٔ زندگی ما پا گذاشت، زشتی‌های ما نمایان می‌شود ولی از طرفی ما بُعدی داریم که راضی به نمایش بدی‌هایمان نیست، به فکر چاره می‌افتیم.

شیطان شروع می‌کند به وسوسه که شما باید نشان بدهید که شخصیت مهمی هستید. حال همین که وسوسه شیطان شروع شد و انسان مطابق آن وسوسه عمل کرد، یک غمی در عمق جان آدمی ظاهر می‌شود و به فکر می‌افتید کاری کنید - چون حیاءِ ذاتی دارید- البته اگر سریعاً به فکر چاره نیفتید، شیطان وسوسه را ادامه می‌دهد و آن وقت آن حیاءِ ذاتی ضعیف می‌شود و آرام‌آرام انسان از خودنمایی و عریانی در همهٔ امور خوشش می‌آید. یعنی میلش با میل شیطان

منطبق می‌شود و از میل ذاتیِ فطری خود جدا می‌گردد. خودنمایی یعنی توجه به غیر. یعنی توجه به عالم شجره و کثرت، در حالی‌که جهت اصلی و فطرت ما نظر به خداوند یعنی نظر به «وحدتِ» مقابل کثرت دارد و بیش از توجه به ظاهر به غیب و باطن عالم نظر دارد، کسی که با غیبِ عالم اُنس داشت بیشتر اهل اَسرار و راز است.

حیاء؛ اقتضای آدمیت آدم‌ها

ما آدم‌ها؛ همچنان‌که آدم و حوّا به شجره نزدیک شدند و یک نحوه خودنمایی به صحنه زندگی‌شان آمد، ولی نسبت به آن راضی نشدند و لذا به فکر چاره افتادند، اصل و بنیادمان برهمین اساس است. ما برهمان اساسی که آدم و حوّا در بهشت عمل کردند می‌خواهیم عمل کنیم. پس اگر از ما بپرسند چرا خود را می‌پوشانیم، باید بگوییم چون آدمیم، چون آدم و آدمیت به چنین کاری دست زدند.[۱۴] حالا خودنمایی می‌کنیم یعنی به عملی دست می‌زنیم که آدمیت ما از آن راضی نیست. چون ما فرزند آدمیم و باید کاری کنیم که با اصل آدمیت خودمان در تضاد نباشد. ولی یک وقت است که می‌افتیم در دنیای خودنمایی، یعنی زشت‌ترین کار برای ما مهم می‌شود. تمام تلاشمان این می‌شود که بیاییم پشت دوربین تلویزیون تا همه ما

---

۱۴ – همچنان که در جلسهٔ اول به عرض رسید؛ در کتاب جامع احادیث الشیعه ج۲ص۲۸۲ داریم که «گروهی از یهود خدمت پیامبرخداصلی‌الله‌علیه‌وآله رسیده و مسائلی چند را از حضرت پرسیدند. از جمله گفتند: یامحمد! برای ما بگو: این چهار عضو برای چه باید شستشو شود با این‌که از تمیزترین مواضع بدن به‌شمار می‌آید؟ پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «شیطان آدم را وسوسه کرد، آدم به درختی که از آن نهی شده‌بود نزدیک شد، وقتی به آن نگریست آبرویش رفت، سپس ایستاد و به طرف درخت رفت – این نخستین گامی بود که به طرف گناه برداشته شد– سپس دست برد و از میوه درخت برگرفت و خورد. در این هنگام زیور و پوشش خود را از دست داد، دست برسر گذاشت و گریست و چون خداوند عزّوجلّ توبه او را پذیرفت، بر او و فرزندانش واجب کرد که همین اعضاء را بشویند، پس خداوند به او فرمان داد که چون به آن درخت نگریسته، روی خویش را بشوید، و چون با دو دست تناول کرده، آن دو را نیز تا آرنج شستشو دهد، و چون دست بر سر گذاشت فرمان به مسح سر داد و نیز امر به مسح دو پا فرمود. زیرا با آنها به‌سوی گناه رفت» (نقل از کتاب رازهای نماز از آیت‌الله‌جوادی‌آملی «حفظه‌الله» ص ۳۴).

چنانچه ملاحظه می‌کنید اولاً: قصه تمام زندگی دنیایی باید قصه آدمیت باشد که اصل حقیقی هرانسانی است. ثانیاً: تمام دستورات دین براساس باطنی است که در آدمیت ما محقق شده است، یعنی دستورات دینی، امور اعتباری جدای از امور نفس‌الأمری نیست.

را تماشا کنند، یعنی همه‌ای که کثرت‌اند و هیچی، ما را تماشا کنند تا قلبِ متوجه هیچی شدهٔ ما، هیچ شود و گرفتار سرابی شویم که خیالْ آن را واقعی می‌داند و نه عقل. وقتی بشر گرفتار این میل‌های دنیایی شد، آیا خدا دیگر او را رها می‌کند و از او قطع امید می‌نماید؟ آیا خداوند انسان را در چنگال شیطان وامی‌گذارد؟ مسلّم نه؛ یک سروش غیبی بر فطرت و قلب او ندا می‌زند، یک نسیمی از واردات قلبی به او تذکر می‌دهد که کجا داری می‌روی؟

ادامه آیه را ملاحظه کنید، می‌فرماید: «وَ نَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَن تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ» پروردگارشان ندا داد، آیا من شما را از این شجره نهی نکردم؟ یعنی بعد از تعلّق به دنیا و گرفتار لذّات آن شدن، باز با یک نور معنوی به قلبشان تنبه و تذکر می‌دهد. «وَأَقُل لَّكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُّبِينٌ» آیا نگفتم شیطان دشمن است آن هم دشمنی آشکار و شما به خوبی می‌توانید دشمنی او را بفهمید. نگفتم شما بی‌دشمن نیستید. شما نباید هر میلی از میل‌هایتان را تأیید کنید. بدون آن‌که ارزیابی کنید این میل از جنس وسوسه است یا از جنس گرایشات فطری. خداوند به بشر نهیب زد که مگر نفهمیدی که شیطان دشمن شما است. از این طریق به همهٔ بشریت یک شیطان‌شناسی تعلیم داده است و بعد هم آن‌ها را از پذیرش وسوسه‌های شیطان نهی کرد.

هرکس بعد از هر گناهی در قلبش دو ندا دارد: یکی ندا به این‌که مگر من در ذات تو چنین نکاشتم که این کار را نکن. نگاه کن به ذاتت ببین این کار را دوست نمی‌داشتی، و ندای دیگر این‌که مگر نگفتم که یک شیطانی هست که دشمن توست. به همین جهت است که انسان بعد از هرگناه احساس ناامنی می‌کند، چون نهیب خدا در جانش به صدا در آمده است. خوشا به حال آن‌هایی که به این نداها گوش فرا دادند تا از آدمیت فاصله نگیرند. آن‌وقت عموماً انسان‌های بزرگ این‌جا، یعنی در حین ندا دادن خداوند، بیدار می‌شوند. ذات آدم یعنی آدمیت، یعنی بیداری‌ای که بعد از رفتن در طبیعت در او به‌وجود آمده است. هر روز خداوند در این طبیعت به آدمیت ما این دو ندا را سرمی‌دهد، بلکه مثل آدم، جهت ما از نظر به طبیعت به بهشت برگردد و ندا سر دهیم پروردگارا ما به خود ظلم کردیم.

اقتضای آدمیت در مقابل گناه

«قَالاَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»[۱۵]

آدم و همسرش در نهایت تضرّع، تنها احتیاج دائمی‌شان به مغفرت را درخواست کردند، که پروردگارا ما به خود ستم کردیم و اگر با مغفرت خودت از ما نگذری و رحم ننمایی، حتماً از زیان‌کاران خواهیم بود، و این‌چنین زبان به توبه گشودند.

گفتند: خدایا ما به خودمان ظلم کردیم. چطوری به خودمان ظلم کردیم؟ با چشیدن شجره و فرورفتن در طبیعت، میل به طبیعت مثل بیش از حدّ نیازخوردن است، تمایل به غذا، عنان نیاز به غذا را از انسان می‌گیرد و لذت‌بردن از خوردن را مقصد انسان قرار می‌دهد. خودتان می‌دانید برای رفع نیاز به غذا گاهی چند لقمه کافی است ولی در میل به خوردن، نفسِ غذاخوردن مقصد قرار می‌گیرد و خوردن لقمه‌های پشت سر هم مطلوب می‌شود. بعد اگر به حالات خود دقت کنید و همان وقت بخواهید عبادت کنید می‌بینید که قلبتان راه نمی‌افتد. این یعنی همان «ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا» که آن دو به خود آمدند، دیدند قلبشان دیگر سیر به سوی معنویات را از دست داده است و لذا ندا سر دادند که پروردگارا! ما به خود ظلم کردیم. یعنی این قصه؛ قصهٔ هر روز ما است. پس میل به طبیعت، ظلم به خود است. و چون آن حقیقت آدمیت در آن‌ها بیدار است، عرض می‌کنند «وَ إِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ» خدایا! اگر ما را با نور خودت نپوشانی و ظلمت طبیعت، ما را گرفتار کند همه چیزمان را از دست می‌دهیم. کار صحیح - که مقتضای آدمیت هرکس است - همین‌کاری است که آدم و حوّا کردند، و آن عبارت است از این‌که بعد از هرگرفتاری که با میل به طبیعت در ما ایجاد شد، از خدا بخواهیم خدایا خودت آن را دفع کن. یعنی نگذاریم آن میل در ما نهادینه و ثابت شود و در شخصیت ما جای‌گیر گردد. اگر دل به طرف طبیعت می‌رود، دل‌کندن از طبیعت فراموشمان نشود. مثلاً هروقت بیش از نیازمان و براساس میلمان غذا خوردیم، لااقل از این کار شاد نشویم و نگرانی از کارمان را با خدا در میان بگذاریم. خود این عمل آرام‌آرام، طبیعت‌گرایی ما را

---

۱۵ - سوره اعراف، آیه ۲۳.

ضعیف و معنویت‌گرایی را در ما تقویت می‌کند. به عبارت دیگر؛ غمِ بودن در طبیعت را فراموش نکنیم تا طبیعت ما را نرباید.

گفتند: خدایا! «وَ إِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا» خدایا! اگر با غفران خود بر ما مرحمت نکنی و ما را زیر پوشش نورانیت کمال خودت از نقص‌های خودمان پاک نکنی «وَ تَرْحَمْنَا» و اگر ، با دادن شعور و معارف دینیِ گناه‌شناسی و دوری از گناه، بر ما رحم نکنی «لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ» از خاسرین می‌شویم. «خاسر» یعنی کسی که تمام استعدادهایش تلف می‌شود، یعنی کسی که سراسر سرمایه‌اش نابود شود، یعنی اگر به ما رحم نکنی، تمام استعدادهای گرایش به معنویت از دستمان می‌رود. چون با طبیعت زندگی کردن و به آسمان معنویت فکرنکردن موجب می‌شود زندگی ما و اساس آن به‌کلی نابود شود. پس گرایش به طبیعت، با توبه و تقاضای غفران از خداوند، از تأثیر می‌افتد و زهرش کشیده می‌شود. و داستان یک انسان بیدار روی زمین همین است که وجهی از آدمیتش نزدیکی به شجره است، ولی وجهی از آن هم تقاضای غفران و ترحم از خداوند است و قصهٔ آدمیت آدم‌ها از جهتی گرایش به شجرهٔ طبیعت است. برای همین هم ائمه معصومین علیهم‌السلام هم در این دنیا می‌آمدند، نان می‌خوردند، کار می‌کردند و نکاح داشتند. ولی وجه دیگرشان را که توجه به عالم غیب بود کاملاً زنده و فعّال نگه می‌داشتند تا جنبهٔ گرایش به طبیعت جهت منفی برای آن‌ها نداشته باشد.

حالا که آدمیت تو یعنی گرایش به طبیعت، و جنس آدم هم همین است که در طبیعت باشد، و تو در واقع با نزدیکی به شجره قصه زندگی زمینی خود را نشان دادی و به آن عمل کردی و وجه دیگر آدمیت تو هم توبه و طلب غفران است، معنی حضور در طبیعت را با همهٔ خصوصیاتی که دارد، در آیه ۲۴ سوره اعراف چنین مطرح می‌فرماید:

«قَالَ اهْبِطُواْ بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ».

خداوند فرمود: همگی فرود آیید، در حالی‌که بعضی شما بر بعضی دیگر دشمنی می‌کنید و در زمین برای شما در فرصتی محدود امکاناتی هست.

علامه‌طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» در رابطه با این آیه می‌فرمایند:

«خداوند خطاب به آدم و حوا و شیطان فرمود: از این مقام فرود آیید، در حالی که در شرایطی قرار خواهید گرفت که نسبت به همدیگر دشمنی خواهید کرد. زیرا

دشمنی افراد بشر با همدیگر به خاطر اختلافی است که در طبیعت آنها هست مگر این‌که در زمین با قوانین الهی، زندگی کنند و لذا فرمود: تا زمانی که به زندگی دنیوی زنده‌اید، جایتان زمین است و از زمین بهره می‌برید تا مدتی خاص».

گفتیم جایگاهی که آدمیت باید زندگی را شروع کند، دنیا است و خودش عملاً آن را با نزدیک‌شدن به شجره نشان داد. آیه می‌فرماید: «قالَ اهْبِطُوا» خدا گفت از آن مقام فرود آیید. می‌دانید که این «قال» تکوینی است. مثل این است که حضرت حق به آب گفت روان بشود، یعنی ذات آب را به آب می‌دهد. این گفتن همان بودنش است. خداوند فرمود: «اهْبِطُوا» به سوی عالم جسمانی بروید و در نتیجه آن‌ها خود را در زمین یافتند. این چه نوع آمدن است؟ یک توجه و حضور است. یعنی در منظر خود، زمین و زندگی زمینی را یافتند. چطور یک عارف بدنش در دنیا است و خودش را در عالم ملائکه می‌بیند و نظر به عالم ملائکه می‌کند. آدمیت آدم هم درست برعکس این حالت که برای عرفا پیش می‌آید، با هبوطی که خداوند برای آدم‌ها مقرر کرد، خود را در دنیا یافتند و دنیا مدّ نظرشان قرار گرفت. آری اگر آدم اهل سیر و سلوک باشد برمی‌گردد و هبوط را پشت‌سر می‌گذارد. پس فرمود: «قالَ اهْبِطُوا» بروید به سوی عالم جسمانی و با این دستورِ تکوینی، حضور در عالم جسمانی برای آنها محقق شد. چون همین که خداوند به چیزی بگوید بشو، می‌شود و لذا خود را در عالم جسمانی یافتند. الآن که جسم شما در منظر من قرار دارد به علت هبوط من و شما در زمین است، اگر بتوانم به مقام غیبی شما نظر کنم دیگر از هبوط گذشته‌ام یا از این جهت در هبوط نیستم.

زندگی زمینی و انواع دشمنی

حضرت حق در ادامه می‌فرماید: «بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» شما پس از هبوط در زندگی زمینی نسبت به همدیگر دشمنی می‌کنید. چون جنس دنیا طوری است که محدودیت دارد و نعمت‌های آن طوری نیست که هرچیز از آن در اختیار همه باشد. اگر این میوه در اختیار من باشد دیگر در اختیار شما نیست. بر عکسِ عالم معنا که نعمت‌هایش وسعت دارد و هر چیزش می‌تواند پیش همه باشد. نمونهٔ عالی آن حضرت پروردگار است که هرکس می‌تواند با خدا به طور کامل ارتباط داشته باشد و از انوار الهی استفاده کند، چون حضرت رب‌العالمین

محدودیت‌های ماده را ندارد ولی نعمت‌های مادی اشتراک حقیقی برنمی‌دارند، و نمی‌شود در عالم ماده همه‌چیز از همه جهت برای همه باشد، موجودات معنوی این مشکل را ندارند. اگر شما بگویید خدا مال من است و من هم بگویم خدا مال من است؛ اختلافی به‌وجود نمی‌آید. چون می‌شود تمام خدا مال من باشد و تمام خدا هم مال شما باشد. ولی روی زمین نمی‌شود گفت که این زمین مال من است و شما هم بگویید همین زمین مال من است؛ و اگر هر دوی ما همین زمین را بخواهیم اختلافمان شروع می‌شود. چون جنس زمین به جهت محدودیت وجودی عالم ماده، اشتراک حقیقی برنمی‌دارد. اگر مال من است، مال شما نیست. آن‌ها هم که در دنیا شریک می‌شوند شراکتشان قراردادی است که مثلاً نصف این زمین مال من باشد و نصف دیگرش مال شما. اما خدا این‌طور نیست که نصفش مال من باشد و نصفش مال شما، چون خداوند معنویت محض است و اصولاً نظر به عالم معنویت به جهتی که عرض کردم طوری است که در داشتن آن اختلاف بین افراد پیش نمی‌آید و آدم و آدمیت قبل از هبوط نظرشان به عالم معنی است، عالمی که می‌شود همه‌اش از آن همه باشد و یک اشتراک حقیقی برای هرکس در آن باشد. ولی چون با هبوط نظرشان به زمین افتاد، عالمی که همه‌اش نمی‌شود برای همه باشد، اختلاف و دشمنی شروع شد. همین حالا هم اگر آدم‌ها نظرشان به عالم معنا باشد این دعوا از بینشان برداشته می‌شود، چون همه می‌توانند همهٔ آن معانی را که اصل و اساس عالم ماده است، داشته باشند. اما اگر هبوط کنند و به عالم جسمانی بیایند و به زمین نظر کنند، دشمنی شروع می‌شود.

بعد از آن‌که خصوصیات زندگی زمینی و دشمنی مخصوص به آن را متذکر شد؛ در ادامه می‌فرماید: «وَلَكُمْ فِي الأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ» فعلاً روی زمین هستید و تا مدتی معین از آن بهره می‌گیرید، ولی مال زمین نیستید. اگر بشریت می‌فهمید که مال زمین نیست، همهٔ زندگی‌اش درست می‌شد. بشر هبوط را ذاتی خودش گرفته و فکر کرده‌است باید تا آخر، همین عالَم جسم و زمین در منظرش باشد. در صورتی که هبوط عارض روح او شده نه ذاتی روحش باشد. آری آدمیتش با هبوط به نحوی عجین شده است، اما ذاتش هبوط نیست. ذاتش

روح مجرد است. قرآن فرمود: «نَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُوحِي»[۱۶] یعنی در جسمِ انسان از روح خودم دمیدم، تا انسان در عین داشتن جسم، با ما رابطه داشته باشد و لذا در ادامه آیه قبل می‌فرماید: «وَ مَتاعٌ اِلی حِین» یعنی این ماندن روی زمین یک بهره و متاع موقتی است.

شما در زندگی زمینی با هم اختلاف می‌کنید و در راستای زندگی زمینی بهره‌هایی هم - اگر هنر بندگی داشته باشید - برای خود حاصل می‌نمایید وگرنه در زندگی موقت زمینی، زمین را برای خود متاع و کالا می‌گیرید و گرفتار انواع دشمنی‌ها می‌شوید، و پس از مدتی که از زندگی زمینی جدا می‌شوید، بی‌متاع و بی‌ثمر خواهید ماند. پس یک مدتی زندگی زمینی به شما داده شد تا ببینیم چکار می‌کنید و چگونه شایستگی برگشت به عالم قدس را از خود نشان می‌دهید. چنانچه ملاحظه می‌فرمایید؛ به این دلیل بحث «هدف حیات زمینی آدم» مهم است که برای سیر و سلوک حقیقی راه خوبی را نشان می‌دهد. اگر می‌خواهید یک سیر و سلوک خوبِ معرفتی داشته باشید باید به معارف و نوع نگاهی که باید در زندگی زمینی به زندگی داشت زیاد توجه کنید. اگر بتوانید در طول هفته این بحث‌ها را قلبی کنید، به‌خصوص موضوع موقت‌دانستن زندگی زمینی را، اساساً جهت قلب و طلب قلب، جهت و طلب معنوی و شریعت‌گرا می‌شود.

سؤال: چگونه بین حالات معنوی و زندگی دنیایی ارتباط برقرار کنیم؟

جواب: گفت؛

به جهان خُرّم از آنم که جهان خُرّم از اوست　　عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

من اگر به شما به عنوان بدن و لباس نگاه کنم، چیزی به‌دست نمی‌آورم. اما اگر به شما به عنوان بندگان خدا نگاه کنم که مذکِّر خدا و عالم معنی می‌شوید، چیز به‌دست می‌آورم. می‌گویند اگر به صورت مؤمن عالِم نگاه کنید، عبادت کرده‌اید. پس من در زندگی زمینی در واقع دنبال گم‌گشتهٔ خودم می‌گردم که در مخلوقات خدا است. خود شما به عنوان یک وجود مستقل گم‌گشتهٔ من نیستید. من به طبیعت هم که نگاه کنم اگر به لطف خدا درست نگاه کنم گم‌گشتهٔ خودم را نگاه می‌کنم. مشکل ما این است که عالم را منظر رؤیت حق نمی‌بینیم و لذا

---

۱۶ - سوره ص، آیه ۷۲.

نه‌تنها از آن استفاده نمی‌کنیم، بلکه آن را خراب می‌کنیم. همین حاشیهٔ طبیعی رودخانهٔ زاینده‌رود را که گاهی مهندسین شهرداری فرم طبیعی آن را به هم می‌زنند و عملاً لطف آن را از بین می‌برند، نگاه کنید. بنده معتقدم طبیعت از طرف عالم غیب تدبیر می‌شود، لذا ما نباید با طبیعت بجنگیم، چرا که اگر نظم طبیعی طبیعت را تخریب کنیم، ارتباط غیبی‌اش با عالم بالا از بین می‌رود. آن‌وقت دیگر در طبیعت لطف نمی‌ماند. از این رو در طبیعت حال نمی‌بینید، خیال و وَهم می‌بینید. الآن بدن مرا یک وجود معنوی به نام نفس ناطقه تدبیر می‌کند. شما ناخودآگاه بدن مرا که نگاه می‌کنید آن وجود معنوی را می‌بینید. ولی در باطنِ یک مجسمه آن وجود معنوی حاضر نیست تا شما از طریق مجسمه به آن باطن منتقل شوید. شما اگر دندان و پوست و استخوان مرا بکنید و در جای دیگر قرار دهید دیگر آن دندان و پوست و استخوان وجود معنوی را در باطن خود ندارد.[۱۷]

بعد از نماز اگر خواستید در رویارویی با زندگی، معنویت نمازتان حفظ شود، باید در ارتباط با بقیه گم‌گشته‌تان را پیدا کنید و نگذارید جسمانیت عالم ماده برشما غلبه کند و قدرت انتقال به معنویتِ باطنی را از شما بگیرد. آخرین جملهٔ نمازتان سلام بر بشریت است. یا بگو سلام بر انسان است می‌گویید؛ «السلام‌علیکم و رحمةالله و برکاته»؛ یعنی ای جمع مسلمانان سلام و رحمت و برکات الهی بر شما. یعنی شما ناخودآگاه آمدید پایین در بین انسان‌ها. آن‌جا که می‌گویید: «اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ الاّ اللهُ وَحْدَهُ لا شَریکَ لَه» نظر شما به عالم غیب است. وقتی کمی پایین‌تر می‌آیید می‌گویید سلام بر تو ای پیامبر، و بعد هم می‌گویید سلام بر ما و بر عباد صالح - که مصداق آن ائمه معصومین علیهم‌السلام هستند- و بعد می‌گویید سلام برشما ای جمع مؤمنین. یعنی همواره پایین می‌آیید تا نظرتان به مردم می‌افتد. پس حالات معنوی نماز را با ارتباط با مؤمنین می‌شود حفظ کرد و آن به شرطی است که در عالم جسم از آن عالمِ قبل از هبوط غافل نشوید و نیز به شرطی است که بودن در عالم جسم را بودن همیشگی ندانید و حضور در این عالم را در منظرخود موقت بدانید.

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

---

۱۷ - برای پیگیری تأثیر تحمیل وَهم بر نظم طبیعی، به کتاب «فرهنگ مدرنیته و تَوهم» فصل دهم رجوع فرمایید.

جلسه نهم

شیطان عامل عریانی انسان

بسم الله الرّحمن الرّحیم

«وَ یَا آدَمُ اسْکُنْ أنتَ وَزَوْجُکَ الْجَنَّةَ فَکُلاَ مِنْ حَیْثُ شِئْتُمَا وَ لاَ تَقْرَبَا هَـذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَکُونَا مِنَ الظَّالِمِینَ»[1]

اولْ اندیشه، وانگهی کردار

این مسئله برای همهٔ خواهران و برادران روشن است که بحث هدف حیات زمینی آدم علیه‌السلام یک دیدگاه نظری دارد و یک دیدگاه عملی. یعنی اول باید نگرش و عقیدهٔ صحیحی نسبت به موضوع پیدا کرد، آنگاه مطابق آن عقیدهٔ صحیح، عمل و فعالیت صحیح داشت و چون مفیدبودن و مثمر ثمربودن عمل، رابطهٔ تنگاتنگ با عقیده و نظر دارد، بیشترین تلاش را باید روی روشن شدن مسئله نظریِ موضوع بگذاریم.

عموماً به اندازه‌ای که در بینش و نظر موفق شویم در روش هم موفق می‌شویم. انسان‌های عمل‌زده و عوام‌الناس، بیشتر به عمل دل می‌سپارند و دوست دارند کاری را که ظاهر دینی و یا مردم پسند دارد، انجام دهند و خیلی نگران صحیح‌بودن فکری که باید پشت این عمل باشد نیستند. همین‌که شبیه علمایی هستند که آن‌ها هم این عمل را انجام می‌دادند، راضی هستند و امید نتیجه‌ای را دارند که عالمان بزرگ با انجام این اعمال به‌دست می‌آورند، غافل از این‌که وقتی این عمل با پشتوانهٔ فکری و نظری‌اش انجام گیرد آن نتایج را دارد. چرا بعضی‌ها به این مشکل می‌افتند؟ چون به عمل؛ بیشتر از عقیده و نظر اهمیت می‌دهند. پس شما اگر خواستید گرفتار چنین مشکلی نشوید، باید قبل از عمل، به بینش و نظر صحیح نزدیک شوید، تا هم عمل

---

۱ - سوره اعراف، آیه ۱۹.

را درست انجام دهید و هم آن عمل برای شما شیرین و دوست‌داشتنی باشد و از آن خسته نشوید.

گاهی انسان پس از مدتی که نماز شب خواند از آن خسته می‌شود، و دیگر بدنش از او تبعیت نمی‌کند و لذا آن را رها می‌کند. چون آن نتیجه‌ای را که انتظار داشت به‌دست نیاورد، غافل از این‌که باید ابعاد نظری نماز شب را می‌شناخت تا نتیجهٔ لازم را به دست می‌آورد و روز به روز در انجام آن محکم‌تر و علاقه‌مندتر می‌شد. امام‌صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: «ما ضَعُفَ بَدَنٌ عَمّا قَوِيَتْ عَلَيْهِ النِّيَّةُ»[۲] یعنی بدن در انجام اعمال، احساس خستگی و ضعف نمی‌کند وقتی که نیت و شناخت انسان به آن عمل قوی باشد.

پس ما باید ابتدا بیش از آن‌که نگران کوتاهی در عمل خود باشیم، نگران کوتاهی در فهم خود باشیم. باید سعی بلیغ داشته باشیم معنی خود را در این دنیا به‌دست آوریم و بدانیم همه کارها و اعمال و دستورات دین با درست شناختن معنی خودمان در این دنیا، معنی حقیقی خودش را پیدا می‌کند و کارهای پوچ و غلط، نیز با شناخت معنی زندگی زمینی‌بودن‌شان روشن می‌شود.

نکات مربوط به هدف حیات زمینی، ضروری دین نیست و بسیاری از انسان‌ها هم این نکات را نمی‌دانند، و کافر هم محسوب نمی‌شوند و از بهشت هم محروم نمی‌گردند. اما این‌که انسان بتواند خودش را این‌چنین عمیق که در آیات قرآن ذکر شده بشناسد، آن چیز دیگری است، در آن حالت است که خداوند معنی بودنش را بیش از آنی که ابتدائاً به اندیشهٔ او می‌رسد، به او می‌رساند و خدا هم می‌خواهد انسان به آن معنی عمیق در فهم خود و معنی حیات زمینی خود برسد و لذا این مسائل را در کتاب هدایت خود یعنی قرآن آورده‌است و در این حالت است که انسان انتخابی مناسب با هدف حیات خود می‌تواند داشته باشد.

بحث به این‌جا رسید که چطور شده‌است که الآن من و شما در زمین هستیم و روشن شد این موضوع، قصهٔ طولانی دارد. یک‌مرتبه خودت را در زمین و در مقابل مجموعه‌ای از واقعیات و مجموعه‌ای از تکالیفی که خداوند برای تو مقرر فرموده می‌یابی و خداوند با آوردن

---

۲ - «مَن لا یحضره الفقیه»، ج ۴، ص ۴۰۰.

داستان زندگی بهشتی می‌خواهد بفرماید: اگر حوصله داری که خودت را عمیق بیابی، بدان که این واقعیات و تکالیفی که در زمین با آن روبه‌رو هستی معنایش به جای دیگر بسته است. اگر خودمان را در یک بیابان سخت خشن و بی‌آب و علف یافتیم و هیچ چیزی از علت حضور خود ندانستیم، خود را می‌بازیم و هیچ قدمی نمی‌توانیم برداریم چون اصلاً نمی‌دانیم این‌جا چکار می‌کنیم. ولی اگر بدانیم چه شده‌است که فعلاً در دنیا هستیم؛ مسلّم معنی بودن برای ما، مثل معنی بودن ما در حالت اول نیست. در حالت دوم از مقدمات آمدن خود مطّلع‌ایم و می‌دانیم حضور همیشگی ما هم به بودن و ماندن در این بیابان ختم نمی‌شود. به قول مولوی:

من از برای مصلحت در حبس دنیا آمدم　　من از کجا، حبس از کجا، مال که را دزدیده‌ام؟

الآن بشر در این دنیا با انواع میل‌ها و نیازها و با یک عمر شصت، هفتادساله روبه‌رو است. حالا بشری که معنای بودن خودش را در این دنیا با سابقه‌اش در آن بهشت اولیه می‌تواند بنگرد، نگاهش به این دنیا و پدیده‌های اطرافش نگاه خاصی است و خیلی فرق می‌کند با آدمی که فکر می‌کند همین‌طور از شکم مادرش به این دنیا آمده‌است و باید در آن زندگی کند و بعد هم بمیرد و دیگر هیچ، نه از سابقهٔ آمدنش به این دنیا خبر دارد و نه از آینده‌ای که بعداً باید به آن بپیوندد آگاه است.

راه دست‌یابی به حکمت

تفکر وقتی شکل می‌گیرد که ما وجود ریشه‌دار خودمان را در ابتدای خلقت بتوانیم بشناسیم و ارزیابی کنیم. این‌که شنیده‌اید می‌گویند دیدِ فلان مؤمن حکیمانه است، یعنی او این حیات دنیایی را به مبدء و اصل آن وصل می‌کند. بعضی‌ها اصلاً نمی‌دانند که از کجا شروع شده‌اند. بعضی‌ها می‌دانند ولی نمی‌توانند زندگی این دنیایی را به زندگی بهشت نزولی وصل کنند. می‌خواهم بگویم این امر مهمّی است که انسان تلاش کند معنی امروزین خودش را به آن آستانه‌های دور حیاتِ بهشتی اولیه خودش بکشاند.در این صورت است که حکیم می‌شود و به‌خوبی می‌تواند در این دنیا انتخاب‌هایش را مدیریت کند تا در نتیجهٔ مدیریت صحیح در انتخاب‌ها، خطرهای بسیاری از او دفع شود و از میل‌های پوچ و سرگردان نجات پیدا کند.

فرمود: ای آدم! در عینی که در این بهشت با انواع نعمت ها روبه رویی باید متوجه باشی که خدای تو در این بهشت، تو را بی‌دشمن نگذاشت؛ و بدان شیطان سراغ تو می‌آید. آری؛ «وَ یا ادَمُ اسْکُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُکَ الْجَنَّة» تو و همسرت در این بهشت باشید، ولی دوچیز در این بهشت با تو هست، یکی شیطان و یکی هم ممنوعیتِ نزدیکی به این درخت.

پس در مورد بهشت اولیه سه نکته مطرح است؛ یکی این‌که ای آدم! تو در شرایطی هستی که با آن شرایط می‌توانی در حضور حق خوش و راحت باشی. دیگر این‌که دشمنی در کنار تو هست که باید مواظب او باشی و حرف‌های او را از موضع حرف‌های دشمن خود بدانی. و سوم این‌که در متن این شرایطی که می‌توانی راحت باشی، یک ممنوعیتی هست و آن نزدیک‌نشدن به این درخت است که «وَ لا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ» باید به این درخت نزدیک نشوید. در واقع باید بعضی از گرایش‌های خود را کنترل کنید و در دل این راحتی‌ها کنترلی هم هست و باید آن را رعایت کرد به‌طوری که باید در عمل یک‌جاهایی ترمز داشته باشی، یک‌جاهایی هست که اگر مواظب آن جاها نباشی شخصیت مختل و ذهنت خراب می‌شود. جایی که انتخاب تو تحت تأثیر عوامل ضد تو است، و آن همان جایی است که شیطان ذهنت را خراب می‌کند و انتخاب‌هایت را به انحراف می‌کشاند.

راه ورود شیطان

اول فرمود: «فَکُلاَ مِنْ حَیْثُ شِئْتُمَا»[۳] در بهشت هرچقدر دلتان می‌خواهد بخورید و استفاده کنید. و بعد فرمود: «وَلاَ تَقْرَبَا هَـذِهِ الشَّجَرَةَ» یعنی در این استفاده کردن، ایستگاه کنترلی هم هست. ملاحظه می‌فرمایید که عمل استفاده‌کردن را سدّ نکردند، بلکه آن را کنترل کردند. بعد می‌فرماید پس از دادن چنین امکاناتی به آدم و آدمیت، شیطان کار خود را شروع کرد، طوری نیست شیطان شروع کند، بنا شد تو بیدار باشی که شیطان را بشناسی و بپذیری که کنترل داشته باشی و به هرچیزی نزدیک نشوی. شیطان بدون آن‌که بداند ضعف‌ها و بدی‌های وجود ما را برای ما آشکار کرد. و آن توجه به چیزهایی است که از یک جهت برای ما بد و نقص است و

---

۳ - سوره اعراف، آیه ۱۹.

ما هم به آن‌ها نظر نداریم. کار شیطان همین است که نقص‌هایی را که مهم نیست بر ملا کند و ما را بدان مشغول نماید.

سؤال: آیا اشکال دارد که ما عیب‌هایمان را بفهمیم و متوجه نقص‌هایمان بشویم؟

جواب: خیر، اشکال ندارد ولی یک وقت ما آنچنان در رؤیت حق و حقایق عالم غیب مستغرق هستیم که اصلا متوجه این نقص های فرعی نیستیم و به فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام «به جای این‌که با چیزی غنی شوی، از آن چیز غنی می‌شوی» آنچنان در رؤیت حق به سر می‌بریم که متوجه نیستیم این‌ها را نداریم، به همین جهت هم می‌گویند با ثروتمندان رفت و آمد نکنید، چون در آن شرایط که آن‌ها دنیا را به رخ شما می‌کشند و شما هم به آن توجه می‌کنید، از حالت معنوی خود خارج می‌شوید و طلب شما همان چیزهایی می‌شود که اهل دنیا برای خود کمال می‌دانستند، و در واقع با نزدیک‌شدن به این‌ها خودتان را عریان می‌یابید. پس ملاحظه می‌کنید که اشکال ندارد انسان متوجه عیب هایش شود ولی کار شیطان و نزدیکی به شجره، توجه دادن به عیوبی است که در واقع عیب نیست، در نور دیدار حق اصلا این‌ها نقص نبود تا ما حواسمان را متوجه آن‌ها بکنیم، بحث آیه در رابطه با این‌گونه عیب‌هاست که پیدا شد و آن‌ها را مشغول خودش کرد.

به طور مثال الآن اگر یک جوان مسلمان مؤمن در خیابان با یک نامحرم لاأُبالی روبه‌رو شود، اگر توجهی به او نکند، میلش تحریک نمی‌شود. درست است که آن جوان این میل را به صورت غریزی وخدا دادی دارد، ولی اگر به شرایط تحریک این میل توجه نکند مشکلی برایش پیش نمی‌آید و هر وقت هم شرایط ازدواج برایش پیش آمد، ازدواج می‌کند و به میلش جواب صحیح می‌دهد. اما اگر به آن میلِ انحرافی توجه کند، وقتی هم ازدواج می‌کند، درست به این میل نگاه نمی‌کند و جایگاه آن را نمی‌شناسد، هرچند ازدواج کرده‌است و لذت هم می‌برد، ولی هنوز بازیچهٔ آن توجهاتی است که به نامحرمان انداخته. این انسان معنی وجود همسر را در زندگی اش گم می‌کند و از او جز وسیلهٔ ارضای شهوت چیز دیگری را در زندگی کنار خود نمی‌شناسد. قرآن فرمود: «وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُم مِّنْ أَنفُسِكُمْ أَزْوَاجًا

لِّتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُم مَّوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»[۴] برای شما از جان خودتان همسرانی خلق کرد که در کنار آنها آرامش داشته باشید، و بین شما و همسرانتان مودّت ودوستی و رحمت قرار داد.

ملاحظه می‌کنید که در آخر آیه فرمود؛ بین شما «مودّت» و «رحمت» قرار دادیم. ولی اگر انسان نگاه خود را به همسر خود با نگاه‌های حرامی که به نامحرمان انداخت، خراب کرد، هیچ‌وقت نور «مودّت» و «رحمت» بر قلب او تجلی نمی‌کند.

«مودّت» یک نوع محبت زیبا و پاک و متعالی است و غیر از «هَوی» است که همان میل غریزی و طبیعی است. می‌فرماید: در شرایط ارتباط صحیح با همسر «هوی» و هوس حاکم نمی‌شود بلکه «مودت»[۵] و «رحمت» حاکم می‌شود. رحمت یک نوع ایثارگری نسبت به همدیگر است، و به همین جهت هم اسم منزل را مسکن گزاردند، چون در مسکن که زن و مرد کنار همدیگر هستند آن آرامش خدادادی، همراه با «مودت» و «رحمت» جریان دارد. حالا این را در نظر بگیرید و با شرایط جدید که زن و مرد فقط از جنبه ارضای میل جنسی به همدیگر می‌نگرند مقایسه کنید، گویا این نوع همسران با این‌که در خانهٔ خود زندگی می‌کنند ولی مسکن ندارند، صبح هر دو از خانه بیرون می‌روند و تا شب جدای از همدیگر زندگی را می‌گذرانند. این‌ها خود را از زندگیِ زیبایی که خدا برای انسان‌ها قرار داده است محروم کرده‌اند و چون با این نوع بودن در کنار همدیگر جانشان به آرامش نمی‌رسد و آن مطلوب خود را به دست نمی‌آورند. از طریق جمع‌کردن برگ و پزهای فرعی می‌خواهند یک طوری این نقیصه را جبران کنند. این یک مثال بود برای اینکه ببینید چطوری معنی زندگی را در یکی

---

۴ - سوره روم، آیه ۲۱.

۵ - آثار و نتایج «مودت» کجا و آثار و نتایج «هوی» کجا. مسلّم انسان‌ها یک نیاز فطری به دوست‌داشتن و مورد دوستی‌بودن دارند. این دو نیاز به صورت حقیقی و پایداردرشرایطی که مودت حاکم باشد جواب داده می‌شود، در حالی‌که در دوست‌داشتن بر اساس هوی و مورد دوستی‌بودن بر اساس «هوی» یک میلِ یک بُعدی و زودگذر در صحنه است که هرگز جان و روح را ارضاء واقعی نمی‌کند و لذا انسان‌ها نسبت به آن همواره احساس خلأ می‌کنند بدون آن‌که بدانند ریشه آن در کجا است، ابتدا با میل به نامحرم و توجه به جنبه لذت شروع می‌شود و آن می‌شود که نباید بشود. به همین جهت اندیشمندان می‌گویند: در غرب دیگر معنی ازدواج گم شده‌است و آنچه برای همسران نسبت به همدیگر مانده است، فقط ارضای امیال جنسی است.

از قسمت‌های زندگی مثل رابطهٔ دو همسر گم می‌کنیم، در مورد سایر فعالیت‌های زندگی هم موضوع به همین شکل است.

یک وقت است که شما غذا می‌خورید تا سیر شوید و از مزاحمت گرسنگی خود را آزاد کنید، یک وقت ممکن است به صِرف ارضای میل غذاخوردن، غذا بخورید که در حالت دوم، صِرفاً لذت مدّ نظر شماست. یعنی غذا برای شما و در منظر شما، چیزی برای سیرکردن شما نیست، شخصیتش، شخصیت لذت بردن شماست و به ماورای آن نظر ندارید. اهل دنیا از غذا لذت را می‌خواهند، یعنی اصلاً غذا را نمی‌بینند، لذت می‌بینند. مؤمن هم غذا می‌خورد، اما از آن جهت که او را به هدفی بلند می‌رساند. می‌خواهد سیر باشد تا بتواند بندگی کند. کسی که صرفاً لذتِ از شهوت و لذت از غذا را زندگی می‌داند، به‌راحتی با وسوسه‌های شیطان بازی می‌خورد و فقط با وسوسه شیطان زندگی می‌کند. پیداشدن زشتی‌ها که فرمود با نزدیک شدن به شجره برای آنها پیدا شده همین حالت است، چون فقط خود را نیازمند به آن لذت می‌بیند و سعی می‌کند برای رفع آن نیازِ کاذب و عریانی غیر اصلی، برگ‌ها و اسباب را گرد آورد و به خود بگیرد. پس غذا زشت نیست. این‌که ما از غذا آنچه باید بگیریم را نگیریم و در غذا بمانیم زشت است. شیطان؛ غذا را از ما می‌گیرد و لذت را به ما می‌دهد. خودتان می‌دانید که غذا برای این است که ما سالم و توانمند بمانیم، در حالی‌که اکثر مردم از غذاهای خوشمزه مریض هستند. یعنی درست عکس آن چیزی که باید با غذاخوردن نتیجه بگیریم، نتیجه می‌دهد. یعنی غذا که برای ادامهٔ سلامتی است، عامل ایجاد بیماری شد. عیناً سایر میل‌های شهوانی هم همین‌طور است. کار شیطان این است که نگاه درست به مسائل را از ما بگیرد و نگاه باطل را جایگزین آن کند و نگذارد جایگاه اصلی امورات درست دیده شود و یک جایگاه دروغین از آنها در ذهن ما به‌وجود می‌آورد، و در این صورت است که همان میل‌ها برای ما به عنوان نقص دیده می‌شود. شبیه ظهور عیب‌هایی که قرآن در مورد آدم و حوّا می‌فرماید: «لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِن سَوْءَاتِهِمَا»[۶] پس شیطان آن‌ها را وسوسه کرد تا نقص و عیب‌هایشان نمایان گردد. یعنی آنچه از نقص‌ها که برایشان پوشیده بود، آشکار شد. خودشان را از جهت بعضی

---

۶ - سوره اعراف، آیه ۲۰.

امور ناقص و معیوب دیدند و آن عیوب برایشان آشکار شد و یک عریانی نسبت به لذات وَهمی و خیالی در خود یافتند. حالا دربه‌در به دنبال راهی هستند که این نقص‌ها را جبران کنند، بشر می‌خواهد با به‌دست آوردن راه‌های لذت‌بردن، نقص‌های نداشتن لذّات وَهمی را جبران کند. شیطان جنبه‌ای از نیاز به غذا و شهوات را در جلو چشم ما می‌گذارد که از آن منظر برای ما نقص و عیب محسوب شود و در نتیجه از طریق وسوسهٔ شیطان آن وجهی از پدیده که با نگاه الهی اصلاً در منظر ما نبود، در منظر ما قرار گرفت؛ چون از آن جهت چیزی نبود که ذهن و فکر ما را به خود جلب کند. معلوم است آدم غذا که می‌خورد چون مزه دارد بزاق دهان ترشح می‌شود و فضای دهان را مرطوب و غذا را نرم می‌کند. و شما در آن نگاه که به طور طبیعی باید غذای مناسب نیازتان بخورید اصلاً کاری ندارید که مزه دارد یا ندارد، معلوم است که مزه دارد که دارید می‌خورید. ولی شیطان با وسوسه‌های خود، جنبه کم مزه‌دار بودنش را نشان می‌دهد. آن‌وقت از منظر شما جنبه اصلی و مفید آن چیز را -اعم از غذا و یا سایر امورات - پنهان می‌کند. در این حالت است که تعجب می‌کنید چگونه بشر اینقدر در این دنیا بیکار شده‌است که کارش غذاخوردن و شهوت‌رانی شده‌است. درست همانی که کار اصلی‌اش نیست و خداوند آنها را در کنار کارهای اصلی انسان قرار داده و خود به خود از آن استفاده می‌کند، آن کار می‌شود کار اصلی‌اش. آن وقت از هدف اصلی باز می‌ماند و در دست شیطان افتاده و گرفتار کارهای شیطانی می‌شود. آیه ۲۲ سوره مبارکه اعراف، متذکر کارهای شیطان است و نتایج زیانباری که به‌بار می‌آورد. می‌فرماید:

«فَدَلاَّهُمَا بِغُرُورٍ فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْءَاتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِن وَرَقِ الْجَنَّةِ وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَن تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ وَأَقُل لَّكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُّبِينٌ»

پس آن دو را با فریب به سقوط کشانید، پس چون آن دو از آن درخت چشیدند، برهنگی‌هایشان بر آنان آشکار شد و به چسبانیدن برگ بهشت بر خود مشغول شدند و پروردگارشان بر آن دو بانگ بر زد که مگر شما را از این درخت منع نکردم و به شما نگفتم که در حقیقت‌شیطان برای شما دشمنی آشکار است؟

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید می‌گوید: شیطان از طریق فریب به‌کلی آن‌ها را سرنگون کرد و در نتیجه یک‌مرتبه دیدند از شجره خورده‌اند و سراپایشان را رسوایی و نقص و عیب فرا گرفته

است. اگر به روح این آیه دقت کنیم در واقع دارد ما را متوجه بازخوانی احوالات خودمان می‌کند تا جای پای شیطان را در بعضی از کارها نشانمان دهد و به نتایج خطرناک آن گرایش‌ها و کارها آگاهمان نماید و دقت در این احوالات هنر بزرگی است.

این‌که شنیده‌اید می‌گویند فلانی اهل کشف و شهود است، فکر نکنید هنر یک عارف این است که باطن یک غذای نجس را کشف کند، عارف واقعی که اهل کشف و شهود است کسی است که حالات خودش را دانه‌دانه می‌تواند تحلیل کند و هرکدام را در جای خود ببیند و اگر از جای خودش بیرون رفته متوجه می‌شود و درمان می‌کند. اهل کشف، اهل کشف حالات خوداند، عمده هنر این است که آدم بداند هر حالی از احوالاتش از کجا ریشه گرفته، رحمانی است یا شیطانی، اگر شیطانی است حاصل کدام غفلت بوده و اگر رحمانی است چگونه آن لطف را برای خود نگهدارد. قرآن با موضوعاتی که طرح می‌کند، می‌تواند کمکمان کند تا جایگاه حالات خودمان را در کل عالم بشناسیم و ارزیابی کنیم.

چگونه زشتی‌ها آشکار می‌شود؟

بالاخره شیطان کار خودش را کرد و آن‌ها را از جا در آورد. و لذا آن‌ها به چیزی میل پیدا کردند که نباید مایل می‌شدند، و به سوی آن جنبه‌ای از بهشت نظر کردند و رفتند که نباید می‌رفتند. حضرت حق فرمود: به آن شجره حتی نزدیک هم نشوید، چه رسد به این‌که از آن بخورید، ولی رفتند و خوردند. یک‌مرتبه بیدار شدند که وای! از همه آنچه داشتند محروم شدند. شما همین‌که به زشتی نزدیک شدید می‌بینید عجب آن حالات روحانی و آن آرامش‌ها رفت. مثلاً اگر تا حدی اهل دل باشید، و عصر جمعه فیلم‌های داستانی را تماشا کنید - فیلم؛ بد و خوب ندارد- در ابتدا غمی را در خود احساس می‌کنید که در آخر فیلم این غم نه تنها از بین نرفت بلکه بیشتر هم شد، این غم و شدت آن حکایت اعتراض فطرت شماست به خودتان که چه کار زشتی کرده‌ام. چون‌که ساعاتی از فرصت‌تان به دنبال خیالات واهی نویسندهٔ این فیلم از بین رفت در حالی که باید در سیر به سوی حقایق صرف می‌شد، صورت‌های ساخته و پرداختهٔ فیلم‌ساز شما را بلعید. بنا بود عصر جمعه سیر در خود کنید و با عالم معنا آشنا شوید؛ بنا بود درون را به عالَم بالا وصل کنید، چشم و ذهن را به خیالات یک فیلم‌ساز وصل کردید. این

غمِ انحراف از جهت اصلی به شکل شدید و قوی در بهشت برای آدم و حوا پیش آمد و صورتِ این غمِ از دست رفتن فرصت‌ها درآن‌جا آشکارتر شد و لذا قرآن می‌فرماید: «بَدَتْ لَهُمَا سَوْءَاتُهُمَا» زشتی آنها پیدا شد. چون به آنچه نباید نظر می‌کردند، نظر کردند. از طرفی جنبه‌های مثبت و خوبی دارند و لذا وقتی که این کار را کردند نگفتند خوب شد که کردیم، بی‌حیاء نبودند که بگویند کیف کردیم که بدی کردیم، بیدار شدند، شروع کردند جنبهٔ زشتی وجودشان را که حالا آشکار شده بود، پنهان‌کردن. پنهان‌کردن جنبهٔ زشتیِ کارهایشان که به صورت ابزار و آلات شهوت ظهور کرد. چون جنبهٔ شهوانی خود را دنبال کردند نقص‌ها و عیب‌ها از آن جنبه ظاهر شد. برای شما ممکن است در شرایط خاص خودتان یک‌طور دیگر ظهور کند.

مثلاً اگر بخواهند به کسی که کارش تعلیم و تربیت است یک کمالی را برسانند؛ به اعتبار معلمی‌اش، آن کمال به صورت یک فهمی است در عقل او. و اگر کس دیگری باشد با احوالات دیگر براساس احوالات خودش آن کمال برای او، صورت خاصِ شخصیت او را دارد، برای کس دیگر ممکن است همین پدیدآوردن فهم برای معلم، صورت زیبای درخت و گل و آب باشد. اوآن الطاف را صورت می‌بیند؛ و یک معلم همان الطاف برایش به صورت معانی حادث می‌شود. و عکسش هم همین‌طور است که جنبه‌های منفی انسان‌ها به صورت‌های متفاوتِ مناسب شخصیت‌شان برایشان ظهور می‌کند. برای آدم به جهت عمل خوردن شجره و توجه به جنبهٔ شهوانی عالَم، موجب ظهور آلات شهوانی برای آن‌ها شد.

آیه می‌فرماید؛ این‌ها بیدار شدند، به خودشان آمدند، دیدند که جنبهٔ شهوات برایشان ظهور کرد. یعنی با نزدیک‌شدن به شجره، جنبهٔ شهوت خودشان را دیدند. شیطان وسوسه کرد تا زشتی‌ها و نقص‌های پنهان آن‌ها، آشکار شود، به همین قصد هم وسوسه را شروع کرد «فَوَسوسَ لَهُما الشّیطان لِیُبْدِیَ لَهُمَا مَا وُورِیَ عَنْهُمَا مِن سَوْءَاتِهِمَا»، لذا یک‌مرتبه خود را با جنبهٔ شهوات خود روبه‌رو دیدند. ولی چون آدم هستند و نسبت به آن حالت بی‌تفاوت و بی‌قید نیستند، به فکر چاره می‌افتادند و لذا «وَطَفِقَا یَخْصِفَانِ عَلَیْهِمَا مِن وَرَقِ الْجَنَّةِ» شروع کردند به گردآوری برگ‌های بهشت برای این‌که آن‌ها را به خود بگیرند. «برگ بهشت» یعنی مظاهر کمالات، یعنی کمالات و فضایلی که این زشتی‌ها را می‌پوشاند. چون آدم هستند، حیوان که

نیستند تا نسبت به ظهور جنبه‌های شهوتِ خود بی‌تفاوت باشند. شما هم در دنیا جنبه‌های شهوانی بدنتان را با ابزارهای دنیایی می‌پوشانید. حیوانات این کار را نمی‌کنند. اگر انسان کمی بیدار شد، می‌بیند دروغش هم زشت است و لذا نمی‌گذارد ظاهر شود، آن را می‌پوشاند. چگونه ما جنبه‌های شهوانی بدنمان را می‌پوشانیم؟ چون جسماً انسان هستیم. حالا اگر یک کمی انسان‌تر بودیم دروغ را هم می‌دیدیم که زشت است و می‌پوشاندیم. مثل بعضی‌ها که آن را با شریعت پوشاندند، به طوری که با تبعیت از لباس شرع و تقوی، آن جنبهٔ شهوتِ سخن‌گفتن و خودنمایی را که با دروغ‌گفتن ظاهر می‌شود، پوشاندند.

در آن حالت که تلاش می‌کردند با برگ‌های بهشت جنبه‌های شهوانی خود را بپوشانند، «وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا» پروردگارشان گفت: «أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَن تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ» آیا به شما نگفتم به گرایشِ به سوی شجرهٔ ممنوعه جواب ندهید و به این درخت دل نبندید؟ آیا نگفتم آنچه را که نباید انجام دهید، و خود را نسبتِ به توجه به آن، کنترل کنید؛ و آن را در زندگی ساده نگیرید؟ و چیزی را هم که از نظر فکری نباید بپذیرید، نپذیرید؟ «وَأَقُل لَّكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُّبِينٌ» نگفتم که شیطان دشمن آشکار شماست و موضوعی را در شما پرورش می‌دهد که نباید مدّ نظر داشته باشید، و لذا گرایشی را که نباید به آن نظر می‌کردید مدّ نظر قرار دادید؟ ولی آدم‌اند و گوهر آدمیت در آنها درخشان است و لذا در ادامه می‌فرماید: ناله سر دادند «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا»[۷] پروردگارا ! به خودمان ظلم کردیم. اگر حیوان بودند این حرف را نمی‌زدند. چرا که حیوان قبایح را نمی‌پوشاند و اصلاً نمی‌فهمد. مقام انسان است که مقام حمل فطرت الهی است، یک بیداری در جانش گذاشته‌اند، نور حق به قلبش می‌تابد و می‌فهمد که چه‌چیز ظلم است. لذا در این ناله سردادن، از خدا دو تقاضا دارد؛ یکی تقاضای غفران که خدایا ببخش و یکی هم تقاضای رحمت. عرض کردند: «وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ» خدایا اگر آن‌ها را نپوشانی و به ما رحم نکنی، حتماً از کسانی خواهیم بود که همه چیزشان را باخته‌اند. یعنی خدایا توفیق بده تا بتوانیم آن نقص و لغزش را جبران کنیم و به جای

---

۷ - سوره اعراف، آیه ۲۳.

آن خوبی قرار دهیم. و اگر چنین امکانی را به ما لطف نکنی، تمام استعدادهایمان از بین می‌رود چون خسران یعنی ضرر در سود و سرمایه، یعنی نابودشدن ریشه و بنیان انسان.

حضور هرکس در نظرگاه اوست

در این شرایط و پس از آن نیایش زیبا و پرمحتوا و تقاضای غفران و رحمت قرآن می‌فرماید: «قَالَ اهْبِطُواْ بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ»[۸] فرود آیید و از بهشت خارج شوید، در شرایطی قرار گیرید که در زمین بین شما دشمنی برقرار می‌شود و این زندگی زمینی بهره‌ای است برای مدتی خاص. خداوند با فرمان «اِهْبِطوا» عملاً اعلام فرمود: حالا جایتان عوض شد و لذا دیگر در منظرشان آن بهشت با آن خصوصیات نبود. نظر کردند و زمینی بودنشان را دیدند. از نظر بدن از اول زمینی بودند و بدنشان در زمین خلق شد، ولی از نظر مقام زمینی نبودند. مثل عرفا که هم اکنون نظرشان از زمین به سوی عالم غیب و عالم معنی سیر کرده است، منتها عرفا از زمین سیر کردند و به آن مرتبه رسیدند، آدم و آدمیت از بهشت به سوی زمین سیر کرد - هرچند بدنش زمینی بود- ولی حضورش از بهشت شروع می‌شود ولی آدمیت اقتضا کرد آن حضور و توجه در بهشت نماند، و بالاخره خود را در زمین یافت، و لذا از حضور اولش که بهشت بود هبوط نمود و به حضور دومش که زمین است سقوط کرد. و اگر سیر و سلوک کرد و اهل دیانت شد، حضور سومش بهشتی می‌شود که دیگر در آن بهشت، شیطان را زیر پا گذارده و لذا آن بهشت، شیطان ندارد. فعلاً در دنیا آمدند و در منظر آنها دنیا و نیاز و نقص‌های بدنی مطرح است. عمده شناخت جایگاه و علت همین منظر و نظرگاه است. به قول مولوی:

گاو را آری به بغداد ناگهان — بگذرد از این کران تا آن کران
از همه خوب و خوشی‌ها و مزه — او نبیند غیر قشر خربزه
طالب هر چیز ای یار رشید — جز همان چیزی که می‌جوید ندید

بدن انسان ممکن است بسوزد و یا بپوسد، اما بحث، بحث حضور است. حضورِ هرکس در هر جایگاهی از جایگاه‌های عالم، ریشه در منظر و نظرگاه او دارد، چون حقیقت انسان بدن او

---

۸ - سوره اعراف، آیه ۲۴.

نیست، نفس ناطقهٔ اوست که مجرد است. پس به هرجا نظر کرد در واقع در آن‌جا است. پس انسان به واقع آن‌جایی قرار دارد که بر آن جا نظر انداخته است، چون ما عمده نظر خود را به دنیا انداخته‌ایم، در دنیاییم، همین‌طور که شما فعلاً نظرتان این‌جا در این جلسه است، حال چه بدنتان این‌جا باشد و چه نباشد، شما خود را در آن‌جایی حس می‌کنید که نظرتان به آن‌جا معطوف است، و چون بیشتر نظرمان به بدنمان معطوف است عموماً خود را در دنیا و در بدن حس می‌کنیم. آدم حضورش از بهشت شروع شد، در بهشت حاضر شد و در آن شرایط عالیِ حضور و بقاء، خود را با حکم خدا روبه‌رو دید که فرمود: به این شجره نزدیک نشو، ولی از طرف دیگر با وسوسهٔ شیطان هم روبه‌رو شد. نتوانست در بهشت با اعمال خود اثبات کند که آن‌جایی است. خدا به آدم اثبات کرد که تو نمی‌توانی به کمال‌رسیدن خود را از بهشت شروع کنی، برگرد روی زمین و از زمین شروع کن. پس به اصطلاح روی زمین آمد و هبوط کرد. هبوط؛ تغییر جهت جان است از بهشت به زمین. چرا هبوط کرد؟ چون در آن موطن از وجوه زمینی عالم، یعنی از جهت و جنبهٔ شهوت کار را شروع نمود و به شجرهٔ ممنوعه نزدیک شد. بنا نبود به شجرهٔ ممنوعه که جنسش جنس دنیا و کثرت و شهوت است نظر کند، اما نظر کرد و لذا هبوط کرد و خود را در زمین یافت و جنگ زمینی شروع شد. چرا جنگ؟ چون جنس زمین، جنس تزاحم است. به همین جهت هم بعد از این‌که فرمود: «اِهْبِطُوا»؛ فرمود: «بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» یعنی در شرایطی قرار می‌گیرید که نسبت به هم دشمنی می‌کنید ولی در زمین و در این شرایطِ پر از دشمنی، ابدی نیستید. لذا فرمود: «وَلَكُمْ فِي الأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ» روی زمین در یک زندگی موقت هستید تا بهره‌ای را که باید ببرید، ببرید.

چنانچه دقت فرمودید؛ در آن بهشت، ابتدا شرایط خودیابی را به آدم نشان داد، که ای آدم؛ تو این‌چنین هستی که در آن شرایط بهشتی، زمین و زندگی زمینی را انتخاب می‌کنی. همین طور که شما در زمین امتحان می‌دهید تا نشان بدهید صلاحیت بهشتی شدن دارید. زمین؛ جای امتحان است، بهشتِ آدم هم جای خودیابی است. شخصیت آدم را در بهشت به او نشان دادند که تو این هستی. پس اگر گفتند به این درخت نزدیک نشو و نزدیک شد و در نتیجه ظالم شد -که آیه هم می‌فرماید: «فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ»- باید متوجه بود که این ظلم، یک نحوه عصیان در مقابل

شریعت خداوند نیست. مثل ظلمی نیست که ظالمان دنیا دارند، ظلمی که ظالمین اهل زمین می‌کنند، ظلمی است که نشان می‌دهند صلاحیت بهشت برین را ندارند و در امتحانِ زندگیِ زمینی مردود می‌شوند، ولی عصیانی که آدم در مقابل نهی الهی نسبت به نزدیک نشدن به شجرهٔ ممنوعه انجام داد، ظلمی بود که به خود کرد، و از بهشت محروم شد و گرفتار زندگی زمینی گشت با هزاران دشمنی، و خداوند می‌خواست همین را به آدم نشان دهد که من زندگی تو را از بهشت شروع کردم، ولی تو با نزدیکی به شجره، زمین را انتخاب کردی، هرچند من در زمین هم کمک تو کردم و با فرستادن انبیاء مسیر تو را به بهشتی که خطر هبوط را ندارد برایت باز گذاشتم. پس در واقع عصیان آدم در آن بهشت به معنای محروم شدن از بهشت برین نیست. این‌جا عصیان به آن معنی است که نمی‌توانی در مقابل نهی خدا نسبت به شجره مقاومت کنی، در واقع این عصیانِ ما در آن بهشت؛ نمایاندن خودمان است به خودمان و این‌که معنی سختی‌های زمینی و زندگی زمینی را بفهمیم.

بعد در ادامه در آیه ۲۵ هست که: «قَالَ فِيهَا تَحْيَوْنَ وَفِيهَا تَمُوتُونَ وَمِنْهَا تُخْرَجُونَ» حضرت حق فرمود: شما در این زمین زندگی می‌کنید و در آن می‌میرید و از آن به سوی قیامت خارج می‌شوید. بنا به فرمایش علامه«رحمةالله‌علیه»: «یعنی قضای الهی این است که بشر تا روز قیامت مقیم زمین گشت».

معنی لباس در مراتب مختلف وجود

پس فلسفهٔ ماندن روی زمین را برای ما روشن فرمود که از خود شما شروع شد، و در آیه بعد می‌خواهد ما را هدایت کند که ای فرزندان آدم! در این زمین شرایط رفع و جبران آن عریانی را برای شما فراهم آوردیم و این شما و این دینی که به کمک آن بتوانید عریانی به جهت نزدیکی به شجره را جبران کنید و در زندگی زمینی بتوانید آن جنبه‌های شهوانی را بشناسید و از آن فاصله بگیرید. می‌فرماید:

«يَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُوَارِي سَوْءَاتِكُمْ وَرِيشًا وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللّهِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ»[۹]

علامه‌طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه» در شرح این آیه می‌فرمایند:

«یعنی ای فرزندان آدم! ما برای شما لباس آفریدیم تا زشتی‌های شما را بپوشاند و زینت شما باشد و لباس تقوی که لباس باطن است و انسان را از گناه که باعث رسوایی اوست، نجات می‌دهد، بهتر است. زیرا در باطنِ انسان معایبی است که آشکاری آنها رسوایی، و لباس آن، تقوی است و خدایی که انسان‌ها را هدایت کرده تا با لباس و آرایش خود، عیب‌های ظاهری خود را بپوشانند با آیات الهی از طریق پیامبر خواسته عیب‌های باطنی آنها هم ملبّس و پوشیده شود و آشکار نگردد».

خداوند می‌فرماید: در شرایطی بودی که سراسر پوشش بود و اصلاً عیبی برایت ظاهر نبود، ولی با نزدیکی به نهی خدا از آن شرایط خارج شدی و عیب‌هایت ظاهر شد و گرفتار زندگی زمینی شدی و حالا دو نوع عیب رو در روی تو قرار گرفت. یکی عیب‌های جسمی که در عالم جسم با آن روبه‌رو هستی که با هدایت فطری تو به سوی پوشاندن این عیوب، به کمک لباس، این عیب را پوشاندی، و عیب دوم هم به کمک هدایت توسط پیامبران، زمینه پوشاندنش برایت فراهم گشت. شرایطی برایتان در جسم و روح فراهم کردیم که زشتی‌های خود را بپوشانید، چه چیزی بهتر از شریعت، عیب‌های ما را می‌پوشاند؟ چون در آیه می‌فرماید: ما لباس نازل کردیم. مگر نگفت این آدم نظر کرد به شجره ممنوعه که عرض شد جنبهٔ شهوانی زندگی بود، حالا چیزی را نازل کرد که ما را از نگاه به جنبه‌های شهوانی آزاد کند.

بعضی از انسان‌ها همه چیز را در عالم شهوات می‌بینند، حتی تمام مردان و زنان را، غذا هم که می‌خواهند بخورند جنبهٔ شهوانی آن را می‌بینند. برای همین اگر بگویید بفرمایید نان و ماست بخورید، می‌گوید فایده ندارد. فایده ندارد، به این معنی نیست که انسان را سیر نمی‌کند و یا سالم نگه نمی‌دارد، بلکه فایده ندارد به این معنی است که شهوات و میل‌های مرا ارضاء نمی‌کند. مثل آدم‌هایی که جلسه‌ای را می‌روند تا سرگرم شوند، اگر در آن جلسه کم جُک گفته شود، می‌گویند سرگرممان نکرد. این‌ها زندگی را وارونه فهمیده‌اند، متوجه نیستند علت

---

۹ - سوره اعراف، آیه ۲۶.

بیرون افتادن از آن بهشت همین نوع نگاه بود. حالا به جای این‌که در این دنیا نگاهشان را نسبت به زندگی عوض کنند، باز با همین نگاه که منجر به هبوطشان در این دنیا بود، زندگی را ادامه می‌دهند و در نتیجه دائم از راحتی‌ها به سوی سختی‌ها هبوط می‌کنند.

می‌گوید: ای بنی آدم! حالا که به زمین آمدید، من برایتان وسیله‌ای آوردم که به واسطهٔ آن به زشتی‌هایتان نظر نکنید و زشتی‌ها نظرتان را جلب نکند. «لِبَاسًا يُوَارِي سَوْءَاتِكُمْ وَرِيشًا» زشتی‌های شما را می‌پوشاند و یک شخصیت پسندیدنی به شما می‌دهد. نمی‌دانم هنوز متوجه شده‌اید که جنبه‌هایی از معنویت در شما هست که خطر غفلت از آن را دارید، چنانچه مواظب باشیم تا جنبهٔ معنوی ما مورد غفلت قرار نگیرد، از غذا صرفاً لذتش را نمی‌بینیم، بلکه خوردن و نتیجه‌اش را نیز در نظر داریم تا با رفع گرسنگی به اهداف معنوی خود مشغول شویم. اگر صرفاً لذت غذا را دیدید، به یک غذا و دو غذا بسنده نمی‌کنید، به دنیای لذت می‌روید و در نتیجه زشتی‌های پنهان آشکار می‌گردد و حرکات و سکناتی از ما ظاهر می‌شود که تصور آن را هم نمی‌توان کرد. اما کسی که قلبش را شریعت بگیرد اصلاً زندگی‌اش این‌طور نیست که عنان زندگی او به دست شهوات و امیال بیفتد.

مرحوم آیت‌الله فاضل تونی که استاد عرفانِ آیت‌الله جوادی‌آملی«حفظه‌الله» بوده‌اند؛ می‌فرمایند: «من دو سال ماه رمضان، سحر و افطار نان و پیاز خوردم، غیر از دوشب که نان و ماست خوردم». فکر نکنید از آن وضع غصه می‌خورده است، مطمئن باشید غیر از همین نان و پیاز در ذهنشان نمی‌آمده تا طلب و تمنّای آن را بکنند. چون پردهٔ شریعت غیر آنچه را خدا برای آن‌ها قرار داده است پوشانده و راه تغذیه از طریق نظر به جمال محبوب را برایشان باز کرده‌است.

می‌فرماید: ای انسان این شریعت دو کار با شما می‌کند؛ یکی این‌که زشتی‌های تو را می‌پوشاند «لِبَاسًا يُوَارِي سَوْءَاتِكُمْ»، دیگر این‌که یک جمال و زیبایی و شخصیتی پسندیدنی به شما می‌دهد «ریشاً» یعنی جمال. پرنده‌ها را دیده‌اید که پرهایشان دو کار می‌کند هم از سرما و گرما حفظشان می‌کند، و هم زیبایشان می‌کند. می‌گوید: شریعت با تو این‌کار را می‌کند. هم مانع حکومت زشتی‌های وجود انسان می‌شود، و هم جمال و زیباییِ شخصیتی به او می‌دهد. و

بعد می‌فرماید: «وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِکَ خَيْرٌ»[۱۰] چون شریعت را برای زندگی خود پذیرفتید، و پوشش ظاهری خود را حفظ کردید، تازه به یک تقوایی می‌رسید که آن خیلی بهتر است و با تبعیت از آن یک شخصیت کنترل شده نصیب شما می‌شود و از آن حالتِ حکومت میل‌ها که در آن بهشت شما را لغزاند، نجات پیدا می‌کنید و دیگر دستگیره‌های شیطان را از حیات خود ریشه‌کن خواهید کرد و لذا هرچه بیشتر به دین نزدیک و نزدیک‌تر می‌شوید و در نتیجه هرچه بیشتر از زشتی‌های پنهان خود نجات می‌یابید.

اصل دین همان تقواست. می‌فرماید: لباس آوردیم که زشتی‌های شما را می‌پوشاند. شما دیده‌اید یک آدم همین که مسلمان است خیلی از زشتی‌ها را انجام نمی‌دهد. حالا اگر متقی شد خوب‌تر و کامل‌تر از زشتی‌ها حذر می‌کند. بعد می‌فرماید: «ذَلِکَ مِنْ آيَاتِ اللّهِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ» این‌که دین وسیله‌ای است تا زشتی‌های شما پنهان باشد، و این‌که دین آمده است تا شما را به جمال برساند، این خود از آیات الهی است. و اگر مردم متوجه چنین نکته‌ای بشوند، امکان دارد بیدار شوند یعنی «لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ» شاید بیدار شوند که چه تأثیر عظیمی در دینداری نهفته است و در این راستا معنی خودشان را در این دنیا درست بفهمند و جایگاه و نقش تقوا را در زندگی‌شان درک کنند و از لباس تقوا که همان عنان‌گیری و کنترل هوس‌ها است به خوبی استفاده کنند. ببینند همان‌طور که این لباس عادی را برایشان تهیه دیدیم تا عیوب جسمانی خود را بپوشانند، در همین راستایِ عیب‌پوشی، دین برای آنها آوردیم که با تبعیت از دین و به دست آوردن ملکهٔ تقوا، از عیوب باطنی خود آزاد شوند. جا دارد که در قسمت آخر آیه زیاد دقت بفرمایید که می‌فرماید: «ذَلِکَ مِنْ آيَاتِ اللّهِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ» و بفهمیم سنت عیب‌پوشیِ خداوند و آزاد کردن از عیب‌هایمان، یک سنت همه جانبه است و هرچه به دین خدا با تمام وجود نزدیک شویم بیشتر از این سنت عزیز بهره‌مند می‌گردیم همچنان‌که در طرف مقابل این قاعده

---

۱۰ – چنانچه ملاحظه می‌کنید قرآن می‌خواهد قدرت انتقالِ در رؤیت به ما بدهد به طوری که از لباس ظاهر به لباس تقوا منتقل شویم و تقوا را نیز یک لباس بدانیم که موجب پوشش زشتی‌های باطنی و عامل جمال باطن ما است. و از طرف دیگر همانطور که از لباس ظاهری به تقوا منتقل می‌شویم، از تقوا نیز یک نحوه پوشش کشف کنیم و آن را پوششی برتر ببینیم, واز طریق این قدرت انتقال, محسوس را وسیله توجه به حقیقت معقول قرار دهیم و حقایق معقول را در عالم محسوس از طریق مظاهر محسوس مربوط به آن بشناسیم.

هرچه به شجرهٔ ممنوعه و عالم کثرت بیشتر نزدیک شویم بیشتر بی‌آبرو می‌گردیم. بعد می‌فرماید:

«يَا بَنِي آدَمَ لاَ يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ يَنزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْءَاتِهِمَا إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لاَ تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاء لِلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ».[۱۱]

علامه‌طباطبایی (رحمة‌الله‌علیه) می‌فرمایند:

«یعنی ای فرزندان آدم: بدانید برای رفع معایب، لباس تقوا را که همان فطرت است به شما پوشاندیم، پس مواظب باشید این جامه خدادادی را شیطان با فریب بیرون نیاورد، همان‌طور که از تن پدر و مادرتان درآورد. کندن لباس برای نمایاندن عورت بود تا هر انسانی اگر فریب شیطان را نخورده و از لباس تقوایش به‌در نیامده، در بهشت سعادت بماند. شیطان و قبیله‌اش شما را از طریقی می‌بینند که شما آنها را نمی‌بینید و لذا راه نجات بسیار باریک است. و خداوند در ادامه آیه می‌فرماید: ما شیطان را اولیاء افراد بی‌ایمان به آیاتمان، که به پای خود به دنبال شیطان می‌روند، قرار دادیم و قدرت و ولایت شیطان در فریب دادن اوست و از طریق همین فریب، کارهایش را می‌کند، البته اگر موفق به فریب شد».

پس در واقع خداوند در این آیه می‌فرماید: ای فرزندان آدم شما هم همان موقعیت را دارید و هم اکنون در معرض فریب شیطان هستید، همان‌طور که پدر و مادر شما در معرض فریب شیطان قرار گرفتند و از بهشت بیرون آمدند و از پوشش عیوبشان محروم شدند. پس معلوم است شیطان همواره با ما هست و دائم در حال فریب دادن ما است تا لباس دین را که نمایش پایداری بر فطرت است از ما در آورد. مثل همین آدم‌های غیر متدین که مزاحم حال دیگران‌اند، می‌بینید لباس شهوت به تنشان است و لباس دین را در آورده‌اند، این‌ها نمونه‌ای از کار شیطان‌اند.

چنانچه ملاحظه می‌کنید؛ آدم و حوا را با این‌که در بهشت هستند, به عنوان پدر ومادر ما مطرح می‌فرماید؛ در حالی‌که از نظر جسمی، آدم و حوای روی زمینْ پدر و مادر جسمیِ ما هستند. حال شاید می‌خواهند ما را متوجه آن اصلی از همه زنها و مردها کنند که اصل پدر و

---

۱۱ – سوره اعراف، آیه ۲۷.

مادر اولیه ما هم بوده‌اند و به این اعتبار، پدر و مادر ما هم حساب می‌شوند. و یا مسئله نمایاندن باطن به ظاهر است که هرچه باطن ظهور بیشتری پیدا کند جنبه کثرت در آن شدیدتر می‌شود به طوری که آیه ۱ سوره نساء مسئله نفس واحده را مطرح می‌کند که از آن نفس، زوجش را خارج کردند و بعد آن نفس واحده را در آیه ۳۱ سوره بقره مطرح می‌نماید که همه اسماء را به آن آموخته است که مسلّم این نفس واحده؛ یعنی آدم در این مقام، جامع همه زن‌ها و مردها می‌باشد حالا در یک مقام این نفس واحده ظهور بیشتر می‌کند و اولین مقام کثرت در آن ظاهر می‌شود که آن عبارتست از ظهور آدم و حوا که به این اعتبار در این حال پدر و مادر همه انسانها می‌شوند و از این نفس واحده که زوجش نیز از آن خلق شده، همه انسانها ریشه گرفتند و مرحله کثرت بعد از کثرت یا ظهور بعد از ظهور محقق شد و لذا آیه اول سوره نساء می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُواْ رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالاً كَثِيراً وَنِسَاء...» یعنی ابتدا نفس واحدی بودید که حامل همه انسان‌ها می‌شد ولی به صورت وحدت، ولی همچنان سیر پیدا کرده و باطن آن نفس واحد به صورت کثرت در آمد که این نحوه از وجود را در اصطلاح فلسفه می‌گویند: «بسيطُ الحقيقةِ كُلُّ الْاَشياءِ و لَيسَ بِشَيءٍ مِنها» یعنی حقایق بسیط، همه اشیاء هستند ولی به صورت مجزا هیچ‌کدام از اشیاء نیستند. مثل نور بی رنگ که همه هفت نور هست ولی هیچ‌کدام از آنها به صورت مجزا در نور بی رنگ نیستند, پس حقیقت آدمیت یک حقیقت واحد است که همه آدمها هست ولی هیچ‌کدام از آن‌ها هم به طور مجزا نیست، ولی در مرحله ظهورِ بطون، اولین ظهور؛ ظهور آدم و حوّا است که این آدم و حوّا یک اصلی دارند که آن آدم است - همو که همه اسماء به او آموخته شده‌است- حال؛ آدم و حوا که در بهشت بودند، اصل وحقیقتِ آدم و حوّای زمینی هستند. و جسم ما از جسمِ آدم و حوّای زمینی است و حقیقت ما، همان آدم و حوای بهشتی است. آدم و حوّای زمینی اولین ظهور آدم و حوّای بهشتی است و می‌شود از یکی به دیگری منتقل شد، یعنی از آدم و حوّای زمینی به یک اعتبار به آدم و حوّای بهشتی منتقل شد و بر عکس.

به بهانهٔ جمال، محرومیت از جمال

عجیب است که شیطان جمال را از پیروانش می‌گیرد و آنها را به بدترین حالت می‌کشاند ولی اسم آن را جمال می‌گذارد. دلِ بیدار تمام کارهای انسان‌هایی که لباس دین را از تن بیرون آورده‌اند، زشتی می‌بیند. در قیامت آدم‌هایی که خودشان را برای نمایش به نامحرم آرایش می‌کنند که به نظر خودشان زیبایی‌هایشان را نشان دهند، به‌قدری خودشان را زشت و کثیف می‌بینند که اصلاً در دنیا در آن حد زشتی و کثیفی را نمی‌توانید تصور کنید. همان‌طور که بعضی‌ها همین دنیا می‌بینند. بعضی در این‌ها اصلاً زیبایی نمی‌بینند، نه این‌که زیبایی ببینند و خوششان بیاید و نگاه نکنند. این برای اول راه است. کسی که هنوز وارد بصیرت دین نشده‌است ولی تابع حکم خدا است، ممکن است آن‌ها را زیبا ببیند، اما نظرش را برمی‌گرداند، ولی پس از مدتی خداوند به پاداش این تبعیت از دین؛ چشمش را باز می‌کند و او می‌فهمد چرا دین به او می‌گوید نگاه نکن. می‌بیند چقدر زشت و آزار دهنده‌اند، می‌بیند اگر به آن‌ها نگاه کند تعفّن آن‌ها روح او را خراب می‌کند، آن‌وقت می‌بیند که شیطان چگونه به بهانهٔ جمال، جمال را از دوستان و تابعینش می‌گیرد. هرکسی از بوی بد متنفّر است، ولی یک وقت خود انسان مشامش باز است و وقتی با شیئ متعفن روبه‌رو شد، بینی‌اش را می‌گیرد ولی یک وقت پدرش به او می‌گوید از این‌جا زود رد شو تا بوی بد به مشامت نخورد و او هم تبعیت می‌کند تا آرام‌آرام خودش هم مشامش باز شود و بوی بد گناه را متوجه شود.

یک وقت چشم؛ چشم دین است، یک وقت حکم، حکم دین است. می‌گوید: ای فرزندان آدم «لا یَفْتِنَنَّکُم» شیطان شما را شیفته نکند. یعنی مواظب باشید تا شیطان چیزی را که قابلیت شیفتگی ندارد و زیبا نیست به شما زیبا معرفی نکند وگرنه در نتیجهٔ این فریب، شیفتهٔ چیزی می‌شوید که نباید شیفته شوید. اگر دقت کنی می‌بینی که اصلاً جای خوش آمدن نیست، ولی می‌بینی آن کسی که آن عمل را پسندیده است و دارد عمل می‌کند چه اندازه خوشحال است که من خودم را برای غیری که هیچ ربطی به من ندارد، می‌نمایانم. مثلاً دختری از طبقهٔ پنجم ساختمان، خودش را به رانندهٔ تاکسی که در خیابان می‌رود نشان می‌دهد. اصلاً این جای خودنمایاندن دارد؟ آیا این یک‌نوع لذت پایدار قابل اعتماد است؟ شیفتگی‌های شیطان‌ساز،

همه‌اش از این نوع است. می‌فرماید: مواظب باش که شیطان تو را شیفته نکند، چیزهای دروغ را به تو راست نشان ندهد. اگر شیفتهٔ شیطان شدی و مواظب وسوسه‌های آن نگشتی، لباس شریعت را از تن تو بیرون آورده و لباس ذلت و خواری به تو می‌پوشاند. غذا را نگاه کنید، اگر شیفتهٔ غذا شدید که دیگر غذا نمی‌خورید، لذت می‌برید، یک لذت جسمانی موقت. اگر شیفتهٔ شهوت شدید، لباس دین را از تن بیرون می‌کنید، دیگر زیبایی‌های دین را زیبا نمی‌بینید و جمال‌های دروغین را جمال می‌پندارید و عملاً خود را از جمال واقعی محروم می‌کنید.

نجات از جنبه‌های بی‌خودی زندگی

می‌فرماید: «كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ يَنزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا» همان‌طور که پدر و مادر شما را از بهشت خارج کرد و لباس آنها را در آورد، مواظب باشید شما را به آن روز نیندازد. راستی چگونه آنها را بدون لباس کرد؟ همین قدر می‌دانیم یک‌طوری در پوشش الهی بودند که به معایب خودشان نظر نمی‌کردند و به جنبه‌های نقص بشری‌شان نظر نداشتند. حالا در این دنیا اگر دین از جان و قلب ما بیرون برود نقص‌های نداشتن دنیا فکر ما را به خود جلب می‌کند و کارمان در دنیا می‌شود وصله‌کردن این نقص‌ها، دنیا هم که کارش تمامی ندارد. پس تمام عمرمان می‌شود برگ‌جمع‌کردن و به خودگرفتن. چرا که شیطان ما را به جای شیفتهٔ خداشدن، به شیفتگی به دنیا و به خود و خودنمایی مشغول کرد، و تمام عمرمان در بی‌حاصلی خواهد گذشت. می‌گوید: شیطان لباس شما را می‌کَند.

شما گاهی چند روز با کسی به‌سر می‌برید و اصلاً متوجه نیستید که پیراهنش چه مدلی است؟ در واقع شما جنبهٔ بی‌خود لباس او را نمی‌بینید. گاهی افراد به چیزهایی توجه دارند و شیفتهٔ آنها می‌شوند که اصلاً نه ربطی به خوردن آنها دارد و نه ربطی به قوت آنها دارد. مثلاً این پرتقال با آن پرتقال چه فرقی دارد؟ فقط این پرتقال در بشقاب زیباتر و مدل بالاتر گذاشته شده است و برای پُزدادن بهتر است. ببینید که چشم تا کجا نابینا است! شیطان جنبهٔ عریانی زندگی را به ما نشان می‌دهد و ما را شیفتهٔ آن می‌کند. و در نتیجه جنبهٔ بی‌خودی زندگی برایمان مهم می‌شود و اصلی‌ترین بُعد زندگی که اُنس با خدا است؛ فراموش می‌شود، البته اصلِ زیبایی چیز بدی نیست، شیفتگی‌های شیطانی یعنی زیبایی‌های وَهمی.

راه غلبه بر شیطان

بعد از آن‌که فرمود: مواظب این شیطان باشید که شما را فریفتهٔ جنبه‌های بی‌خود و غیر ضروری زندگی نکند، می‌فرماید: «إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لاَ تَرَوْنَهُمْ» او و قبیله‌اش از جایگاهی به شما نظر دارند و شما را زیر نظر می‌گیرند که متوجه آن‌ها نیستید. راه نجات این نیست که بگویید مواظب شیطان هستم که فریبم ندهد، چون شما او را نمی‌بینید. راه نجات این است که لباس شریعت را بپوشید به طوری‌که اصلاً نتواند وارد حیات شما شود. نگویید که می‌رویم با آدم‌های غیر متدین و اهل تجمل رفت و آمد می‌کنیم، ولی نمی‌گذاریم فریبمان بدهند و مواظب هستیم تحت تأثیر قرار نگیریم. می‌فرماید: «مِنْ حَيْثُ لاَ تَرَوْنَهُمْ» از طریقی که متوجه آن‌ها نیستی، تو را زیر نظر دارند. پس راهش این نیست که بگویی هروقت متوجه فریب شیطان شدم، پیروی نمی‌کنم. خداوند می‌گوید: شیطان‌ها طوری با تو برخورد می‌کنند که تو متوجه فریب آنها نشوی. پس راهش این است که از طریق دین، لباس تقوا به تن کنی و از محرّمات الهی فاصله بگیری، تا آن خدایی که خودش شیطان را خلق کرده و آن را و حیله‌هایش را می‌بیند، تو را حفظ کند. یعنی با چشم خدا شیطان را ببین و این یعنی محکم از شریعت خدا تبعیت کردن، آن هم در همهٔ ابعاد.

در آخر آیه فرمود: «إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاء لِلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ» ما شیطان را سرپرست و حاکم غیر مؤمنین قرار دادیم، اگر خواستی از حاکمیت حیله‌های شیطان آزاد شوی راهش این است که وارد دنیای دینداران شوی که در این صورت زیر ولایت خداوندخواهی رفت و دیگر حاکمیت شیطان برجان تو کارگر نیست و روح تو تحت تأثیر حیله‌های او قرار نمی‌گیرد. راه دیگری نیست. امکان ندارد که وارد دنیای دینداران نشوی و از فریب‌های هلاکت‌زای شیطان هم نجات پیدا کنی، این خودش حیلهٔ شیطان است که فکر کنی می‌شود هم دیندارانه زندگی نکرد و هم گرفتار شیطان نبود.

خدا إن‌شاءالله من و شما را متوجه لباس پرجمال دین بگرداند و توفیق عمل به شریعت به ما عطا بفرماید.

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

جلسه دهم

شیطان

بسم الله الرّحمن الرّحیم

در جلسهٔ گذشته بحث به این‌جا رسید که اولاً؛ شیطان چگونه با وسوسهٔ خود ما را عریان می‌کند. ثانیاً؛ طوری ما را زیر نظر دارد که نمی‌توانیم او را ببینیم و مستقیماً با او مقابله کنیم، بلکه باید از طریق شریعت پروردگار با او مقابله کرد، چرا که خداوندی که خالق شیطان است می‌داند چگونه باید با او مقابله کرد و او روش مقابله را در شریعت خود به ما نشان داده است. حال رسیدیم به بحث فلسفهٔ وجودی شیطان که اصلاً چرا خداوند شیطان را برای عالَم گذاشت. علامه‌طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه» نکات عمیقی را می‌فرمایند که از جمله آن نکات این است که لازمهٔ تکامل انسان، وسوسه است. یعنی اگر کسی گرایش به بدی را در انسان دامن نزند، خوبی هیچ معنا نمی‌دهد. خوبی در ازای گرایش به بدی و کندن میل خود از بدی معنا خواهد داد.

فلسفهٔ وجودی شیطان

علامه‌طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه» پس از بحث در آیات ۱۱ تا ۲۷ سوره مبارکه اعراف در بارهٔ فلسفهٔ وجودی حیات زمینی آدم و تلاش شیطان در این رابطه، موضوع فلسفه وجودی شیطان را به میان می‌کشند. و می‌فرمایند:

«شیطان وجودش نسبت به صراط مستقیم به منزلهٔ کناره و لبهٔ جاده است و همچنان که جادهٔ بی‌لبه معنی ندارد و تحققش محال است، نظام تکاملی بدون شیطان در واقع تحققش محال خواهد بود. لذا بحث‌هایی که در مورد سجدهٔ آدم در قرآن مطرح است در حقیقت تصویری است از روابط واقعی که بین نوع انسانی و نوع مَلَک و ابلیس جاری است. چیزی که هست این واقعیت را به صورت امر و اطاعت ملائکه و استکبار شیطان و رجم و طرد او و سؤال و جواب بیان کرد».

در جاده‌های کوهستانی؛ لبهٔ جاده محل سقوط، ولی وسط جاده محل امن است. از این رو می‌فرمایند: هر جاده‌ای کناره و محل سقوط دارد و محل سقوط جادهٔ حق، همان وسوسه‌های شیطان است. می‌فرمایند:

«همچنان‌که جاده بی‌لبه معنی ندارد و تحققش محال است، نظام تکاملی بدون شیطان در واقع تحققش محال خواهد بود».

در زندگی زمینی بحث از نظام تکاملی است؛ نظام عادی که شیطان نمی‌خواهد. نظام تکاملی یعنی شرایطی که انسان در آن شرایط از آنچه که هست به آنچه که باید برسد سیر کند. برای رسیدن به تکامل مطلوب باید خودش تلاش کند و موانع راه را برطرف نماید و برطرف کردن این موانع به‌راحتی انجام نمی‌گیرد و اگر هم که خودش برای کسب کمالات تلاش نکند و بدون زحمت آن کمالات را به او بدهند عملاً او آن را به‌دست نیاورده است و سرمایهٔ او محسوب نخواهد شد، پس اگر بنا باشد آن کمالات سرمایهٔ انسان حساب شود، باید با تلاش خودش آن‌ها را به‌دست آورد، و وقتی خواست با تلاش خود آن کمالات را به‌دست بیاورد، باید از وضع قبلی، خود را آزاد کند و به سوی وضع مورد نظر سیر دهد. در این حالت است که وسوسهٔ ماندن در وضع قبلی که با آن اُنس داشت، شروع می‌شود و کار شیطان در این شرایط عملی می‌شود که از آن گریزی نیست.

چه چیز سرمایهٔ ما می‌شود؟

در مورد این موضوع که آنچه را ما برای به‌دست‌آوردنش تلاش نکرده باشیم آن چیز سرمایهٔ ما محسوب نمی‌شود و عملاً جزیی از شخصیت اصلی ما نیست. مثالی عرض می‌کنم: ملاحظه کنید الآن قلب ما در حال ضربان است، و ما چه بخواهیم و چه نخواهیم این کار انجام می‌شود و تلاش ما برای به ضربان آوردن قلب هیچ نقشی ندارد، و به همین جهت هم این کار سرمایهٔ ما محسوب نمی‌شود، و نمی‌توانیم بگوییم ما کسی هستیم که ۵۰ سال است قلبمان ۷۲ مرتبه در دقیقه زده‌است و بخواهیم با گفتن این جمله امتیازی به خودمان بدهیم. چون ۷۲ بار زدن قلب را ما کسب نکردیم، بلکه این را در نظام تکوینی خود داشتیم.

قرآن از زبان حضرت موسی و هارون«علیهماالسلام» می‌فرماید: آن دو برای معرفی پروردگارشان به فرعون گفتند: پروردگار ما همانی است که خلقت هرچیز را به او می‌دهد، سپس او را هدایت می‌کند «رَبُّنَاالَّذی اَعْطی کُلَّ شَیْئٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی»[1] بدین‌معنی که خداوند به هرکس یک خلقت اولیه می‌دهد، و سپس او را به آن مقصدی که برای او کمال حساب می‌شود، هدایت می‌کند، و راهی بالاتر از خلقت اولیه در مقابل او می‌گشاید و کمال شیئ آن وَجه بعد از خلقت آن است که خودش با هدایت الهی به‌دست آورد. به همین جهت به صرف زدن قلب؛ کمالی نصیب شما نمی‌شود، چون مربوط به خلقت اولیه شما است اما در دل خلقت اولیه می‌فرماید: «ثُمَّ هَدی» یعنی شرایطی فراهم می‌کند که چیزی به آن خلقت اولیه اضافه شود و یک کیفیت جدید حاصل شود، چیزی که آن چیز داشتنش برای آن انسان یا آن حیوان کمال است.

هدایت به معنی سوق‌دادن هرچیز به حالت کمالی آن است، حال اگر هدایت شرط کمال است باید مقابل آن هدایت به سوی کمال، وسوسهٔ ماندن در وضع موجود در صحنه باشد، تا با کندن از آن حال قبلی و پشت‌کردن به وسوسهٔ ماندن، کمالِ رسیدن به وضع مطلوب به‌دست آید و هدایت محقق شود. و آن هم کمال حقیقی و نه کمال قراردادی و اعتباری. آری قامتِ بسیار کوتاه ممکن است از جهت امور اجتماعی نقص باشد، ولی اولاً: نقصِ حقیقی نیست. ثانیاً: داشتن قد بلند به آن معنی کمال نیست که با به‌وجودآمدن آن نقص انسان برطرف شود. لازمهٔ هدایت برای انسان این است که انسان کمالی را نداشته باشد و با شناخت صحیح آن و با تلاش خود، آن را به‌دست آورد. قد بلند را برای انسانی که بدون تلاش شخصی پیش آمده چگونه می‌توان کمال حقیقی محسوب کرد؟ هرچند ممکن است کمال بدن او باشد. حال بعد از این نکته إن‌شاءالله التفات دارید که اگر هدایت به‌عنوان کسب کمال نیاز هر انسانی است تا بتواند استعدادهای بالقوهٔ خود را به بالفعل تبدیل کند، باید شیطان باشد که انصراف از هدایت را با وسوسه انجام دهد و انسان با ارادهٔ خود و مقابله با آن وسوسه، به هدایت و کمال لازم دست یابد و آن هدایت و کمال سرمایهٔ او محسوب شود و برای نفس او پایدار بماند. ولی اگر

---

۱ - سوره طه، آیه ۵۰

مانعی در مقابل این هدایت نبود، و خودبه‌خود عملی می‌شد، مثل زدن قلب یا بلندی قد، دیگر کمال حقیقی برای آن نفس محسوب نمی‌شد و سرمایهٔ انسان به حساب نمی‌آمد.

آری! به فرمایش علامه«رحمة‌الله‌علیه» «نظام تکاملی بدون شیطان در واقع تحققش محال خواهد بود».

شاید بگویید چرا ما بررسی جایگاه وسوسهٔ شیطان را با این دقت و عمقی که حضرت علامه«رحمة‌الله‌علیه» می‌فرماید لازم می‌دانیم؟ در جواب؛ به این نکته عنایت داشته باشید که خیلی فرق است بین کسی که جایگاه وسوسه‌های شیطانی را می‌شناسد و سعی دارد از آنها آزاد شود، و بین کسی که گرفتار وسوسه‌های شیطان است و تلاش می‌کند از آنها آزاد شود بدون آن‌که جایگاه آن‌ها را بشناسد. گاهی مردم اراده و عزمی ندارند که به هدایت‌های برتر الهی دست یابند، علتش آن است که خودشان را به حداقل معرفت قانع کرده‌اند، این‌ها انسان های بی‌دینی نیستند ممکن است به بیراهه هم نروند، ولی از این نکته نباید غفلت کرد که درست به اندازه‌ای که معرفت انسان نسبت به معادلات عالم وجود عمیق شود هدایت و شور رسیدن به مقصد در انسان عمیق می‌شود. امام‌صادق‌علیه‌السلام می‌فرمایند: «لا خَیْرَ فی مَنْ لا یَتَفَقَّهُ مِنْ اَصْحابِنا» در اصحابی که در دین تعمّق و تفقّه ندارند خیری نیست. لذا اگر بتوانید این نکات را عمیقاً برای خود حل کنید، به اندازهٔ عمیق‌کردن معرفتتان، در تجزیه و تحلیل‌های دینی جلو می‌روید، و در نتیجه به همان اندازه از حجابِ جهل آزاد و به اهداف نورانی خود نزدیک می‌شوید. حجاب‌های شهوت و غضب و جهل، حجاب‌های بدی هستند، البته حجاب جهل بسیار بدتر است، جهلِ به معارفِ عمیق، ما را از سلوک به‌سوی درجات عمیق معنوی باز می‌دارد. اگر این مسائل برای انسان عمیقاً حل شود، انسان در سیر و سلوکش خیلی خوب جلو می‌رود.

طرح قواعد تکوین به زبان تشریع

نکتهٔ عمیقی که امید دارم برای شما حل شود قسمت دوم فرمایش علامه«رحمة‌الله‌علیه» است که می‌فرمایند:

«لذا بحث‌هایی که در مورد سجده آدم در قرآن مطرح است در حقیقت تصویری است از روابط واقعی که بین نوع انسانی و نوع مَلَک و ابلیس جاری است، چیزی که هست این واقعیت را به صورت امر و اطاعت ملائکه و استکبار شیطان و رجم و طرد و سؤال و جواب مطرح شده، بیان کرد».

دقت کنید؛ می خواهند بفرمایند، داستان آدم و آنچه در جلسات قبل مطرح شد، لفظ و گفته نبود، حرف و کلام در آنجا مطرح نیست، تشریفات نیست. این‌طور نیست که به طریق لفظی به ملائکه گفتند «اُسْجُدُوا» سجده کنید، پس آن‌ها هم سجده کردند و این‌طور نیست که مثلاً با لفظ و کلمات به آدم گفتند، ای آدم از اسماء ملائکه به آنها خبر بده، و آدم هم با این گوش شنید و با این دهان خبر داد.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمایند: «إنّما کَلامُهُ سُبْحانَه فِعْلٌ مِنْه اَنْشَأَهُ وَ مَثَّلَهُ»[۲] قول و کلام خدا، همان فعل او است که چیزی را ایجاد می‌کند و چیزی را متمثل می‌نماید. در واقع آنچه خدا انجام می‌دهد قول خدا است، نه این‌که گفتاری مثل گفتار انسان برای خداوند مطرح باشد. خداوند قصهٔ «شدن‌ها» را در قرآن به زبان بشر برای ما می‌گوید. و این مسئله باید إن‌شاءالله برای عزیزان به خوبی حل شود. گفتگوهای دنیایی مخصوص نظام عالَم ماده است و معنی ندارد که گفتگوی بین ملائکه و آدم و ابلیس در آن عالَم بدین صورت واقع شود. باید بدانیم شریعت؛ قصهٔ تکوین را به زبان بشر بیان می‌کند و این معجزهٔ عظیمی است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به کمک وحی برای ما آورده‌اند، قصهٔ بودن و شدن عالَم را از طریق جبرائیل علیه‌السلام به صورت لفظ می‌شنوند و بعد ارائه می‌دهند و به همین جهت است که اگر کسی نتواند مبانی تکوینی آیات تشریعی را بشناسد، خیلی مسائل -از جمله معجزه‌بودن قرآن- برایش حل نیست، و در واقع معنی و جایگاه دین را هنوز درست نشناخته و نمی‌داند الفاظ قرآن یک حقیقت وجودی دارند و این الفاظ، صورت تشریعی آن حقایق تکوینی است.

قرآن می‌فرماید: «اِنْ مِنْ شَیْئٍ اِلاّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبیحَهُم،...»[۳] هیچ چیز نیست مگر این‌که تسبیح خدا را می‌گوید ولی شما فهم آن تسبیح را ندارید، پس این سنگ‌ها

---

۲ - «نهج‌البلاغه»، خطبه ۱۸۶.

۳ - سوره إسراء، آیه ۴۴.

هم تسبیح خدا را می‌گویند حالا کسی بگوید با چه صدایی تسبیح می‌گویند؟ صدایشان بم است یا زیر؟ این فرد با طرح این‌گونه سؤالات نشان می‌دهد که اصلاً جایگاه موضوع و ساحت آن را نمی‌داند، صد کتاب تفسیر هم که بخواند باز نمی‌فهمد، چون تفاوت تکوین و تشریع را نمی‌شناسد. فکر کرده حالا که طبق آیه فوق همهٔ عالَم تسبیح حق را می‌گویند، حتماً باید لفظ در کار باشد.

پس یکی از نکاتی که اگر حل شد انسان در فهم دین خوب جلو می‌رود همین چگونگی رابطهٔ بین «تکوین» و «تشریع» است و این‌که چگونه خداوند روابط واقعی را به قالب لفظ بر پیامبرش صلی الله علیه و آله وَحی فرموده‌است و بفهمد یعنی چه که خدا مثلاً به ملائکه می‌فرماید: سجده کنید.

در فلسفه مطرح است که بسیاری از افراد به‌جای این‌که فیلسوف باشند، مُتَفَلْسِف‌اند. یعنی در عین این‌که الفاظ فلسفی را به‌کار می‌برند ولی روح فلسفه را نفهمیده‌اند، هرچند کتاب فلسفی هم بنویسند و فلسفه هم درس بدهند. چون یکی از نکاتی که در فلسفه باید برای فرد حل شود این است که بتواند هر پدیده‌ای را از جایگاه وجودی‌اش تحلیل کند، به اصطلاح به «مُوجود بِما هُوَ موجودٌ» نظر کند، نه این‌که از ماهیت و چیستی موجود سخن بگوید. تازه نگاه فلسفی به عالَم وجود، یک نگاه متوسط است چون اگر از موجود بما هو موجود سخن می‌گوید از مفهوم وجود بحث می‌کند. حقیقت وجودی و حضوری هرچیزی را دین می‌یابد و به زبان بشری، قصهٔ وجودی عالَم را بیان می‌کند و لذا علامه‌طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» در بارهٔ داستان آدم و حوا که قرآن به زبان الفاظ بشری نقل کرده است، می‌فرماید: «در حقیقت تصویری است از روابط واقعی».

روی این جمله باید خیلی فکر کنید. روابط واقعی یعنی شرایطی که روابط لفظی در کار نبوده است، بلکه قصهٔ بودن و واقعیت آن‌ها را حضرت جبرائیل علیه السلام به صورت ایجاد لفظ به حضرت‌محمد صلی الله علیه و آله وحی کرده‌است، به طوری که آن الفاظ را گوش حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده است، ولی در عالمی که موضوع آدم و ملائکه و ابلیس واقع شده لفظ و گفت و شنود نبوده، روابط واقعی و وجودی بوده است و نه قراردادی، بلکه در آنجا آدم به ارادهٔ خداوند عین اظهار اسماء است. حالا آدم که عین اظهار اسماء است در زبان تشریعیِ دین به آن می‌گویند: «قالَ یا

آدم اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمائِهِم» یعنی خداوند به آدم گفت: ای آدم از اسماء ملائکه به آن‌ها خبر بده. یعنی خدا - نعوذبالله - حرف زده است و آدم شنیده‌است؟ آنجا که مقامِ لفظ نیست و مقام آدم در آن‌جا، مقام گوش داشتن نیست. گوش و لفظ مربوط به زمین و عالم حرکت و ارتعاشات است در حالی که آدم و ملائکه در آن شرایط در مقام برزخ‌اند، نه در مقام زمین.

بنده به دوستان عرض کرده‌ام اشعار حافظ بیشتر قصهٔ تکوین عالَم است و فرق می‌کند با شعرهای سعدی - هر دو خوب‌اند ولی جایگاه شعرهای حافظ، قصهٔ تکوینیات است منتها به زبان بشری-. مثلاً می‌گوید: «دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند» یعنی حقیقت وجودی ملائکه آنچنان است که با عشق عبادت می‌کنند و عملاً با عبادات خود درِ میخانهٔ غَلبات عشق را می‌زنند، عباداتشان مثل بسیاری از انسان‌ها نیست که از سر تکلیف به آن تن داده‌اند. حالا شما ببینید این واقعیت وجودی را به زبان بشری می‌گوید و اگر کسی موضوع تکوین و تشریع را نشناسد فهم اشعار حافظ برایش مشکل می‌شود. قرآن در بسیاری از موارد همین‌طور است که قصهٔ واقعیات را به زبان قراردادیِ بشری مطرح می‌فرماید و اگر ما غفلت کنیم که اصل قضیه، قراردادی و اعتباری نیست، بلکه قصهٔ وجودی و واقعی و مربوط به عالم تکوین است و با روابط خاص خود و نه با روابط دنیایی باید آن را ارزیابی کرد، در فهم آن‌ها به اشتباه می‌افتیم.

ممکن است بنده به فرزندم بگویم، آن ظرف آب را بیاور این دستور، مطابق عالم تشریع است. اما یک وقت به چشمم می‌گویم آن ظرف را درست و دقیق ببین. این نوع؛ گفتن با آن اولی فرق دارد. در حالت دوم الفاظی در کار نبود، رابطهٔ وجودی بین ارادهٔ من و چشم من واقع شد و لذا چشم من عمل دیدن را انجام داد. در عالم غیب و معنی، گفتن به صورت دوم است نه به صورت اول. در حالت دوم رابطهٔ واقعی بین نفس من و چشم من برقرار شد بدون آن‌که لفظی به میان باشد. حالا اگر خواستیم رابطهٔ نوع دوم را به زبان بیاوریم و برای کسی بیان کنیم، می‌گوییم به چشمم گفتم که ای چشم، خوب و کامل ببین. در حالی‌که لفظی در میان نیامد، چرا که اصلاً الفاظ، اعتبار بشر است و ربطی به واقعیت ندارد. بعضی از انسان‌ها قرار گذاشته‌اند که به فلان شیئ بگویند«آب»، و بعض دیگر قرار گذاشته‌اند که بگویند «ماء». در عالم معنی جای این الفاظِ قراردادی نیست. آری می‌شود قصهٔ تکوینیات را به الفاظ قراردادی بشر در آورد، ولی باید توجه داشت که اصل قضیه به صورت لفظی نبوده است، مثلاً ممکن است ما

بگوییم «آب می‌گوید که من روان هستم» این جمله دروغ نیست، اما ما موضوع واقعی را در مقام لفظ و اعتبار بشری آوردیم. اصل موضوع در مقام لفظ نبود. واقعیت این است که آب می‌رود. ما می‌آییم به قول اقبال‌لاهوری می‌گوییم موج گفت: «هستم اگر می‌روم، گر نروم نیستم».

داستان آدم در قرآن داستان بودن و نحوهٔ بودن ما است. خداوند قصهٔ بودن ما را به زبان تشریع به حضرت پیامبرﷺ وحی فرمود و لذا آیات قرآن مثل قوانین بشری نیست. قوانینی که بشر می‌گذارد قراردادهایی است برای ادامه زندگی، بدون آنکه ریشه در عالَم هستی داشته باشد و به‌همین جهت هم می‌توان آن‌ها را تغییر داد. اما یک وقت است قرآن قصهٔ بودن را می‌گوید، در این حال تغییر آن قصه مساوی تغییر بودن است، آدم باید از آدمیت بیفتد تا این قصه عوض شود.

واقعیت آدم در قالب الفاظ

بودن آدم یعنی نزدیکی به شجره ممنوعه، و خداوند می‌خواهد همین را به ما نشان بدهد که در عینی که ما به شما گفتیم به این شجره نزدیک نشوید، ولی آنچنان هستید که نزدیک می‌شوید و خداوند خواست ما را به خودمان نشان دهد. بعد با آوردن «دین» برای ما، بگوید که راه تغییر خود و واردشدن در بهشت جاودان پیروی از این دین است. پس بودن آدم از یک وجه یعنی پذیرفتن وسوسهٔ شیطان، همچنان‌که از وجه دیگر یعنی از وجه نورانی وجودش، بودنِ آدم آنچنان است که توبه را می‌شناسد و توبه‌کننده است همچنان‌که از جهت حقیقت فطری‌اش، در جایگاه عرضهٔ اسماء الهی و مقام مسجود ملائکه‌قرارگرفتن است. ملاحظه می‌کنید که مسئله معنی بودن آدم خیلی مهم است و باید یک بصیرت خوبی پیدا کنیم تا این‌طور بودن‌ها را بشناسیم.

علامه«رحمة‌الله‌علیه» می‌فرمایند: آن حادثه در حقیقت تصویری است از روابط واقعی که بین سه چیز «نوع انسانی» و «نوع ملکی» و «ابلیس» جاری است. یعنی بین آن سه یک روابط واقعی حاکم بود و هست و نه یک روابط قراردادی که بین ما در زمین حاکم است. پس در این آیات قصه بودنِ هر یک از این‌ها در میان است و قصهٔ این بودن را به زبان شرع بیان فرموده است.

این واقعیت را به صورت امر و اطاعتِ ملائکه و استکبار شیطان و رجم و طرد و سؤال و جواب بیان کرد. پس واقعیت را به این شکل گفت. همین طور که خداوند در آیه ۱۱ سوره فصلت می‌فرماید: به آسمان و زمین گفتیم بیایید، چه با میل و چه با جبر، و آنها گفتند: با میل و از سر فرمان‌برداری می‌آییم.[۴] قصهٔ بودنشان را گفتند، و خداوند این قصهٔ بودن و این رابطه واقعی بین خداوند و زمین و آسمان را به زبان تشریع و در قالب الفاظ بیان می‌فرماید.

حالا اگر قصهٔ «بودن» نبود، می‌توانستیم بگوییم پس زمین و آسمان هم می‌توانند نیایند، ولی خداوند می‌فرماید: آن‌ها با یک ذاتِ تابع حق در صحنه هستند، به طوری که ذات جهان، تابع حق است و در ذات خود، مایل به این تبعیت‌اند، نه این‌که صِرفاً محکوم ارادهٔ خداوند باشند و «کرهاً» و با کراهت نزد خدا بروند. بلکه می‌فرماید: «قالَتا اَتَیْنا طائِعِین» گفتند: می‌آییم و با میل هم می‌آییم. و چنانچه ملاحظه می‌فرمایید؛ خداوند این کشش ذاتی زمین و آسمان به سوی حق را در صورت الفاظ بیان فرموده است. یا مثلاً می‌گوییم: «خداوند به آب گفته است روان باش و حرکت کن» یعنی یک امر و دستور تکوینی به آب داده است. به عبارت دیگر بودنِ آب را در قالب تشریع و الفاظ اعتباریِ بشر طرح می‌کنیم، نه این‌که یک گفت و گویی همانند گفت‌وگویی که انسان‌ها انجام می‌دهند در آنجا واقع شده‌باشد که حالا بحث کنیم مگر آب گوش دارد که بشنود و مگر آب اختیار دارد و مگر می‌تواند روان نباشد؟ اصلاً این حرف‌ها نیست، قصهٔ روانی‌اش را به این زبان می‌گوییم، نه این‌که ما آب را بیاوریم در مقام تشریع، آنگاه قراردادهای اجتماعی را روی آب پیاده کنیم. اولین قدم عرفان این است که سالک جایگاه تکوین و تشریع را بشناسد.

گذار از زمین؛ لازمهٔ ماندن در بهشت

نکتهٔ سومی که از آن سه نکته مطرح است عبارت است از این‌که خداوند به آدم می‌خواست بگوید: آدمیتِ تو، به زمینی‌بودن توست و محال است به زمین نرفته بتوانی در بهشت بمانی. برای همین است که وقتی در بهشتی که از زمین شروع نشده است می‌آیی، به

---

۴ - «ثُمَّ اسْتَوی اِلَی‌السَّماءِ وَ هِیَ دُخانٌ فَقالَ لَها وَ لِلْاَرْضِ ائْتِیا طَوعاً اَوْ کَرْهاً قالَتا اَتَیْنا طائِعِینَ».

جهت و وجهی از آن بهشت دل می‌بندی که وجه زمینی آنجاست. یعنی به شجره ممنوعه که نماد زمین و مظهر کثرت است دل می‌بندی، به او گفته‌اند که در مقام بهشت، از زمین باید بگذری«وَلا تَقْرَبا هَذِهِ الشَّجرة» باید در این مقام و موقعیت که هستی به زمین نظر نداشته باشی و از زمین گذشته باشی. در واقع جای اعتراض برای آدم نماند که چرا مرا در زمین خلق کردی؟ چرا که در واقع زندگی او را از بهشت شروع کردند. ولی لازمهٔ در بهشت ماندن این است که از زمین گذشته باشی، نباید به زمین دل بسته باشی، پس «وَلا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجرة» به شجره نزدیک نشو. شجره شناس باش، ولی آدم درست به همان شجره نزدیک شد، چون در طی یک زندگی طولانی از زمین نگذشته بود و لذا در واقع خدا با ارائه این صحنه فرمود: ای آدم! آدمیت تو باید از زمین شروع شود، تو نمی‌توانی بی‌شجره بمانی. یعنی بی‌زمین نمی‌توانی رشد کنی، باید از زمین شروع کنی، بفرما! بودنت را به تو نشان دادیم. بودن تو آن است که به شجره نزدیک می‌شوی، حالا چگونه نزدیک می‌شود بحث بعدی است. در همین جا است که معلوم می‌شود شیطان‌پذیری ریشه در خود نفس دارد. یعنی خودش آماده است که شیطان او را وسوسه می‌کند، چون خود آدم شجره‌گرا است. پس خود آدم زمینی شد و نقش شیطان در واقع تحریک آن گرایشی در آدم بود که در عین داشتن آن گرایش بنا بود از آن بگذرد. یک راه آن است که انسان حرف خدا را بشنود و در همان بهشت از شجره بگذرد، و یک راه هم این‌که بعد از نزدیکی به شجره و آمدن روی زمین و تبعیت از دینی که برای او نازل شد، از زمین و زندگی زمینی دل برکند و خود را وارد میل ماندن در بهشت بکند و این معنیِ بسیاری از نهی‌های خداوند است و چقدر کم‌اند آنهایی که ره یک‌ساله را صدساله طی نکنند.

علامه«رحمة‌الله‌علیه» **در ادامه می‌فرمایند:**

«از آیات سوره بقره برمی‌آید که خداوند قبل از این‌که آدم در زمین قرار گیرد، بهشتی برزخی و آسمانی آفرید و او را در آنجا جای داد، و اگر او را از خوردن درخت نهی کرد برای آزمودن طبیعت بشری او بود، تا معلوم کند که بشر به غیر از این‌که زندگی زمینی را طی کند و در محیط امر و نهی و تکلیف و تربیت قرار گیرد، ممکن نیست به سعادت و بهشت ابدی نایل گردد، پس بدون طی‌کردن زندگی زمینی محال است به مقام قرب پایدار برسد».

حضرت حق، ما انسان‌ها را به مقام قرب برد، ولی نتوانستیم در آنجا مستقر شویم و آن مقام را بگیریم،[۵] چون از زمین نگذشته بودیم. اگر کسی در طی یک عمر توانست به کمک شریعت از زمین بگذرد با ورود به عالم قیامت و حضور در بهشت، دیگر به مظاهر زمینی نظر ندارد و آن را طلب نمی‌کند، مظاهر عالی را می‌خواهد و بر همین اساس در قیامت هم به سوی جهنم نمی‌رود. طبق آیات قرآن که بعضی‌ها آنچنان شده‌اند که بر اساس شخصیت‌شان سیر به طرف جهنم دارند، این‌ها کسانی هستند که در زندگی دنیایی به طرف دنیا می‌دویدند.

در آیات ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ سوره واقعه داریم؛ «ثُمَّ اِنَّکُمْ اَیُّهَاالضّالُّونَ الْمُکَذِّبُونَ ، لَآکِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ، فَمالِئُونَ مِنْهَاالْبُطُونَ» شما ای گمراهان! در قیامت حتماً از شجره زقّوم می‌خورید و شکم‌های خود را پرمی‌کنید. چون جنس زندگی زمینی را برای خود مقصد گرفته‌اند و با تکذیب وَحی و پشت‌کردن به هدایت الهی، تمام روح خود را متمرکز زندگی زمینی کرده‌اند، این‌ها از آن بُعد مثبت خود که در عین گرایش به زندگی زمینی، متوجه انحراف خود شوند، استفاده نکردند و لذا شخصیت‌شان سیر به سوی جهنم است. برعکس حضرت آدم علیه‌السلام که وجه بهشتی‌اش در عین نزدیکی به شجره ممنوعه توبه بود و لذا در زمین هم که آمد، خودش پیامبر شد. یعنی تبعیت از هدایت الهی را کاملاً پذیرفت.

آری! انسان بعد از امر و نهی و تکلیف الهی و پیرو آن نایل‌شدن به تربیت مناسب، می‌تواند سعادت خود را حفظ کند، چون سعادت شما در بهشتی که شما در اثر نگذشتن از زمین به آن نرسیده‌اید، حفظ نمی‌شود، دیدید که حفظ نشد. ما آدم هستیم و معنی آدمیت ما این‌چنین است که خداوند به ما نشان داد، و لذا می‌توان گفت: «داستان آدم، داستان هویت هر انسان در هر روز زندگی است».

حاصل کلام آن‌که اولاً: در داستان آدم، خودمان را به خودمان نشان دادند. ثانیاً: به ما فهماندند که سعادت ابدی را باید از زمینی بودن شروع کرد.

---

۵ - همان‌طور که ملائکه اسمائی را که آدم به آنها عرضه کرد، نتوانستند بگیرند، چون از نظر وجودی در شرایط پذیرش جمیع اسماء نبودند.

شجره؛ مظهر زندگی زمینی بود که لازمهٔ نزدیک نشدن به آن، گذر کردن از زندگی زمینی است. یعنی اگر صدبار دیگر خداوند آدم و حوّا را خلق کند و زندگی آنها را از بهشت شروع کند و خدا به آنها بگوید «وَ لا تَقْرَبا هَذه الشَّجرة»، حتماً دوباره به طرف شجره می‌روند و سعادت ماندنِ در بهشت را از دست می‌دهند، مگر این‌که سعادت‌شان را از زمین شروع کنند، تا وقتی به کمک دین الهی، به واقع و با تمام قلب از زمین گذشتند، و واردآن بهشت شدند از شجره بگذرند. در بهشتی که انسان پس از گذر از زمین به‌دست می‌آورد، دیگر شجره ممنوعه در منظرش نیست، بلکه لقاء الهی را نصیب خود کرده است، به یاد زمین نمی‌افتد تا آن را در منظر خود ببیند، بلکه به کلی از این‌ها گذشته است.

ذات شیطان و چگونگی عمل او

علامه«رحمةالله‌علیه» می‌فرمایند:

«خداوند در مورد ذات شیطان به‌طور مختصر فرمود: «کانَ مِنَ الجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّه»[۶] *او از جنیان بود و از پذیرفتن امر پروردگارش بیرون رفت. یا از قول شیطان فرمود: که گفت: «خَلَقْتَنی مِنْ نار».*[۷] *خدایا! تو مرا از آتش خلق کردی.*

پس طبق این آیات، شیطان اولاً: قبل از آدم خلق شده است، چون می‌فرماید: «وَالْجانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلِ مِنْ نارِ السَّمُوم»[۸] یعنی جنّ را قبل از آدم، از آتش نفوذ کننده آفریدیم. ثانیاً: شیطان از جنس جنّ بوده است و نه از جنس ملک. ثالثاً: طبق آیه ۵۰ سوره کهف از امر پروردگارش خارج شده است، چون می‌فرماید: «فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّه» یعنی قبلاً در تحت امر پروردگارش بوده است سپس از پذیرش آن امر خارج شد، چون فِسْق به معنی خارج‌شدن است. و این‌که از آتش خلق شده، باز قابل تأمل است که آیا منظور آتش برزخی است یا آتش دنیایی.

---

۶ – سوره کهف، آیه ۵۰.

۷ – سوره اعراف، آیه ۱۲.

۸ – سوره حجر، آیه ۲۷.

آیت‌الله جوادی آملی «حفظه‌الله‌تعالی» می‌فرمایند: همان طور که ما انسان‌ها یک جسم و یک روح داریم، و جنس بدن ما از خاک است، جنیان به طور کلی و از جمله شیطان نیز یک جسم و یک روح دارند، که جنس جسم آن‌ها از آتش است و روح آن‌ها مانند روح انسان‌ها مجرد است، ولی تجردی با درجهٔ وجودی متوسط، که عبارت باشد از تجرد خیالی و نه تجرد عقلی و نیز با دقت در آیات ۳۲ و ۳۳ سوره بقره که بحث آن گذشت متوجه می‌شویم مقام ملائکه و ابلیس در حد به‌دست‌آوردن علم به اسماء به صورت جامع نبوده و به این علت به آن‌ها دستور داده شد به آدم سجده کنند، و چون همین امرِ سجده به آدم را هم به شیطان فرمود، در نتیجه باید شیطان هم که از جنس جنّ بوده، در مقام حمل همهٔ اسماء نبوده باشد و علی‌القاعده این خاصیت همهٔ جنّیان است که ظرفیت پذیرش همهٔ اسماء را ندارند. پس درجهٔ وجودی جنّیان پایین‌تر از آدم است و سجده کردن یعنی پذیرفتن مقام بالاترِ آن کس که بر او سجده باید کرد.

حال بعد از این مقدمه؛ بحث اصلی این است که شیطان چگونه با ما انسان‌ها ارتباط پیدا می‌کند؟ برای روشن شدن این موضوع اول این نکته را روشن می‌کنند که آیا ما که جسممان از خاک است، ارتباطمان با همدیگر بیشتر جسمی است یا روحی؟ مسلّم خیلی از ارتباط‌هایمان با همدیگر روحی است. الآن من و شما داریم با هم روحی حرف می‌زنیم، از طرفی محدودیت خاک بیشتر از آتش است، تازه اگر جسم شیطان همین آتش هم باشد، ما از جهت جسم نسبت به جسم شیطان ظاهراً محدودیت بیشتری داریم. تازه این غیر از نکته‌ای است که عرض کردم که بیشترِ ارتباط‌ها، ارتباط روح‌ها با همدیگر است و ارتباط شیطان با ما هم بیشتر روحی است و براساس آیه ۱۷ سوره اعراف که شیطان گفت: انسان‌ها را از طریق آرزوها و اولاد منحرف می‌کنم، نشان می‌دهد از طریق خیالات وارد می‌شود. حال آیا از طریق جسمی هم وارد می‌شود؟ به نظر می‌رسد که محال نباشد. فردی را می‌شناختم که شیطان او را قلقلک می‌داد و او هم می‌خندید، البته ممکن است همین قلقلک که این آقا حسّ می‌کرد با تصرف در خیالات ایجاد شود، همین‌طور که اگر شما در خواب ببینید کسی قلقلکتان می‌کند می‌خندید، در حالی‌که آن قلقلک درونی و خیالی بوده و نه جسمی و بیرونی.

آیا این‌که آیه می‌فرماید: شیطان از جنسِ آمیخته‌ای از آتش است «وَ خَلَقَ الْجانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ»[۹] یعنی جنسش مثل یک نحوه خیالات است که مانند آتش مرتب جلو می‌آید و روح را می‌گیرد؟ اگر آتش بیرونی ملاک است، آتش بیرونی را ما می‌بینیم. در حالی‌که قرآن در آیه ۲۷ سوره اعراف می‌فرماید: شیطان و ذریّه‌اش شما را می‌بینند و شما آن‌ها را نمی‌بینید«اِنَّهُ یَراکُم هُوَ وَ قَبیلُهُ مِنْ حَیْثُ لا تَرَوْنَهُم» پس باید نحوهٔ وجودی‌اش از این نحوه آتش‌ها نباشد. چرا که خداوند بالاتر از عقل ما با ما سخن می‌گوید تا عقل ما را رشد دهد. اما برخلاف عقل ما سخن نمی‌گوید و عقل ما می‌گوید اگر شیطان از جنس همین آتش‌ها بود باید مثل بقیه آتش‌ها ما آن را می‌دیدیم، در حالی‌که خود خداوند می‌فرماید: شما آن‌ها را نمی‌بینید.

آری؛ وقتی که ملک را ببینید مشخص است که از درون طلوع می‌کند و یا آن‌قدر نازل می‌شود که صورت جسمانی پیدا کند که در این حال همه او را می‌بینند. ولی هنگامی که اولیاء الهی او را می‌بینند و بقیه نمی‌توانند ببینند، نشان آن است که آن ملک از درون آن ولیّ خدا برای او طلوع کرده است. پس این‌که فکر کنیم شیطان از جنس آتش مادی است جای تأمل دارد. اما آیا شیطان که می‌تواند وسوسه کند، گاهی شده‌است که تجسّم پیدا کند و بقیه بتوانند اورا ببینند؟ آری در روایت داریم که در جنگ بدر تجسّم پیدا کرد و به شکل و صورت یکی از همان رؤسای قبایل در آمد و بعد هم در وسط معرکه جنگ بدر فرار کرد. یعنی این‌قدر نازل می‌شود که ظهور مادی پیدا کند. اما شیطان عموماً با انسان‌ها سروکار دارد، ولی انسان‌ها حد جسمانی از آن نمی‌یابند و اینجاست که قابل تأمل است و اگر از جنس همین آتش دنیایی بود باید عموماً او و ذریّه او را می‌دیدند، یا باید بگویید از جنس آتش است ولی آیه تجسّم برزخی شیطان را می‌گوید و برای همین هم او مثل آتش وارد روح می‌شود و تمام درون انسان را می‌سوزاند، همان‌طور که روز قیامت صورت دنیا آتش قیامت است. یعنی کسی که به دنیا فرو رود، در قیامت عیناً به جهنم فرو می‌رود و جهنم هم آتش است، ولی آتشی که جسم و ذاتش متحد است و یک نوع سوزندگی خاص دارد، متفاوت با سوزندگی محدود آتش دنیایی.

---

۹ - سوره الرحمن، آیه ۱۵.

جهنم یک معنایی است در قیامت که صورتش در آن دنیا آتش است و به صورت آتش تجلی می‌کند، ولی پشت آتش دنیایی معنای آزار دهنده نخوابیده است. در حالی که آتش قیامت قدرت ادراک هم دارد، غضب هم می‌کند. می‌فرمایند: جهنم غضب می‌کند. حالا این آتش قیامت که غضب می‌کند یعنی سوزندگی همراه با شعور. از طرفی شیطان هم به جهنم دعوت می‌کند، یعنی نزدیکی به شیطان همان نزدیکی به جهنم است و نیز نزدیکی به شیطان موجب نزدیکی به دنیا می‌شود که باطنش جهنم است.

پس آیا جنبهٔ باطنی خلقت شیطان از آتش است و شیطان جنبهٔ آتشی وجود برزخی خودش را می‌دیده است و جنبهٔ خاکی آدم را هم می‌دیده و مقایسه می‌کرده است، منتهی جنبهٔ آتشی شیطان با جنبهٔ روحی شیطان اتحادشان بیشتر است؟

می‌ماند که آیا شیطان در جهنم می‌سوزد؟ اگر عین آتش باشد یعنی ذاتش هم آتش باشد که آتش نمی‌تواند او را بسوزاند، الاّ این‌که مثل آدم‌های بد که روحشان در جهنم می‌سوزد و قرآن می‌فرماید: «تَطَّلِعُ عَلَی الاَفْئِدَه»، آن جهنم از قلب‌ها بیرون می‌آید، شیطان را هم در همین جهنم می‌برند و چون او هم در اثر آتش جهنم جزع و فزع می‌کند، پس معلوم است روحی دارد که توسط آن آتش می‌سوزد، و به تعبیر قرآن آن آتشی که روح را می‌سوزاند از درون قلب‌ها بیرون می‌آید. پس آن اشکالی را که گرفته‌اند، اگر شیطان از جنس آتش باشد، جهنم هم که از آتش است، پس شیطان باید در آن آتش نسوزد، باید توجه داشت که آن جهنم چه بُعدی از جن و انس را می‌سوزاند، روشن است بُعدی را می‌سوزاند که از قلب ریشه می‌گیرد. صورتی را می‌سوزاند که جنس اخلاق بد است. زبان سخن‌چین چهل ذرع است و جهنم این زبان چهل ذرعی را که جنس اخلاق بد است می‌سوزاند، و این آتش از درون می‌آید. پس این اشکال نمی‌ماند که شیطان باید جایی دیگر به غیر از جهنم بسوزد. خیر ؛ مثل انسان‌ها که جهنم روحشان را می‌سوزاند، جهنم روح شیطان را هم می‌سوزاند، قرآن نفرموده روح شیطان از آتش است، بحث بر سر جسمِ خاکی آدم و جسم آتشیِ شیطان است.

آیا جسم شیطان که از آتش است یک آتشی است متجسّم، مثل آتش‌های دنیا که در این صورت این اشکال پیش می‌آید، چرا ما نمی‌بینیم؟ یا باید گفت صورت برزخی جسم او آتش است و آنجا هم که به خودش اشاره می‌کند و می‌گوید: «خَلَقْتَنی مِنْ نار» شاید اشاره به همان

آتش برزخی باشد و یا شاید اشاره به نحوهٔ عملش در روح انسان‌ها باشد، نحوهٔ آتش گونه‌ای که تمام حیثیت آدم را آتش می‌زند. این‌ها بحث‌هایی است که لازم است روی آن تأمل کرد. به هرحال بیشترین بحث را باید روی چگونگی عمل شیطان گذاشت و این نوع بحث فایدهٔ زیادی برای ما دارد.

تأثیر شیطان بر عواطف

علامه‌طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» می‌فرمایند:

«از آیه ۱۷ سوره اعراف استفاده می‌شود که شیطان در عواطف نفسانی انسان یعنی در بیم و امید او و در آمال و آرزوهای وی و در شهوت و در غضب او تصرف می‌کند».

این مطلب؛ تذکر خوبی است. یعنی شیطان آرزوهای غلط در انسان ایجاد می‌کند. آرزوی این‌که می‌خواهم فرزندانم دکتر شوند، این یک آرزوی خیالی است، چون دکترشدن به خودی خود، نه کمال است و نه نقص. عین این است که بگویید بچه‌هایم دختر باشند یا پسر، نه دختر بودن کمال است و نه پسر بودن نقص. ولی شیطان کمالات مجازی و من درآوری و آرزوهای دروغین برای خودش و بقیه می‌سازد. خودش در همین حد است و همین‌ها را هم القاء می‌کند. ولی عقل حقیقی و دینی شما به کمک شما می‌آید و نمی‌گذارد این آرزوهای دروغی، اندیشهٔ شما را اشغال کند و لذا به خودتان جواب می‌دهید، به صالح بودن و متدین‌بودنِ فرزندان فکر کن نه به دختر و پسربودن آن‌ها. عقل دینی، اندیشه و خیالات شما را سامان می‌دهد زیرا فرمود: «اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللهِ اَتْقیکُمْ» بزرگی شما به تقوای شما است. برای جان شما و در ابدیت شما این مهم است، و به طرز بسیار زیبایی از حکومت این آرزوهای خیالی و وَهمی کاسته می‌شود. پس ملاحظه کردید که شیطان چگونه از طریق عواطفِ ما وارد می‌شود و در ما آروزهای خیالی ایجاد می‌کند و همهٔ زندگی ما را از آن طریق اشغال می‌نماید.

نفوذ در عواطف بدین شکل است که گرایش‌های بیخود را که ما از طریق دین از بین نبرده‌ایم، دامن می‌زند. مثل این‌که بگوییم ما اصفهانی‌ها می‌خواهیم از تهرانی‌ها بالاتر باشیم، در حالی‌که اصفهانی بودن چیزی نیست، قسمتی از زمین را به نام اصفهان یا تهران نام گذاشتند و ما هم روی آن زندگی می‌کنیم. زمین چیز گسترده‌ای است، زمین که برای ما اهمیت

نمی‌آورد. مثل دعوای بچه‌ها سر سفرهٔ غذا است که اگر یکی از آنها قاشقی را که در بشقاب او بود برداشت، گریه می‌کند که قاشق مرا برداشت. اکثر ما این‌طور گریه می‌کنیم و اکثر گریه‌ها سر همین هیچی‌ها است. شیطان دقیقاً روی این نوع عواطف دست می‌گذارد. مثل تحریک اصفهانیتِ اصفهانی‌ها و تهرانیتِ تهرانی‌ها. همین که کار مقایسه‌های وَهمی را به میان کشید، هزاران دام در دل آن برای ما پهن می‌کند، و چه بلاها که سرِ ما می‌آورد. پس شیطان اول در عواطف و آرزو تصرف می‌کند و بعد کم‌کم در عمل هم وارد می‌شود، یعنی در اثر کار شیطان عمل فرد هم شیطانی می‌شود.

علامه «رحمة‌الله‌علیه» می‌فرمایند:

«شیطان نخست در عواطف نفسانی انسان یعنی در بیم و امید او و در آمال و آرزوهای وی و در شهوت و غضب او تصرف می‌کند و آنگاه در اراده و افکاری که از این عواطف در مملکت وجود انسان برمی‌خیزد تصرف می‌نماید».

با نفوذ هر چه بیشتر شیطان در عواطف انسان‌ها، آرام‌آرام عمل انسان‌ها هم شیطانی می‌شود. مثل این‌که من بگویم آرزوی من آن است که فرزندم پزشک یا مهندس شود و دائم این آرزو را مقصد خود بگیرم. حالا اگر دانشگاه دولتی قبول نشد، از آرزویم کوتاه نمی‌آیم، پول دانشگاه غیردولتی را هم که ندارم، پس می‌روم به دنبال رشوه یا پول ربوی. یعنی آن آرزوی وَهمی، کار مرا تا رشوه گرفتن و آلوده‌شدن به ربا پیش برد. در نتیجه؛ با این کار اراده‌ام شیطانی شد و شیطان هم، همین را می‌خواست.

شیطان اول عواطف و آرزوها را در دست می‌گیرد، آرزوها که شیطانی شد افکار و اراده تحت تأثیر وسوسه شیطان قرار خواهد گرفت، در نتیجه عمل انسان شیطانی می‌شود. اساس کار شیطان همین‌طور است. برای همین هم می‌گویند باید از اول مواظب باشید که آرزوی شما بندگی خدا باشد و لاغیر.

حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در خطبه شماره ۷ نهج‌البلاغه در مورد کسانی که گرفتار شیطان شده‌اند می‌فرمایند:

«شیطان را پشتوانهٔ خود گرفتند، و او از آنها، دام‌ها بافت. پس در سینهٔ آنها تخم‌گذاری کرد و لانه ساخت، «فَباضَ وَ فَرَّخَ فِی صُدوُرِهِم» پس با چشم شیطان می‌دیدند و با زبان شیطان سخن می‌گفتند، زشت را در دیده‌شان زیبا جلوه داد و...».

ملاحظه می‌کنید که حضرت چگونه شکل ورود شیطان را در عمل انسان ترسیم می‌نمایند.

راه عدم تأثیر شیطان

قاعده‌ای برای شما عرض می‌کنم که استثنابردار نیست و آن این‌که بدانید اگر هر آرزویی غیر از آرزوی بندگی خدا را در خود رشد دادید، شیطان در آن آرزو یک نحوه حضور دارد. این قاعده هیچ استثنایی ندارد. اگر یک آرزو داشته باشید که خدایا من فقط می‌خواهم بنده تو باشم، و آرام‌آرام برای تحقق این بندگی برنامه‌ریزی کنید، إن‌شاءالله به مرور جای شیطان را در زندگی تنگ می‌کنید و خدا می‌داند چقدر برکت دارد. درست آنچه به واقع همهٔ شما می‌خواهید در همین است و درست شیطان همین را می‌خواهد از شما بگیرد. حقیقت شما فقط یک چیز است و آن عبودیت و بندگی خدا. آیا حقیقت ما اصفهانی‌بودن است؟ مگر اصفهانی بودن ما واقعیت خارجی دارد که به عنوان وجهی از حقیقت خود روی آن حساب باز کنیم؟ جز این است که قطعهٔ زمینی را به نام اصفهان نامیده‌اند و بنده هم در این قطعه زمین به دنیا آمده‌ام، چه ربطی با حقیقت من دارد؟ ولی شیطان روی همین وَهمیات انگشت می‌گذارد تا ما را از حقیقت خودمان که بندگی است غافل کند. ولی وقتی خود را متوجه کردید که حقیقت شما عبودیت پروردگار است و روی آن برنامه‌ریزی کردید، تمام حیله‌های شیطان فرو می‌ریزد و عملاً شیطان دیگر دستگیره‌ای ندارد که بخواهد خود را به آن وصل کند و وارد عواطف شما شود و کار خود را شروع کند. در این حال است که به راحتی تحریکات شیطان را می‌شناسید و نه‌تنها تحت تأثیر قرار نمی‌گیرید بلکه از آنها بدتان هم می‌آید. مثلاً به کسی که تمام مقصد خود را بندگی قرار داده، القاء کند که فلانی بهتر از تو است، می‌گوید: الحمدلله، و یا القاء می‌کند که مردم تو را قبول ندارند، می‌گوید: الحمدلله، إن‌شاءالله خداوند در این مسیر فرصت بندگی‌اش را برایم فراهم می‌کند. یعنی هر چه روی چنین فردی کار بکند به خاطر آن اصلی که برای خود قرار داده، و آن بندگی خدا است، خنثی می‌شود.

چنانچه ملاحظه بفرمایید؛ مردم به جهت نادانی‌شان فریب شیطان را می‌خورند و در واقع جهل خودشان سبب تسلط شیطان بر آنها شده و چون بندگی خدا را برای خود اصل نگرفتند، از شیطانی که در مقابل خدا استکبار کرد خوششان می‌آید. شیطان عبودیت محض خدا را نمی‌فهمد تا بتواند به کسانی که به‌کلی عبودیت خدا را پیشه کرده‌اند دست یابد، چون خودش برای خودش محور است و لذا حدّ فکرش به عبودیت خدا - به عنوان جامع جمیع کمالات - نمی‌رسد تا به بنده‌های واقعی خدا دست یابد. از آن طرف همهٔ حقیقت ما عبودیت است. لذا خداوند فرمود: خلق نکرده جن و انس را مگر برای عبادت، پس با توجه به این نکته سلطنت و عزت حقیقی هر کس رسیدن به حقیقت وجودی‌اش می‌باشد که همان عبودیت خدا است و اگر کسی از حقیقت خود فاصله گرفت گرفتار دشمن خود یعنی شیطان می‌شود و شیطان هم کسانی را می‌تواند گرفتار کند که به حقیقت خودشان یعنی بندگی خدا دل نبسته‌اند و چون حقیقت خود را نمی‌خواهند، کار شیطان شروع می‌شود تا بیراهه‌ها را برای او زیبا جلوه دهد. پس وقتی عبودیت خدا همه چیز انسان شد تمام زندگی‌اش را در بستر عبودیت سیر می‌دهد. غذاخوردن در بستر عبودیت یک چیز است، غذاخوردن جهت ارضای هوس چیز دیگری است که شیطان در آن وارد می‌شود. خانه‌داشتن در بستر عبودیت یک چیز است، خانه داشتن برای فخرفروشی چیز دیگری است که شیطان در آن جای خود را باز می‌بیند و میدان‌داری را شروع می‌کند، در حالی که خانه‌داشتن برای عبودیت، راه حکومت خدا را در زندگی باز می‌کند و پروردگار ما که به واقع بنا دارد ما را بپروراند به میدان زندگی ما می‌آید و این قاعدهٔ مهم و استثناءناپذیر، یکی از اَسرار زندگی است. شخصی به یک عارفی گفته بود: «سرّی از اسرار عالَم را به من بیاموز» عارف گفته بود: تمام این قرآن اسرار هستی است، مشکل تویی که سرّشناس نیستی تا آن را به‌کار ببری. پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله همین آیات قرآن را می‌دیدند و همهٔ اسرار عالَم را از آن برداشت می‌کردند و بقیه هم مشغول ظاهر قرآن بودند. به هر حال سرّ عدم ورود شیطان در عواطف و آرزوها، همین اصل گرفتنِ عبودیت است که عرض شد.

علامه «رحمة‌الله‌علیه» می‌فرمایند:

«در آیه ۳۹ سوره حجر هست که: «قالَ رَبِّ بِما اَغْوَیْتَنی لَاُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الارض وَ لَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعینَ»؛ شیطان گفت پروردگارا! به جهت اغوایی که بر من روا داشتی، امور

باطله و زشتی‌ها و پلیدی‌ها را از طریق میل و رغبتی که عواطف انسان‌ها به آن دارند، در نظرشان زینت داده و به همین وسیله گمراهشان می‌کنم. مثلاً زنا را که مطابق میل شهوانی انسان است در نظرش زینت می‌دهد تا به تدریج در نزد او زشتی‌اش کم جلوه کند، تا آنجا که یکباره تصدیق به خوبی آن می‌کند «فَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ اَعْمالَهُمْ»[10] *پس شیطان اعمال آنها را برایشان زیبا جلوه داد. یا مطابق آیه «يَعِدُهُمْ وَ يُمَنِّيهِمْ وَ مَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلاَّ غُرُورًا»*[11] *با وعده و امید، آن‌ها را به عمل زشت می‌کشاند».*

شیطان در ابتدا با تمام بی‌ادبی گفت: ای پروردگار من! به جهت آنکه تو مرا گمراه کردی چنین و چنان می‌کنم، یعنی در عینی که پروردگارش را همه کارهٔ عالَم می‌داند، گمراهی را به حضرت حق نسبت داد و استکبار خودش را نادیده گرفت. و این منطق شیطانی منطق عجیبی است که آن را در بسیاری از افراد می‌توان دید. مثل این است که طرف قبول دارد اسلام دین خوبی است، ولی به دستورات آن عمل نمی‌کند، یعنی کوتاهی خود را نسبت به اسلام نمی‌بیند. شیطان هم می‌گوید: «رَبِّ» یعنی ای پروردگار من. نگفت: ای خالق من، می‌گوید: ای پروردگار من. یعنی در عینی که قبول دارد رشد و تعالی‌اش با برنامه خداوند عملی است، باز حرف خدا را نمی‌پذیرد و انسان‌هایی هم که به شیطان نزدیک شوند به همین شکل در گفتار و عمل به تناقض می‌افتند. هم پروریدن و تعالی خود را به خدا نسبت داد و هم گفت: تو مرا گمراه کردی. و اساساً فرهنگ غرب گرفتار همین گونه تناقضات است. از یک طرف در مسائل فردی خدا را عامل آرامش روان می‌دانند و نگرانند چرا خدا از زندگی‌شان رفته‌است، از طرف دیگر تمام زندگی‌شان منهای اطاعت از خدا می‌گذرد و گویا اصلاً خدا برنامه‌ای برای انسان‌ها نیاورده است و مسلّم مثل شیطان یک زندگی پوچ و پرتکبّری را خواهند داشت. فرهنگ غرب منکر وجود خدا نیست، ولی مثل شیطان می‌خواهد با خدا رقابت کند، برای خود یک قدرت مستقل قائل است و فکر می‌کند می‌تواند در مقابل سنت خدا، از طریق قدرت

---

۱۰ – سوره نحل ، آیه ۶۳.

۱۱ – سوره نساء، آیه ۱۲۰.

تکنیکی خود، عالم را به هم بزند و ارادهٔ خودش را بر عالَم حاکم کند و این است که شیطان به جای پذیرش ارادهٔ خدا، حاکمیت ارادهٔ خودشان را برایشان جلوه داده است.

زینت حقیقی و زینت کاذب

شیطان می‌گوید: «لَأُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی‌الارض» آنچه را در زمین است برای آن‌ها زیبا جلوه می‌دهم. از طریق کارهای باطل امید سعادت‌مند شدن را در آنها ایجاد می‌کند. کارهای باطل را لعاب می‌زند و ظاهر آنها را خوب جلوه می‌دهد. خوشحالی‌های پوچ را در زندگی رونق می‌بخشد، به همین جهت هم گفت: زینت می‌دهم، نه این‌که مثل پیامبران آنچه را به‌واقع زینت است به انسان‌ها نشان دهد.

خداوند در آیه ۳۱ سوره اعراف می‌فرماید: «خُذُوا زینَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ» بروید زینت‌های خود را در مساجد به‌دست آورید. یعنی زینت‌های واقعی هم در عالَم هست که آن داشتن معنویت است، و آن‌ها در مساجد است. ولی شیطان چیزهایی را که به‌واقع زینت نیست به‌عنوان زینت جلوه می‌دهد. مولوی متذکر همین نکته است که می‌گوید:

این خوشی در قلب‌ها عاریتی است　　زیر زینت، مایهٔ بی‌زینتی است
سوی دریا عزم کن زین آبگیر　　بحر جو و ترک این مرداب گیر

یعنی مواظب این خوشی‌های دروغین در زندگی خود باشید، این‌ها مثل زینت کردن چهرهٔ زشت است، زینتش کرده‌اند، چون زشت است. شیطان و تبلیغات دنیای مدرن، زشتی‌ها را زینت می‌دهند تا زیبایی‌های زندگی که همان بندگی و صدق و تواضع است دیده نشود و به چشم نیاید. یعنی با زینت‌دادن‌ها، دیدن زینت‌های واقعی را از ما می‌گیرد و در نتیجه زیبایی‌های واقعی عالَم به چشم ما زیبا نمی‌آید.

حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمایند: وقتی می‌خواهید قرآن بخوانید، برای این‌که قرآن در حافظه‌تان بماند، این دعا را بخوانید:

«اَللهُمَّ ارْحَمْنی بِتَرْکِ مَعاصیکَ اَبَداً ما اَبْقَیْتَنی، وَارْحَمْنی مِنْ تَکَلُّفِ ما لا یَعْنینی، وَارْزُقْنی حُسْنَ الْمَنْظَرِ فیما یُرْضیکَ عَنّی، وَ اَلْزِمْ قَلْبی حِفْظَ کِتابَکَ کَمّا عَلَّمْتَنی، وَارْزُقْنی اَنْ اَتْلُوَهُ عَلَی‌النَّحوالَّذی یُرْضیکَ عَنّی.

اَللّهُمَّ نَوِّرْ بِکِتابِکَ بَصَری، وَاشْرَحْ بِهِ صَدْری، وَ فَرِّحْ بِـهِ قَلْبـی، وَ اَطْلِـقْ بِـهِ لِسانی، وَاسْتَعْمِلْ به بَدَنی وَ قَوِّنی عَلی ذلِکَ، وَ اَعِنّی عَلَیْهِ، اِنَّهُ لا مُعینَ عَلَیْـهِ اِلاّ اَنْتَ، لا اِلهَ اِلاّ اَنْتَ».[۱۲]

خدایا! به من کمک بفرما در ترک معاصی تا آن‌وقت که زنده‌ام، و کمکم کـن و نجاتم بده از این‌که گرفتار کارهای پوچ بی‌فایـده بـشوم (چـون راه ورود شـیطان از همین طریق است)، و روزی‌ام گردان خـوب نگریـستن در آنچـه تـو از مـن راضـی هستی که به آن بنگرم(پس ملاحظه می‌کنید که چیزهـایی هـست کـه زیباسـت و خوب دیدن زیبایی‌ها را از خدا تقاضا می‌کنی) و خدایا قلـبم را همراهـی کـن در حفظ کتابت، همچنان‌که آن را به من آموختی، و روزی‌ام فرمـا کـه آن‌را طـوری بخوانم که تو از من راضی باشی.

خدایا! چشمم را به کتاب خود نورانی گردان، و سینه‌ام را به کمک کتاب خودت گشاده گردان، و به‌کمک آن، قلبم را شـاد گـردان و زبـانم را بـه کتـاب خـودت گویا نما و بدنم را به انجام اعمالی وادار که براساس دستورات کتاب تـو اسـت، و در این مسائل به من قدرت عطا کن و کمکم نما که کمک‌کاری در این امور جز تو نیست، و تو تنها مقصد من هستی.

پس ملاحظه کردید که باید بین زیبایی‌های حقیقی و زیبایی‌هـایی کـه شـیطان آنهـا را زیبـا جلوه می‌دهد فرق گذاشت و از خدا بخواهیم به ما کمک کند تـا در «مـا لا یَعْنـی» یعنـی آنچـه به‌واقع بیخود است گرفتار نشویم و به زیبایی‌های واقعی چشم بدوزیم که در دعای فوق منظـور از زیبایی حقیقی قرآن است.

قرآن نیز به ما تذکر می‌دهد که مواظب باشید زینت زمین را زینت خود مگیریـد، در آیـه ۷ سوره کهف می‌فرماید: «اِنّا جَعَلْنا ما عَلَی‌الاَرْضِ زینَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ اَیُّهُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً» ما آنچـه را بر زمین است زینت زمین قرار دادیم تا آنها را آزمایش کنیم و ببینـیم کـدام‌یـک عملـشان بهتـر است. پس مؤمن به جهت آن‌که متوجه است زینت زمین را زینت خـود نگیـرد، خـوب امتحـان می‌دهد. زینت زمین مال خودش اسـت، زینـت مـؤمن مـال خداسـت و آن ایمـان مـؤمن اسـت.

---

۱۲ - «اصول کافی»، ج ۴، باب «الدّعاء فی حفظ القران».

شیطان می‌آید به شکل خودش زینت به انسان می‌دهد. یعنی زشتی‌ها و نقص‌هایی را که پنهان بود برایش آشکار می‌کند که ببین تو این نقص را داری. مثلاً به زنان ژاپنی القاء می‌کند که شما چشم‌هایتان کوچک است و به زنان ایرانی القاء می‌کند که شما چشم‌هایتان مثل ژاپنی‌ها نیست. حالا باید یک زینتی روی این نقص‌تان بکشید و آن‌ها را وادار می‌کند که هر کدام با جراحی پلاستیک طرح چشم‌هایشان را عوض کنند. خلاصه کار شیطان همین است نقص‌هایی را که به‌واقع نقص نیست به رخ انسان‌هایی که بندگی خدا برایشان اصل نیست، بکشاند و بعد آنها را گرفتار زینت‌سازی روی آن زشتی‌های ساختگی می‌کند که در آیه ۲۰ سوره اعراف بدان اشاره فرمود که: «فَوَسْوَسَ لَهُمَاالشَّیطان لِیُبْدِیَ لَهُما ماوُورِیَ عَنْهُما مِنْ سَوْاٰتِهِما» شیطان وسوسه کرد و وسوسه‌اش همین است که نقص‌های غیرحقیقی را در منظرشان آورد و آنها را مشغول رفع آنها کرد و در واقع به جای زینت‌یابی، برای آنها زینت‌سازی کرد. مؤمن زینت خود را که ایمان است می‌یابد و شیطان زینت‌های من درآوری می‌سازد و زینت زمین را به‌عنوان زینت انسان به رخ انسان می‌کشد و این کار را قرآن می‌فرماید: «فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّیطان» شیطان آن‌ها را وسوسه کرد و از زینت‌های آسمانی، غافلشان کرد.

تغییر زمین به جای تغییر خود

بحث شد که شیطان گفت: «لَاُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی‌الارض» برای آن‌ها آنچه را در زمین است می‌آراید، و نگفت «فِی‌السَّماء». یکی از انحرافات تمدن مدرن این است که همهٔ تلاش خود را صرف تغییردادنِ زمین می‌کند بدون آن‌که متوجه باشد باید زمین را بستر تغییر خود گرفت و خود را شایستهٔ قرب الهی کرد، این فرهنگ شیطانی است. یکی از مورخان می‌نویسد: از روزی که آدم متولد شده تا صد سال گذشته چهرهٔ زمین کمتر تغییر کرده بود تا این صدسال اخیر، چون در این صدسال اخیر مردم بیشتر از تغییر خودشان غافل شدند و به زمین بیشتر نظر کردند. شما در تاریخ نگاه کنید؛ عموماً پادشاهان جبّار به تغییر زمین فکر می‌کردند. در حالی‌که تلاش فرهنگ‌های دینی در تغییر زمین در حدّی بوده که بتوانند آن را بستر بندگی خود قرار دهند، نه این‌که فخرشان تغییردادن زمین باشد. آنها تغییراتشان در حدّی بوده که در کنار طبیعت و در

آغوش طبیعت بتوانند زندگی کنند، ولی غربی‌ها به جهت غفلت از معنویت تغییراتشان در حدّ مقابله با طبیعت است. مؤمنین مأمورند در زندگی زمینی، خود را تغییر دهند تا شایسته قرب الهی شوند و غیر مؤمنین از تغییر درونی خود غافل‌اند و در نتیجه بیشتر به تغییر بیرونی مشغول می‌شوند. این قاعدهٔ خوب را داشته باشید که هر وقت احساس کردید بیشتر مایل هستید به بیرون بپردازید، بدانید از اُنس با خدا فاصله گرفته‌اید. و هروقت تلاش کردید از درون خود پنجره‌ای به سوی عالَم معنا باز کنید و سعی دارید این پنجره را بیشتر بگشایید؛ بدانید در مسیر اُنس با خدا هستید، و در این حال به تغییر بیرون خیلی اهمیت نمی‌دهید، تغییر بیرونی‌تان فقط در حدّ وظیفه است. این تمدن بیش از این‌که به درون بپردازد به بیرون پرداخت. نمی‌خواهم بگویم طبیعت را در اختیار خود نگیریم، ولی نه در حدّ مقابله با آن، بلکه در حدّ استفاده از آن در راه هدفی مقدس.

پس ملاحظه فرمودید به چه معنایی و با چه برنامه‌ای شیطان می‌گوید: «لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي‌الارض». در حالی‌که به جای تحت تأثیر شیطان‌بودن و زیبا جلوه‌دادن آنچه در زمین است، بنا بود آنچه در جان ما است را برای خود زینت کنیم و آن را به اندک بهایی به زمین نفروشیم، بلکه آن را به بهشت بفروشیم. چنانچه امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمایند: «قیمت انسان فقط بهشت است و نباید خود را به کمتر از آن بفروشد».

علامه «رحمة‌الله‌علیه» در مورد آیه فرمودند: «مثلاً زنا را که مطابق میل شهوانی انسان است در نظرش زینت می‌دهد ...» و لذا مقصدش ارضای این میل می‌شود و صِرف ارضای آن، برایش افتخار می‌شود، آن‌وقت دیگر حرام بودن برایش مطرح نیست، چون حرام بودن زنا در رابطه با بندگی خدا معنی می‌دهد. وقتی چیزی غیر بندگی زیبا شد، دیگر هیچ چیز حرام نخواهد بود و هزاران زینت دروغ و خطرناک در زندگی وارد می‌شود و زندگی‌های رنگین و سفره‌های رنگین و ظاهرهای رنگین، سراسرزندگی را فرا می‌گیرد و معنی سخن شیطان ظاهر می‌شود که گفت: «لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي‌الارض» حتماً برای آن‌ها آنچه در زمین است را زینت می‌دهیم و این زینت‌دادن از طریق تحریک عواطف و احساسات و آرزوها انجام می‌شود.

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

جلسه یازدهم

توجه به رب، مانع زود باوری وتسلط شیطان

بسم الله الرّحمن الرّحیم

«إِنَّ عِبَادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطَانٌ إِلاَّ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغَاوِینَ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِینَ»[1]

در حقیقت تو را بر بندگان من تسلطی نیست مگر کسانی از گمراهان که تو را پیروی کنند،و قطعاً وعده‌گاه همه آنان دوزخ است.

راه ارزیابی صحیح

مقدمتاً عرض کنم که اگر انسان بخواهد همواره خودش را درست ارزیابی کند، باید بتواند موقعیت خود را در ابتدا و در انتهای حیاتش بشناسد و بفهمد چگونه بوده است و چگونه باید باشد.

اگر به شما بگویند که فردا شب شما را بر اساس این که صد عدد گردو دارید یا ندارید، ارزیابی می‌کنیم، امروز شما تکلیفتان را می‌دانید و معلوم است که تکلیف شما امروز این است که فکری بکنید که تا فردا شب صدتا گردو تهیّه نمایید. خداوند برای تعیین تکلیف ما در این دنیا همین‌طور وارد عمل می‌شود. می‌فرماید: فردای زندگی، ارزیابی شما به این است که توانسته باشید در طول زندگی بندگی کرده، و یک عمر بندگی را به قیامت بیاورید. به ما گفته‌اند و به خوبی هم به ما فهمانده‌اند که ابدیّت شما در رابطه با بندگی در زندگی دنیایی با آن خصوصیاتی که دارد، شکل می‌گیرد. در همین رابطه ما امروز تکلیفمان را می‌توانیم بفهمیم و در واقع تحلیل امروز ما برایمان روشن می‌شود که چطوری خودمان را ارزیابی کنیم تا ابدیّتمان درست شکل گیرد و منطبق بر آنچه که مایل هستیم آن را بسازیم.

---

۱ - سوره حجر، آیات ۴۲ و ۴۳.

همان‌طور که شروع حیات ما را هم به ما گفته‌اند. مثل این که به ما بگویند: ای آدم! درست است که تو نشان داده‌ای می‌توانی از این گوشه و آن گوشه صد عدد گردو تهیّه کنی، ولی این را هم بدان که کسانی هم هستند که مانع تو می‌شوند و تو برای کار خودت باید با این موانع هم مبارزه کنی. یعنی هم شروع کار را گفته‌اند که چطوری می‌توانی گردو تهیّه کنی و هم چگونگی موانع را و دفع آنها را و هم نهایت کار را روشن نمودند که چگونه تو را ارزیابی می‌کنند. در توجه‌دادن به شروع و انتهای کار ما، در واقع معنی حیات دنیایی ما را به ما گوشزد می‌کنند. در این حال و با توجه به آیاتی که بحث آن گذشت و یا بحث آن در پیش است، ما می‌توانیم هر لحظه که خواستیم خودمان را ارزیابی کنیم و توانایی‌هایمان را بشناسیم. در شرایطی قرارمان دادند که هم دشمنانمان را می‌شناسیم و هم به چگونگی سعادتمان آگاهی داریم، که در ابدیّتِ حیات خود چگونه باید باشیم و در دنیا چه کار باید بکنیم که هرز نرویم.

رمز تسلط شیطان بر انسان

در آیه ۴۲ سوره حجر نکتهٔ خوبی مطرح است و خداوند در آن آیه قصّهٔ امور تکوین را به زبان تشریع مطرح می‌فرماید که شیطان گفت: «... لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي‌الْأَرْضِ» من امور باطله را برای انسان‌ها زیبا جلوه می‌دهم و در نتیجه غیر از مخلَصین، همه راگمراه می‌کنم و حضرت حق فرمود: «اِنَّ عِبادِیَ لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ اِلّا مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغاوِین»؛ یعنی برای تو چنین قدرتی قرار داده نشده که بر آن‌هایی که بخواهند بندگی مرا بکنند، مسلّط شوی تنها تسلّط تو بر آن‌هایی است که خودشان تمایل به گمراهی دارند و لذا از تو تبعیّت می‌کنند. در این آیه حضرت حق این قاعدهٔ موجود و تکوینی عالم را برای ما مطرح فرمود. حالا روی این قسمت آیه عنایت بفرمایید که می‌فرماید: «تسلّط تو بر آن‌هایی که بخواهند بندهٔ من باشد، نیست»؛ یعنی تو نمی‌توانی بر کسانی که ربوبیّت مرا می‌شناسند و این ربوبیت را برای خود پذیرفته‌اند، تسلّط پیدا کنی. بعد می‌فرماید: «تو بر کسانی تسلّط خواهی داشت که بخواهند از تو تبعیّت کنند و علّت تمایل به تبعیّتِ از تو در خود آن‌ها باشد که گمراهی را بر هدایت ترجیح دهند»؛ یعنی کسانی تحت تسلط تو هستند که ربوبیّت من و در نتیجه بندگی خودشان را از من نمی‌خواهند. پس ریشهٔ تبعیّت از تو در خود آنهاست و به همین‌جهت آخر آیه هست: «مِنَ

الْغاوِین»؛ یعنی از گمراهان. یعنی ریشهٔ تبعیت از تو و پذیرش پیشنهادهای تو در خود آن‌ها است که جهت خود را گم کرده‌اند. اگر عنایت بفرمایید نکتهٔ ارزشمندی را مطرح می‌کند که امروز تسلط شیطانی از کجا شروع می‌شود و بُرد تلاش شیطان در کجاها است.

آیا جنگ انسان با شیطان جنگی است نابرابر؟

ممکن است سؤال شود که دشمنی و جنگ شیطان با انسان در یک رابطهٔ نابرابر واقع است؛ چراکه دشمن انسان، یعنی شیطان به انواع توانایی‌ها مسلّح است ولی انسان در چنین شرایطی نیست، چون شیطان هم می‌تواند از پشت به انسان حمله کند و هم دیده نشود، در حالی که او ما را می‌بیند، از طرفی انگیزه‌ها و میل‌هایی در ما قرار داده شده است که به راحتی می‌شود عامل تحریک شیطان قرار گیرد. حال این چه جنگی است که خداوند دشمن ما را این اندازه مسلّط و توانا کرده و ما را دست بسته و بدون سلاح در اختیار او قرار داده است؟!

حضرت حق در واقع در آیهٔ فوق ما را متوجّه یک قاعده‌ای می‌نماید که اگر در آن دقّت کنیم اصلاً این اشکالات به هیچ وجه برای ما پدید نخواهد آمد. می‌فرماید: «عِبادی»، یعنی بنده‌های من در تیررس شیطان نیستند، پس اگر انسان متوجّه شود «ربّ» دارد و توجّه‌اش به ربّ واقعی‌اش باشد، از همهٔ نقشه‌های شیطان با آن‌همه گستردگی که دارد، آزاد می‌شود؛ چراکه در آن حالت، همهٔ هدفش حفظ آداب بندگی می‌شود. همهٔ نجات خود را در بندگی حق می‌جوید و به راحتی مسیر زندگی‌اش طی می‌شود، چون مواظب است بندش که قصّهٔ بندگی او با خدا است، پاره نشود. به گفته حافظ:

گدای کوه توازهشت‌خُلدمستغنی‌است　　اسیر بند توازهردو عالم‌آزاد است

چون اوّلاً؛ متوجّه شده نیازش در کجا برآورده می‌شود و لذا گدای همان‌جا شده است. ثانیاً؛ بندِ بندگی و اسیری خود را درست وصل کرده است، حالا که می‌داند باید بندِ به جایی باشد، بندهٔ حق شده است و لذا در چنین شرایطی از همهٔ وسوسه‌های شیطان آزاد است و شیطان نمی‌تواند او را گرفتار کند و بندی برای او بتراشد و در نتیجه به پروردگارش می‌گوید:

تا به دامانِ تو، ما دست تولّی زده‌ایم　　به تَوَلّای تو بر هر دو جهان پا زده‌ایم

چون وقتی دید باید تولّی و توجّه قلبی خود را به خدا بیندازد، دیگر دنیا برایش ارزشمند نیست که شیطان بخواهد با توجّه‌دادن او به دنیا هدف او را تغییر دهد، بستهٔ کمند حق شده است. می‌گوید:

خلاص حافظ از آن زلفِ تابدار مباد که بستگانِ کمند تو رستگارانند

اوّل رسیده است به این که باید بسته به کمندی شود تا رستگار گردد، بعد ربّ خود را درست پیدا کرده و خود را به کمند ربّ خود بسته است. فرمود: «اِنَّ عِبادِیَ لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ»؛ پس هر کس بنده خدا شد، از تسلّط شیطان آزاد است و به راحتی بندگی خدا را طی می‌کند، چون بندگی سخت نیست، ریاست سخت است. اگر هم می‌بینید در دینداری در زحمت هستید، چون اصل را تماماً در بندگی نگذاشته‌اید و لذا راه‌های شیطان در زندگی‌مان باز است و دائم باید تلاش کنیم شیطانِ آمده را بیرون کنیم. ولی یک وقت طوری زندگی را برای خود پذیرفته‌ایم که شیطان نمی‌تواند ما را متوجّه قسمت‌هایی از آن بکند. وقتی کسی رسید به این‌که «ربّ» دارد و ربّ او هم ربّ‌العالمین است و همهٔ عالم در قبضهٔ اوست، دیگر شیطان نمی‌تواند چنین کسی را از آبرو و آینده و نان و آب بترساند و لذا تمام فکر و ذکرش مشغول بندگی حق می‌گردد و می‌داند که ربّ دارد. در روایت داریم: «بهترین عبادت این است که به آنچه دارید راضی باشید»؛ نفرمود بهترین عبادت، سجده و رکوع است، نتیجهٔ همهٔ این عبادت‌ها بعد از آن است که به آن‌چه از خدا رسیده، راضی باشیم. این‌که به آنچه خدا داده است راضی باشیم، عبادت است؛ پس بعضی‌ها می‌توانند همواره در عبادت باشند. اگر انسان به این بصیرت رسید که آنچه از طرف خدا رسیده است، پذیرفتنی است؛ در واقع رسیده است که هر چه ربّ من برایم مقدّر کرده است برای من خیر است.

رمز نجات از تسلط شیطان

اگر فهمیدیم انسان و جهان، ربّ دارند و آن ربّ، حکیم است و ما و جهان را رها نکرده است، در این حالت شیطان هیچ پایگاهی در شخصیت ما نخواهد داشت تا بخواهد از آنجا کارش را شروع کند. مگر نه این‌که شیطان برای تحریک ما، آرزوهای ما را شعله‌ور می‌کند؟ کسی که به آنچه دارد راضی است، دستگیره‌ای برای این کارِ شیطان در جانش نیست که

شیطان بتواند آن دستگیره را بگیرد و او را این طرف و آن طرف بکشد. ما در دعایمان از حضرت حق تقاضا می‌کنیم که خدایا ما را به مقامی برسان که نسبت به آنچه تو داده‌ای راضی باشیم! «وَ تَجْعَلَنِی بِقِسْمِکَ راضِیاً قانِعاً...»[۲] خدایا مرا از نظر روحی آنچنان گردان که به آنچه نصیبم کرده‌ای راضی و قانع باشم. این یک مقام است و بهترین عبادت هم محسوب می‌شود، به طوری که در آخر دعای شریف ابوحمزه در اوج جمع‌بندیِ تقاضاها، ندا سر می‌دهی که: «اَللّهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ ایمانًا تُباشِرُ بِهِ قَلْبی وَ یَقینًا حَتّی اَعْلَمَ اَنْ لَنْ یُصیبَنِی اِلّا ما کَتَبْتَ لِی وَ رَضِّنی مِنَ الْعَیْشِ بِما قَسَمْتَ لِی»؛ خدایا! از تو ایمانی را تقاضا دارم که با قلب من همراه باشد و یقینی را می‌خواهم که بفهمم هیچ حادثه‌ای به من نمی‌رسد مگر این‌که تو برای من مقرّر کرده‌ای، و برسم به این‌که از زندگی به همان اندازه که برایم قرار داده‌ای، راضی باشم. ملاحظه می‌کنید که باید از خدا درخواست کرد تا به این فهم و شعور برسیم که به آنچه خدا برای ما مقرّر کرده، راضی باشیم و این با لطف خدا و آمادگی ما ممکن می‌گردد. پس این که دوستان سؤال دارند که این پریشانی‌های موجود در دینداری را چگونه حل کنیم و چگونه از تیررس شیطان رهایی یابیم، جوابش برای خودم و شما یک کلمه است و آن این‌که آرام‌آرام به قلب برسانیم باید بندهٔ خدا بود و به برنامه‌ها و مدیریت ربّ‌العالمین که پروردگار ما نیز هست، اعتماد کرد. همهٔ پریشانی‌ها ریشه‌اش در این است که از ربّ خود غافلیم. همهٔ این پریشانی‌ها، چوب غفلت از ربّ است. آری؛ هر کاری که موجب شود از این غفلت درآییم، مبارک است. وقتی رسیدیم به این‌که همه چیز در قبضهٔ ربّ است، عملاً در عالَمِ عبادت قرار گرفته‌ایم. وقتی فهمیدیم نقطهٔ ضعفمان غفلت از حضور ربّ است، برای جبران این ضعف چاره می‌اندیشیم، تمامی عبادات واجب و مستحب برای همین است، بلند می‌شوید نماز شب می‌خوانیدتا با ربّ خود صحبت کنید، و بگویید من در این خلوت می‌خواهم ربوبیت تو را به قلبم برسانم و آن‌وقت خودِ ربّ برای این‌که خود را در قلب ما حاضر نگه دارد، موفق به نماز شبمان می‌کند. اگر خودمان را دست ربّ دادیم، آرام‌آرام او هم دست ما را می‌گیرد و تمام پریشانی‌ها از بین می‌رود و شادی و نشاطِ غیرقابل تصوّری پیش می‌آید. شادی و نشاط حقیقی و نه غافلانه.

---

۲ - دعای کمیل.

حالــت دیگــر بــود، کــان نــادر اســت بــی‌خــزان و بــی‌بهــار ســبز و تــر اســت

آرزوی بندهٔ خدا، بی‌آرزویی است

حضرت حق به شیطان فرمود: «اِنَّ عِبادِیَ لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ»؛ تو بر بندگان من تسلط نداری، چون زمینهٔ تسلّط تو در آن‌ها نیست، چون بنده‌اند و به آنچه پروردگارشان به آن‌ها داده و برای آن‌ها مقدّر کرده است راضی‌اند. این‌ها در هر شرایطی فقط به دنبال انجام وظیفهٔ بندگی خود هستند. حالا هر چه باشد و به هر نحو که باشد، حتّی غذا خوردن و با زن و فرزند صحبت کردن، ولی اگر همین کارها را با روح و روحیهٔ دیگر انجام دادیم، کلاه سرمان رفته وبی‌ربّ شده‌ایم و انواع پریشان‌حالی‌ها ظاهر می‌شود و دیگر نمی‌توانید حفظ «حال» بکنید، حفظ حال که ممکن نشد، می‌بینید در نماز هنوز «اِیّاکَ نَعْبُد» نگفته و آن را در قلب حفظ نکرده به قسمت بعد می‌روید و باز همان بلا را بر سر بعدی‌ها هم می‌آورید، یعنی هیچ‌وقت در هیچ‌کدام از حالاتِ خود نیستید، چرا نمی‌توانید حفظ «حال» کنید؟ چون از بندگی خود راضی نیستید، بندگی خدا برایتان نشاط‌آور نیست؛ چون بی‌ربّ شده‌ایم و به ربّ‌العالمین اعتماد نداریم و لذا شیطان برای ما ربّ‌های دروغین که هیچ اعتمادی نمی‌شود به آن‌ها داشت، می‌سازد و اضطراب‌ها و پریشان‌حالی‌ها شروع می‌شود و دیگر در هیچ حالی خود را راضی نمی‌بینید، مثل این‌که الآن که این‌جا نشسته‌اید، نگران باشید نکند جای دیگری هست که بهتر از این‌جاست؛ و در نتیجه آرامش خودتان را در این‌جا از دست می‌دهید و این حالت طمأنینه یا در «حال» بودنِ شما را از بین می‌برد و در آن شرایط همواره چشم شما به ناکجاآباد دوخته شده است. ولی اگر خود را در همین حالت که هستید، وارد عالم بندگی کنید، همهٔ آن حرص‌ها و اضطراب‌ها فرو می‌ریزد. به همین‌جهت هم گفته‌اند: عالِم خوابش هم عبادت است؛ چون به‌واقع خود را در حالت بندگی برده است، ولی منافق، عبادتش هم عذاب است؛ چون همواره در تلاش است که افراد را از خودش راضی نگه دارد و لذا هیچ‌وقت در حالت طمأنینهٔ بندگی قرار ندارد. «مؤمن» یعنی کسی که هم خودش در حالت امن و امنیت است و هم دیگران از او در امنیت هستند، چون زیر سایه ربّ‌العالمین زندگی می‌کند، و به همین‌جهت هم شیطان نمی‌تواند سراغ او بیاید، چون دستگیره‌ای نمی‌یابد که بگیرد و او را بجنباند. کار شیطان این است که آرزو خیزی کند،

آن‌کس که خود را در مقام بندگی وارد کرده، آرزویی جز حفظ ادبِ بندگی ندارد، که شیطان آن آرزو را بگیرد و بجنباند. چون بندهٔ خدا، به هر چه خدا لطف کرده است راضی است و آرزویش این است که از خدا راضی‌تر باشد تا بنده‌تر باشد؛ یعنی در واقع آرزویش، بی‌آرزویی است. فرموده‌اند: «الهی! همه می‌گویند بده، من می‌گویم بگیر».[۳]

سوزم آن است که ساز بیشتر با خدا داشته باشم

شما وقتی تقاضا می‌کنید که خدایا مرا بنده‌تر کن، یعنی تقاضایتان این است که خدایا! سوزم این است که ساز بیشتر با تو داشته باشم. آیهٔ ۴۲ سورهٔ حجر که عرض شد، دستورالعمل امنیّت از شیطان است: در ادامه می‌فرماید: «اِلّا مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغاوِین»؛ حضرت حق به شیطان می‌گویند: و تو بر کسانی می‌توانی احاطه پیدا کنی که خودشان هدف خودشان را به اشتباه انتخاب کرده باشند؛ اوّل راه را عوضی گرفته و به اصطلاح گمراه شده و جهت زندگی به سوی ربّ‌العالمین را رها کرده‌اند، سپس چنین انسان‌هایی از شیطان تأثیرپذیری دارند. این نکتهٔ بسیار ارزشمند را حضرت حق به ما گوشزد کرد که ای انسان‌ها! همهٔ جذبه‌های شیطان به جهت غفلت شما از بندگی خدا است در حالی‌که همهٔ مقصد و مقصود شما همین بندگی است، اصلاً رسیدن به ربّ‌العالمین هدف ما است، و در آن حالت، «بعدی» نمانده است، چرا که خداوند، خودش هدف است، نه این‌که بندگی خدا و پذیرش حکم ربّ‌العالمین برای هدف دیگر باشد. یکی از آفاتی که ممکن است در ذهن عزیزان پیش آید، این است که بگویند بندگی کنیم برای چی؟! بعدش چی؟! گفت:

ملالی نیست ماهی را ز دریا که بی‌دریا خود او خرّم نباشد

ماهی فقط با آب زنده است؛ مگر می‌شود ماهی از آب خسته شود و به دنبال بعد از آب باشد، در آن صورت دیگر ماهی نیست. «هر که او ماهی نباشد، جوید او پایان آب». وقتی انسان وارد معنی بندگی شد، بعد از بندگی را نمی‌خواهد. اصلاً همین بندگی برایش نهایت شعف است. گفت:

---

۳ - «الهی‌نامه»، آیت‌الله حسن‌زاده.

خنک آن‌قماربازی که‌بباخت‌هرچه‌بودش و نماند هیچش الاّ هوس قمار دیگر

انسانی که بندگی را شناخت، همواره در حفظ و رشد همین بندگی تلاش می‌کند، و برای بندگی‌اش، بعدی نمی‌خواهد. ما وقتی بر اساس عالَمِ بندگی داریم روی این آیه بحث می‌کنیم، همین را می‌خواهیم که در این عالَم باشیم، و همین‌طور خود را ادامه دهیم تا بمیریم؛ اصلاً زندگی همین بندگی است. به بقیّه کارها باید بگوییم بعد چی؟! به کاری که مسیرش به سوی بندگی نیست، باید بگوییم کی تمام می‌شود چون بندگی قصّهٔ ذات ما و ادامهٔ خودمان است، بقیّهٔ کارها ناخودِما است و بر ما سنگین است و راه ورود شیطان خواهد بود و عامل آن‌همه تعب و زحمت است.

انسانی که راه را گم کرد، وسوسهٔ شیطان را می‌پذیرد

شیطان به دنبال انسانی است که راه را -که همان بندگی خدا و ارتباط حضوری و قلبی با خدا است- گم کرده باشد و چون راه را گم کرده و دیگر ارتباط نوری با خدا ندارد ، پیشنهادهای شیطان را می‌پذیرد، مثل انسانی است که در وسط بیابان راهی که او را به مقصد می‌رساند، گم کرده است. کمی تحت تأثیر این تصورات از این طرف می‌دود، کمی هم تحت تأثیر آن تصورات از آن طرف می‌رود. این‌چنین افرادی را«غاوین» می‌گویند؛ یعنی کسانی که هدف اصلی خود را گم کرده‌اند، راه خود را نمی‌شناسند. اگر ربّ‌العالمین را که ربّ همهٔ ماست نشناسیم، در بیابانِ زندگی گم شده‌ایم. با این‌که به راحتی می‌توانستیم بفهمیم باید بندهٔ ربّ‌العالمین باشیم. حالا کسی که ربّ‌العالمین را ربّ خود نگرفت و به دنبال حکم کمال مطلق نبود، راه تسلّط شیطان را بر تمام ابعاد شخصیت خود می‌گشاید. چنین آدمی درست است که به ظاهر پرتحرّک است، ولی نه‌به جهت این که زودتر به مقصد برسد، بلکه به جهت بی‌مقصدی، به هر چاه و راهی سر می‌زند و به قول خودش از بس تلاش می‌کنم خسته شده‌ام، در حالی‌که به قول مولوی غرق بیکاری است:

کار آن دارد که حق را شد مُرید از برای او ز هر کاری بُرید
دیگران چون کودکان این روز چند تا به شب در خاک بازی می‌کنند
گویدم از کار خستندم خلق غرق بیکاری‌است‌جانش تابه‌حلق

چون کسی به واقع کار دارد که بـه سـوی هـدف واقعـی خـودش جلـو بـرود و هـر روز در بندگی خدا رشد کند و آرام‌آرام هر چه بیشتر بـه مقـصد هـستی کـه پـذیرش ولایـت حـضرت ربّ‌العالمین است، نزدیک شود. حضرت ربّ العالمین عین قرار است و او نیـز در قـرار بـا ربّ، قرار می‌گیرد و با پیداکردن راه ارتباط با حـضرت رب‌العـالمین همـواره در تحـت تربیـت انـوار خداوند جلو می‌رود.

غاوین که مقصد خود را گم کرده‌اند، از شیطان تبعیت می‌کنند و در نتیجه شیطان بـر آن‌هـا تسلّط می‌یابد. شیطان طرح و نقشه برای ادامهٔ زندگی به او می‌دهد، چون خودش طرح نـدارد و طرح بندگیِ ربّ‌العالمین را هم نپذیرفته و راضی به قسمت حق نبوده و لذا به این‌کـه، حـق ربّ او باشد راضی نیست، او نتوانسته اسـت چـون امـام‌حـسین(ع) در دعـای عرفـه بـه خـدای خـود بگوید: «اَنْتَ کَهْفی حینَ تُعییِنی الْمَذاهِبُ فِی وُسْعَتِها»؛ تو پناهگاه و خزینهٔ آرمان‌های من هستی وقتی راه‌های به ظاهر وسیع مرا خسته می‌کند. اگر کسی به این بصیرت دست یافـت کـه خزینـهٔ همه آرمان‌هایش حضرت ربّ‌العالمین است، دیگر به سوی چه کسی بدود؟! پروردگـارش هـم که نزدیک است، دویدن نمی‌خواهد. این آدم راه را گم نکرده است که دربه‌در باشـد. گـنج را می‌شناسد و هر چه بیشتر تلاش می‌کند تا به آن نزدیک شـود، و ایـن تـلاش بـا آرامـش همـراه است، چون راه و مقصد را می‌شناسد و می‌بیند که مقصد از دستش در نرفته است.

بَعدی نیست

علامه‌طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه» می‌فرمایند: «آری؛ تصرّفات شیطان در ادراک انسان تـصرف طـولی است و ...» می‌خواهم این جمله علامه«رحمة‌الله‌علیه» را معنی کنم، ولی دل می‌گوید از بحث قبلی دل نکن. شیطان دارد نقشه می‌کشد که بسیار خوب کافی است سراغ بحث بعدی برو، این بحـث را زود تمامش کن ببینم بعد چه می‌شود. عزیزان؛ بعدی وجود ندارد، ما به دنبال بقاء هـستیم تـا از جزءجزء هر آیه‌ای به ملکوت وصل شویم. هر آیه‌ای راهی است به سـوی ملکـوت؛ بـه شـرطی که از طریق آن آیه در حالت بقاء و قرار با ملکوت آن، ارتباط پیدا کنـیم. اگـر در حالـت بقـاء نباشیم، از هیچ قسمت از زندگیمان نمی‌توانیم استفاده کنیم. دائماً قوهٔ وهمیه با تحریـک شـیطان می‌گوید: برو بعد، بعد هم می‌گوید: برو بعد؛ در نتیجه همواره در ناکجاآباد به سر مـی‌بـریم. در

حالی که با خدایی که عین قرار و بقاء است، از طریق قرار و بقای خودمان می‌توانیم ارتباط پیدا کنیم. اگر همین‌طور گرفتار بعد و بعد باشیم، با هیچ چیز نمی‌توانیم ارتباط برقرار کنیم. پیامبر اکرمﷺ فرمود: «الْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطان وَ التَّأَنِّيُ مِنَ اللّهِ‌ﷻ»؛[۴] آرامش و قرار از خداست و عجله از شیطان است، شیطانی که شش‌هزار سال عبادت خود را بر باد داد و می‌خواهد همه لحظه‌های ما را پوچ کند. این بیست‌دقیقه‌ای را که ما حرف زدیم این‌طور پوچ می‌کند که خیال شما را تحریک می‌کند که ببینم بعدش چه می‌گوید و نمی‌گذارد با حرف حالای من ارتباط برقرار کنید. آرامش ارتباط با من را از شما می‌گیرد و با حرف بعد هم همین معامله را می‌کند. ما داشتیم بیست‌دقیقه به قشنگی با همدیگر زندگی می‌کردیم و زندگی‌مان هم همین ارتباط بود و این‌که داریم می‌فهمیم که ربّ‌العالمین، خزینه جان ماست و دلمان را به این موضوع داده بودیم، حالا شیطان می‌آید ما را از این ارتباط خارج کند و به بی‌محتوایی و به بی‌خزینه‌ای تبدیل کند و درنتیجه گمراهی‌مان شدیدتر شود.

با خودمان در میان گذاشتیم که باید ربّ داشته باشیم و ربّ ما هم باید ربّ‌العالمین باشد تا به بندگی خدا برسیم و راه نجات از حیلهٔ شیطان هم همین است، حالا شیطان وسوسه می‌کند که این را که جلسه قبل گفتی. بسیار خوب از آن جلسه تا این جلسه با این زندگی کردیم. ممکن است بگویی:حالا که این‌طور زندگی کردیم، بعدش چه‌کار کنیم. هیچی، بعدی ندارد. داریم از این طریق به ربّ‌العالمین نظر می‌کنیم که او ربّ ماست و ما عبد اوییم. بعدی نیست، همین که خود را در «حال» قرار دهیم، عبادت است. در نماز هم همین را متعیّن می‌کنیم.

شما اگر نگران بعد هستید، یعنی هم‌اکنون چیزی به دست نمی‌آورید و علّتش هم این است که با ربّ خود ارتباط ندارید. اگر پذیرفتی بنده خدا باشی و به بندگی‌ات هم راضی بودی، یک‌مرتبه ربّ خود را در منظر خود می‌یابی و می‌بینی همچنان که تو به عنوان عبد، نظر بر او داری، او هم به عنوان ربّ به تو نظر دارد؛ حالا تو به چه چیز راضی هستی؟! به این‌که ربّ تو به تو نظر دارد، بعدش چی؟ بعد ندارد، ارتباط با ربّ که به بعد نیاز ندارد؛ چون خودش همه مقصد است. آیا شما در وسط دشت که آفتاب همه جا را فرا گرفته است، به دنبال آفتاب

---

۴ - «المهجة البیضاء»، ج ۵، ص ۶۰.

می‌دوید؟! یا همین که بایستید با آفتاب ارتباط دارید. دویدن نمی‌خواهد، اگر آفتاب می‌خواهی که هست، اگر سنگ و خاک می‌خواهی، پس چرا می‌گویی آفتاب می‌خواهم؟! اگر بنده‌ای و ربّ می‌خواهی که بَعدی ندارد. بهترین عبادت این است که بنده حق باشی و ربّ‌العالمین را ربّ خود بگیری. آفتاب بخواهی، نه سنگ و چوب. خیلی سخت و خیلی آسان است. اگر پذیرفتیم که به بندگی خدا راضی شویم، خیلی آسان می‌شود وگرنه خیلی سخت است.

آن آدمی که آلوده به «بعد» است نمی‌تواند از «حال» استفاده کند. نماز می‌خواند ولی چون نظر به «بعد» دارد، نمی‌تواند از نماز استفاده کند. در «حال» نیست، در گذشته و آینده است. به تسبیحات حضرت فاطمه علیها السلام می‌رسد، باز نظر به «بعد» دارد و نمی‌تواند از آن استفاده کند. بعدش چی؟ هیچ و هیچ و هیچ. آفتاب ربّوبیت بر سراسر وجودش می‌درخشد و همهٔ عالم خلقت وسیله است که به آفتاب ربّوبیت حق بنگرد و ببیند «ربّ» دارد و به «ربّ» خود نظر کند و با بندگی او حقِّ ربوبیت او را در حدّ طاقت بشری‌اش ادا کند. ولی با یک اضطراب و غافل از رب‌العالمین، در آفتاب به دنبال آفتاب می‌دود. عادت دویدن را در عبادات رها کنید، می‌بینید که تو عبدی و او ربّ، و همه‌چیز هم حاضر است، خود دانید! حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به حضرت رب‌العالمین عرضه داشتند:

«إِلَهِی کَفَی بِی عِزّاً أَنْ أَکُونَ لَکَ عَبْداً وَ کَفَی بِی فَخْراً أَنْ تَکُونَ لِی رَبّاً أَنْتَ کَمَا أُحِبُّ فَاجْعَلْنِی کَمَا تُحِب»[5] الهی! مرا همین اندازه عزّت بس که بندهٔ تو هستم و همین اندازه افتخار بس که تو پروردگار من هستی، تو آنچنانی که من دوست دارم، مرا آنچنان قرار بده که تو دوست داری.

ای دل! به‌سوی یار گذاری نمی‌کنی؟ اسباب جمع داری و کاری نمی‌کنی؟

چگونگی تصرف شیطان

علامه «رحمة‌الله‌علیه» در ذیل آیه۴۳ سوره حجر می‌فرماید:

---

۵ - «بحارالانوار»، ج ۷۴، ص ۴۰۲.

«آری تصرّفات ابلیس در ادراک انسان تصرّف طولی است، و شیطان؛ دنیا را زینت می‌دهد و در ادراک انسان تصرّف نموده، باطل را به لباس حق درآورده و کاری می‌خواهد بکند که ارتباط انسان به امور دنیوی تنها به وجه باطل آن امور باشد و در نتیجه انسان از هیچ‌چیز فایده صحیح و مشروع آن را نبرد و همه‌چیز را مستقل و بریده از خدا و غیب و قیامت بفهمد و وجه باطل هر چیز را ادراک کند و در نتیجه از مقام حق‌تعالی که مدبر مطلق هستی است و همه‌چیز در قبضهٔ ربوبیت اوست، غفلت کند و طوری به انسان می‌دمد که همان‌طور که اولیاءِ مؤمنان، ملائکه هستند، اولیاء این‌گونه افراد، شیطان و ذرّیه‌اش می‌شوند».

فرمودند: «تصرّفات ابلیس در ادراک انسان طولی است»؛ یعنی زمینه در خود انسان هست لذا او براساس آن زمینه کار خود را می‌کند. این‌طور نیست که مثلاً کسی را در حالی که در عرض شما قرار دارد هُل بدهد؛ بلکه مثل این است که او به فکر شما تلقین کند تا خود شما کاری را که او می‌خواهد انجام دهید و لذا اراده او در طول ارادهٔ شما قرار می‌گیرد.

بعد فرمود: «حالا که معلوم شد شیطان از نظر وجودی، چگونه تصرّف می‌کند؟ بدانید؛ کاری می‌کند که ارتباط انسان با امور دنیوی تنها به وجه باطل آن امور باشد. مثلاً جلسه هم که می‌آیید وجه غیرمفیدش را که همان عجله و زودرفتن است تقویت می‌کند، و وجه ارتباط با خدا را که موجب آرامش می‌شود از بین می‌برد. نماز می‌خوانید، وجه غیرمفیدش را که وجه عدم‌ارتباط با ربّ است و گرفتار ظاهر نمازشدن است، تقویت می‌کند. در یک کلمه وجه ارتباط با خدا و قیامت را در همهٔ کارها در خیال ما از بین می‌برد. روحیهٔ احساس تکلیف کردن در کارها و قصد قربت‌کردن را ضعیف می‌کند. نشستن در یک جلسه و بحث قرآن کردن، اگر با حفظ حضور باشد و اتصال با حضرت ربّ‌العالمین را همراه داشته باشد، مسلّم یک عبادت پرثمر است و خود را زیر پرتو نظر ربِّ خود بردن و در نتیجه در بندگی او پروریده‌شدن است. طرف منفی آن این است که شیطان این ارتباط را با تغییر انگیزه قطع می‌کند، القاء می‌کند که چه چیزی یادگرفتی تا بروی برای بقیّه بگویی. در محضر حضرت ربّ نظر را به غیر می‌اندازد، حالا آن غیرِ ربّ هر که می‌خواهد باشد، مهم این است که ما را از احساس حضور در محضر حضرت ربّ - که عین بندگی است- خارج کند.

بعضاً توصیه می‌شده است که دست از مطالعه کتاب‌ها بکشید تا غبار علم‌طلبی به نور ربّ‌طلبی تبدیل شود، و بعد دوباره با این روحیهٔ جدید مطالعه را شروع کنید. مسلّم مطالعه در موضوعات دین خوب و لازم است، امّا گاهی همان مطالعات تبدیل به غباری می‌شود که مانع تجلّی نور ربّ به جان انسان می‌شود، این همان حالت است که فرمودند: «اَلْعِلْمُ هُوَ حِجابُ الْاَکْبَر»؛ یعنی علم همان حجاب اکبر است؛ چون علمی که باید آینه نظر به ربّ می‌شد و بندگی و تواضع انسان را افزایش می‌داد، با تبدیل‌شدن جنبهٔ حضوری آن به جنبهٔ حصولی، غرور و کبر و عُجْب را به همراه می‌آورد.

کار شیطان همین است که جهت باطل هر چیز را برای انسان زینت دهد که بنا بر فرمایش علامه«رحمةالله‌علیه»، جهت استقلالی به چیزها می‌دهد. علمی که از طرف خداست و برای توجّه به خداست، تبدیل می‌شود به علمی که از طرف خودم و برای نمایش خودم است.

به‌عنوان مثال؛ نشستن شما در این‌جا، اگر تحت ربوبیت حضرت پروردگار نباشد، جهت باطلِ نشستن شما است، اگر تدبیر حضرت ربّ را در حضور خود در این مکان بیابید از دست شیطان از این جهت رهیده‌اید و راه تسلّط او سدّ شده است و در نتیجه در یک حالت بقاء و نشاط قرار می‌گیرید و دلْ زندگی پیدا می‌کنید و بندگی و توجّه به ربّ شدّت می‌یابد، راهش همان است که عرض شد و آن عبارت است از راضی بودن، نسبت به بندگی خدا و به کلّی در همهٔ حالات از خدا راضی بودن.

در حدیث قدسیِ معراج داریم که خداوند خطاب به حضرت رسول اکرمﷺ می‌فرماید: «یا اَحْمَدا! مَحَبَّتی مَحَبَّةَ الْفُقَراءِ فَادْنِ الْفُقَراءَ وَ قَرِّبْ مَجْلِسَهُمْ مِنْک»؛ ای احمد! دوستی من، دوستی فقراء است، پس همنشین و هم‌مجلس فقراء باش»[۶] پیامبر اکرمﷺ می‌پرسند: فقراء چه کسانی‌اند؟ حضرت ربّ در جواب می‌فرمایند: آن‌هایی که از فقر خود راضی‌اند -نه آن‌هایی که مال دنیا را ندارند، ولی ناراضی‌اند از این‌که خدا به آن‌ها نداده است- پیامبر اکرمﷺ مأمورانـد فقرایی را دوست داشته باشند که از فقر خود راضی‌اند. حالا یا شما غنی هستید یا فقیر، اگر غنی هستید که دلیل ندارد بیشتر بخواهید و یا ناراضی باشید، و اگر فقیر هستید، یا از این فقر راضی هستید

۶ - «بحارالانوار»، ج۷۷، ص۲۱.

یا ناراضی. کسی که نورِ ربّ به قلبش خورده، اصلاً ناداری خود را نمی‌بیند، چون خدا را دارد و این خداداری همهٔ دارایی است. ولی کسی که نور ربّ بر قلبش نتابیده، اگر غنی است؛ مسلّم ناراضی است و نداشتن‌های دیگرش را می‌بیند. و اگر هم فقیر است که باز نداشتن‌های اطرافش را می‌بیند.

پس قضیه این طور نیست که فکر کنیم دارایی‌های دنیایی سبب ایجاد رضایت می‌شود، خیر، آنچه موجب رضایت می‌شود، علاقمندی به بندگی حضرت ربّ‌العالمین است و همهٔ کارهای شیطان از این‌جا شروع می‌شود که بتواند ما را نسبت به توجّه به پروردگارمان گمراه کند، حتّی در این حدّ که بگوییم: مسجد و بسیج و کانون ما نسبت به مسجد و بسیج و کانون دیگران کمتر است؛ همین موجب اضطراب می‌شود و به دنبال آن غفلت از «ربّ» حاکم می‌گردد. ولی اگر فقط تکلیف را ببینیم، خود را در آغوش توجّه به ربّ احساس می‌کنیم و گویا در قلب هستی جای گرفته‌ایم و همه‌چیز به راه ارتباط با خدا تبدیل می‌شود. گاهی مضطرب می‌شویم که نکند آن فردی که ما مایل نیستیم در انتخابات رأی بیاورد بیشترین آراء را کسب کند، این به جهت عدم توجه به پروردگارمان است، در حالی‌که به ما ربطی ندارد. ما فقط یک تکلیف داریم که پروردگار خود را بندگی کنیم و خود را در آغوش لطف پروردگار قرار دهیم. حرص، به جهت اضطراب و خروج از آرامشِ انجام تکلیف، پدیدار می‌شود.

خدا شیطان را بر انسان مسلّط نکرد

در آیه ۲۲سوره ابراهیم علیه‌السلام هست که:

«وَ قالَ الشَّیْطانُ لمّا قُضِیَ الْأَمْرُ اِنَّ اللهَ وَعَدَکُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَ وَعَدتُّکُمْ فَأَخْلَفْتُکُمْ وَ ما کانَ لی عَلَیْکُمْ مِنْ سُلْطانٍ إِلّا اَنْ دَعَوْتُکُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لی فَلا تَلُومُونی وَلُومُوا اَنْفُسَکُم ما اَنَا بِمُصْرِخِکُمْ وَ ما اَنْتُمْ بِمُصْرِخیَّ اِنّی کَفَرْتُ بِما اَشْرَکْتُمُونِ مِنْ قَبْل اِنَّ الظّالِمینَ لَهُمْ عَذابٌ اَلیمٌ».

چون کار خاتمه یافت و قیامت برپا شد، شیطان به مشرکین می‌گوید: خداوند شما را به آنچه به دنیا و آخرت مربوط بود، خبر داد و به آن وفا کرد و من به عکس آن خبر دادم و سرانجام خلف وعده کردم، و من در دنیا بر شما تسلّط نداشتم که شما را مجبور به معیت و همراهی با خود کنم، چنین سلطنتی بر شما نداشتم مگر این که شما را به شرک و گناه دعوت کردم و شما هم خودتان پذیرفتید- یعنی نفس شما عامل پذیرفتن بود- پس خودتان را ملامت کنید، نه من را. امروز من فریادرس- مُصْرِخ - شما نیستم و شما هم فریادرس و پناه‌دهنده به من نیستید. من از این که شما در دنیا مرا شریک خود گرفتید، بیزاری می‌جویم و بیزاری می‌جستم.[۷] (در قیامت هر ظالم از پیروان خود بیزاری می‌جوید، آیه ۱۶۷ سوره بقره) عذاب دردناک، حقّ شماست که در زندگی از ظالمان - ظالم به نفس خود و ظالم به حقوق مردم - بودید.

زودباوری ما، عامل تسلط شیطان

علامه طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» می‌فرمایند:

«شیطان به معنی شریر است و شامل جن و انس می‌شود، ولی در آیه فوق منظور همان اولین شخص است که منشأ همهٔ گمراهی‌هاست که نام شخصی او «ابلیس» است و نهایتاً هم کار شیطان صرفاً دعوت و پیشنهاد است و خداوند او را بر ما مسلّط نکرد بلکه انسان است که با زودباوری خود، شیطانِ دعوت‌کنندهٔ به بدی‌ها را بر نفس خود تسلّط می‌دهد و دل خود را ملک او می‌کند و لذا نباید انسان کاسهٔ گمراهی خود را بر سر دیگری بشکند، زیرا انسان به اعمال خود مسلّط است و پاداش و کیفر عمل هم مربوط به خود انسان است».

ملاحظه می‌فرمایید که آیه می‌فرماید: شیطان در قیامت می‌گوید: «خدا به شما وعده حق داد» پس بدی‌ها را به خود نسبت بدهید و خوبی‌ها را به حق، ولی عموماً مردم در اثر تحریکات شیطان عکس آن عمل می‌کنند و بدی‌ها را به غیر نسبت می‌دهند و خودشان را خوب و بی‌عیب می‌دانند، روحیهٔ اهل دنیا این‌طوری است. اهل دنیا در قیامت بر اساس همین روحیه‌شان به شیطان می‌گویند: تو ما را گمراه کردی؛ شیطان می‌گوید: آخر مگر این‌طور نبود که خداوند وعدهٔ حق به شما داد و من وعدهٔ باطل، و شما خودتان وعده‌های مرا پذیرفتید در حالی که من

---

۷ - شرک در طاعت.

شما را مجبور به اطاعت از خودم نکردم: «ما کانَ لی عَلَیْکُمْ مِنْ سُلْطان» من هیچ تسلطی بر شما نداشتم، مگر این‌که در مقابل پیشنهادات خدا توسط انبیاء، من هم پیشنهادهایی به شما کردم، و لذا وسوسهٔ من «اختیار» را از شما نگرفت. مشکل؛ خود شما بودید که در مقابل این دو دعوت، «فَاسْتَجَبْتُمْ لی» پیشنهاد مرا پیروی کردید و حالا هم: «فَلا تَلُومُونی وَ لُومُوا اَنْفُسَکُم» مرا ملامت نکنید، خودتان را ملامت کنید، چون ریشه پذیرش وسوسه‌های من در خود شماست. بعد هم می‌گوید: «ما اَنَا بِمُصْرِخِکُمْ وَ ما اَنْتُمْ بِمُصْرِخی»؛ حالا هم بی‌خود شلوغ نکنید، چون نه من می‌توانم به داد شما برسم و نه شما می‌توانید به داد من برسید، هر کدام خودمان سرنوشت بدی برای خود رقم زدیم و این سرنوشت عین شخصیت ما است و تغییرناپذیر است، و بعد ادامه می‌دهد که: «اِنّی کَفَرْتُ بِما اَشْرَکْتُمُونِ مِنْ قَبْل»؛ من به این شرکی که در طول زندگی بدان مبادرت کردید، هم کافر بودم و هم کافر هستم. شما مرا ربّ گرفتید و فکر کردید غیر خداوند می‌تواند ربّ شما باشد و من هم به این گرایش شما دامن زدم با این‌که می‌دانستم دارم شما را اغفال می‌کنم و من به‌واقع ربّ حقیقی شما نیستم و شما هم به جای تذکرات انبیاء از اغفال‌های من خوشتان می‌آمد. «اِنَّ الظّالِمینَ لَهُمْ عَذابٌ اَلیمٌ» ظالمین در عذاب دردناک و عمیقی هستند، چون جان آن‌ها جهت‌گیری به‌سوی ربّ خود را گم کرد و بندگی خدا را که اصل همه آرامش‌ها بود از دست داد و این عذاب الیم، صورت همان جدا شدن از آرامش بندگی است که در دنیا می‌توانستند نصیب خود کنند.

همان‌طور که طراوت و آرامش بندگی و توجّه به ربّ‌العالمین، در بهشت ظهور می‌کند و صورت‌های بهشتی همه بسته به تحقّق آن آرامش است، دوری از بندگی و اضطراب و حرصِ به جهت از دست‌دادن توجّه به ربّ‌العالمین در جهنّم ظهور کامل می‌کند و صورت‌های عذاب‌های جهنّمی وابسته به تحقّق آن اضطراب‌ها و حرص‌ها است.

توجّه به عللِ متوسط، عامل تأثیر

پس روشن شد که کار شیطان فقط دعوت است و اشکال از انسان‌هاست که با زودباوری‌های خودشان او را بر خود مسلّط می‌کنند. حالا از خودتان سؤال کنید که آخر

انسان‌ها که هم عقل دارند و هم فطرت، پس چرا بعضاً تحت‌تأثیر شیطان قرار می‌گیرند؟ آیه می‌فرماید: ریشه‌اش هم در خود انسان‌هاست و علّتش آن است که علّت‌های متوسط و واسطه‌ها را منشأ اثر اصلی می‌گیرند. انسان وقتی تلاش نمی‌کند که به طور عمیق فکر کند و مبادی اثر را پیدا کند، شیطان با تحریک قوهٔ واهمه، علل متوسط را به رخ او می‌کشد و از علّت اصلی که حضرت ربّ‌العالمین است، غافلش می‌کند. مثلاً یک‌مرتبه متوجّه می‌شویم با یک مقداری قرض و بدهکاری روبه‌رو شده‌ایم - حالا یا از زندگی که پروردگارمان در اختیارمان گذارده، راضی نبوده‌ایم و برای بهترکردن آن زندگی، قرض به‌بار آورده‌ایم و یا حادثه‌ای پیش آمده که مجبور شده‌ایم برای رفع آن قرض کنیم- برای رفع این قرض، اگر جریان را در رابطه با ربّ خود ببینیم، مواظب هستیم مسئله را از او جدا نکنیم، متوجه باشیم که یا به سبب عدم‌رضایت از ربّ خود، همان پروردگارمان، گرفتار قرضمان کرد، که توبه می‌کنیم، و یا به‌جهت امتحان، آن حادثه را به‌وجود آورد که صبر پیشه می‌کنیم و می‌دانیم خودش به‌وجود آورده و خودش هم گشایش لازم را - پس از انجام امتحان- فراهم می‌کند.[۸] و در هر دو حال چون در آن موضوع نظر را از حضرت ربّ خود برنداشتیم، شیطان نتوانست علل متوسط را برای ما اصل قرار دهد و به هزار آلودگی گرفتارمان کند.

مشکلات؛ وسیلهٔ امتحان صبر بندگان

گاهی فقر سراغ انسان می‌آید - به‌جهت گناهان قبلی، و یا به جهت ابتلاء و امتحان انسان- اگر در هر دو حال حضور ربّ را در آن ببینیم، شیطان هیچ کاری نمی‌تواند بکند و اصلاً این فقر، شما را آنچنان مضطرب نمی‌کند که دست و پای خود را گم کنید و از تعادل در بندگی او خارج شوید. این فقر همراه توجّه به ربّ است، ولی اگر یک مغازه‌داری به مشکلات اقتصادی افتاد و

---

۸ - مرحوم آیت‌الله ملکی‌تبریزی«رحمة‌الله‌علیه» در کتاب شریف «المراقبات» در آداب ماه رمضان در بحث آداب دعا، روایت قدسی مفصّلی را از حضرت امام‌صادق علیه‌السلام ذکر می‌کند که: خداوند به بعضی از پیامبرانش فرمود: «... آیا رواست که او(بنده) در سختی‌ها به دیگری امید بندد، با این‌که گشایش همه سختی‌ها به دست من است؟ آیا رواست که او دل به دیگری بندد و درِ خانه دیگری را بکوبد با این‌که کلید همه درهای بسته به‌دست من است و تنها درِ خانه من است که همواره به روی همگان باز است؟...».

آن را بی‌رابطه با ربّ تحلیل کرد، شیطان وارد تحلیل‌های او خواهد شد و در نتیجه شروع به گران‌فروشی و دروغ‌بافی می‌کند. ملاحظه کنید شیطان از کجا وارد شد؟ از آن‌جایی که آن مغازه‌دار فقر را دید، ولی تنبیه یا امتحان ربّ را ندید، فکر کرد خودش می‌تواند کاری بکند و علل متوسط را - از جمله خودش را - اصل گرفت.

بنا به فرمایش علامه«رحمةالله‌علیه»: «انسان‌ها با زودباوریِ خود، تحت‌تأثیر شیطان قرار می‌گیرند»؛ چون به اصل و مبنای کارها و حوادث نظر نمی‌اندازند. علت‌های اصلی حوادث و مشکلات را همان علل متوسط می‌دانند. انسانی که در هر حادثه‌ای - اعم از مثبت یا منفی - حضور حضرت ربّ‌العالمین را یافت، دیگر وسوسه‌های شیطان بر او کارگر نیست؛ پس درست است که همه عقل و فطرت دارند، ولی بعضی‌ها بی‌حوصلگی می‌کنند و به پیام‌های عقل و فطرت بی‌محلی می‌کنند و نگاهشان را در حوادث عالم به نقش ربّ‌العالمین نمی‌اندازند و در نتیجه شیطان در نقش‌دادن به اسباب و وسایل به نحو استقلالی، وارد تحلیل‌ها و عمل آن‌ها می‌شود، در حالی‌که خداوند در قرآن دائم ما را متوجّه می‌کند که: «فَسُبْحانَ الَّذی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْءٍ وَ اِلَیْهِ تُرْجَعُون»؛[۹] ملکوت و باطن و اصل هر چیزی در قبضهٔ حضرت حق است و همهٔ حادثه‌ها هم به او ختم می‌شود. حالا اگر ما از این نکته بزرگ غفلت کردیم، عرصهٔ فعالیت شیطان در جان ما باز می‌شود. و بر عکس؛ وقتی ما متوجّه آیهٔ فوق شدیم و چشم ما باز شد که تمام جهان با همهٔ فعل و انفعالات در قبضهٔ حق است و هیچ علّتی در تأثیر استقلال ندارد، هیچ علّتی از عللِ متوسط، حجاب حضور و تأثیر حضرت ربّ‌العالمین نخواهد شد و لذا کار شیطان دیگر در اندیشه‌ها کارگر نیست و دیگر تسلّطی بر ما نخواهد داشت. هر گناهی که انسان مرتکب شود، ریشه‌اش در این است که ابتدا شخص و یا چیزی را به نحو استقلالی نگاه کرده و از حضور ربّ در آن صحنه غفلت کرده است و لذا شیطان جای حضور ربّ را در قلب او گرفته و چیز دیگری را جای ربّ او قرار می‌دهد و به سوی باطل دعوتش کرده و نگاهش را به آن چیز، تبدیل به نگاهی باطل می‌کند. انسان میل به گناه پیدا می‌کند چون می‌خواهد از طریق گناه یکی از خلأهای خود را جبران کند، و از طریق وسوسهٔ شیطان آن گناه را وسیلهٔ جبران

---

۹ - سوره یس، آیه ۸۳.

آن خلأ می‌بیند و فراموش می‌کند که همان ربّی که این خلأ را در تو گذاشته، راه جبران آن را از طریق اِعمال ربوبیت خودش برایت گذارده است، چون ربّ تو است و می‌خواهد تو را بپروراند. تو ربّ اصلی خود را ندیدی و لذا راه گناه در پیش گرفتی و در نتیجه از ربّ‌العالمین بیشتر دور شدی. ولی اگر با نگاه به ربّ‌العالمین آن خلأ را نگاه می‌کردی، وقتی راه جبران آن خلأ را هم از طریق او پیدا می‌کردی، به او بیش از پیش آشنا می‌شدی و متوجّه می‌شدی اصلاً این خلأ را گذاشت تا تو را بیشتر به خودش نزدیک کند و از ما انتظار صبر بر طاعت داشت تا ما را بپروراند. ما باید دائم متوجّه باشیم ربّ ما، ما را فراموش نکرده است، او که می‌دانست ما ابرو می‌خواهیم و این نیاز سادهٔ ما را برآورده کرده است آیا می‌شود از نیازهای مهم‌ترِ ما غافل باشد؟ یا قرار است صبر ما را آزمایش کند. باید مواظب بود در این فرصتی که بناست صبر ما در بندگی خدا روشن شود، به علل متوسط بدون حضور ربّ‌العالمین نظر نکنیم که روسیاه خواهیم شد. هر انسانی خلأهایی دارد و این خلأها وسیلهٔ امتحان او است. ولی اگر از حضور و نقش ربّ خود در ایجاد این خلأها غفلت کنیم، همین‌ها وسیله معصیت ما می‌شوند.

صراط مستقیم انسان، تنها راه نتیجه‌مند

علامه طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» در ادامه می‌فرمایند:

«وقتی قرآن در سورهٔ ابراهیم علیه‌السلام آیه ۱۹ می‌فرماید: «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللهَ خَلَقَ السَّمواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ...»؛ ای پیامبر؛ و ای همه انسانیت! آیا نمی‌بینی - یعنی باید ببینی و می‌توانی ببینی- این نظام آفرینش همراه با حق و حقیقت آفریده شده و هیچ باطلی در آن راه ندارد؟ پس معلوم می‌شود هیچ چیز در این نظام استثناء نیست، انسان هم استثناء نیست، او هم صراط مستقیم دارد که باید آن را طی کند تا به مقصد حقیقی‌اش که بر آن مقصد آفریده شده است برسد، مگر این‌که مانعی راه او را سدّ کند، آن مانع شیطان است ولی همچنان که پیش از این گفتیم نفوذ ابلیس در انسان در حدّ دعوت است و نه تسلّط».

ملاحظه می‌فرمایید که حضرت علامه «رحمة‌الله‌علیه» می‌فرمایند: انسان این را باید بفهمد که صراطی دارد و باید این صراط را طی کند، و صراط مستقیم انسان، یعنی جهتی که اگر آن جهت را طی کند، خلأهایش پُر می‌شود و در مقابل صراط مستقیم انسان، بی‌راهه‌های فراوانی

هست که به ظاهر خلأ او را پُر می‌کنند و کار شیطان هم همین است که این بی‌راهه‌ها را، راه جلوه دهد. ولی اگر انسان خوب فهمید که صراط مستقیمی دارد که او را به مقصد واقعی‌اش می‌رساند، دیگر به خوبی می‌تواند بی‌راهه‌ها را تشخیص دهد، به این صورت که توجّه به ربّ را در منظر خود زنده نگه می‌دارد و هر راهی که حضور ربّ‌العالمین را به ما نشان داد، صراط مستقیم ماست؛ وقتی فهمید در هیچ حادثه‌ای پروردگارش او را تنها نگذاشته، دائم به ربّ خود و راه‌هایی که او در جلویش گذارده است نظر دارد. شیطان به عنوان عدوّ مبین و دشمن آشکار می‌آید راه‌های دیگر را به رخ ما می‌کشد. اگر ربّ‌العالمین را فراموش نکنیم، می‌بینیم چقدر دشمنِ آشکاری است. اگر ربّ ما، شهوت و غضب و حرص شد، دیگر عدوّ مبین بودن شیطان فراموش می‌شود. دشمنی دشمن پیداست، امّا خودمان با شهوت و غضب حجاب روی آن می‌کشیم. وقتی حرصِ به دست آوردن یک چیز تمام فکر ما را اشغال کرد، دیگر جایی برای توجّه به نقاط ضربه‌پذیر برایمان نمی‌ماند، و شیطان کارش قسمت اوّل است که تمام فکر ما را به تأثیر ابزارهای دنیایی مشغول کند. انسان وقتی تصمیم گرفت پولی را بدزدد، آنچنان نقش آن پول برایش برجسته می‌شود که متعلق به بقیّه‌بودن و این‌که آن پول برای غیر صاحبش بی‌تأثیر خواهد بود، برایش پیدا نیست و شیطان در قسمت اوّل فعّالیّت خود را می‌کند و همواره راه‌های باطل را یکی بعد از دیگری به نمایش می‌گذارد، و دزد بیچاره هم غافل از این‌که در نظام حق، عمل باطل هرگز به ثمر نمی‌رسد به دزدیدن آن مال مبادرت می‌کند و لذا هم در امتحان دنیایی محروم شده و هم از بهره‌ای که فکر می‌کرد از آن پول می‌توانست به‌دست بیاورد، محروم گشت. آن راهی انسان را و کار انسان را به ثمر می‌رساند که صراط مستقیم انسان است و به‌واقع این راه را خداوند قرار داده است تا خلأهای انسان جبران شود و انسان از امتحان سرفراز بیرون آید. شیطان می‌آید بی‌راهه را راه نشان می‌دهد، حالا انسان هر چه سریع‌تر در بی‌راهه برود، عمرش باطل و بی‌ثمر شده و شیطان به‌عنوان دشمن قسم‌خورده انسان، همین را می‌خواهد که عمر ما را مثل عمر خودش باطل کند؛ یعنی عمر انسان که جهت مثبت و منفی دارد، از طریق شیطان جهت منفی‌اش زیبا جلوه می‌کند و انسان به پوچیِ مطلق می‌رسد و

به تعبیر قرآن؛ «وَ لَقَدْ صَدَقَ عَلَیهِم اِبْلیسُ ظَنَّهُ ...».[۱۰] و قسم شیطان در مورد گمراه‌کردن فرزندان آدم در مورد آن‌ها درست در آمد.

وسوسهٔ شیطان، عامل تمایز انسان مؤمن از غیر مؤمن

علامه طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» در ادامه می‌فرمایند:

«طبق آیه ۱۹ سوره ابراهیم علیه‌السلام شیطان در جهان آفرینش یک موجودی است که وجود او در کلّ نظام هستی خیر و رحمت است. کار او که برای آن کار آفریده شده است، خیر است، همچنان‌که ملائکه در نظام خلقت خیرند. کار شیطان جز وسوسه و دعوت به بدی نیست، و این وسوسه و دعوت به بدی برای انسانی که باید با نبرد در جهاد اکبر پیروز شود خیر و رحمت است.

اگر گناه و دعوت به گناه در عالم نبود، و اگر وسوسه به گناه کردن نمی‌بود، و فقط و فقط راه صواب بود که در آن صورت ارج و ارزشی نداشت، قهراً اطاعت هم نبود، زیرا اطاعت برای آن است که انگیزه‌ای ایجاد شود تا انسان میان راه صواب و راه گناه، یکی را انتخاب کند و اگر یک راه بیشتر نباشد، جایی برای تکلیف و انتخاب و دین باقی نمی‌ماند و به همین‌جهت هم آن‌هایی که گناه برایشان راه ندارد، تکلیف و دین و رسالت و شریعت هم برایشان نیست و می‌بینید که برای فرشتگان شریعت و رسالت نیست. اصلاً کمال انسان از راهِ افعال اختیاری اوست».

فعلاً این نکته را از فرمایش علامه «رحمة‌الله‌علیه» بگیرید که چرا بودن شیطان در نظام هستی خیر است، و این‌که در راستای همین تحریک گناه و مقابلهٔ انسان با این تحریکات، انسان مسیر تکامل خود را طی می‌کند. زیرا شیطان، اختیار انسان را از انسان سلب نمی‌کند و عقل و فطرت هم که در انسان نهاده شده است، پیامبران هم آمدند برای این‌که عقل و فطرت سرزنده و با نشاط و با طراوت بمانند؛ پس راه مقابله با وسوسه شیطان و رشدکردن در اثر این مقابله، بسته نشده و شرایط شناخت شیطان از طریق توجّه به ربّ‌العالمین نیز در صحنه است تا وسوسهٔ شیطان نتواند کارساز باشد. حالا اگر در چنین شرایطی انسان‌ها باز فریب می‌خورند، معلوم

---

۱۰ – سوره سبأ، آیه ۲۰.

است خیلی ساده و سطحی هستند، مثل کسی است که به وعده‌های خارج از توانایی کاندیداهای نمایندگی و یا رئیس‌جمهوری دلخوش می‌شود و از خود نمی‌پرسد مگر این آقا توانایی انجام این وعده‌ها را دارد؟ خوب معلوم است که این آدم خیلی ساده است که این سؤال را از خود نمی‌کند و لذا با توجه به آرزوهایش، در واقع زمینه فریب را در خودش فراهم کرده است. پس با توجه به این نکته شیطان عملاً مرز راه‌های صحیح از ناصحیح را مشخص می‌کند تا انسان‌ها با اختیار و انتخاب خود در دوراهی‌های زندگی، شخصیت خود را شکل دهند و نقش شیطان عملاً موجب پدیدآمدن چنین شرایطی می‌شود. معلوم است که وعده‌ها همیشه شیرین است و در کنار وعده‌های شیرین، مشکل، مشکل انسان‌هایی است که خود را بیدار نگه نداشته‌اند، و وعده‌های وعده‌دهنده را می‌پذیرند و به دنبالش راه می‌افتند، در حالی که وعده‌دهنده دنبال کار خودش است و اشکال در خود این آدم‌های ساده بوده و هست که متوجّهٔ این قاعده نشدند که با پذیرش ربوبیت ربّ‌العالمین که از طریق شریعت ظاهر شده، فقط می‌توان خلأهای واقعی را پر کرد. شیطان کارش همین است که مرز این دو انسان را جدا کند و مشخص شود هر کدام با اختیار خود، جایگاه خود را پدید می‌آورند و کار انبیاء و فطرت و عقل از یک طرف و کار شیطان از طرف دیگر فقط دعوت بود.

توحید حقیقی در نهایت با سبب‌سوزی حاصل می‌شود و شکر نعمت به معنی آزادی از پذیرش نقش و تأثیر اسباب در قلب و روان است و شیطان مانع رسیدن انسان به چنین توحیدی است و انبیاء و اولیاء خودشان در چنین توحیدی هستند و بقیه را نیز به این توحید دعوت می‌کنند و تاریخ و زندگی انسان‌ها را جنگ این دو نوع توحید ساخته است، یک طرف توحید و توکل به مدیریت حق و سعی و تلاش در زیر سایهٔ چنین عقیده و بصیرتی، و طرف دیگر امید به اسباب دنیایی و سعی و تلاش بر اساس چنین پنداری و در نهایت ناکامی و دیگر هیچ.

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

جلسه دوازدهم

فلسفهٔ وجود شیطان

بسم الله الرّحمن الرّحیم

فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِن سَوْءَاتِهِمَا وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلاَّ أَن تَكُونَا مَلَكَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ[1]

پس شیطان آن دو را وسوسه کرد تا آنچه را از عورت‌هایشان برایشان پوشیده مانده بود برای آنان نمایان گرداند و گفت پروردگارتان شما را از این درخت منع نکرد جز [برای] آن‌که [مبادا] دو فرشته گردید یا از [زمره] جاودانان شوید.

فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبْلَى[2]

پس شیطان او را وسوسه کرد گفت ای آدم آیا تو را به درخت جاودانگی و ملکی که زایل نمی‌شود راه نمایم.

در رابطه با فلسفه وجودی شیطان، بحث به این‌جا رسید که علامه‌طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» فرمودند:

«انسان صراط مستقیمی دارد و کمال انسان به این است که به صراط مستقیم برسد و مانعی هم به نام شیطان در این راه هست».

و بعد بحث را این‌گونه باز کردند که اوّلاً؛ ببینیم وجود شیطان خیر است یا شر، ثانیاً؛ کار و نقش شیطان در این عالم چیست؟

همان‌طور که آیات مذکور روشن می‌کند کار شیطان وسوسه است و روشن شد شناختن وسوسه هم سخت نیست، و اگر توجه به رب‌العالمین فراموش نشود شیطان نمی‌تواند از طریق

---

۱ - سوره اعراف، آیه ۲۰.

۲ - سوره طه، آیه ۱۲۰.

طرح رب‌های ساختگی زمینهٔ ورود به جان ما را پیدا کند. حال که مشخص است وسوسه کار شیطان است؛ در بارهٔ نقش وسوسه در زندگی انسان فرموده‌اند: «وسوسه برای کسانی که در میدان جهاد اکبر پیروز شوند، خیر است».

علامه «رحمة‌الله‌علیه» می‌فرمایند:

«کار شیطان جز وسوسه و دعوت به بدی نیست، ولی وسوسه و دعوت به بدی برای انسانی که باید با نبرد در جهاد اکبر پیروز شود، خیر و رحمت است، چون اگر وسوسه نباشد جهاد اکبر معنا نمی‌دهد».

معنی و جایگاه شیطان

با توجّه به این مقدّمه سؤال من این است که ما در نظام ارزشی خود چه کسی را آدم بزرگی می‌دانیم؟ مسلّم کسی که ماهیتاً امکان داشته باشد از طریق وسوسه‌ها میل به بدی‌ها را در او تحریک کرد، ولی او با آن وسوسه‌ها مقابله کند. پس این حرف یک حرف مبنایی است که می‌فرمایند: «وسوسه برای کسانی که در جهاد اکبر قدم گذاشته‌اند، خیر است» و عکس آن را نیز در نظر بگیرید که اگر به جای چند راه فقط یک‌راه در جلو انسان بود، اصلاً دیگر تکلیف معنا نمی‌داد، چون تکلیف در رابطه با عملی مطرح می‌شود که می‌توان آن عمل را انجام داد و یا انجام نداد و در چنین حالتی می‌گوییم او تکلیف دارد آن عمل را انجام دهد. به همین‌جهت ما نمی‌گوییم تکلیفِ آب ترکردن است، چون مقابل ترکردن، ترنکردن برای آب قرار ندارد، ولی می‌توانیم بگوییم که تکلیف انسان است که نماز بخواند، چون مقابل نمازخواندن می‌تواند نماز نخواند. پس تکلیف برای موجودی که یک‌راه بیشتر در شخصیت او نیست معنا ندارد. با توجّه به این نکته، این سؤال می‌ماند که نقشِ وسوسه در تعالی انسان چگونه است؟ عرضم این است: انسانی که می‌تواند کاری را انجام بدهد و می‌تواند انجام ندهد، وسوسه شیطان او را تحریک می‌کند به آن طرفی که نسبت به صراط مستقیم او منفی است، یعنی انسانی که از طریق سیر در صراط مستقیم، خلأها و نقص‌هایش برطرف می‌شود، خودش را از طریق وسوسه‌های شیطانی مشغول چیزهایی می‌کند که ربطی به صراط مستقیمش ندارد و او را از آن مسیر دور می‌کند.

وسوسه و تذکر، مانع اختیار نیست

می‌فرمایند: «وسوسه، اختیار را از انسان نمی‌گیرد، بلکه بی‌راهه را راه نشان می‌دهد». نکته اصلی همین است. مثل کسی که اجناسی را در اختیارش گذاشتند تا کاری را انجام دهد و دستمزد خوبی هم به او بدهند، ولی او همان ابتدای کار با وسوسهٔ شیطان تصمیم گرفت مقداری از اجناس را بفروشد تا به زعم خود بیشتر سود به‌دست آورد، او را گرفتند و زندان کردند چون راه را رها کرد و بی‌راهه را چسبید. مگر می‌شود در دنیایی که خدا بر اساس حکمت ایجاد کرده، حق و باطل در آن به کلّی پنهان بماند؟ یعنی این آقا با پذیرش وسوسهٔ شیطان درست آنچه را که راه می‌پنداشت، بی‌راهه بود. دستمزد خودش را که به‌دست نیاورد هیچ، زندانش کردند و آبرویش هم رفت. جنس وسوسه همین است، یعنی جنس کار شیطان همین است که بی‌راهه را راه نشان می‌دهد و انسان را از راه خارج می‌کند و لذا انسان از نتیجه‌ای هم که در اثر پیمودن راه به‌دست می‌آورد، محروم می‌شود. حالا همین وسوسه برای کسی که می‌خواهد انسان صالحی باشد، موجب کمال است و او را در مسیر حق پایدار می‌نماید.

فرمودند: وسوسه، اختیار را از انسان نمی‌گیرد، بلکه بی‌راهه را راه نشان می‌دهد. و از طرفی کار پیامبران این است که به کمک دستوراتی که می‌آورند، وسوسه را خنثی می‌کنند. پیامبران مذکِّر هستند. می‌آیند فطرت را که گرایش به صراط مستقیم دارد، به‌عنوان راه اصلی به انسان نشان می‌دهند. به فطرت طراوت می‌بخشند تا به عنوان راه حقیقیِ انسان مدّنظر او باشد، و از این طرف هم مثل همان حالت که وسوسهٔ شیطان اختیار انسان را از انسان نمی‌گرفت، تذکرات پیامبران هم اختیار را از انسان نمی‌گیرد که انسان مجبور باشد فقط خوبی کند. پس نه شیطان اختیار انسان را با وسوسه‌اش از او می‌گیرد، نه پیامبران با تذکّر، اختیار انسان را می‌گیرند، و نه ملک با الهامات خود اختیار انسان را از او سلب می‌کند.

پیامبران با تذکّر، نشاط فطرت را حفظ می‌نمایند. برای همین هم می‌گویند به علم و آگاهی خودتان مغرور نشوید و به آن بسنده نکنید. بلکه باید برای خود برنامه بریزید که در جلسات فکر و تذکّر شرکت کنید. در این حالت فطرت به نشاط می‌آید و در تصمیم‌گیری‌های شما

نقش بیشتری ایفا می‌کند. اگر کسی بگوید من تقصیر ندارم، شیطان من را فریب داد، کسی از او نمی‌پذیرد، زیرا وسوسه شیطان یک نوع دعوت است و دعوت، اختیار انسان را از بین نمی‌برد.

اجازه دهید تا جملات علامه«رحمة‌الله‌علیه» را نگاه کنیم؛ می‌فرمایند:

«اگر گناه و دعوت به گناه در عالم نبود و اگر وسوسه به گناه کردن نمی‌بود و فقط و فقط راه صواب بود، در آن صورت کارها ارزشی نداشت و در آن حالت قهراً اطاعت هم نبود، زیرا اطاعت برای آن است که انگیزه‌ای ایجاد شود تا انسان میان راه صواب و راه گناه، یکی را انتخاب کند و اگر یک راه بیشتر نباشد، جایی برای تکلیف و انتخاب و دین‌داری باقی نمی‌ماند و به‌همین‌جهت هم آن‌هایی که گناه برایشان راه ندارد[مثل ملائکه]، تکلیف و دین و رسالت و شریعت برایشان نیست.

اساساً کمال انسان از راه افعالِ اختیاری اوست و از طرفی هر فعل اختیاری دو بُعد و دو جهت دارد، به طوری که هم جهت مثبت دارد و هم جهت منفی، و به عبارت دیگر هم «راه» دارد و هم «بیراهه»، و آن عاملی که در انسان ایجاد وسوسه و انحراف می‌کند انسان مختار را که در مقابل گذر از راه و بی‌راهه قرار دارد، با طرح وَهمیاتی دقیق و ظریف به انتخاب بی‌راهه تحریک می‌کند و لذا انسان را وادار می‌کند که به طور جدّی وارد عمل شود و زوایای مثبت و منفی هر دو را بررسی کند و اگر خواست تحت تأثیر شیطان نباشد با وهمیات خود به مبارزه برخیزد و لذا حاصل چنین مقابله‌ای پدیدآمدن شخصیت جدیدی برای انسان می‌شود. همین تحولات یک قاعدهٔ تکاملی را تحقّق می‌بخشد، نه این‌که اختیار را از انسان بگیرد، بلکه به یکی از راه‌ها که انسان می‌تواند انتخاب کند - یعنی همان بیراهه - دعوتش می‌کند و برای تکمیل این انتخاب در مقابل دعوت شیطان، فطرت و عقل، انسان را به فضیلت دعوت می‌کنند و برای تکمیل و باطراوت نگه‌داشتن دعوتِ فطرت و عقل، انبیایی هم مبعوث شده‌اند تا آن فطرت را شکوفا و آن عقل را کامل کنند. سود و زیان انسان را روشن، و راه و چاه را برای او مشخص کنند.

این انسان است که در چنین شرایطی باید خودش یکی از این دو نوع دعوت را انتخاب کند، یا دعوت شیطان را و یا هدایت عقل و فطرت و انبیاء را، حال اگر با سوء اختیارخود، نه به ندای دل و فطرت از درون، و نه به پیام پیامبران از بیرون، وقعی ننهاد، و نه تعقّل کرد تا که ببیند مصلحت کارش در کجاست، بلکه شتابزده به دنبال شهوت یا غضب به بیراهه رفت، باز

تا آنجا که امکانِ مهلت است، او را مهلت می‌دهند تا در انتخاب خود تجدید نظر کند آنجا که دیگر قابل الطاف الهی نیست، در این صورت شیطان را بر او مسلّط می‌کنند تا بیشتر در او ایجاد وسوسه کند و زشتی‌ها را برای او زیبا جلوه دهد و خوبی‌ها را بر او بد بنمایاند. البته معلوم است که این اضلال و گمراهی، اضلال و گمراهی کیفری است».

اِضلال کیفری

پس همان‌طور که ملاحظه فرمودید یک مرحله وسوسه بود که شیطان دست‌اندر کار آن است، و یک مرحله تسلّط شیطان است و حاکم‌شدن شیطان بر انسان و به انحراف کشیدن او.

علامه«رحمةالله‌علیه» می‌فرمایند:

«خداوند متعال اَحدی را بدون مقدمه و ابتداءً گمراه نمی‌کند، بلکه همهٔ انسان‌ها را در ابتدا هدایت فرموده است، حال اگر کسی به راه هدایت بیاید، گذشته از آن هدایت ابتدایی، هدایت‌های ثانوی هم نصیب او می‌شود، ولی اگر کسی عملاً به بیراهه برود و در آن حالت، خود را از الطاف الهی محروم نماید، خدای متعال او را گمراه می‌کند؛ پس اضلال، ابتدایی نیست، بلکه پس از آن‌که فاسق شد و از اطاعت خدا سرباز زد، شروع می‌شود و لذا می‌فرماید: «وَ ما یُضِلُّ بِهِ اِلاّ الْفاسِقین».[۳]

شیطان یک نوع اضلال دارد، و خدا هم اضلال دیگری دارد. شیطان دعوت به بدی می‌کند، اما آدم را بد نمی‌کند، آدم خودش تصمیم می‌گیرد که بد شود. خداوند هم کسی را که بدی کرد کیفر می‌دهد. حال کیفر خدا چیست؟ کیفر خدا گمراهی است. این را می‌گویند: «اضلال کیفری» و نه اضلال ابتدایی. از طرف خداوند، اضلال ابتدایی نداریم، یعنی هیچ‌وقت نمی‌شود که خدا کسی را گمراه آفریده باشد. ولی وقتی کسی خودش بدی کرد، در نهایت کیفرش این است که دیگر حق را نبیند، چشمش نسبت به حق نابینا شود. این را اضلال کیفری گویند. این همان است که قرآن می‌فرماید: «وَ ما یُضِلُّ بِهِ اِلاّ الْفاسِقین»؛ از صراط مستقیم گمراه نشدند مگر فاسقین، اوّل فاسق شد، بعد دیگر صراط مستقیم را نشناخت. حالا که فاسق شد و از بندگی خارج گشت، دیگر نمی‌تواند صراط مستقیم را بشناسد، البته در همین شرایط

---

۳ - سوره بقره، آیه ۲۶.

هم باز اختیار این انسان تبهکار باقی است، همچنان‌که خطر سقوط آن انسان مؤمن تا نزدیک مرگ همراه اوست.

پس تا اینجا این نکته روشن شد که وسوسه، موجب جبر و سلب اختیار نمی‌شود. و معلوم شد جایگاه وسوسهٔ شیطان در زندگی انسان کجاست و اِضلال کیفری برای چیست.

حکمت وجود شیطان

حالا شیطان و بالتّبع آن جهنّم، خوب است در عالم باشد، یا نه؟ با مقدّماتی که گفته شد، می‌گوییم: آیا جهانِ بی‌شیطان، جهان خوبی است یا جهان بدی است؟ دنیای بی‌شیطان و بی‌وسوسه، مثل قیامتِ بی‌جهنّم است. مسلّم قیامت بی‌جهنّم عدل نیست، پس جهانِ بی‌شیطان هم حکمت نیست، اگر در این جهان زندگی انسان‌ها به سوی کمال نباشد جهان لغوی است. حتی اگر جهانی باشد بدون انسان، یعنی در آن جهان، مغزی و مخی نباشد، جهان کاملی نیست، اگر فقط کوه و دشت داشته باشد که «لَوْلاک، لَما خَلَقْتُ الْأَفْلاک»[۴]؛ در آن معنی نمی‌دهد تا خداوند بگوید: ای پیامبر! اگر تو نبودی، افلاک را خلق نمی‌کردیم. جهان باید انسان داشته باشد، چراکه محور جهان برای ظهور انسان است. حالا اگر انسان به عنوان موجود مختار هیچ تکلیف و وسوسه‌ای در مقابلش نباشد به طور کلّی لغو خواهد بود، یعنی همین طور بدون هیچ جهت‌گیری و تکلیفی انسان را خلق کرده باشند، که چنین کاری حکیمانه نیست و مسلّم خدای حکیم چنین کاری نخواهد کرد، پس انسان باید جهت و کمال داشته باشد. و کمال انسان وقتی محقق می‌شود که بتواند بدی بکند و یا نکند، شرایط طوری باشد که زمینهٔ بدشدن در آن باشد تا با دوری از بدی خوبی کند و این عمل برایش کمال و سربلندی حساب شود. حال اگر کمال باید برای انسان باشد، کمال بدون وسوسه معنا نمی‌دهد، حتماً باید وسوسه باشد، و اینجاست که می‌توان نتیجه گرفت، جهانِ بدون شیطان، جهان حکیمانه نیست.

علامه «رحمة‌الله‌علیه» **می‌فرمایند:**

۴- سید حیدر آملی، جامع‌الاسرار، ص ۳۸۱.

«وجود شیطان در مجموعه نظام آفرینش خیر است. شیطان خودش به موجب نافرمانی و عصیانی که کرده، مرتکب گناه شده است و اما وسوسه‌ای که می‌کند نه موجب جبر است و نه مانع تکامل کسی می‌شود، بلکه با میل خود مأموریتی را انجام می‌دهد که عملاً لازمهٔ نظام اَحسن است، مثل وجود جهنّم که در مجموعهٔ نظام خیر است و عالَمی که جهنّم نداشته باشد، ناقص است. جهنّم مانند بهشت در جمع نظام آفرینش از برکات الهی است و بسیاری را از گناه بازمی‌دارد و ظالمان را هم به سزایشان می‌رساند».

پس باید عنایت داشته باشید که چند نکته با همدیگر خلط نشود، یکی این‌که جهنّم برای ما بد است و ما باید نهایت تلاش خود را بکنیم تا جهنّم نرویم، دوم این‌که اگر جهنّم را نسبت به بهشت بسنجیم، شرّ است، ولی وقتی در مجموعهٔ نظام بخواهیم جایگاه او را بررسی کنیم، وجودش خیر است و باید باشد. سوم این‌که وسوسهٔ شیطان نسبت به روح و فطرت انسان‌ها بد است، اما نسبت به موجودیتش در جهان، بد نیست، با همین وسوسه‌ها است که انسان می‌تواند جهاداکبرش را عملی کند.

علامه «رحمة‌الله‌علیه» می‌فرمایند:

«آنچه منسوب به خداست، یعنی جنبهٔ هستی اشیاء، هستی فرشته‌ها و هستی شیطان، همگی خیر است، مثل انگور، که همین انگور بودن آن خیر است، حال اگر شراب شود، نسبت به انسان شرّ است و اگر سرکه شود، نسبت به انسان خیر است، ولی خود انگور نسبت به خودش همین‌طور خوب است که هست، جنبهٔ وجودی‌اش که همان جنبهٔ منسوب به خداست، خیر است و جنبه‌ای از آن که نسبت به ما پیش می‌آید هم که مربوط به موضعگیری ما است».

خدا؛ هستی اشیاء را می‌دهد

نسبت‌ها که پیش می‌آید، ما باید خودمان مواظب باشیم که اشتباه نکنیم و نسبت‌ها را جابجا نگیریم، آنچه به خدا منسوب است یعنی جنبهٔ هستی و بودن اشیاء است. بودن این سنگ خیر است، اما نسبت آن با من که ممکن است به سر من بخورد، شرّ است. پس سنگ نسبت به من ممکن است شرّ شود اما نسبت به خودش سنگ است. خدا بودن شیء را خلق می‌کند، نسبت اشیاء مربوط به غیر است.

پس هستی اشیاء، هستی فرشته‌ها و هستی شیطان، همگی یکسان است، چون بودن است، مثل انگور که بودنِ آن خیر است، حالا اگر شراب شود، نسبت به انسان شرّ است و اگر سرکه شود، نسبت به انسان خیر است، ولی همین انگور نسبت به خودش همین‌طور خوب است که هست. حالا آیا می‌تواند شراب شود؟ بله، ولی همان انگور است که یک جلوه‌اش شراب است و شراب به معنای چیزی است که مرا مست می‌کند پس برای من شرّ می‌شود. اما هستی انگور که در ضمن می‌تواند سرکه و یا شراب شود خیر است و هستی انگور به خدا منسوب است و خدا این هستی را داده است. حالا وقتی شراب شد، همان انگور است که حالا نسبت به ما شرّ شده است، وقتی هم سرکه شد، همان انگور است که یک نحوه دیگر ظهور کرده و حالا نسبت به ما خیر شده است. باز در این حال هم جنبهٔ وجودی‌اش که همان جنبهٔ منسوب به خداست را خدا خلق کرده، نه سرکه‌بودن آن‌را، منتها ما آن را برای خود به صورت خیر درآوردیم. خدا نه سرکه آفرید نه شراب، خدا انگور آفرید، یعنی هستی شیء را آفرید. این هستی نسبت به ما ظهورات مختلف دارد، که آن ظهورات و جنبه‌های مختلف آن، نسبت به ما پیش می‌آید و مربوط به موضع‌گیری ماست. انگور که ما از آن شراب بتوانیم بسازیم مربوط به ماست ولی جنبهٔ وجودی‌اش که همان انگوربودن آن است همانی است که خدا آفرید، و آن هم خیر است.

شیطان نسبت به کار خیر، شرّ است، اما بودنش در هستی خیر است، چراکه در این جهان او هم یک نحوه بودن است و هر بودنی در هستی خیر است، و لذا او هم خیر است، چون از جنبه وجودی‌اش که به خدا ربط دارد در این زاویه مورد بحث است. آری برای خودش شرّ است. برای ما هم ممکن است شرّ شود، مثل آتش که ممکن است برای ما شرّ باشد، ولی بودن آتش در هستی شرّ نیست.

سنت دشمنی همیشگی شیاطین با انبیاء

قرآن می‌فرماید: «وَ کَذلِکَ جَعَلْنا لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُوًّا شَیاطینَ الْاِنْسِ وَ الْجِنِّ یُوْحِی بَعْضُهُمْ اِلی بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً، وَ لَوْ شاءَ رَبُّکَ ما فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَ ما یَفْتَرُون».[۵]

ای پیامبر! همان‌طور که برای تو دشمنانی از شیطان‌های جن و انس درست کرده‌ایم که پنهانی برای تو نقشه می‌کشند و با سخنان فریبنده، مردم را به اشتباه می‌اندازند. قصّهٔ دنیا این است که عین همین حالت را برای هر پیامبری شیطان‌ها می‌آوریم که دشمنی کنند. حالا این شیطان‌ها چه جنّی باشند و چه انسی باشد. قرار این دنیا این است و حکم و مشیت الهی نافذ است و چنانچه آیات الهی بدون خواست و مشیت خدا، کمترین اثری در ایمان مردم نداشت، همچنین این قضیه هم بدون خواست خدا نیست و اگر خدا بخواهد، جلو عمل این قبیل شیاطین را می‌گیرد، زیرا عملشان مستقل نیست، پس واگذارشان تا هر افترایی می‌خواهند بزنند.

خدا می‌فرماید: ما می‌توانستیم این کار را نکنیم و به شیاطین میدان ندهیم، ولی ما این کار را کردیم. از طرفی توجّه داشته باشید که خدای حکیم این کار را کرده است و حتماً هر کاری که خدای کریم بکند، خیر حکیمانه است.

در آخر آیه می‌فرماید: «وَ لَوْ شاءَ رَبُّکَ ما فَعَلُوهُ»؛ یعنی اگر خدا می‌خواست که شیطان‌هایی از جن و انس این‌چنین فعّال نباشند، این کار را می‌کرد، پس حالا خدا خواسته که این کار را بکند و شیطان‌هایی از جن و انس باشند و با پیامبران دشمنی کنند، دوباره عنایت بفرمایید که این دشمنی را که باید شیاطین جن و انس با پیامبران بکنند خدا خواسته است. خدا هم که چیز بد نمی‌خواهد، و از حکیم مطلق بد صادر نمی‌شود. پس همین‌طور خوب است که حضرت ربّ‌العالمین خواسته است و هر چه خواسته، حکمت بوده است. این‌طور خواسته است و این حکمت است.

آری می‌فرماید: «وَ کَذلِکَ جَعَلْنا لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُوًّا»؛ و این‌چنین قرار دادیم که برای هر پیامبری، دشمنی باشد از «شَیاطینَ الْاِنْسِ وَ الْجِنِّ»؛ که شیطنت کنند، چه از جن باشد، و چه از

---

۵ - سوره انعام، آیه ۱۱۲.

انس باشد. این شیاطین چه می‌کنند؟ «یُوْحِی بَعْضُهُمْ اِلی بَعْضٍ»؛ این‌ها به هم می‌دمند و برای همدیگر نقشه می‌کشند- برای عباد صالح نقشه نمی‌کشند- برای هم نقشه می‌کشند. یعنی آدم‌هایی که خودشان به شیاطین نزدیک می‌شوند، تحت‌تأثیر شیطان‌ها قرار می‌گیرند. کار این شیطان عبارت است از: «زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً»؛ سخن دروغ را آرایش‌دهند. آرایش سخن دروغ، یعنی راست جلوه‌دادن آن سخن، پس کار شیاطین را روشن فرمود.

مشیت خدا این است که باید این‌ها در دنیا باشند. جنس‌شان هم از انسان یا جنّ می‌تواند باشد فرق نمی‌کند، چه رادیوهای دشمن باشد، چه وسوسه‌ها و فتنه‌هایی که به قلب آدم وارد می‌شود، هیچ فرقی نمی‌کند. برای همین هم حذف کردن شیطان محال است، ولی بیدارکردن مؤمن ممکن است. لذا هیچ‌کس به این فکر نیفتد کاری کنیم که بدان بدی نکنند. بلکه کاری کنیم تا آن‌هایی که می‌خواهند خوب شوند، بیدار شده و بتوانند خوبی کنند.

وسوسه و عمیق‌شدن اعتقادات

اگر شیطان وسوسه نمی‌کرد، همهٔ مسلمانان در فهم معارف اسلامی و دقت در واردات قلبی، سطحی و کم‌عمق بودند. شخصی می‌گفت: مدّتی است روحم خالی از معنویات شده و احساس می‌کنم عقایدم ضعیف گشته است. به ایشان عرض کردم باید اعتقادات خود را عمیق کنی تا بتوانی دائم از آن استفاده ببری. اساساً شیطان کاری می‌کند که سستی و ضعف اعتقادات انسان معلوم شود. کسی که اعتقاداتش از طریق وسوسهٔ شیطان زیرسؤال برود یا می‌تواند از این اعتقادات دفاع کند و آدم عمیقی شود، یا نمی‌تواند و آن را کنار می‌گذارد و اعتقادات دیگری را که می‌تواند از آن دفاع کند دنبال می‌کند. در هر دو صورت اگر انسانی باشد که می‌خواهد به دنبال حق باشد، یک قدم جلو آمده است و آن هم به جهت وسوسه‌های شیطان بود.

می‌خواهم بگویم یکی از بهترین کارهای شیطان این است که باعث می‌شود مسلمان‌ها و متدیّنین، عمیق شوند. گفت: «خواست با من بد کند، احسان نمود». به سراغ افراد می‌آید و اعتقادات ضعیف را سست می‌کند. گاهی به دوستان حاضر در جلسه عرض می‌کنم که درست است در جلسه بودید ولی بحث را نگرفتید. می‌گویند حاضریم همه بحثِ مطرح‌شده را بازگو

کنیم. ولی باز هم عرض کنم: مطلب را نگرفتید. می‌گویند: چرا؟ می‌گویم: برای این‌که در این مورد شیطان سربه‌سرتان نگذاشته است و چون سربه‌سرتان نگذاشته بود، بحث را به‌عنوان یک عقیدهٔ ساده گرفتید که به مسلمانیمان اضافه شد، نیامدید ببینید که بحث جواب دغدغه عقیدتی شما را می‌دهد، چون هنوز آن دغدغه سراغتان نیامده است، برای همین بعضی از بحث‌ها برای کسانی مفید است که وسوسهٔ شیطان سراغشان آمده است و می‌خواهد دینشان را بگیرد و این‌ها می‌بینند می‌توانند با مباحث مطرح در معارف اسلامی با او مقابله کنند. او می‌خواهد دینشان را بگیرد که کافرشان کند، اما به شرطی که بخواهند با او بجنگند، نه‌تنها شیطان در کارش موفق نمی‌شود، بلکه وسیلهٔ دقت و عمق بیشتر آن افراد هم می‌شود، الاّ این‌که خود طرف بخواهد آن وسوسه را پذیرا باشد، که آن مربوط به خودش است، ولی ناخودآگاه این وسوسه‌ها شما را مجبور می‌کند که معرفتتان را عمیق کنید. اگر همّت نداشته باشید شکارش می‌شوید. در مورد مسائل اخلاقی چطوری شیطان آدم را شکار می‌کند؟ شیطان می‌آید چیزی را آرایش می‌دهد، مثلاً خوشی شهوت را آرایش می‌دهد، چیزی را که انسان روی آن حسّاس است، برایش آرایش می‌دهد. حالا اگر انسان توانست از سر این لذّتِ باطل بگذرد، راحت می‌شود، ولی اگر نتوانست، اسیر شیطان می‌شود. عیناً در مسائل فکری و معرفتی هم همین‌طور است. اصلاً کسانی که معرفت عمیق ندارند، هر لحظه باید بترسند که یک‌طوری شیطان سراغشان بیاید، پس شیطان در واقع می‌آید تا عقایدی که می‌شود سست کند را سست کند، تا انسان به استقبال بحث عمیق‌تر برود. گاهی طرف؛ قرآن و تفسیر و روایت خوانده است، ولی سطحی خوانده است، حالا شیطان می‌آید آن‌ها را از او بگیرد. چطوری؟ وسوسه می‌کند و مطالبی را که او به‌دست آورده است زیر سؤال می‌برد. حالا این وسوسه بد است یا خوب است؟ باعث می‌شود که طرف خودش را جمع کند و معرفتش را عمیق‌تر نماید. با معرفت عمیق‌تر می‌تواند جلوی این وسوسه‌ها بایستد. واقعاً خدا به آدم‌های سطحی رحم کرده که شیطان را به جانشان نینداخته است. این‌ها سرشان به خطر است، دیده‌اید گاهی فردی را که ۵ سال با دشمن بیرونی جنگیده است، ولی در مسائل عقیدتی مشکل‌دارد و آن‌طور که باید و شاید اهل توحید و توکل نیست چون در مقابل وسوسه شیطان خودش را تجهیز نکرد، شیطان بالاخره به سراغ او می‌آید. برای این‌که عقیدهٔ سطحی، شیطان‌پذیر است، حملهٔ شیطان به عقاید سطحی ما مثل حملهٔ دشمن

بیرونی است. دشمن اگر به ما حمله کند حداقل نقطه ضعف‌هایمان را می‌فهمیم. اگر نقطه ضعف‌هایمان را بفهمیم به نفعمان است و موجب جبران ضعف‌ها می‌شود. ملّتِ نازک‌نارنجی و مرفّه، حتماً ملّت بد عاقبتی است. اوّلین خدمت را دشمنان هر ملّتی به آن ملّت می‌کنند، چون که با تهدید، آن‌ها را بیدار و هوشیار می‌کنند، پس شیطان در واقع همین‌کار را می‌کند. درست است به ظاهر دشمن است، ولی اگر نبود چه کسی معرفت داشت و معرفتش عمیق می‌شد؟

پس وسوسه اگر توانست اندیشه‌های قبلی را زیرسؤال ببرد، روشن می‌کند که آن عقیده در جواب‌گویی به شبهات کافی و عمیق نبوده است، و شیطان با وسوسه‌ها ضعف آن‌ها را آشکار نمود و مقابله شما با آن وسوسه‌ها موجب می‌شود شما در آن‌ها عمیق شوید. مسلمانان باید از طریق وسوسهٔ شیطان به خدا پناه ببرند. شیطان خودش علّت فاعلی نیست و علّت حقیقی کمال هم نیست. او زمینه می‌شود تا مؤمن از طریق هدایت حق به نتیجه برسد. می‌فرماید کار شیطان این است که «یُوْحِی بَعْضُهُمْ اِلی بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً»؛[۶] به افراد الهاماتی می‌کند تا حرف‌های دروغ را برای همدیگر زیبا جلوه دهند. چنین افرادی از طریق شیطان به همدیگر وحی و الهام می‌کنند. بعد می‌فرماید: ای پیامبر! این دشمن را خودمان برای افراد گذاشتیم، از دستمان که در نرفته است «وَ لَوْ شاءَ رَبُّکَ ما فَعَلُوهُ»؛ اگر پروردگار تو می‌خواست این شیاطین جن و انس را جلو راه شما قرار نمی‌داد، پس می‌خواسته است که گذاشته است، خدا هم که جز کار حکیمانه نمی‌کند، پس حتماً این کار حکیمانه است. چرا نگرانید که عدّه‌ای بازی شیطان را خورده‌اند و به هیچ صراطی مستقیم نمی‌شوند، بگذار باشد «فَذَرْهُمْ وَ ما یَفْتَرُون»؛ آن‌ها را با این افتراءها و شیطنت‌ها که می‌کنند به حال خود بگذار، خودمان می‌دانیم چه‌کار داریم می‌کنیم.

شیطان؛ عامل رسیدن به نهایت شقاوت

اگر بپرسی ای خدا! چرا شیطان داری و چرا شیطان جعل می‌کنی؟! در آیه بعد، یعنی در آیه ۱۱۳ سوره انعام جواب می‌دهد که:

---

۶ - سوره انعام، آیه ۱۱۲.

«وَ لِتَصْغی اِلَیْهِ اَفْئِدَةُ الَّذینَ لایُؤْمِنُـونَ بِالْـآخِرَةِ وَ لِیَرْضَـوْهُ وَ لِیَقْتَرِفُـوا مـاهُمْ مُقْتَرِفُون»؛

از وَحی‌ای که شیطان‌ها به یکدیگر می‌کردند، جلوگیری ننمودیم تا هم آن نتـایج بـه‌دسـت آید و هم در نتیجه اِعـراض و دوری تـو از آن‌هـا، دل‌هایـشان وَحـی شـیطان را بپـسندد و نهایتـاً کارهای زشتی را که باید بکنند انجام دهند و به منتهی درجهٔ شقاوتی کـه اسـتعداد آن را دارنـد برسند.

در واقع طبق آیهٔ فوق خداونـد بـا شـیطان و از طریـق او بـه کـافرانِ مایـل بـه بـدی، کمـک می‌کند. (حرف «ل» در ابتدای افعال برای غایت است) یعنی و نیـز بـه ایـن جهـت شـیطان را آوردم تـا قلب‌های کسانی که به قیامت اعتقاد ندارند به سوی شیطان مایل شود.

پس نحوهٔ جهت‌دادن به منکرین قیامت این است که قلب آن‌ها شـیطان‌دوسـت شـود. چـون کسی که دورنگر نیست و امروز را می‌بیند و فردای ابدی را نمی‌بیند، و کسی که حکمـت خـدا را نمی‌بیند که هیچ کار لغوی از خدا سر نمی‌زند، کسی که به لذّت‌های زودگـذر قـانع اسـت و بصیرت فهم افق ابدی خود را ندارد، این انسان نادان‌تر از آن است که بتواند به خـدا علاقـه‌منـد شود، این شخص حتماً اسیر شیطان می‌شود. از این‌جا می‌فهمیم که چرا انسان‌هایی که افـق‌هـای دور را نمی‌بینند، شکار شیطان می‌شوند و می‌فهمیم تمدن و فرهنگی که در آن توجه بـه قیامـت شعله‌ور نیست، فرهنگی است که شیطان در آن فعّال است.

اگر شما حتّی جلسه قرآن داشته باشید که در آن توجّه به قیامت نباشد، در آن جلسه شـیطان فعّال است. یک‌دفعه می‌بینید دکوراسیون جلسه قـرآن، مثـل دکوراسـیون کـاخ سـعدآباد شـده است. جهت عوض می‌شود. اصلاً کار شیطان همین است که جهت را عوض کنـد، بـی‌راهـه را راه جلوه دهد، حالا وجود چنین سنّتی در عالَم خوب است یا بد؟

نشانه‌های حضور فعّال شیطان

می‌فرماید: «وَ لَوْ شاءَ رَبُّکَ ما فَعَلُوهُ»؛ ای پیامبر! اگر می‌خواستیم این کار را نمی‌کردیم، ما چنین کاری را جعل کردیم تا قلب‌هایی که قیامت را نمی‌فهمند، شیطان را دوست داشته باشند، «لِیَرْضَوْهُ» برای این که از شیطان خوششان بیاید و شیطان را بپسندند.

وقتی شیطان را پسندیدند، از کارهای شیطانی خوششان می‌آید، به کارهایی که کبر را تقویت می‌کند راضی می‌شوند و از اعمال و افکاری که بندگی و تواضع را رشد می‌دهند متنفرند. زندگی آدم‌هایی را می پسندند که سراسر تجمّل است، چون ریشهٔ تجمّل کبر است و کبر هم از شیطان است، و وقتی حضور در قیامت و منزل ابدی، دائم مدّنظر انسان نبود، شیطان می‌تواند ارزش‌های خودش را به قلب انسان القاء کند و به‌کلّی جهت زندگی را عوض نماید، و لذا فرهنگ غرب ابتدا از حیات ابدی انسان‌ها غفلت کرد و بعد در چنین مسیر هلاکت‌باری قرار گرفت، می‌فرماید: «وَ لِیَقْتَرِفُوا ما هُمْ مُقْتَرِفُونَ»؛ تا اکتساب کنند آنچه باید آن‌ها اکتساب کنند، به عبارت دیگر بتوانند لازمهٔ چنین فکر و فرهنگ شیطانی را برای خود به‌وجود آورند. این‌همه تجمّلات در زندگی‌های امروزی، نشانهٔ حضور فعّال شیطان‌ها در زندگی مردم است تا از طریق وسوسه‌های خود حقیقت عمل و افکار این انسان‌ها را به دست خودشان در زندگی‌شان نمایان کند، تجمّلات را به جای زیبایی می‌گذارد، لباس شهرت را به جای آراسته‌بودن، به تن مردم می‌کند تا مردم را به گناه بیندازد و خداوند از این طریق خود انسان‌ها را به خودشان نشان می‌دهد، به اسم وقار، کبر را برای ما زیبا می‌کند و وسوسه می‌کند تا ما آن را بپذیریم و از این طریق جوهر کبر دوستی ما را از طریق خودمان به نمایش می‌گذارد تا به منتها درجهٔ شقاوتی که می‌خواهیم برسیم.

اگر آخرت از یاد کسی برود، شکار شیطان می‌شود و چیزی را می‌پسندد که شیطان به او پیشنهاد می‌کند. بعضی‌ها راضی نیستند تلویزیون برنامه‌ای بگذارد که هدایت‌شان بکند، ولی راضی‌اند که برنامه‌ای داشته باشد که مشغولشان بکند، چون میلشان شیطانی شده و یکی از کارهای شیطان مشغول‌کردن انسان از هدف اصلی‌اش است، و یکی از معانی «اِغْواء» همین است که انسان را از وظیفه و هدفش غافل کند.

نقل است؛ یکی از بزرگان که چشم دلش باز شده بود و صورت مثالی شیطان را می‌دید، شیطان را دید که آمده است برایش نقشه بکشد، گفت: ای شیطان! نقشه‌های تو برای ما مشخص است، کاری نمی‌توانی بکنی. شیطان گفت: مگر من چه کار کرده‌ام و چه هیزم تری به تو فروخته‌ام، تو اصلاً ثابت کن که من موجود بدی هستم. و آن بزرگ هم تمام نیرویش را به کار برد تا ثابت کند شیطان موجود بدی است. بعد شیطان خیلی خوشحال شد. گفت: چرا این قدر خوشحال شدی؟ گفت: همین‌قدر که وقت تو را گرفتم خوب بود. شیطان گفت: من به ظاهر هیچ‌کاری نکردم، ولی همین که تو را مشغول کردم، به مقصد خودم نسبت به تو رسیدم، چون او را از این طریق از هدف اصلی‌اش بازداشت. برای یک مرد الهی همین هم بد است که وقتش را بگیرند. غافل‌کردن از راه و مشغول‌کردن به بیراهه حتماً کار شیطان است و در واقع خداوند برای این مرد بزرگ هم شیطان را خلق کرده تا او هم به ضعف خود دست یابد و معلوم شود در کدام پلّه از معرفت قرار گرفته است.

معنی «وَ لِيَقْتَرِفُوا ما هُمْ مُقْتَرِفُون»؛ این است، که افراد منحرف آنچه باید هر کس از طریق شیاطین کسب کند -از بدی‌ها- کسب کنند، و آنچه حقّ‌شان است را به‌دست آورند و به آنچه شأنشان است برسند، خیلی جمله عجیبی است! یعنی شما از کجا می‌فهمید که چه کسی چه‌کاره است؟ اگر شیطان وسوسه نکند و به یارانش الهام و وَحی نفرستد، چه کسی می‌فهمد درجه‌ای که باید داشته باشد کدام است. ما را در دنیا آوردند و پیامبران هم برای هدایت ما آمدند، گفتند خوبی کنید تا شایستهٔ قرب الهی گردید و به بهشتی که بهتر از بهشتی است که از آن هبوط کردید، برگردید. اگر شیطان نباشد که بگوید بدی کنید، انتخاب‌هایمان را در رابطه با دعوت انبیاء چگونه روشن کنند؟ اگر شیطان نبود، چگونه معلوم می‌شد که چه کسی شایستهٔ آن بهشت هست و چه کسی شایستگی آن را ندارد؟ می‌فرماید: «وَ لِيَقْتَرِفُوا ما هُمْ مُقْتَرِفُون»؛ برای این‌که اکتساب کنند آنچه باید اکتساب کنند، یعنی هر کس آن‌که باید بشود، بشود.

شیطان عامل شقاوت بیشتر

علامه «رحمة‌الله‌علیه» می‌فرماید:

«و به منتهی درجه شقاوتی که استعداد آن را دارند، برسند».

این کار شیطان است، و سنت وجود شیطان از این جهت در نظام عالم سنّت حکیمانه‌ای است. در جنگ و درگیری، هرکس آن کسی که باید بشود، می‌شود. آری؛ سنّت خدا این است که هر کس هر آن‌چه را می‌خواهد تا آنجا که ممکن است، به او می‌دهد. حالا کسی بدی می‌خواهد، زمینه انتخاب بدی را برایش فراهم می‌کند و دیگری خوبی می‌خواهد، زمینه انتخاب خوبی را برایش فراهم می‌کند. می‌فرماید:

«كُلاًّ نُمِدُّ هؤُلاءِ وَ هؤُلاءِ مِنْ عَطاءِ رَبِّکَ وَ ما كانَ عَطاءُ رَبِّکَ مَحْظُوراً»؛[۷]

ما هر دو گروه را - چه آن‌هایی که دنیا و لذّات دنیایی را طلب و اراده کنند و چه آن‌هایی که آخرت را اراده نمودند- در تحت تربیت خود و کمک خود قرار می‌دهیم و از عطاء خود برایشان افاضه می‌کنیم، بدون هیچ تفاوت.

طبق آیه فوق خدا هم خوب‌ها را کمک می‌کند و هم بدها را، و عطایش را به هر دوی آن‌ها می‌دهد. عطای خدا به کسانی که می‌خواهند بدی کنند این است که شیطان بدهد تا بتوانند بدی کنند. اگر شیطان نبود، این افراد آن بدی‌ای که به دنبال آن بودند را نمی‌توانستند به‌طور کامل به انتها برسانند. می‌فرماید: «وَ ما كانَ عَطاءُ رَبِّکَ مَحْظُوراً» عطای پروردگار بسته و ممنوع نیست. پروردگار طوری دنیا را آفریده است که هر کس آنچه را می‌طلبد، به‌دست آورد، البته این مشخص است که در دادن امکان بدی، آن‌قدر به‌شما می‌دهند که نتوانی به من ضرر بزنی. یک وقت شما از خدا یک قدرتی بخواهید که همه را بکشید، این را نمی‌دهند. اما تو استعداد شقی‌شدن می‌خواهی، شرطش را به تو می‌دهند. حالا دیگر چقدر می‌توانی بکشی، به اندازهٔ آن‌هایی که آن‌ها باید بمیرند را تو می‌توانی بکشی و نه به اندازه‌ای که تو دلت بخواهد. بالأخره انسان‌ها تحت ولایت مطلق پروردگار حفظ می‌شوند.

نقش خدا در جواب به طلب انسان‌ها

سؤال من این است که شما هر چه بخواهید می‌بینید و یا هر چه ببینید می‌خواهید؟ آدم‌های عادی فکر می‌کنند هر چه ببینند می‌خواهند. ولی اگر دقّت کنید شما هر چه می‌خواهید که

---

۷ - سوره إسراء، آیه ۲۰.

ببینید، می‌بینید. شما اگر خانه بخواهید این آجر و سیمان‌ها را که روی هم سوار شده‌اند دیوار می‌بینید. این دیوار برای چه کسی دیوار است؟ برای کسی که خانه بخواهد. حالا اگر موجودی مثل ملائکه خانه برایش معنا نداشته باشد، دیگر این آجر و سیمان‌ها برای او فقط مادّه است، به معنی درجه‌ای از وجود. ما چه موقع این دیوار را دیوار می‌بینیم، وقتی که خانه می‌خواهیم. اگر خانه نخواهیم، آن را دیگر دیوار نمی‌بینیم، چون این دیوار، دیوار خانه است. خانه چیست؟ جایی که ما می‌خواهیم در آن زندگی کنیم.

پس خواستن‌های ما عالَم را برای ما شکل می‌دهد. مولوی می‌گوید: شما اگر گرسنه‌تان است، غذا را یک‌جور می‌بینید، وقتی که سیر هستید، همان غذا را جور دیگر می‌بینید. اگر گرسنه‌تان باشد، غذا را وسیلهٔ سیری خودتان می‌بینید که شما را سیر می‌کند، ولی اگر سیر باشید، دیگر جذبه‌ای برای شما ندارد، معنی غذابودنش برای شما تغییر می‌کند. پس می‌خواهیم نتیجه بگیریم که اگر شما چیزی را بخواهید، برایتان آرایش خاص دارد. حالا اگر شما دنیا را بخواهید، آن‌چه دنیاست، برایتان قشنگ است. فرش برای شما قشنگ می‌شود، آن وقت فرش را زینت می‌بینید. حالا اگر شما خدا بخواهید، دیگر فرش برای شما زینت نیست. گاو پوست خربزه می‌خواهد، اگر این گاو را در تهران یا نیویورک ببرند، هیچ‌وقت نمی‌گوید: عجب شیشه‌های سکوریتی! این‌ها را گاو یک مانع می‌بیند، اما پوست‌خربزه‌ها را چیزهای حسابی می‌بیند!! بعد از سفر به شهر وقتی به طویله برگشت و خواست برای رفقای خود از آنچه دیده تعریف کند هیچ‌وقت نمی‌گوید: رفتیم شهر و عجب ساختمان‌های بلند و شیشه‌های یک دستی بود. به قول مولوی:

گاو را آری به بغداد ناگهان بگذرد از این کران تا آن کران
ازهمه‌خوب وخوشی‌ها و مزه او نبیند غیر قشر خربزه

چرا فقط پوست خربزه می‌بیند؟ چون

طالب هر چیز ای یار رشید! جز همان چیزی که‌می‌خواهد ندید

حالا شما اگر خودتان دنیا را اراده کنید و آن را بخواهید، خدا طوری کمکتان می‌کند که دنیا برایتان زینت می‌شود، و شیطان هم کسی را می‌تواند فریب دهد که دنیا را بخواهد. پس

خواستن به عهدهٔ شماست. شما باید اوّل چیزی را بخواهید و خدا در همان طلبِ شما به شما کمک می‌کند.

ممکن است بپرسند: آدم‌ها همه فطرت دارند، چرا بعضی‌ها را شیطان فریب می‌دهد و بعضی‌ها را نه؟ مسئله روشن است، چون خواستن‌ها به عهدهٔ ماست که آیا دعوت فطرت را از درون و دعوت پیامبران را از بیرون بخواهیم یا نخواهیم. اگر کسی خانه خواست، دیوار برایش معنی پیدا می‌کند، اگر دنیا خواست، دنیا برایش زیبا جلوه می‌کند. آن‌وقت شیطان وارد می‌شود. اگر کسی خدا خواست، دیگر شیطان نمی‌تواند کاری بکند. پس اوّل خواست ماست که زمینه می‌شود تا دعوت شیطان شروع شود. حالا اگر کسی قیامت بخواهد، شیطان نمی‌تواند کاری کند. می‌فرماید: «وَالَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَة»؛ کسی که به قیامت ایمان ندارد و قیامت را نمی‌خواهد، یعنی غیر قیامت، که عبارت است از دنیا را می‌خواهد. این خواستن تمام شکل زندگی او را عوض می‌کند. اصلاً این‌که بعضی چیزها برای عدّه‌ای معنا می‌دهد و برای عدّه‌ای معنا نمی‌دهد، به خواستن‌هایشان مربوط است، چون بعضی‌ها نمی‌دانند این چیزهایی که بعضی خیلی مهم می‌دانند، برای بعضی دیگر چیزی حساب نمی‌شود. به گفته مولوی:

قیمت هر کاله دانی که چیست قیمت خود را ندانی ابلهی است

یعنی مشکل تو این شده که بقیه کالاها را چیز می‌دانی و لذا دنبال آن هستی که قیمت آن را بدانی، ولی خودت را چیز نمی‌دانی و این یک نفهمی بزرگ است، و عکس آن‌هم مربوط به کسی است که دربارهٔ خودش می‌فرماید: «الهی! دنیا را آب ببرد، حسن را خواب می‌برد».[۸]

در روایت قدسی داریم: در روز قیامت از بعضی بندگان می‌پرسند: « ...کَیْفَ تَرَکْتَ الدُّنْیَا ؟ فَیَقُولُ إِلَهِی وَ عِزَّتِکَ وَ جَلَالِکَ لَا عِلْمَ لِی بِالدُّنْیَا أَنَا مُنْذُ خَلَقْتَنِی خَائِفٌ مِنْکَ فَیَقُولُ اللَّهُ صَدَقْتَ عَبْدِی کُنْتَ بِجَسَدِکَ فِی الدُّنْیَا وَ رُوحُکَ مَعِی»[۹] چگونه دنیا را ترک گفتی؟ می‌گوید: خدایا ! به عزّت و جلالت سوگند خبری از دنیا ندارم، زیرا از آغاز زندگی از توخائف بوده‌ام خداوند فرماید:آری راست گفتی، پیکرت در دنیا و روحت با من بود مگر این آدم در دنیا نبود و

---

۸ - آیت‌الله‌حسن‌زاده آملی، کتاب الهی‌نامه

۹ - إرشاد القلوب إلی الصواب، ج۱، ص ۲۰۳.

گوشت و نان نمی‌خورد؟ آری، در دنیا بود و غذا هم می‌خورد، اما چون خدا و قیامت را می‌خواست این دنیا نخواستنش، باعث شد که دنیا برایش معنا نداشته باشد که بخواهد اخبار دنیایی عمق جانش را پر کند که مثلاً حالا دلار چند ریال است، دیروز چند ریال بود.

هر که از دیدار برخوردار شد این جهان در چشم او مردار شد

پس روشن است که همه فطرت دارند و از طریق فطرت شناخت و گرایش به خوبی‌ها در نهاد آن‌ها گذارده شده، ولی از طرف دیگر غریزه و وَهم هم در آن‌ها هست تا خودشان در بین آن دو گذرگاه انتخاب کنند و شخصیت خود را بر اساس انتخاب‌هایشان بسازند. آیه مورد بحث یعنی آیه ۲۰سوره اسراء، نور خاصی به زندگی می‌دهد.

علامه«رحمةالله‌علیه» در رابطه با این آیه می‌فرماید:

«خداوند می‌فرماید: ما هر دو فریق را چه آن‌ها که دنیا و لذّات دنیایی را اراده کردند، و چه آن‌ها که آخرت را اراده نمودند، در تحت تربیت خود و کمک خود قرار می‌دهیم و از عطای خود برایشان افاضه می‌کنیم، بدون هیچ تفاوت، منتهی یکی نعمت الهی را در طلب آخرت مصرف نموده: «وَمَنْ اَرادَ الْآخِرَة»، خدا سعی‌اش را شکرگذاری می‌کند و کمکش می‌کند تا تلاشش به ثمر برسد، و دیگری از عطای پروردگار صرفاً در طلب دنیا بهره می‌گیرد: «مَنْ کانَ یُریدُ الْعاجِلَةَ»؛[۱۰] هرکس دنیا را طلب کرد، دنیا را به او می‌دهد، در عین این‌که از سعی‌اش جز خسران بهره‌ای نخواهد برد. باز نظام الهی طوری است که مانعش نمی‌شود زیرا می‌فرماید: عطای پروردگار تو ممنوع و محذور نیست، پس هم اهل دنیا و هم اهل آخرت از عطای خدا مدد می‌گیرند و خدا هم مددشان می‌کند و اشکال از قابل است و نه از فاعل، و تأثیر شیطان هم بر غاوین و طالبانِ گمراهی در راستای همین است و بس».

آری فرمودند: اشکال از قابل است، اشکال از فاعل نیست، فاعل فقط مدد می‌دهد.

باران که در لطافت طبعش ملال نیست در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس

چنانچه ملاحظه می‌کنید، اگر بحث فلسفهٔ وجودی شیطان را دنبال کنید، إن‌شاءالله حکیم می‌شوید. عموماً این بحث‌ها برای کسانی مفید است که می‌خواهند به مبادی مسائل نظر کنند و گوهرهای هر حادثه را تحلیل نمایند. قرآن کتابی است، که افق‌های دور و عمیق را نگاه

---

۱۰ – چون دنیا زود گذر است به آن عاجله می‌گویند.

می‌کند و به آن‌ها نظر می‌اندازد و نظر ما را هم به آن‌ها جلب می‌کند. و اگر کسی بتواند افق‌های دور را نگاه کند، جایگاه موضوعات نزدیک برایش روشن می‌شود ولی عکس آن محال است، یعنی محال است که شما با دید نزدیک و سطحی، دنیا را دقیقاً بشناسید. داستان شناخت فیل را در آن اطاق تاریک یادتان باشد اگر کسی می‌خواست با حسّ یا به تعبیر مولوی با کف دستش، شکل فیل را بشناسد، کف دست خرطوم فیل را ناودان می‌فهمد در حالی‌که فاصلهٔ بین واقعیت خرطوم با ناودان زیاد است، باید به جای این‌که بیشتر کف دست را به‌کار گیرد، افقش را تغییر می‌داد و چشمش را با روشن‌کردن شمع مجهّز می‌کرد تا خرطوم را خرطوم ببیند. گفت:

در کف هر یک اگر شمعی بُدی اختلاف از گفت‌شان بیرون شدی

در شناخت دنیا و حضور فعال شیطان در زندگی دنیایی باید با شمع شریعت و از منظر خالق عالم و آدم به آن‌ها نگریست تا درست ببینیم و درست عمل کنیم و بتوانیم به مبادی مسائل نظر کنیم.

در ادامه بحث به آیه ۶۱ سوره اسراء می‌پردازیم که می‌فرماید: ای پیامبر! قضیه این‌طوری است که جهان شیطان دارد و امّت تو هم تحت تأثیر شیطان قرار می‌گیرند، پس آماده شو که یک عدّه‌ای از همین مؤمنین را که به سراغت آمده‌اند، شیطان می‌ربایدشان، چرا باید آماده باشی که یک عدّه‌ای را شیطان می‌رباید و دینشان را سست می‌کند و آن‌ها دین را انکار می‌کنند و دنیاگرا می‌شوند؟ چون بناست عمق شخصیت هرکس روشن شود و شیطان مأمور چنین کاری است که بحث آن تا حدّی گذشت و باز جای بحث دارد، و علّت انحراف این مؤمنین بعد از ایمان، ریشه‌اش در خواست خودشان است و این‌طور نیست که تو بد تبلیغ کرده‌ای و یا اسلام ضعیف است و قانع‌کننده نیست و یا کار از دست تو بیرون رفته است، نه! قصّهٔ شیطان، قصّهٔ معنی‌کردن روابط انسان‌ها با خودشان است. قصّهٔ شیطان، قصّهٔ معناکردن نحوهٔ بودن انسان‌ها در دنیاست.

در ادامهٔ آیه می‌فرماید: «وَ اِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا اِلاّ اِبْلیسَ»؛ ابلیس سجده نکرد آن وقتی که گفتند سجده کن! «قالَ ءَاَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طیناً»؛ گفت: من به گِل سجده نمی‌کنم!! پس قصّهٔ شیطانی شیطان از این‌جا شروع شد و حرفش هم این بود که خدایا! اگر

فرصتم بدهی سوار آدم‌ها می‌شوم، حَنَک و افسارشان را می‌کشم. کسی که می‌خواهد افسار دیگری را بکشد، باید سوارش شود تا بتواند بر او مسلّط شود و نگذارد فرار کند، پس معلوم است که شیطان سوار یک عدّه‌ای می‌شود، آن‌کسی که سواری به شیطان بدهد، آن‌جایی که شیطان بخواهد می‌رود. شما چرا ناراحتید، بگذارید یک عدّه‌ای را هم شیطان سوارشان شود. معنی این که عدّه‌ای گمراه می‌شوند و یک عدّه‌ای گمراه نمی‌شوند را خدا می‌خواهد برای ما روشن کند. و این کار را خداوند به‌وسیلهٔ شیطان انجام می‌دهد.

البته تذکر به این افراد وظیفهٔ ما است، ولی اعتراض به خدا که چرا شیطانی هست تا این‌طور عمل کند، از سر بی‌حکمتی است.

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

جلسه سیزدهم

رابطه انسان با شیطان

بسم الله الرّحمن الرّحیم

«واِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا اِلاّ اِبْلیسَ قالَ ءَاَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طیناً* قالَ اَرَأَیْتَکَ هذَاالَّذی کَرَّمْتَ عَلَیَّ، لَئِنْ اَخَّرْتَنِ اِلی یَوْمِالْقِیامَهِ لَأَحْتَنِکَنَّ ذُرِّیَّتَهُ اِلاّ قَلیلاً* قالَ اذْهَبْ فَمَنْ تَبِعَکَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزاؤُکُمْ جَزاءً مَوْفُوراً».[1]

در نظر داشته باش آن شرایطی را که به ملائکه گفتیم: به آدم سجده کنید! پس همهٔ آن‌ها سجده کردند مگر ابلیس، و او در توجیه عدم سجدهٔ خود گفت: آیا سجده کنم بر کسی که از خاک خلق کردی؟ و ابلیس در ادامه گفت: آیا این بود آن کسی که مرا به سجده‌کردن بر وی مأمور کردی و چون انجام ندادم، از درگاه خودت دورم ساختی؟! سوگند که اگر تا روز قیامت - که مدّت عمر بشر روی زمین است- مرا مهلت دهی، تک‌تک فرزندان و ذرّیّهٔ او را افسار می‌کنم، مگر اندکی از آن‌ها را. حضرت پروردگار فرمود: تو و هر آن‌کس که از تو تبعیت می‌کند، بروید و از این مقام خارج شوید که حقیقتاً جهنّم جزای شما است که به طور کامل به اهل جهنّم داده می‌شود.

گفتیم گاهی انسان‌ها موضعگیری‌های افراد جامعه را درست نمی‌توانند تحلیل کنند. خداوند در واقع معنی حیات زمینی را و راز این موضعگیری‌ها را به ما می‌فرماید. آیات فوق در واقع یک نکته اصلی و یک نکته فرعی دارد.

---

۱ - سوره اسراء، آیه۶۳-۶۱.

نکته فرعی‌اش این است که می‌خواهد در آن شرایط به پیامبر خداﷺ بفرماید واقعیت همین است که از یک‌طرف، شیطانی هست و تحریکی، از طرف دیگر امتحانی، و تا آخر دنیا هم کار به همین شکل است.

مبنای انحراف انسان‌ها

نکتهٔ اصلی که در جای‌جای قرآن مطرح است و اینجا هم مطرح می‌باشد این است که ما خود را ارزیابی کرده و از خود مواظبت نماییم. می‌فرماید: «وَ اِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا»؛ ای پیامبر! در نظر داشته باش که قصّهٔ انحراف از این‌جا شروع شد و ریشهٔ عصیان مردم، ریشهٔ مبنایی در قبل از این دنیا دارد. این انحراف‌ها و مقابله با دین مسائل جزئی و اتّفاقی نیست، و کسی صِرفاً نگوید: اگر ماهواره نبود، مردم منحرف نمی‌شدند یا اگر تبلیغات دشمن نبود، مردم منحرف نمی‌شدند. می‌فرماید: اصلاً این‌طوری نیست. ریشهٔ اصلی انحرافِ مردم از ابتدای حیات انسان شروع شده است، از آن‌جایی که به ملائکه گفتیم به آدم سجده کنید و همه سجده کردند جز ابلیس، و این سجده‌نکردن او، کار را به مقابله و درگیری با همهٔ بنی‌آدم کشاند. بهانه‌اش این بود که من به کسی که تو از خاک خلق کردی، سجده نمی‌کنم، یعنی درست یک صفتی را بهانه آورد که شما در روی زمین هرگز از آن نمی‌توانید جدا شوید و آن «از خاک بودن» شما است، پس معلوم است با زمینی‌بودن ما درگیر است. زیرا؛ بودن و خاکی بودن و مادّی‌بودن چیزی است که ما نمی‌توانیم از آن جدا بشویم. چگونه ما می‌توانیم روی این زمین باشیم ولی از جنس خاک نباشیم؟! پس ببینید شروع جنگ با اصل خاک‌بودن ماست. بعد می‌فرماید: شیطان به این شکل ادامه داد که، او از خاک است و من به او سجده نمی‌کنم. اگر شما منطق دشمنتان را بررسی کنید، می‌توانید بفهمید دشمنی او چطوری است. دشمنی که می‌گوید: این گِلی و خاکی است و من بنا ندارم به آن سجده کنم. آن وقت نه تنها بنا ندارد سجده کند بلکه می‌گوید: من بیچاره‌اش می‌کنم، افسار به گردنش می‌اندازم و او را هر جا که خواستم می‌برم. یعنی جنس شیطان؛ جنس موجودی نیست که فقط بر آدم سجده نکرده است، بلکه جنس موجود غضبناکی است که بنا ندارد ما را راحت بگذارد. اگر با این دید بتوانید

مسائل جامعه را تحلیل کنید، تحلیل‌های عمیقی در بررسی معضلات جامعه نصیب شما می‌شود.

تنگ‌چشمان، نظر به میوه کنند ما تماشاکنانِ بُستانیم

ما به کمک دید قرآنی؛ مانند تنگ‌چشمانْ نظر به میوه نمی‌کنیم، ما نظر به بستان گسترده‌ای داریم که یک طرف آن آدم و آدمیت است با ظهور اسماء الهی، و طرف دیگر آن شیطان و تلاش‌هایی برای انحراف آدم‌ها است. بعضی از تحلیل‌ها جزئی و مقطعی است، و بعضی دیگر به ریشهٔ مسائل نظر دارد. دیده‌اید وقتی کودکان به سگ‌های کوچه سنگ می‌زنند، آن حیوان سنگ را گاز می‌زند، چون سنگ موجب دردی شد که در بدنش احساس کرد، بیچاره نمی‌فهمد که این سنگ، یک سنگ‌انداز دارد و این سنگ‌انداز تحریک شده است و این تحریک ریشه‌اش کجاست.

گاهی نگاه ما به حادثه‌ها عین همان است که سنگ را گاز می‌زند. قرآن در این‌جا با نگاه‌های دقیق ذهن را به افق‌های دور می‌کشاند. و می‌گوید: «قالَ اَرَأَیْتَکَ هذَا الَّذی کَرَّمْتَ عَلَیَّ»؛ ابلیس گفت: پروردگارا! آیا این بود آن کسی که تو بر من برتری دادی؟ همین‌که این برتر از من است، «لَئِنْ اَخَّرْتَنِ اِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ لَأَحْتَنِکَنَّ ذُرِّیَّتَهُ اِلاّ قَلیلاً»؛ اگر به من فرصت بدهی، من افسار را به گردن فرزندان او می‌اندازم، یعنی سوارشان می‌شوم. («حَنَک»؛ یعنی افسار) پس در واقع تا سوارش نشود که نمی‌تواند افسارش را بگیرد. می‌گوید: من سوار فرزندان آدم می‌شوم و هرجا خواستم می‌برم. البته نظرتان هست که قصّه، قصّهٔ آدمیت است و نه آدم. یعنی خداوند؛ داستان ما را که هر روز در این عالَم هستیم متذکّر می‌شود و این‌که اگر اسماء را حامل باشیم و نمایان کنیم، بر ملائکه که نگاه می‌کنیم، می‌بینیم در سجده برای ما هستند و شیطان را می‌بینیم که با ما درگیر است، و حالا حضرت حق قصّهٔ همین امروز ما را می‌گوید تا چشمِ ما نسبت به آن حقیقت باز شود.

شیطان گفت: آیا این بود آن‌کس که بر من برتری دادی؟ اگر به من فرصت دهی، سوار بر فرزندان او می‌شوم، مگر عدّهٔ قلیلی از آن‌ها. «قالَ اذْهَبْ فَمَنْ تَبِعَکَ مِنْهُمْ»؛ خدا گفت: تو ای شیطان و آن‌هایی که از تو پیروی می‌کنند از این مقام خارج شوید: «فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزاؤُکُمْ جَزاءً

مَوْفُوراً»؛ که جهنّم جزای کار شما می‌شود و آن برای شما یک نتیجهٔ کاملی خواهد بود و خلاصه در ازاء چنین کاری، حقّتان جهنّم است.

شیطان؛ عین اِضلالِ خود و دیگران

ممکن است سؤال شود حالا که علّت انحراف بقیهٔ انسان‌ها شیطان است، خود شیطان را چه کسی منحرف کرد؟ در جواب باید گفت: صفت استکباری خود شیطان موجب می‌شود که در مقابل امر پروردگار بهانه‌تراشی کند و لذا ریشهٔ انحرافش خودش شد و از طرفی آنچنان در انحراف خود محکم گشت که تقاضا کرد در گمراه‌کردن فرزندان آدم نیز سهمی داشته باشد، و چون چنین تقاضایی با نظام اَحسن و حکیمانه الهی سازگار بود، خداوند تقاضای او را به طور مطلق رد نفرمود، همچنان که در طرف مقابلِ تقاضای اِضلال توسط شیطان، می‌بینیم حضرت‌ابراهیم علیه‌السلام تقاضای امامت و رهبری و هدایت جامعه را برای خود و فرزندانشان دارند[۲] و این نکته نیز قابل توجه است که در مقابل شیطان که عین اضلال و گمراهی برای انسان‌ها شد، ائمه معصومین علیهم‌السلام عین هدایت و سعادت برای مؤمنین شدند، و همان‌طور که ائمه علیهم‌السلام در چنین شرایطی از اختیار خود خارج نمی‌شوند و خودشان نیز از نور خودشان بهره می‌برند و در مقام عصمت خود باقی می‌مانند، شیطان هم در حالی که عین ضلالت و گمراهی است، در چنین شرایطی از اختیار خود خارج نمی‌شود و خود را در گمراهی نگه می‌دارد و بقیه را هم به کمک صفت استکباری‌شان، منحرف می‌کند. شیطان در واقع ظهور بدی است برای کسی که خودش شیطان‌پسند است. لذا خداوند می‌فرماید:«فَمَنْ تَبِعَکَ»؛ هر کسی را که از تو پیروی کند به جهنّم می‌برم، نه این‌که هرکس را که تو مجبورش کنی، که در آن حال اجبار پیش آید و خود شخص مقصر نباشد.

---

۲ - «وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِي قَالَ لاَ يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی بیازمود و وی آن همه را به انجام رسانید [خدا به او] فرمود من تو را پیشوای مردم قرار دادم [ابراهیم] پرسید از دودمانم [چطور] فرمود پیمان من به بیدادگران نمی‌رسد.(سوره بقره، آیه ۱۲۴).

بعضی از انسان‌ها روحیهٔ استکباری دارند، نمی‌خواهند بندهٔ خدا باشند، بیشترخود را می‌بینند و نه فرمان خدا را. ملائکه «عِبادٌ مُکْرَمُون» هستند، بنده‌های بزرگوار خدا هستند. همین بندگی‌شان باعث می‌شود که بفهمند هر چه خدا می‌گوید، حق است. ولی شیطان به خودش نگاه کرد و گفت: من ناراحتم که به آدم سجده کنم! یعنی نگاه کرد به خودش، خودیِ خود در منظرش مهم آمد، بندگی خود را ندید، خوددیدن مساوی با استکبارورزیدن است.

نحوهٔ خروج از مقام قدس

خوردن همان و از ساحت قرب خارج‌شدن همان؛ «قالَ اذْهَبْ فَمَنْ تَبِعَکَ مِنْهُمْ»، حضرت حق فرمودند: از آن مقام قدسی بیرون برو و آن‌هایی هم که با تو هستند، دیگر در آن مقام نیستند. در این‌جا برای ما نکته‌های دقیقی می‌تواند مطرح باشد.

معلوم است هر انسانی به تنهایی تا به دنبال استکبارورزیدن در مقابل حکم خدا نیست و روحیهٔ تابعیت از دستورات خدا را در خود نگه داشته، در یک مقام قدسی و معنوی است، همین‌که خودش را به گناه و تکبّر آلوده کرد، از آن مقام خارج می‌شود. مولوی می‌گوید:

طفل تا گیرا و تا پویا نبود　　مرکبش جز گردن بابا نبود
چون‌فضولی‌کرد ودست‌وپا نمود　　در عنا افتاد و در کفر و کبود

یعنی؛ چون خودی برای خود قائل شد و خواست آن را نشان دهد به عبارتی؛ «چون فضولی کرد و دست و پا نمود» گفت ما هم هستیم و خواست شخصیتی مستقل از شخصیت بندهٔ خدابودن بنمایاند، پدرش هم او را از روی گردنش به زمین گذاشت و گفت: حالا خودت راه برو! بندهٔ خدا آن‌کسی است که بفهمد همه چیز دست خداست و برای خود چیزی قائل نباشد و با تمام وجود بفهمد «لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلاّ بِاللهِ»؛ در آن‌حال در آغوش خداست.

جان‌های خلق پیش از دست و پا　　می‌پریدند از صفا سوی وفا
چون به امر اِهْبِطوا بندی شدند　　حبسِ‌حرص وخشم و خرسندی شدند

دقّت کنید! می‌فرماید: «چون به امرِ (اِهْبِطُوا) بندی شدند،» چرابه آن‌ها اِهْبِطوا گفتند؟ برای این‌که دست و پا زدند و گفتند: خودمان، لذا از این به بعد از زیر پوشش رحمت خاص خدا خارج شدند و لذا حبس حرص‌ها و خشم‌ها و خوشحالی‌ها شدند، در آن شرایطِ بهشتِ قبل از

هبوط در شرایطی فوق خوشحالی‌ها و غم‌ها زندگی می‌کردند، در یک حالت اُنس با حق و ارتباط با غنی مطلق، «می‌پریدند از صفا سوی وفا».

فوق خشم‌ها و خرسندی‌ها

جان‌های خلق پیش از دست و پا می‌پریدند از صفا سوی وفا

یعنی خودی نداشتند در مقام عبودیتِ پرنشاط بودند. اهبطوا؛ یعنی بروید که شما را به خود واگذاشتیم! در شرایط هبوط است که انسان‌ها «حبس حرص و خشم و خرسندی شدند».

شما این را بدانید که گرفتار خرسندی‌شدن، همان قدر گرفتاری است که گرفتار غم‌شدن، چراکه طلب نشاط و نیاز به نشاط، چیزی جز همان دفع خشم نیست و عموماً انسان‌ها در گرایش به دنیا اسیر این نوع چیزها هستند. بعضی‌ها که حادثه‌ها را خیلی خوب ارزیابی می‌کنند، می‌دانند که مثلاً وقوع این حادثه طبیعی است و باید به‌وجود می‌آمد. درست است که حق نیست که این آقا این طور عمل بکند، ولی بعد می‌بینید که عمل می‌کند و شما هم در مقابل آن عمل، تکلیف خودتان را می‌دانید و به‌جهت باطل‌بودن آن کار، موضع خاصی می‌گیرید، هرچند دلتان هم می‌خواهد که این آقا به جای این‌که عامل اجرای عمل باطل بشود، مجرای ظهور حق می‌بود و این کار به دست او انجام نمی‌شد، ولی می‌بیند که مردم این عمل حق را نمی‌خواهند، اینجا شما فقط تکلیف انجام می‌دهید، آیا باید حرص هم بخورید؟ و حرصی را به خود تحمیل کنید که اضمحلال روح را به همراه داشته باشد و جهت‌گیری معنویتان را از بین ببرد؟ مسلّم نه، چون بنا دارید در بهشتِ عبودیت خویش مستقر باشید و لذا فقط تکلیف انجام می‌دهید، در این حالت انسان فوق خشم‌ها و خرسندی‌ها است، ولی اگر کسی اسیر حرص‌ها شد و خودش را در تنگنای مشکلات فرو کرد، این شخص اسیر حرص‌هاست، غمش، غم اسیرانه است، شادی‌اش هم شادی اسیرانه است. می‌گوید: بر عکسِ ملائکه؛ تو برای خودت خود قائل هستی و به خود نظر داری، همین باعث می‌شود که محو جمال خوبی‌ها نشوی و خوبی‌ها را نبینی.

گفت لیلی را خلیفه کانْ تویی کز تو مجنون شد پریشان و غَوی
از دگر خوبان تو افزون نیستی گفت: رُورُوا،چون‌تومجنون‌نیستی

باخودی‌تو، لیک‌مجنونْ‌بی‌خوداست در طریق‌عشق بیداری بد است

«با خودی تو» یعنی؛ تو «خود» داری و لذا نمی‌توانی خوبی‌ها را ببینی، تمام وجودت نظر به زیبایی‌ها نیست، یک نحوه هوشیاری و به خودبودن داری، و در نتیجه مست نظارت بر زیبایی‌ها نیستی، تو خودت را به حادثه‌ها وصل کردی. تو خودت را به ثابت مطلق وصل نکردی تا در نتیجه، هیچ‌ات کند و جای همهٔ منیت‌هایت را بگیرد. گفت: «عشق آن زنده گزین کو باقی است»؛ یک وقت است آدم خودش را از طریق عبودیت به حق وصل می‌کند، این که مشکلی نیست، چون چیزی برای خود جز بندگی خدا نگذارده، یعنی جز هیچ‌بودن خود چیزی برای خود باقی نگذارده، چنین کسی فوق حرص و خشم و خرسندی است و لذا هبوط نکرده تا گرفتار شرایط هبوط گردد، ولی ما گاهی در کوتاه‌بودن طاق حادثه‌ها له می‌شویم، چون حادثه‌ها را در نظارت حکم الهی نمی‌نگریم، بلکه نسبت به خود ارزیابی می‌کنیم. ولی اگر بدون نظر به خود و به صِرف بندگی خدا به حادثه‌ها نگاه کنید، آن‌وقت از هبوط رها شده‌اید.

گویند که درسِقْسین شخصی دو کمان دارد زان‌هردویکی گُم‌شدماراچه‌زیان‌دارد

همه چیز را به خودمان وصل می‌کنیم!

نگاهمان را از خود به خدا انداختن، نگاه فرار از حادثه‌ها نیست، درست‌نگاه‌کردن به حادثه‌هاست. ما متأسفانه همه‌چیز را به خودمان وصل می‌کنیم، مثل مادری که پسرش چهل‌سال است ازدواج کرده و دارای خانوادهٔ کامل با چندین فرزندِ دکتر و مهندس شده است، ولی هنوز این مادر پیر تمام روح خود را به جزءجزء زندگی پسرش وصل کرده، چون کارش این است که همه‌چیز را به خودش وصل کند.

یک‌نفر هست که از اوّل عمرش تا حالا هر چه واکس زده، قوطی‌های آن را در چند گونی جمع کرده و هر روز دنبال خودش می‌برد و حتی بعضاً پول زیادی کرایه می‌دهد تا این گونی‌ها را جابه‌جا کنند و ظهر هم با التماس از یک نانوایی یک قرص نان مجانی می‌گیرد و خالی می‌خورد و عصر هم پول آن مقدار که واکس زده است را دوباره کرایه می‌دهد و قوطی واکس‌های خالی را به خانه می‌برد.

دقّت کنید! حالِ او کاملاً مانند حال افراد اهل دنیاست، سر مویی هم تفاوت نمی‌کند. اهل دنیا خودشان را گرفتار چنین تعلّقاتی می‌کنند. گرفتار مَنِ‌شان می‌شوند. بروید نگاه کنید که چگونه گرفتار منِ دنیایی هستند. تعلّقی بدتر از این نیست. طرف تلاش می‌کند که این «من» را از دست ندهد، لذا تمام قوطی واکس‌ها را که وَهماً به او متصل است، دنبال خود می برد، آن‌وقت به راننده وانت‌بار التماس می‌کند کرایه را کمتر بگیرد. به خدا عاجزانه بگوییم:

باز گیر ما را از این نفس پلید کاردش تا استخوان ما رسید

حالا ما با تعلّقاتمان روی زمین آمدیم، و خودمان این‌چنین انتخابی کردیم. بحث آن گذشت که «آدمیت»؛ یعنی تقرّب به شجرهٔ ممنوعه. روی زمین آمدیم و شیطان را پذیرفتیم. شیطان هم همان اوّل به خدا گفت: من از این‌ها سواری می‌کشم.

آدم‌های اهل دنیا را نگاه کنید که چگونه خودشان را برای هیچستان هلاک می‌کنند. شما یک نشاط دینی دارید و یک فشار دنیایی. شما برای خدا حاضرید از این‌جا تا مکّه را پیاده بروید، و در عین به سختی افتادن بدن از صفای باطنی که نصیب شما می‌شود بهره ببرید، ولی این تمدّن با رویکرد به دنیا کارها را آسان کرد، ولی فشارهای روحی را زیاد کرد. امروزه برای رفتن به مکّه، سوار هواپیما می‌شوید، ولی دو سه‌ماه اضطرابش را دارید، قبلاً شاید نصف‌سال طول می‌کشید تا بروید مکّه، ولی هیچ اضطراب نداشتید. سختی داشت، ولی اضطراب نداشت. چرا؟ چون در تمدّنی که هوس مبنایش هست، دستگاه‌های رفاهی‌اش نمی‌گذارد آدم به حقیقت برسد، وگرنه بد نیست که آدم دوساعته و یا چهارساعته به مکّه برود، به جای شش‌ماه و یا هفت‌ماه. ولی همین‌که پای رفاه به میان آمد، پای نزدیکی به شجرهٔ هزارشاخهٔ دنیا به میان است و مگر می‌شود گرفتار هزار شاخه بشویم و آرامش داشته باشیم؟ جنس گرایش به دنیا یعنی هبوط، یعنی:

چون به امر اِهبطوا بندی شدند حبسِ حرص‌وخشم وخرسندی‌شدند

همواره از این موضوع غفلت نکنید که جنس دنیا، جنس کثرت است. باطن کثرت و صورت مثالی آن شجره است. باید خوب فکر کنید و اگر تا این‌جا خوب آمده باشید، و متوجّه شده باشید طبق آیات ۶۱ تا ۶۳ سوره اسراء خداوند می‌خواهد راز شقاوت انسان‌های شقی را به ما گوشزد کند و مبنای اصلی حرکات و افکار آن‌ها را برای ما تحلیل کند و در یک آموزشی

بسیار عمیق بفرماید شیطان چگونه به دشمنی با آدم و فرزندان آدم قد علم کرده و می‌خواهد سوار آن‌ها شود و افسار بر آن‌ها بگمارد و خدا هم در جواب شیطان فرمود تو و هر کس از تو پیروی کرد، از مقام قدسی قرب به حق یعنی مقام وحدت، خارج شوید و جهنّم جزای کاملی برای شماست.

آیا رمزالرموزی عمیق‌تر از آنچه خداوند در رابطه با دنیا ارائه می‌فرماید می‌شناسید؟ بر همین مبنا است که گفته‌اند عقل اهل دنیا با هرچه بیشتر نزدیک‌کردن انسان‌ها به دنیا و وسایل دنیایی، بیشتر کار مردم را زیاد می‌کنند و عقل قدسی پیامبران با نزدیکی مردم به عالم وحدت و هرچه بیشتر آزادکردن انسان‌ها از وسایل دنیایی کار مردم را راحت‌تر می‌کنند.

توجه به حضور شیطان در تحلیل حوادث

پس از این‌که این آیات مورد توجّه قرار گرفت و فهمیدیم این تمرّدی که انسان‌ها نسبت به دین دارند از اوّل بوده و تا آخر هم هست و توجه داد به پیامبر خداﷺ و به همهٔ مؤمنین که در مسیر دینداری، شیطان بیکار نمی‌نشیند و فتنه‌ها جلوی راهشان سبز می‌کند تا امّت اسلامی را در بوتهٔ آزمایش خود داغ کند و لذا بعید نیست اکثر مردم در گمراهی قرار گیرند. حالا پس از طرح این آیات در ادامه به آیهٔ ۶۴ سوره اسراء می‌رسیم که می‌فرماید:

«وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِکَ وَاَجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِکَ وَ رَجِلِکَ وَ شارِکْهُمْ فِی الْاَمْوالِ وَالْاَوْلادِ وَعِدْهُمْ، وَ ما یَعِدُهُمُ الشَّیْطانُ اِلاّ غُرُوراً»[۳]؛

خداوند به شیطان فرمود: تو از من اجازه می‌خواهی که کار وسوسه‌کردن انسان‌ها را به‌عهده بگیری، برو! با آوازت از ذریّهٔ آدم هر چه می‌توانی گمراه کن و به معصیت وادار کن و برای به راه‌انداختن آنان به سوی معصیت به لشگریانت اعم از پیاده‌نظام و سواره‌نظام دستور بده مثل هی‌زدن بر رمهٔ گوسفند، که با یک صدا از راه می‌ایستد بر سر آنان هی بزنند -ظاهراً بعضی از لشگریان تندکار و بعضی کُندکارند- و شیطان با آدمی در مال و فرزندان شریک می‌شود و در این حال، هم آدمی به غرض طبیعی و غریزی خود می‌رسد و هم شیطان به غرض شیطانی خود می

---

۳ - سوره اسراء، آیه۶۴.

رسد - مثل اولادِ زنا یا کسبِ حرام- و شیطان وعده نمی‌دهد آن‌ها را مگر وعدهٔ دروغ و فریب، و لذا خطا را در نظرشان حق جلوه می‌دهد.

می‌فرماید: ای شیطان از طرفدارانت هر کس را می‌توانی هُل بده و تحریک کن. «بِصَوْتِکَ»؛ یعنی از طریق ندا و تحریک داخلی‌ات «وَاَجْلِبْ»؛ یعنی جذب از بیرون «بِخَیْلِک وَ رَجِلِکَ»؛ با خیل، یعنی با اسبان تیزرو و با رَجِل یعنی با پیاده‌نظامت؛ به عبارت دیگر هم با اسباب و ابزاری که زود تحریکشان می‌کنی و هم با ابزاری که دیر تحریکشان می‌کنی، آن‌ها را جلب کن.«وَ شارِکْهُمْ فِی الْاَمْوالِ وَالْاَوْلادِ»؛ این کار را هم می‌توانی بکنی که در مال و فرزندانشان با آن‌ها شریک شوی که این نکته و نگاه، خیلی عمیق است! و خبر از آن می‌دهد بعضی مواقع شیطان و انسان‌ها دارای منافع مشترکی می‌شوند و با همدیگر یک هدف را دنبال می‌کنند و یا انسان‌ها چیزی را دنبال می‌کنند که شیطان هم به اهداف خود می‌رسد. قرآن می‌خواهد ما در تحلیل‌هایمان توجه به چنین موضوعی را فراموش نکنیم. مثلاً تحلیل کنیم علت حملهٔ اسرائیل به لبنان چه بوده است، خیلی حرف می‌توان زد همان‌طور که خیلی حرف زدند ولی آن تحلیلی که عمیق‌ترین لایه‌های واقعیت انسان را نیز در بر گیرد تحلیلی است که با نگاه قرآنی انجام گیرد. آری می‌توان گفت: اسرائیلی‌ها چون به واقع یک حکومت نیستند که پایه‌های فرهنگی داشته باشند، همیشه مواضعشان، مواضع انفعالی و زود تصمیم‌بگیر است و هویتشان، هویت تروریستی است. تروریست هم که فرهنگ ندارد و لذا با ساده‌ترین بهانه به لبنان حمله می‌کند. این تحلیل بد نیست، امّا یک‌وقت خداوند برای تحلیل حادثه‌ها یک نگاه خیلی عمیق مطرح می‌کند و مسلّم به همان اندازه که عمیق و همه جانبه‌نگر است، ملموس نیست، مثل خود خدا. خداوند برای همه ملموس است، در عینی که همه‌چیز مربوط به خداست. آری؛ یک وقت کسی با دید قرآنی در یک تحلیل عمیق می‌گوید: اصلاً قصّهٔ امتحان‌دادن انسان‌ها در خاورمیانه در گرو موضع‌گیری مثبت و منفی آن‌ها نسبت به اسرائیل است. با این تحلیل جایگاه بنیادی انسان‌ها روشن می‌شود، همچنان‌که معنای بنیادی اسرائیل را روشن می‌کند. بشر به این نوع تحلیل که معنای حقیقی و موضع‌گیری‌های حق و باطل انسان را روشن می‌کند نیاز دارد و قرآن این نیاز را برآورده می‌کند، و به این طریق در تحلیل حوادث،

جریان به جان انسان‌ها کشیده می‌شود. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در نهج‌البلاغه بسیار خوب بحث می‌کنند که ای آدم ها! جنس دنیا پلیدی است، و جنس شما در دنیا امتحان است و نه پذیرش دنیا، یعنی همه‌چیز را به امتحان برمی‌گردانند. خدا می‌داند که این نگاه چقدر نگاه دقیق و عمیقی است هرچند روحِ وَهم‌زدهٔ انسانِ فاصله‌گرفته از دین نمی‌تواند جایگاه آن را در هستی بشناسد. حالا کیست که طاقت این نگاه‌ها را داشته باشد. آیا دانشگاه‌های ما می‌توانند دید دانشجویان ما را تا این حد به عمق حادثه‌ها بکشانند؟ مشکل این است که انسان مدرن، انسان حسّی است و به سنت‌های جاری در عالم نظر ندارد. «هِگل» که در تحلیل تاریخ، بنیانگزار نگرش به تاریخ در دنیای جدید است، تلاش دارد حادثه‌ها را با قواعد و نوامیس موجود در عمق تاریخ بررسی کند، یعنی متوجّه شده است که چیزی بالاتر از این تحلیل‌هایی که انسان‌های معمولی از حادثه‌ها می‌کنند در باطن حادثه‌ها وجود دارد. این نگاه او کمی متأثر از اسلام است، آن هم به جهت این‌که روی افکار مولوی خوب مطالعه کرده، ولی نه کاملاً مطالب را در حدّی که مولوی گفته است گرفته است و نه از روح غرب‌زدگی و یونان‌زدگی آزاد است. یکی از نکات اصلی قرآن در تحلیل حوادث، توجّه به جنبه‌های امتحانی آن حادثه است.

معنی شرکت شیطانی در زندگی افراد

در آیه مورد بحث خداوند می‌فرماید: ای شیطان! به تو این توانایی را می‌دهیم که بتوانی در مال و فرزند پیروانت شریک شوی. شیطان چطور در مالشان شریک شود؟ طوری به دنبال مال و ثروت می‌روند که هم شیطان به نتیجه برسد و هم این افراد ثروتمند شوند. در نتیجه هم این طرف احساس مالداری بکند و هم شیطان احساس می‌کند که به خوبی توانست از طریق ثروتمندشدن، این فرد را گمراه کند. شیطان بنا بود که بشر را گمراه کند. حالا طبق این آیه بناست شیطان در مال و اولاد آدم شریک شود و از این طریق او را گمراه کند، یعنی هم شیطان به اهدافش برسد، هم این فرد به اهدافش برسد، امّا این فردی که زمینه می‌شود تا شیطان بتواند او را گمراه کند و لذا به هدفش برسد چه خصوصیاتی دارد؟ «فَمَنْ تَبِعَکَ مِنْهُمْ»؛ آری آن کسی است که از شیطان تبعیت می‌کند، پس معلوم است که شیطان می‌تواند در مال و فرزند

یاران خودش شریک شود. توجه به این نکته از بحث‌های عمیق است! یعنی هم طرف احساس می‌کند مال دارد و هم شیطان احساس می‌کند که به هدفش رسیده است. شیطان کارش چه بود؟ این که بر فرزندان آدم افسار بزند. بیاید کاری کند که هم فرد احساس کند بچّه‌دار است و هم شیطان طوری عمل کند که این فرد زناکار بشود و از عفّت بندگی خارج گردد، یا آن شخص احساس کند دارد کسب‌و کار می‌کند، ولی گرفتار حرام گردد و از نور کسب حلال و بندگی خدا محروم شود.

شیطان؛ بستر فریب انسان‌ها

شیطان بنا دارد همهٔ جنبه‌های مثبت حیات انسان را وارونه کند. میل به جنس مخالف، جنبهٔ منفی حیات نیست، ولی شیطان آن جنبه را از جنبهٔ کمالی انسان خارج می‌کند، چون این میل هم جهت منفی و باطل دارد و هم جهت مثبت و حق، شیطان جهت باطل آن را تحریک می‌کند. جهت مثبت آن نکاح است. حال شریک‌شدن شیطان در اولاد چگونه است؟ انسان را از جهت شرعی این میل که نکاح است منحرف می‌کند. شیطان برای برخورد منفی با ما، وعده می‌دهد و خداوند هم فرمود: برو وعده‌شان بده «وَعِدْهُم»؛ و او وعده می‌دهد و آرزوهای وَهمی در ما ایجاد می‌کند. از آن طرف خداوند به ما انسان‌ها فرمود: «وَ ما یَعِدُهُمُ الشَّیْطانُ اِلاّ غُرُوراً»؛ وعده‌های شیطان فریب است، وعده می‌دهد، ولی وعده‌هایش فریب و دروغ است. گاهی آدم در برخورد با انسان‌ها تعجّب می‌کند که چگونه این آقا به این سادگی فریب می‌خورد. گاهی آدم‌ها با وعده‌هایی که خودشان متوجّه نیستند، که وعدهٔ دروغ است، فریب می‌خورند، چرا؟ چون زمینه فریب‌دادن شیطان را در خود فراهم کرده‌اند و لذا با ساده‌ترین سخن، فریب می‌خورند. آیه می‌گوید: خدا به شیطان اجازه داد که در صحنهٔ قلب پیروانش وارد شود و در زندگی آن‌ها دخالت کند و سهمی در آن زندگی برای خود ایجاد نماید و از آن طریق به اهداف خود برسد، آری؛ فقط چنین امکانی را در مورد پیروانش به او دادند. إن‌شاءالله از این به بعد با این دید حادثه‌ها را نگاه کنید که شیطان در اموال و اولاد پیروانش شریک می‌شود، می‌بینید ریشه آن‌ها یک جایی عمیق‌تر و پنهانی‌تر است.

امام خمینی«رحمة‌الله‌علیه» فرمودند: «صدام هر کاری از دستش بربیاید، می‌کند، بنابراین نباید بگوییم ما کاری بکنیم که او کوتاه بیاید.» به نظر شما امام«رحمة‌الله‌علیه» این تحلیل را از کجا آوردند؟ آیا با صدام زندگی کرده‌اند؟ یا وقتی شما شیطان را تا حدّ ممکن بشناسید، به راحتی می‌توانید اعمال آدم‌های شیطانی را تحلیل و پیش‌بینی کنید، حتّی آدم‌هایی که گاهی فریب شیطان را می‌خورند و گاهی از دست شیطان درمی‌روند، در مورد حرکاتشان می‌توان تحلیل داشت. این‌که می‌بینید حادثه‌های شیطانی به نتیجه نهایی نمی‌رسد، چون توان شیطان توان نهایی نیست، بلکه کارش بر مبنای دروغ و فریب است و مسلّم در فریب؛ نتیجهٔ نهایی واقع نمی‌شود.

در ادامه این بحث که خداوند فرمود به تو فرصت می‌دهم تا با انواع حیله‌هایت کسانی را که از تو پیروی می‌کنند، وعده دهی و گمراه کنی، در آیه ۶۵ سوره اسراء می‌فرماید:

«اِنَّ عِبادی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ وَ کَفی بِرَبِّکَ وَکیلاً»؛

ای شیطان! همان خدایی که گفت این کارها را بکن، به تو می‌گوید: بدان که تو بر بنده‌های من تسلّط نداری و خداوند برای قیام بر اراده و نفوس آن‌ها و برای نگهداری منافع و سرپرستی امور آن‌ها کافی است، و با توکّل بر ربوبیت او از همهٔ این حیله‌ها می‌رهند و در صراط مستقیم قرار می‌گیرند.

فرمود: «کَفی بِرَبِّکَ وَکیلاً»؛ یعنی پروردگار تو کافی است برای وکالت بندگانش و خودش آن‌ها را سرپرستی می‌کند، زیرا آن بندگان ربوبیت خدا را در زندگی خود پذیرفته‌اند و لذا خدا هم نفوس آن‌ها را سرپرستی می کند، آن‌ها تمام جان خود را آمادهٔ پذیرش حکم خداوند نمودند و خداوند هم تمام ابعاد آن‌ها را در زیر پوشش ربوبیت خود قرار داد.

فریب از کجا شروع می‌شود؟

پس اگر شیطان کسی را می‌تواند گمراه کند، ریشه‌اش در خود آن فرد است. در واقع شیطان ظهور حوائج نفس امّارهٔ ماست. گاهی آدم‌هایی که خودشان خیالاتی‌اند، یک‌دفعه یک کاندیدای خیالاتی هم پیدا می‌شود، همان وعده‌هایی را می‌دهد که اگر همهٔ سران کشور جمع شوند در ۲۰ سال هم نمی‌توانند این وعده‌ها را عملی کنند، ولی یک عدّه‌ای به صِرف آن‌که این کاندیدا وعده می‌دهد، کیف می‌کنند و به او رأی می‌دهند، این‌ها چون خودشان خیالاتی

هستند آن کاندیدای خیالاتی می‌تواند به راحتی خیالات آن‌ها را تحریک کند، پس در واقع او فریبشان نداد، خودشان خود را فریب دادند، گفت: «کور، کور را پیدا کند و آب گندیده، گودال را». شخصیت این کاندیدای خیالاتی، در واقع دنباله و ادامهٔ شخصیت خود این آدم است که او را پسندید و به او رأی داد، آن آقا انعکاس شخصیت خود این افراد است. پس در واقع شیطان ظهور حوائج و شخصیت انسان‌هایی است که شیطان را پسندیدند. برعکس؛ اگر کسی بندهٔ خدا شد و ربوبیت حضرت حق را در جان خود پذیرفت، دیگر شیطانِ متمرّد از درگاه الهی، نمی‌تواند او را فریب دهد، چون شیطان ظهور شخصیت و حوائج این آدم نیست تا او آن شیطان را بپسندد.

اگر می‌خواهید این آدم‌های خیالاتی میدان‌دار جامعه نباشند، باید مردم را با رشددادن در مسائل عقلی و شرعی، از خیالاتی‌شدن نجات دهید. اگر کسی بگوید: این آقا مقصّر است که با حیله‌هایش مردم را جلب می‌کند، درست است که او مقصّر است، ولی راه‌حل اصلی و مبنایی را باید در جای دیگر جستجو کرد. اگر می‌خواهید جامعه نجات پیدا کند و آن هم نجاتی عمیق، راه‌حل این است که خود مردم همت کنند و شما هم زمینهٔ آن را آماده کنید تا از خیالاتی‌بودن نجات یابند، و برای نجات از خیالات فقط راهش خوب مطرح‌کردن شریعت الهی است. هیچ‌راهی برای این‌که مردم از خیالاتی‌بودن آزاد شوند، نیست، الاّ ارتباط با عقل مطلق الهی، یعنی شریعت.

شیطان حدّش معلوم است، حدّ شیطان خیالات است. کسانی که در مقام خیال هستند، در واقع در راستای ادامهٔ شخصیت خود، طالب شیطان‌اند.

حد حضور شیطان در عوالم غیب

علامه‌طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» **می‌فرمایند:**

«قرآن می‌فرماید: «إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ»؛[۴] شیاطین از شنیدن اخبار غیبی و اطلاع‌یافتن از آنچه در ملأ اعلی می‌گذرد، معزول و دورند و لذا آن توان را ندارند که بتوانند اندیشهٔ بشر

---

۴ - سوره شعراء، آیه ۲۱۲.

را آن‌گاه که با وَحی الهی آگاه و مجهز شده، تحت‌تأثیر قرار دهند و بر آن نفوذ کنند و آن را در اختیار گیرند».

شیاطین وقتی به آسمان می‌رفتند که از اخبار غیبی آگاه شوند، توسط ملائکه و به کمک شهاب‌های آن‌ها زده می‌شدند. می‌دانید که شیاطین چون جنس خیال هستند، تا حدّی می‌توانند در عالم غیب بالا بروند، البته بالاتر از حدّ خیال نمی‌روند، چون شهاب ملائکه به آن‌ها می‌خورد. زدن شهاب به شیاطین توسط ملائکه؛ یک رد کردن معنوی است، و لذا قرآن می‌فرماید:

«وَأَنَّا لَمَسْنَا السَّمَاء فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَسًا شَدِيدًا وَشُهُبًا. وَأَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَن يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَابًا رَّصَدًا.»[۵]

و ما بر آسمان دست یافتیم و آن را پر از نگهبانان توانا و تیرهای شهاب یافتیم و در [آسمان] برای شنیدن به کمین می‌نشستیم [اما] اکنون هر که بخواهد به گوش باشد تیر شهابی در کمین خود می‌یابد.

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید در این آیات خداوند سخنان جنّیان و شیاطین را مطرح می‌فرماید که همراه با بعثت نبی‌اکرمﷺ در آسمان تحولاتی به‌وجود آمده است و شرایط تحرک آن‌ها را تنگ کرده‌اند و با تجلی وَحی محمدیﷺ شیاطین حتی به اندازهٔ شرایط قبلی هم نمی‌توانند به آسمان غیب نزدیک شوند و دزدکی اخبار غیبی را سر و دست شکسته بقاپند و بیایند برای پیروانشان بگویند؛ به همدیگر می‌گویند: «... فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَسًا شَدِيدًا وَشُهُبًا» سراسر آسمان غیب پر از نگهبانان شدید و شهاب‌هایی که مانع ورود به آن عالم است شده است، مثل وقتی که عقل شما در تکامل قرار می‌گیرد و دیگر خیالات نمی‌توانند در شما نفوذ کنند. در ادامه از قول شیاطین جن می‌فرماید: «وَأَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَن يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَابًا رَّصَدًا»؛ ما قبلاً در محل‌های گوش‌دادن می‌نشستیم و چیزهایی می‌گرفتیم، ولی هم اکنون با شهاب‌هایی که در کمین ما هستند روبه‌رو می‌شویم، و این می‌رساند با آمدن شریعت محمدی شرایط تحرّک شیاطین بسیار تنگ‌تر شده و دیگر مثل قبل نمی‌توانند جوامع

---

۵ - سوره جن، آیات ۸ و ۹.

بشری را در ابعاد گوناگون تحت تأثیر خود قرار دهند، مضافاً این‌که در هیچ شرایطی اگر مردم فرمان پروردگار خود را می‌پذیرفتند شیطان‌ها میدان‌دار نمی‌شدند. خداوند در آیه ۲۱۲ سوره شعراء از زبان ملائکه به شیاطین می‌گوید شما از گوش‌دادن حقایق غیبی معزول هستید، یعنی آن حقایق غیبی در دسترس شیاطین نیست، آن‌وقت معلوم است که آن حقایق در دسترس مؤمنین کامل هست.

برای روشن‌شدن بحث به این مثال عنایت فرمایید؛ یک کسی می‌داند اگر گردو را بشکند، در وسط آن مغز گردو هست، حالا کسی با یک گردو بیاید و بگوید داخل این گردو یک الماس بزرگ است!! چرا این فرد فریب نمی‌خورد؟ چون علم این‌که داخل گردو چیست را دارد. بندگان مخلَص خداوند، علم به حقایق دارند، ولی شیاطین علم به خیالات دارند، حالا شیاطین هر چه بگویند، از طرف عباد مخلَص خنثی می‌شود، به همین دلیل اگر کسی مقامش بندگی حق شد، غیرممکن است فریب شیطان را بخورد، چون مقامش، مقام کشف حقایق است. شیاطین وقتی که بالا می‌روند تا حقایق عالم اعلا را بگیرند، ملائکه آن‌ها را با شهاب‌هایشان می‌زنند. مثل این‌که گاهی وقتی می‌نشینیم دعا بخوانیم، قلبمان می‌خواهد بالا برود، امّا نمی‌تواند. یک‌جا می‌ایستد، مثل این‌که در آن را می‌بندد. این حالت؛ زدن صعود قلب توسط عالم غیب است. به شما می‌گویند: شما هنوز در این حدّ نیستید که تا آن بالاها بیایید. روز جمعه، روز عشق‌ورزی با امام زمان(ع) است، خیلی روز عجیبی است. حالا شما با چه وسیله‌ای می‌توانید با امام معصوم(ع) عشق‌ورزی کنید؟ با دعای بسیار بسیار عزیز ندبه، این دعا خیلی عجیب است، حالا می‌نشینید دعا بخوانید و با امام‌زمان(ع) ارتباط برقرار کنید، احساس می‌کنید، لازمهٔ ارتباط برقرارکردن با امام معصوم این است که تا حدّی از گناهان آزاد شوید، لااقل استغفار کنید تا یک هم‌سنخی با معصوم فراهم شود، لازمه‌اش این است که یک‌نحوه عصمتِ روح پیدا کنید، چاره‌ای هم نیست، شوخی هم نمی‌شود کرد. مقام امام(ع)، مقام موحّد محض است، حالا اگر فردی قلبش در دنیای کثرت‌ها باشد، شایستگی و زمینهٔ برقرارکردن ارتباط با امام را ندارد، لذا وقتی بخواهد ارتباط برقرار کند ملائکهٔ عالم غیب او را می‌زنند، چنین فردی نمی‌تواند به مقام عصمت امام زمان(ع) نزدیک شود، مگر این‌که توبه کند.

فرق این ردّکردن که ملائکه با افرادی مثل من انجام می‌دهند با آنچه با شیاطین جنّ انجام می‌دهند این است که شیطان ذاتاً مطرود است، ولی انسان‌ها به اندازه‌ای که به شیطان نزدیک شده‌اند و تکبّر شیطان در آن‌ها سرایت کرده است مطرودند. آری هر انسانی که مواظب نباشد و تکبّر و عصیان در مقابل حکم خدا بر او غلبه کند، ابتدا به تبع اعمالش تکبّر بر او عارض می‌شود، اگر همچنان آن را ادامه داد، دیگر شخصیتش عین تکبّر و عصیان می‌شود و از ادامهٔ حالت عصیان در مقابل حکم خدا به شعف می‌آید، آن‌وقت عین شیطان تکبّرش را به بقیه القاء می‌کند. کودکان را نگاه کنید؛ خیلی خوبند، دعوا می‌کنند و بعد هم خیلی زود دعوایشان تمام می‌شود، بدون آن‌که کینه‌ای نسبت به همدیگر در سینه‌شان بماند، ولی مادر آن کودک برای این‌که تکبّرش را به فرزندش القاء کند، می‌گوید: برو بزنش، چون تو را زد! این همان حالت شیطان است، شیطان که شاخ و دم ندارد. چنین آدم‌هایی دعوت بیرونی شیطان را سریعاً جواب می‌دهند، در واقع خودشان دنبال مقصد شیطان‌اند، و به تعبیر دیگر با شیطان هم‌مقصد هستند. ولی اگر به‌واقع قلب را محلّ پذیرش حکم پروردگار عالَم قرار می‌داد، دیگر آن قلب توسط انوار غیبی طرد نمی‌شد و آن را پس نمی‌زدند. این است که خداوند به شیطان می‌فرماید: «اِنَّ عِبادی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ»؛ آن‌کس که بنده من شد و حکم مرا با تمام وجود پذیرفت، آنچنان نیست که تو ای شیطان بتوانی بر او تسلّط یابی. قلب او مثل عالم ملائکه، حیله‌های تو را پس می‌زند. همین‌طور که گفتم؛ خداوند به شیطان فرمود: این کارها را می‌توانی بکنی - مثل جلب پیروان خودت- این کارها را هم نمی‌توانی بکنی - مثل تسلّط بر بندگان من- حال با توجه به این دو نکته؛ بازکردن این زاویه در تحلیل حرکات انسان‌ها، زاویهٔ بسیار خوبی است و برایمان روشن می‌شود که چرا خداوند به شیطان می‌فرماید: «اِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولونَ»؛[۶] شیطان‌ها از آنچه در ملاء اعلی می‌گذرد معزول و دورند.

---

۶ - سوره شعراء، آیه ۲۱۲.

شیطان؛ انسان را فقط گِل دید!

خداوند در آیات قرآن در راستای شناساندن جایگاه دشمنی شیطان یک زاویهٔ دیگر هم باز می‌کند و نتایج ارزشمندی را در اختیار انسان‌ها قرار می دهد. خداوند در سوره حجر آیه ۲۶ به بعد، جنسیت‌های متفاوت انسان و شیطان را از نظر بدنی و جسمی روشن می‌کند و تحلیل می‌فرماید که شیطان چگونه نتوانست بر آدم سجده کند، چون شیطان از سر بهانه گفت: من از آتش هستم، چگونه به این سجده کنم که از جنس گِل گندیده است. خداوند می‌خواهد مبنای بهانهٔ شیطان را تحلیل کند می‌فرماید:

«وَ لَقَدْ خَلَقْنا الْاِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ»؛[۷]

آری به‌واقع این طور بود که ما انسان را از گِلی خشکیده که از لجنی سیاه و بدبو بود، خلق کردیم.

ابتدایِ بدن انسان همین بوده و در چنین زمینه‌ای انسان شروع شده و همین امر برای شیطان بهانه گشت تا به آدم سجده نکند، مثل این است که به یکی بگوییم: دست این آقا را بگیر و بیاور مسجد، بگوید: من ابداً این کار را نمی‌کنم، چون پیراهنش از نخ پنبه بافته شده و پنبه هم از زمین روئیده شده و موجب خواری و سبکی من می‌شود!! قصّهٔ بهانهٔ شیطان در عدم سجده، به آدم در همین حدّ است. خداوند می‌فرماید: «وَ لَقَدْ خَلَقْنا الْاِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ * وَ الْجانَّ خَلَقْناهُ مِنْ نارِ السَّمُومِ»؛ و جن را - که شیطان هم از نوع آن است- از آتشی آفریدیم که شعله‌اش همراه دود بود، یک دود بسیار داغِ آتشین، این در مورد جسم آن‌ها؛ پس جسم انسان از گِل است، آن هم از گِلی که قبل از آن به صورت گِل گندیده و لجن‌مانند بوده است. جسم شیطان هم از بادی بسیار داغ خلق شده که از شدّت داغی، مشتعل گشته بود. در آیه ۱۵ سوره الرّحمن می‌فرماید: «وَ خَلَقَ الْجانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ»؛ که باز اشاره دارد که از جنس آتش همراه با دود بوده است.

خداوند در ادامه موضوعی که در سوره حجر به میان می‌آورد، می‌فرماید:

«وَ اِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ اِنّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَاءٍ مسْنونٍ»؛[۸]

---

۷ - سوره حجر، آیه ۲۶.

ای پیامبر! آن وقتی که پروردگار تو قبل از این که آدم را خلق کند، به ملائکه گفت: من می‌خواهم بشری خلق کنم از گِل خشکیده «مِنْ حَمَاءٍ مَسْنُونٍ»؛ که حاصل گِلی روان و متعفّن بوده است.

«فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فيهِ مِنْ رُوحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدينَ»؛[۹]

یادتان باشد، ای ملائکه! - که شیطان هم در این حال در کنار ملائکه قرار دارد- وقتی آن بشر را خلق کردم و بدنش را تصفیه و متعادل نمودم و از روح منسوب به خود در او دمیدم، باید به او سجده کنید.

ملاحظه می‌کنید که خداوند همهٔ شرط‌هایی که در راستای برخورد با آدم توسط ملائکه باید انجام گیرد را قبل از خلقت ادم با ملائکه گذاشت.

«فَسَجَدَ الْمَلائِكَةُ كُلُّهُمْ اَجْمَعُونَ؛ اِلّا اِبْليسَ، اَبى اَنْ يَكُونَ مَعَ السّاجِدينَ»؛[۱۰]

امّا وقتی که خلق کرد، همهٔ ملائکه «اَجْمَعُونَ»؛ سجده کردند، به عبارت دیگر همهٔ قوای غیبیِ اسماءالهی در خدمت آدم درآمدند، جز ابلیس که نخواست و نپذیرفت که از ساجدین بر آدم باشد.

پس قصّه این‌طور بود که خداوند می‌فرماید خودم بدن آدم را تصفیه و متعادل کردم. خودم از روح منسوب به خودم در او دمیدم. بنا شد وقتی از روح در آن دمیدم، سجده کنند، ولی شیطان سجده نکرد!! پس اوّلاً: ریشهٔ مخالفت با پیامبران خدا که مبین سخن خدایند، از ابتدای حیات بشری، آن هم قبل از حیات زمینی، از استکبار شیطان شروع شده است، ثانیاً: ریشه این مخالفت‌ها یک بهانهٔ واهی است و آن خاکی و گِلی‌بودن بدن آدم است.

سجدهٔ ملائکه می‌رساند که همهٔ آن‌ها مسخّر در راه به کمال رساندن کلّ بشرند و نه فقط صِرف شخص آدم بلکه شیطان هم مأمور به سجدهٔ بر نوع بشر بود و بعد هم که سجده نکرد کینه و دشمنی‌اش با نوع بشر است، نه فقط با شخص آدم.

---

۸ - سوره حجر، آیه ۲۸.

۹ - سوره حجر، آیه ۲۹.

۱۰ - سوره حجر، آیات ۳۰ و ۳۱.

«قالَ یا اِبْلیسُ ما لَکَ اَلاّ تَکُونَ مَعَ السّاجِدین»؛[۱۱]

خداوند فرمود: ای ابلیس! تو چه سودایی داری در این که سجده نمی‌کنی؟!

«قالَ لَمْ اَکُنْ لِاَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَاءٍ مَسْنُونٍ»؛[۱۲]

ابلیس گفت: من به بشری که از گِل گندیده خلق کردی سجده نمی‌کنم و اساساً مقتضای ذات من سجده بر چنین بشری نیست.

جواب شیطان به خداوند در آیه فوق همان جملهٔ «اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ» است که در آیه ۱۶ سوره رعد هست، در حالی که قرآن می‌فرماید: پس از متعادل‌کردن و دمیدن روحِ منسوب به خودم و تعلیم اسماء و ظهور دادن اسماء، به شمایی که در مقام ملائکه هستید می‌گوییم سجده کنید، حالا ای شیطان تو مسئله را بردی بر سر آن مادّهٔ اوّلیه که مربوط به بدن اوست؛ تلاش کردی یک بهانه از آن گوشه‌ها پیدا کنی برای سجده‌نکردن؟ شیطان چرا موضوع را عوض می‌کنی؟ مثل این است که ما می‌گوییم این آدم خوبی است، دعوتش کنید به مسجد بیاید، کسی بگوید: خونش نجس است، حالا بالأخره این آدم با همین بدن و همین خونِ جاری در بدن، آدم خوبی است و این‌که خونِ جاری در بدنش نجس است چه ربطی دارد به صفات خوب و ایمان او؟! حال که خداوند با چنین منطقِ غیرِ قابل قبولی از طرف شیطان روبه‌رو شد، فرمود: حالا که تو این‌قدر نادان هستی، پس از این مقام خارج شو.

نتایج منطق شیطانی

«قالَ فَاخْرُجْ مِنْها فَاِنَّکَ رَجیمٌ»؛[۱۳]

خداوند فرمود: خارج شو که تو در این مقام قدسی نمی‌توانی باشی، تو با حقیقت بازی می‌کنی. هر انسانی که موضوعات اصلی را به بهانه موضوعات فرعی نادیده بگیرد، منطقش منطق شیطان است. شما به خودتان نگاه کنید، خودمان باید مواظب باشیم، لذا در ادامه فرمود:

«وَ اِنَّ عَلَیْکَ اللَّعْنَةَ اِلی یَوْمِ الدّین»؛[۱۴]

---

۱۱ – سوره حجر، آیه ۳۲.

۱۲ – سوره حجر، آیه ۳۳.

۱۳ – سوره حجر، آیه ۳۴.

برو تو رجیم هستی، تو رانده شده از مقام قدس هستی و لعنت و دوری خدا بر توست تا روز قیامت که روز جزا است.

ملاحظه کنید که در این چند آیه اخیر از سوره حجر که طرح شد ما را متوجّه می‌کند که موضوع خلقت بدنی شیطان و انسان چیز دیگری است و شرافت انسان چیز دیگر، و دشمنی شیطان با اصل انسانیت انسان است. خداوند به ما خبر می‌دهد که ما به شیطان گفتیم به انسان سجده کن! می‌گوید: چون از جنس گِل است، سجده نمی‌کنم، پس این شیطان در واقع انسانیت انسان را نمی‌بیند.

اگر کسی روی یک وجه از قضیه‌ای این‌قدر بماند که از بقیهٔ ابعاد قضیه جدا شود، موضع‌گیری این فرد خطرناک است. این‌قدر روی پوست قضیه می‌ماند که مغز آن از منظرش گم می‌شود. و عرض شد این نوع نگرش خطرناک است چون منجر به موضع‌گیری‌های خلاف واقع می‌شود و عموماً این روحیه، روحیهٔ مغالطه‌گران است. وقتی کسی فهم و اندیشهٔ خود را در حدّ ظاهر مسائل متوقف کرد، به همان وضعی می‌افتد که شیطان افتاد، ظرایف حرکات و مسائل را نمی‌بیند و لذا پیشنهاد می‌کند که بقیّه هم مثل خودش سطحی و تند با موضوعات برخورد کنند. یکی از دوستان می‌گفت: چرا فلان آقای محترم این افراد ناباب که اطراف او را گرفته‌اند، با صراحت حذف نمی‌کند؟ گفتم گاهی این کار امکان ندارد، چون ظرایف دیگری هست که تو آن‌ها را نیز باید در نظر بگیری و نظر دهی، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گاهی دلشان خیلی می‌خواست که خلیفهٔ دوم را رد کنند، ولی او خودش را به پیامبراکرم صلی الله علیه و آله می‌چسبانید. اما حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به جهت رعایت حال پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خیلی مواظب بودند مزاحم حضرت نشوند، به طوری که پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی می‌خواهند رحلت کنند، می‌فرمایند: حبیب مرا بیاورید! عایشه؛ پدرش ابابکر را می‌آورد، و حفصه هم؛ پدرش عُمَر را می‌آورد. حضرت رسول‌الله صلی الله علیه و آله یک‌طوری با برخوردشان نشان می‌دهند که منظورشان این افراد نیست. آری! گاهی این‌طوری است، و نباید ظاهر قضیه را دید و برخورد سطحی و تند از خود نشان داد، وگرنه گرفتار سطحی‌نگری شیطان می‌شویم. معلّم اخلاق‌بودن اقتضاء می‌کند که طرف

---

۱۴ - سوره حجر، آیه ۳۵.

نتواند به بعضی افراد ناباب به صراحت بگوید بروید دنبال کارتان، اقتضای رعایت اخلاق این‌طوری است هرچند ممکن است در نظر افراد سطحی، طرف بدهکار هم بشود که چرا ایشان که معلّم اخلاق است، این افراد اطراف او هستند! بله، ایشان باید یک‌طوری موضعگیری کنند که معلوم شود فکر بعضی از این اطرافیان با روحیهٔ ایشان فرق دارد، ولی رعایت ظرایف و در نظر داشتن ظرایف، خودش یک بصیرت است. گاهی مسائل اخلاقی و شرعی اجازه نمی‌دهد که آدم برخوردهای خیلی تند داشته باشد. شیعه با شعور و بصیرت خود نزدیکی‌های تصنّعی خلیفه‌های اوّل و دوم و سوم را در کنار رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله اصل کمال برای آن‌ها ندانست، ولی نزدیکی‌های روحانی حضرت علی‌علیه‌السلام را اصل دانست. ظاهرنگری، ناخودآگاه، یک‌نحوه تحت تأثیر مغالطه‌گری‌های شیطانی است- تحت تأثیر شیطانی که از این‌همه معنویت آدم چشم پوشید و فقط ظاهر گِلین او را دید- خودتان بیدار شوید که در دام شیطان نیفتید وگرنه مثل عمر سعد حضرت امام حسین‌علیه‌السلام را با یزید مساوی می‌بینیم، چون هر دو به ظاهر انسان‌اند و هر دو هم مسلمان‌اند.

فرصت برای ادامهٔ فساد

شیطان در مقابل برخوردی که خداوند با او کرد و فرمود: «... فَاخْرُجْ مِنْها فَاِنَّکَ رَجیمٌ وَ اِنَّ عَلَیْکَ اللَّعْنَةَ اِلی یَوْمِ الدّین»؛[۱۵] می‌گوید: «قَالَ رَبِّ فَأَنظِرْنِی إِلَی یَوْمِ یُبْعَثُونَ»؛ پروردگارا؛ تا روز برانگیخته‌شدن انسان‌ها از قبرهایشان به من فرصت بده.

آیهٔ اخیر فوق‌العاده زیبا و روشنگر است، خداوند آبروی شیطان را از طریق سخن خود شیطان برده است. می‌فرماید: به این لعنت‌شده گفته شده چرا به آدم سجده نکردی؟ می‌گوید: من مهم‌تر هستم. خدا می‌فرماید: از این‌جا برو، این‌جا دیگر جای تو نیست، و لعنت من تا آخر با تو خواهد بود! حالا بدبختی شیطان را تماشا کنید، ببینید چه می‌خواهد، می‌گوید: عمر مرا در حالی که از درگاهت رانده شده‌ام، آیا می‌شود زیاد کنی؟ منطق را نگاه کنید. خیلی عجیب است! یک وقت است که می‌گوییم شما را می‌خواهیم بیندازیم در آب گندیده که از آن آب

---

۱۵ - سوره حجر، آیات ۳۴ و ۳۵.

بخوری. آدم عاقل می‌گوید: شما را به خدا این کار را نکنید. حالا شیطان می‌گوید: اگر می‌خواهید مرا در این آب گندیده بیندازید، فرصت کافی به من بدهید تا تماماً آن آب گندیده را بخورم! مولوی می‌گوید: این هم اثر لعنت بود که گفت: خدایا فرصتم بده تا روز قیامت. به گفتهٔ مولوی: (کاشکی گفتی: «تُبْتُ رَبِّنا!») ای کاش می‌گفت: خدایا توبه کردم! به هر حال آیه می‌فرماید: «قالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنی اِلی یَوْمِ یُبْعَثُون»؛ شیطان گفت: خدایا تا روز قیامت به من فرصت بده!! خداوند ابتدا به او می‌گوید: «وَ اِنَّ عَلَیْکَ اللَّعْنَةَ اِلی یَوْمِ الدّین»؛ تا روز جزا لعنت و دوری از رحمت بر تو است. شیطان در جواب می‌گوید: «رَبِّ فَأَنْظِرْنی اِلی یَوْمِ یُبْعَثُون» خدایا! تا روز قیامت در همین حالت لعنت و دوری از رحمت فرصتم بده، تا بنده‌های تو را بفریبم. در این آیه، تلاش برای فریب در برزخ هم جزء تقاضای شیطان است، یعنی هم فریب انسان‌ها را در دنیا می‌خواهد و هم در برزخ. خداوند فرمودند:

«قالَ فَإِنَّکَ مِن اَلْمُنْظَرین»؛ تو از منظرین و فرصت داده‌شده‌ها باش، امّا نه تا «یَوْمِ یُبْعَثُون»، بلکه «اِلی یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُوم»؛ تا وقت مشخصی که برایت تعیین کرده‌ایم.

شیطان گفت: پروردگارا تا روزی که بشر در قیامت مبعوث می‌شود مهلتم ده و نگفت تا روزی که آدم می‌میرد، چون با بشر دشمن بود، نمی‌خواست یک لحظه او را راحت بگذارد، حتّی در برزخ، خداوند فرمود: تو هم در زمرهٔ مهلت‌داده‌شده‌هایی، ولی نه تا قیامت، بلکه تا روزی معلوم، که آن روز، روز اصلاح آسمانی بشر است و ریشهٔ فساد از زمین به کلّی کنده می‌شود، و در روایت هم داریم، ابلیس زنده می‌ماند تا این‌که میان نفحهٔ اوّل و دوم می‌میرد.

إن‌شاءالله تا این‌جا در ذهنتان بماند که حرف‌های عجیبی است. حرف‌های شیطان مشخص شد. اصول و فروع و منطق شیطان مشخص شد. در ادامهٔ آیات روش شیطان را مطرح می‌فرماید که: شیطان آدم‌های هم‌جنس خودش را پیدا می‌کند و همدست می‌شوند و به فعالیت می‌پردازند. می‌گوید: خدایا! من آدم‌ها را منحرف می‌کنم، مگر آن‌هایی که مخلَص باشند. در آیه ۴۲ همین سوره می‌فرماید: شیطان، بر گمراهان مسلّط می‌شود «مِنَ الْغاوینَ»؛ یعنی چه کسانی را شیطان می‌تواند گمراه کند؟ گمراهان را! پس در واقع شیطان گمراهان را پیدا می‌کند.

خداوند در آیه ۴۲ سوره حجر می‌فرماید:

«اِنَّ عِبادی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ اِلّا مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغاوینَ»؛

بر بندگان من نمی‌توانی مسلّط شوی، جز آن‌هایی که از تو تبعیت می‌کنند. از گمراهان. پس در واقع شیطان برای سوزاندن، شعله‌ها را به هم وصل می‌کند. حالا چه کسی را می‌تواند بسوزاند؟ آن‌که گوشتی است، نه آن‌که روحی است.

اگر انسان بندگی خدا را پذیرفت در فضای نورانی رحمت رحمانی به‌سر می‌برد و شدیداً از فضایی که شیطان به او پیشنهاد می‌کند فوق‌العاده متنفر خواهد بود، زیرا شیطان انسان‌ها را به وَهمیات گرفتار می‌کند، در حالی که انسانِ حقیقت‌خواه هرگز وَهم و وَهمیات را نمی‌خواهد، برای او اوقاتی است که هرگز حاضر نیست از آن اوقات خارج شود و گرفتار اضطراب‌های یاران شیطان گردد و خود را از دنیای ذکر و فکر به دنیای بی‌فکری پرتاب نماید. انسان حقیقت‌جو اگر هم رو در روی خود با کثرت روبه‌رو است، بازگشت آن کثرت برای او به سوی حق است ولی شیطان همهٔ پیشنهادهایش به نفس امّاره و وهمیات بازگشت دارد و هرگز شیطان با چنین پیشنهادهایی نمی‌تواند بنده‌های واقعی خدا را بفریبد.

خدایا! اول مزهٔ بندگی خودت را به ما بچشان و سپس با شیطان روبه‌رویمان کن تا مانند شهداء و امام شهداء مفتخر به روسیاه‌کردن شیطان گردیم. إن‌شاءالله

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

جلسه چهاردهم

روش زینت دادن شیطان

بسم الله الرّحمن الرّحیم

«قالَ رَبِّ بِمَا اَغْوَیْتَنِی لَاُزَیِّنَنَّ لَهُـمْ فِـی الْـاَرْضِ وَ لَـاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعـینَ* اِلاّ عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصینَ»[1]

شیطان گفت: پروردگارا! به جهت این‌که مرا گمراه نمودی - و با توجه بـه فرصـتی که در اختیار من گذاردی- زمین را و آنچه در آن است را برای بندگانت زیبا جلوه می‌دهم و همهٔ آن‌ها را از مسیر بندگی تو منحرف می‌کـنم، مگـر آن بنـدگانت را که مخلَص باشند.

زندگی و جنگ با دشمن پنهان

آیات سوره حجر در رابطه با عدم سجدهٔ شیطان که تعدادی از آن در جلسه قبل بحث شـد، مثل بقیّه آیاتی که در رابطه با صحبت بین شیطان و خدا، سجدهٔ ملائکه بر آدم و سـجده‌نکـردن شیطان بر آدم است، در واقع نکته‌ای را می‌خواهد مطرح کند کـه: ای آدم‌هـا! ایـن شـیطان کـه دشمن شماست، پشت سرتان نقشه‌هایی کشیده و حرف‌هایی زده است، شما در جریان نقـشه‌هـا و حرف‌های او باشید تا نسبت به اعمال و افکار و زندگی خود، تحلیـل درسـتی داشـته باشـید و کاری نکنید که ادعاهای او نسبت به شما درست از آب در آید. در واقع خداوند بـه‌عنـوان ربِّ انسان در این‌گونه آیات می‌فرماید که: شیطان دشمن شما است و بدانید در مورد شما چه گفتـه است، پس مواظب خودتان باشـید تـا در صـحنهٔ زنـدگی از مقـصد زیبـایی کـه برایتـان در نظـر گرفته‌ام محروم نگردید و شایستگی رسیدن به آن را از دست ندهید.

---

۱ - سوره حجر، آیات ۳۹ و ۴۰.

خداوند در بحث سجده‌نکردن شیطان، شروع یک مخاصمه با آدم را در کل هستی برای ما نقل می‌نماید. خداوند در این آیات ما را متذکّر می‌کند که اوّلاً: دشمن دارید و شیطان از آن‌جایی که بر آدم سجده نکرد، دشمنی خودش را بر علیه آدم و فرزندان او شروع کرد. ثانیاً: دشمنی‌اش هم بر اساس چیزی نبود که ما جنگی را با او شروع کرده باشیم و او بخواهد انتقام بگیرد. خداوند به آدم فرمود: ای آدم؛ «اَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ»؛ آن اسماء الهی را که در تو نگاشته شده‌است، نشان بده. در واقع آدم حرف خدا را شنید و اسماء الهی را نشان داد و خدا فرمود: ای ملائکه! به آدم سجده کنید، و ملائکه هم سجده کردند و شیطان به بهانه‌ای واهی که قبلاً عرض شد، نه تنها سجده نکرد، بلکه شروع به مخاصمه نمود، یا بهتر بگویم؛ سجده نکردن شیطان در واقع شروع یک مخاصمه است. این مخاصمه، از آن جهت غیر منطقی است که شما به‌عنوان یک طرفِ آن دشمنی، تقصیرکار نیستید، بلکه به جهت تبعیت از حکم خدا مورد غضب شیطان قرار گرفته‌اید. چند نکته اینجا هست!

نکته اول این‌که، گاهی دشمنی و جنگ با کسی به خاطر بدی اوست و لذا هر وقت او بدی‌هایش را کنار بگذارد مخاصمه تمام می‌شود. اما گاهی درگیری با کسی به خاطر خوبی‌های اوست. آدم؛ از خدا اطاعت کرده است و خداوند در ازای این اطاعت، پاداش خاصی به او می‌دهد، حالا آدم در راستای پاداشی که خداوند به او داده و آن سجدهٔ ملائکه است دشمن پیدا کرده است. جریان مخاصمهٔ شیطان مخاصمه از نوع دوم است، بدین معنی که خود آدم منشأ این مخاصمه نیست. پس نباید تعجب کرد که انسان‌ها بعضی مواقع به خاطر خوبی‌هایشان مورد دشمنی قرار می‌گیرند. دشمنان اهل‌البیت‌علیهم‌السلام درست همان روش شیطان را عمل کردند، و دشمنی با آن ذوات مقدسه به خاطر خوبی‌های فوق‌العادهٔ آن‌ها بوده و هست.

دومین نکته‌ای که در این حادثه مورد توجّه است، این است که؛ خداوند در قرآن به عنوان کتاب هدایت و نجات، می‌فرماید: قصّه‌ای که باید شما بدانید؛ مخاصمه‌ای است که در بارهٔ شما شروع شد و هرگز نباید از آن غافل شوید و عملاً با این تذکر هوشیاری ما را صدچندان نمود که به‌راحتی نمی‌توان در زندگی زمینی به آن مقصد عالیه دست یافت و حیله‌های دشمن قسم‌خوردهٔ خود را به چیزی نگرفت.

نکته سوم می‌خواهد بگوید: دشمن شما چه می‌گوید، و چه گفته است و چطوری برای شما نقشه می‌کشد، که به‌مرور در طول بحث بیان می‌شود.

در واقع اگر به شما بگویند که اوّلاً؛ شما دشمنی به نام شیطان دارید، ثانیاً؛ دشمنی شیطان با شما، به جهت کوتاهی‌های شما نیست که لازم باشد درمواضع خود تجدیدنظر کنید. ثالثاً؛ نقشه‌های دشمن شما خصوصیات خاص خود را دارد که لازم است بسیار هوشیار باشید و از روش‌هایی که خداوند در اختیار شما قرار داده است استفاده کنید تا هوشیاری لازم را به کار برده باشید و در این راه دشمن نتواند نقشه‌هایش را عملی کند.

در سوره حجر آیه ۳۶ که بحث آن گذشت؛ می‌فرماید: «قالَ رَبِّ فَاَنْظِرْنِی اِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ»؛ شیطان گفت: پروردگارا! به من فرصت گمراه‌کردن مردم را تا قیامت بده، چنان‌چه ملاحظه می‌کنید خداوند در این آیه؛ سخن و منطق و مشی و حیله و برنامه‌های دشمن شما را بازگو می‌کند تا در جریان قرار گیرید. پس با تمام وجود عنایت داشته باشید که این آیات می‌خواهد بگوید در جریان زندگی زمینی، طرح و نقشهٔ دشمن را دائم در نظر بگیرید تا بتوانید حیلهٔ دشمن را خنثی کنید و این طور نیست که فکر کنید اگر کاری به کار او نداشته باشید او هم کاری به کار شما ندارد، پس با این هوشیاری همواره در زندگی جلو بروید که یک دشمنی هست که در هر جا برنامه‌ای از برنامه‌های شما و در هر تصمیمی از تصمیمات شما دشمنی خود را بدون هیچ مقدمه‌ای شروع می‌کند و با توجه به چنین موقعیتی کار خود را و تصمیمات خود را شکل دهید تا غافلانه در دام او نیفتید، منتها فرمودند اگر مسیری که خداوند به شما پیشنهاد فرموده است را فراموش نکنید در آن مسیر کید شیطان ضعیف است و نتیجه‌ای نمی‌گیرد و شما به مقصد خود می‌رسید.

چگونگی اِغْواء شیطان

در آیه ۳۹ سوره حجر هست که: «قالَ رَبِّ بِما اَغْوَیْتَنی لَاُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْاَرْضِ وَ لَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعینَ»؛ علامه طباطبایی«رحمةالله‌علیه» در رابطه با این آیه می‌فرمایند:

«حرف «باء» در «بِما» باء سببیّت است و نه باء قسم، شیطان گفت: پروردگارا! من اغواء کردنت را سبب قرار می‌دهم برای آرایش گمراهی‌هایم - که جهان وَهمی را برای بشر

زینت قرار دهد- و شیطان این اِضلال و گمراهیِ مجازاتی را برای خود پسندید و به همین‌جهت هم توبه نکرد و گفت: همهٔ زمینیان را اغواء و گمراه می‌کنم.

چون شیطان از رحمت خدا دور شد و از سعادت حقیقی محروم گشت، لذا هر وقت با وسوسه به درون دلی رخنه کند، همین نزدیکی موجب دور شدن آن دل از خدا می‌شود و این‌که می‌گوییم او مردم را اغواء و گمراه کرد، یعنی اثر غِوایت و گمراهی خود را در دل آن‌ها انداخت تا آن‌ها هم مثل او شوند، و این‌که به کار خود مغرور بود بدان‌جهت بود که مردم را در حال عادی مثل خود می‌دید».

پس خداوند به ما می‌فرماید: قضیهٔ شیطان این‌طوری است، تو بیدار باش. او به خدا گفته است به جهت این‌که مرا گمراه کردی، چنان و چنین می‌کنم، پس اوّلاً؛ متوجه باش دشمن تو یک موجود لجباز است، نه یک موجود منطقی که با مواضع منطقی جلوی او بایستی و ثانیاً؛ تو را هرگز رها نمی‌کند تا تو در زندگی زمینی یک لحظه نسبت به اغواء او امنیت داشته باشی. به حضرت ربّ گفت: «بِما اَغْوَیْتَنی» به جهت این‌که تو مرا گمراه کردی. این حرف درست نیست چون به او فقط گفتند؛ می‌بینی که آدم مظهر اسماءالهی است، پس بر او سجده کن و او را که واسطهٔ ظهور اسماء الهی است تکریم نما. حالا خودش که سجده نکرد، هیچ، به خدا می‌گوید تو مرا گمراه کردی!!

عوامل جذب شیطان

در منطقی بودن فرمان الهی در بارهٔ سجده‌کردن شیطان به آدم به دو دلیل حجّت تمام بوده است. یکی این‌که: مشخص شد آدم مظهر اسماءالهی است، پس هرکس خدا دوست است و معبود خود را خدا قرار داده است، به‌راحتی به اسماء الهی سجده می‌کند. چرا که گفت:

دیده آن باشد که باشد شه‌شناس تا شناسد شاه را در هر لباس

ثانیاً: خودِ خداوند امر فرموده که سجده کنید. پس در واقع اگر سجده می‌کرد، به خدا سجده کرده بود، چون امر او بود، ولی سجده نکرد. یعنی اگر قلبش بیدار بود و مقام ظهورِ جامعیت اسماء الهی را مشاهده می‌نمود، باید سجده می‌کرد، و اگر ایمان اوّلیهٔ سادهٔ عامیانه هم داشت، باید سجده می‌کرد، چون خداوند امر به سجده کرده بود. بعضی از مردم در نمازشان

ممکن است حضور قلبی نداشته باشند و به شعف نیایند، ولی چون خدا گفته است نماز بخوانید، نماز می‌خوانند. این هم یک‌درجه از ایمان است و عملاً به اندازهٔ خودش موجب قرب می‌شود.

منطق شیطان را در خود جستجو کنید، و مطمئن باشید هر کس بقیهٔ افراد را مقصر بدی‌هایش دانست به روح شیطان نزدیک است و در نتیجه به همان اندازه از درگاه خدا رجیم است. به خودتان رجوع کنید! چرا شیطان رجیم شد؟ بدی‌هایش را پایِ غیر خودش گذاشت. استثناء هم ندارد، هیچ‌یک از بدی‌های شما نیز به غیرخودتان ربط ندارد و اگر دقیق بررسی کنید خودتان هم این را تصدیق می‌کنید. اگر یک خطایتان را به غیر نسبت دادید، بدانید به همان اندازه منطقتان شیطانی است و موجب امیدواری شیطان می‌شوید که اراده کند بیشتر به شما نزدیک گردد.

اساتید عرفان می‌فرمایند: شیطان بدی را به خدا نسبت داد و گفت: «رَبِّ بِما اَغْوَیْتَنِی»؛ و خوبی را به خودش نسبت داد و گفت: «اَنَا خَیْرٌ مِنْه»؛ و اگر کسی در جهت عکس شیطان عمل نکند، هرگز قدمی در راه سلوک نخواهد گذاشت و مسیر هیچ کمالی را طی نخواهد کرد. مخالفت با چنین روحیه‌ای عین وارد شدن به راه حق است، همچنان‌که شیطان با چنین روحیه‌ای هلاک شد. چنانچه پیامبرخدا ﷺ فرمود: «إِذَا أَرَادَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِعَبْدٍ خَیْراً فَقَّهَهُ فِی الدِّینِ وَ زَهَّدَهُ فِی الدُّنْیَا وَ بَصَّرَهُ بِعُیُوبِ نَفْسِه»؛[۲] اگر خداوند ﷻ خیر بنده‌ای را اراده کرده باشد، او را در فهم دین عمیق می‌نماید و نسبت به دنیا بی‌رغبت می‌نماید و به عیوب نفسش بصیر می‌کند. به‌همین جهت بزرگان گفته‌اند؛ «سخت‌ترین حجاب، خوش‌بین بودن به خود است» و در این حالت انسان جز به مسیر باطل، به راه دیگری نمی‌رود. آنجا که به ما گفته‌اند: مجاهده نفس بکن! یعنی با چنین روحیه‌ای مبارزه کن، تا راه را بر تو بگشاییم. خداوند فرمود: «وَالَّذینَ جاهَدُوا فینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا»؛[۳] هر کس درجهت رسیدن به ما با نفس خود مجاهده کرد، حتماً او

---

۲ - «مستدرک‌الوسائل»، ج ۱۲، ص۴۲.

۳ - سوره عنکبوت، آیه۶۹.

را به راهی که به ما برسد هدایتش می‌کنیم و مجاهده با نفس یعنی مجاهده با روحیهٔ شیطانی که در ما هست.

شیطان با این روحیه‌اش دو کار کرد؛ یکی این‌که از خدا محروم شد. دیگر این‌که: محرومیت خویش را تبلیغ کردو در همین راستا به خدا گفت: «لَاُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْاَرْضِ»؛ یعنی حتماً در زمین‌بودن را برای فرزندان آدم زینت می‌کنم تا به ماوراء زمین دل نبندند. «وَ لَاغْوِیَنَّهُمْ اجمعین»؛ و از این طریق همه‌شان را از راه راست منحرف می‌کنم، چون می‌دانست این روش نتیجه می‌دهد. و خدا هم نگفت من مانع تو می‌شوم. پس معلوم است چنین امکانی را خداوند برای شیطان قرار داده است، ولی خبر چنین مسئله‌ای را به ما داد. فرمود: مواظب باشید تا نتواند در مورد شما به اهدافش برسد، و شیطان گفت: فقط بندگان مخلَص را نمی‌توانم گمراه کنم. خدا هم این قول را رد نکرد.

پس چنانچه ملاحظه می‌فرمایید روح اصلی برنامهٔ شیطان در همین «لَاُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْاَرْضِ»؛ است، به این صورت که زندگی زمینی را یک نوع زندگی کامل و زیبا و دوست‌داشتنی جلوه می‌دهد و ما را از حیات برتر و حضور در عالم غیب غافل و محروم می‌کند، در حالی‌که به گفتهٔ مولوی:

آن جهان و راهش ار پیدا بُدی کم کسی یک لحظه در این‌جا بُدی

و همهٔ نقشهٔ شیطان در غفلت ما نسبت به حیات اُخروی نهفته است، حیاتی به گستردگی معنویت و به زیبایی ظهور همهٔ حقیقت، و لذا هرچه بتوانیم با حالت حضوری معارف مربوط به معاد را درست دنبال کنیم به همان اندازه نقشه‌های شیطان سرد و بدون جذابیت خواهد شد.

در آیه ۴۲ سوره حجر مطلب را بر این اساس جمع‌بندی می‌کند که تو بر بندگان من تسلّط نداری، جز آن‌هایی که خودشان گمراه هستند.

راه رهایی از حیلهٔ شیطان

حالا تمام انرژی‌تان را جمع کنید ببینید این ادعایش را که گفت: «لَاُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْاَرْضِ وَ لَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعینَ»؛ چطور انجام می‌دهد؟! اوّلاً؛ از خودتان بپرسید؛ اگر این مسئله که در آیه

مطرح است، چیز مهمی در راستای نجات ما نبود، آیا خداوند در قرآنش برای ما نمی‌فرمود؟ چون قرآن کتاب هدایت است، پس در توجّه به این آیه زمینهٔ هدایت ما فراهم می‌شود، یعنی خداوند این نکته را فرموده است به جهت این‌که شیطان از این طریقه می‌خواهد ما را گمراه کند، و گفت: «اِلاّ عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصین» فقط مخلَصین را از آن طریق که نقشه برای همه کشیده‌ام -که عبارت باشد از زینت‌دادن زمین- نمی‌توانم گمراه کنم، گفت: پس شرط رهایی از حیلهٔ شیطان وارد شدن به عالَم مخلَصین است. چون شیطان می‌داند و اقرار هم کرده است که از بین بندگان خدا فقط همین گروه هستند که هیچ امکانی برای گمراهی‌شان در اختیار ندارد.

«مُخْلَصین»؛ آن‌هایی هستند که خداوند آن‌ها را برای خود برگزیده و خالصشان کرده و هیچ‌کس در آن‌ها سهمی ندارد، بلکه آن‌ها به جهت مخلَص‌بودنشان آینهٔ خواست و رضایت خدایند و لذا هر کس رضایت خدا را برای خود بخواهد، باید حرکات و افکار و عقاید آن‌ها را ملاک زندگی خود قرار دهد، زیرا آن‌ها در مقام عصمت‌اند.[۴] و عرض شد شرط رهایی از حیلهٔ شیطان وارد شدن به عالم مخلَصین است، این‌ها خودشان را برای خدا خالص کرده‌اند، خداوند هم این‌ها را برای خود برگزید، یعنی جز خدا را نخواهند و فقط بندگی او را بخواهند. «عِباد مخلَص»؛ اوّلاً: عباد هستند، عبد، یعنی کسی‌که نظرش به حق است، چون هر عبدی در مقابلش ربّ است. مثل هر بالایی که در مقابلش پایین است، هر بندگی هم در مقابلش ربوبیت است، لذا در صورتی که عبد بتواند بندگی خودش را به ربوبیت خدا عرضه کند، در زمرهٔ عبادالله به معنی واقعی قرار گرفته است. ثانیاً: در این بندگی، تماماً آماده باشد که حکم خدا را بر جان خود جاری کند و از خود هیچ خواستی نداشته باشد، و برای خدا خالص شده باشد. حالا که برای خدا خالص شد، دیگر به جای ارادهٔ خودش، ارادهٔ خدا در تمام افکار و اعمالش جاری است، خودی برای خود باقی نگذارده تا حجاب بین او و خدا شود. به گفته حافظ:

حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز که در میان تو و او به‌جز تو حائل نیست

---

۴ - به نوشتار «واقعیت مخلَصین» رجوع کنید.

پس در این راه «وجود و هستی تو حجاب تو است و اگر به کلّی فنا نگردی، شایسته بقاء به بقاء حق نگردی و راه نجات از نقشه‌های شیطان نزدیکی به مخلَصین یعنی پیامبر و ائمه معصومین علیهم‌السلام است و تأسی کردن به راه و روش آن‌ها».

به‌عنوان مثال: در راستای این‌که خدا می‌خواهد مردم را هدایت کند، به مردم می‌فرماید: «یا ایُّهَا النّاسُ اعْبُدُوا رَبَّکُمُ الَّذی خَلَقَکُمْ وَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِکُمْ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُون»؛[5] ای مردم! خدایی را عبادت کنید که شما را و قبل از شما را خلق کرده، باشد که متّقی شوید. حالا این را از زبان پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گوید. پس در واقع خداوند حکم خودش را در پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جاری می‌کند. شرطش این است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حکمی و حرفی از خودش نداشته باشد تا حکم خدا در جانش جاری شود، وگرنه ناخودآگاه آیات الهی را با فکر و حرف خودش قاطی می‌کند. گاهی ارادهٔ انسان این است که خودش را آماده کند که حکم خدا را بر جان خود براند. این بالاترین درجهٔ اراده است. بزرگ‌ترین افرادِ با اراده در این عالَم کسانی هستند که منیت خودشان را بتوانند کنار بزنند، تا حکم خدا بر جانشان حاکم شود، به یک معنی اراده‌شان را صرف حذف خودخواهی‌شان بکنند تا حکم خدا بر جانشان جاری شود و نه حکم خودشان. و مسلّم با خودخواهی مبارزه‌کردن سخت‌تر از اراده‌های خودخواهانه خود را عمل‌کردن است. یک وقت می‌گویید: خوب است برویم به قلّهٔ اورست، تا همه بدانند که ما چقدر قهرمان هستیم. اگر کسی با این نیّت برود، خودنمایی است، خودنمایی هم یک خودخواهی است. آیا این‌که کسی اراده کند به قلّهٔ اورست برود تا هوسش را بر خودش حاکم کند سخت‌تر است یا با هوس‌ها مقابل‌کردن؟ درست است که نتیجهٔ مبارزه با هوس، شیرین و ملائم طبع است، ولی مقابله با آن به همت و دقت بیشتری نیاز دارد تا این‌که همت کنیم هوس‌های خود را جامهٔ عمل بپوشانیم.

شور و شوق‌های شیطانی

یک وقت اراده می‌کنید سفره رنگین بیندازید تا همه بگویند: ماشاءالله این آدم چقدر مهم است! یعنی یک خودخواهی داری و برای برآورده‌کردنِ آن، اراده خودخواهانهٔ خود را بر

---

۵ - سوره بقره، آیه۲۱.

خود حاکم می‌کنی. این کجایش سخت است؟ بعضی با تعجب تعریف می‌کردند که فلان پهلوان در یک مجلس، سه عدد سینی بزرگ بامیهٔ یزدی را خورد و جلوی همه هم سینی‌های بامیه را پاره کرد، و بعد هم از ترس این‌که نمیرد، تا صبح رفت زورخانه ورزش کرد. این کار او تعجب‌کردن و ماشاءالله گفتن ندارد. ماشاءالله به آن فردی که گرسنه باشد و برای مجاهده با نفس خود این بامیه‌ها را ببیند و نخورد.

در همین‌جا این نکته را عرض کنم: بعضی از دوستان ایراد می‌گیرند که بحث‌های مذهبی، شور و نشاط زندگی را از ما می‌گیرد. بنده وقتی این سخن را می‌شنوم، از یک جهت خوشحال می‌شوم، که اگر این شورها و نشاط‌های دروغین از میدان زندگی آنها بیرون برود، آن‌وقت می‌فهمند چه شور و شوق‌های دروغینی داشته‌اند، چون تمام کارهایشان را با خیال انجام می‌دادند و حالا این خیالات فروکش کرده است. حتی ممکن است برای این‌که خودخواهی‌اش جلوه کند، قرآن را با صوت زیبا خوانده است که همه بگویند: ماشاءالله. حال به لطف خدا یک تفکّر زلالی سراغش می‌آید که آن، روح خداخواهی است، نه خودخواهی. در نتیجه باید همهٔ آن کارهای قبلی را که برایش شور و نشاط خیالی و وَهمی داشته، کنار بگذارد و در این حال دیگر هیچ انگیزه‌ای برای آن نوع از فعالیت را ندارد و چون هنوز خود را در شرایط جدید تنظیم نکرده است، انگیزهٔ بنده‌بودن و نفی هرگونه خودنمایی در او رشد نکرده، آن انگیزه‌های قبل هم که خنثی شد، نمی‌داند چه کار کند! به ظاهر بی‌انگیزه و بی‌نشاط می‌شود. حالا به نظر شما آیا به انگیزه‌های قبلی‌اش برگردد، یعنی خودنمایی‌های قبلی‌اش را ادامه بدهد؟ یا فکر کند که این خصوصیات اوّل کار و انتقال از آن عالَم به این عالَم است و در راه صحیح قدم بردارد و سعی کند حکم خدا را بر جان خود جاری کند تا وارد عالَم مخلَصین شود و دیگر شیطان نتواند شورهای دروغ در او ایجاد کند؟

حال که انسان به لطف خدا انگیزه‌های خودخواهی و خودنمایی قبل را ندارد، یک قدم جلو آمده است، سعی کند انگیزه‌های خدا خواهی‌اش را جایگزین آنها کند. آری! اوّل بانشاط بود ولی با انگیزهٔ خودخواهی‌های نفس امّاره خود. مرحلهٔ دوم: بی‌نشاط شد، چون زیبایی بَه‌بَه‌ها خنثی شد. مرحلهٔ سوم: إن‌شاءالله با کارهایی که خدا می‌پسندد، به نشاط می‌آید.

پس مخلَص؛ یعنی کسی که حکم خدا بر جانش جاری است، یعنی کسی که هویت بندگی‌اش را می‌پسندد و نه خودخواهی‌اش را، یعنی از «خودی» خالی می‌شود.

بسیاری از تعلقات دنیایی که برای ما اصالت دارد و برای خود زینت و عنوان محسوب می‌کنیم، ریشه‌اش در خودخواهی‌های ماست. همین که خودخواهی از بین برود، دیگر خیلی از این‌ها نمی‌تواند برای ما زینت محسوب شود. وقتی که زینت‌های زمینی برای ما زینت نباشد شیطان نمی‌تواند از آن طریق ما را تحریک کند و از صحرای بیکرانهٔ معنویت غافلمان نماید و به سراب تنگ دنیا مشغولمان کند.

بنده‌های هوی، در دست شیطان

پس اوّل ببین چه کسی را خداوند فرمود؛ شیطان نمی‌تواند زینت زمینی برایش بیاورد و اِغوایش کند؟ وقتی روشن شد که آن شخصیت چه‌گونه شخصیتی است و روشن شد مخلَص یعنی کسی که بندگی خدا را دوست دارد، و در اثر آن بندگی، حکم خدا در جانش جاری می‌شود، و نه حکم نفس امّاره‌اش، البته بندگی خدا سخت است چون باید به میل‌ها و خودنمایی‌ها پشت کرد، ولی به همان اندازه هدایت به سوی حقیقت است، و غیر از این افتادن در دست شیطان به عنوان دشمن قسم‌خورده‌ای است که ما را گرفتار زندگی سراب‌گونه‌ای می‌کند که هرلحظهٔ آن دورشدن هرچه بیشتر از مقصد متعالی‌مان است. اگر هوی و هوس به میدان آمد، شیطان آن را می‌گیرد و می‌آراید و بر دل انسان جلوه می‌دهد. به‌همین جهت خداوند به شیطان فرمود: «اِنَّ عِبادی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ»؛[۶] ای شیطان! تو بنده‌های هوی را می‌گیری و نه بنده‌های مرا. آن طرف قضیه را هم داشته باشید که اصل و حقیقت انسان، بندگی است. شما حقیقتاً فقط بندهٔ خدا هستید. حقیقت شما نه مردبودن و نه زن‌بودن و نه لیسانس و نه دیپلم و نه رفتگر و نه بقّال و ... است، این‌ها حکم سایه‌های شماست. زن و مرد بودن، حکم بدن شماست. در حالی‌که بدن شما در حقیقت شما هیچ نقشی ندارد، حالا اگر برای سایه‌های زندگی وقت صرف کنید، سایه‌ها سراب است، آن‌وقت بر سراب وقت صرف کرده‌اید. این‌ها

---

۶ - سوره حجر، آیه ۴۲.

که نمی‌ماند، بندگی شما که حقیقت شماست برایتان می‌ماند، حالا اگر از این مسئله غفلت کنید، راه ورود شیطان در زندگی‌تان باز می‌شود.

بنابراین شیطان با امیدواری و اطمینان می‌گوید: «لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ»؛ فرزندان آدم را مشغول زینت‌های زمین می‌کنم. راست هم می‌گوید و بی‌خود هم امیدوار نیست، چون چیزهایی در انسان دیده است که این‌چنین مطمئن حرف می‌زند. دشمنان مردم ما با اطمینان کامل می‌توانند مردمی را که حاضرند برای چهارتا فوتبالیست کف بزنند و شادی کنند، بازی دهند و جلب کنند. حالا اگر ادعا کنند که یک سال، کشور و مردم را به‌دست ما بدهید، تا آن‌ها را به‌جایی بکشانیم که به بدترین چیزها دل ببندند، بی‌پایه حرف نزده‌اند. اگر بگویند مطمئناً این کار را می‌کنیم، راست می‌گویند، می‌توانند. شیطان هم در همین راستا به کارش مطمئن است و امیدش به مردمی است که هوس خود را دنبال می‌کنند، و خدا هم نگفت شیطان دروغ می‌گوید. شیطان گفت: «لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي‌الْأَرْضِ»؛ حتماً در زمین برای آن‌ها زینت فراهم می‌کنم. یعنی در این زندگی زمینی من برای مردم یک طرح دارم، اگر به من فرصت دهی، همهٔ فرزندان آدم را با آن برنامه‌ام گمراه می‌کنم «الاّ عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصین» مگر بنده‌های مخلَص را.

چگونگی زینت‌دادن شیطان

برای روشن‌شدن معنی گمراه کردن از طریق زینت‌دادنِ آنچه در زمین هست، به این مثال عنایت بفرمایید که: یک وقت شما هدفتان این است که از اصفهان به تهران بروید و اتفاقاً یک ماشین هم پیدا می‌شود که می‌خواهد تهران برود، شما هم خوشحال می‌شوید و می‌گویید: چه خوب شد که این ماشین پیدا شد. پس این ماشین برای شما یک وسیلهٔ خوبی است، یعنی با این ماشین به مقصدتان می‌رسید. این برای شما به عنوان وسیله‌ای که شما را به مقصدتان می‌رساند، زینت محسوب می‌شود. حالا اگر شما بخواهید به تهران بروید، ولی یک ماشین لوکس و مجهز، به شیراز برود این برای شما زینت نیست، شما اصلاً به آن نگاه هم نمی‌کنید که آیا لوکس است یا لوکس نیست، چون شما می‌خواهید به تهران بروید. چه موقع این ماشین برای شما زینت است؟ وقتی که به وسیلهٔ این ماشین، شما به مقصدتان برسید. زینت، یعنی چیزی که

ما به وسیلهٔ آن با آرامش روح به مقصدمان برسیم. وقتی که چیزی در راستای هدف شما به کمک شما بیاید، زینت شما محسوب می‌شود.

مثلاً؛ شما هدفتان این است که می‌خواهید به بقیّه بفهمانید فقیر نیستید، می‌آیید لباس‌های مد روز می‌پوشید و چندتا انگشتر طلا هم دستتان می‌کنید تا بفهمانید فقیر نیستید. آن لباس‌های مد روز و آن انگشترها زینت شما محسوب می‌شود، چون شما را به مقصدتان می‌رساند. و چون هدفتان این است که بگویید من فقیر نیستم، این نوع زینت‌ها کمکتان می‌کند تا آنچه می‌خواهید بنمائید را بنمائید. این‌ها در راستای هدفتان، زینت شما می‌شود. پس هر وسیله‌ای در راستای هدفی که ما داریم می‌تواند برای ما زینت شود. کار شیطان این است که زینت فِی‌الارض برای انسان درست می‌کند. یعنی دو کار می‌کند؛ اوّلاً: زمین را مقصد انسان‌ها می‌کند، نه آسمان را، یعنی می‌گوید: شما آمدید روی زمین که زمین داشته باشید، خانه و بچّه داشته باشید، به عبارت دیگر هدف مشخصی را برای ما ترسیم می‌کند. ثانیاً: در مقصد و هدف زمینی‌بودن، کمکشان می‌کند که موفّق شوند، اسم این کار را می‌گذارند وسوسه، و توان شیطان در چنین محدوده‌ای است که اگر شما مقصد خود را زمین قرار دادید در هرچه بیشتر زیباکردن آن مقصد از طریق وسوسه‌هایش به شما کمک کند.

وسوسه؛ یعنی تقویت میل‌ها و اراده‌های انسانی که هدف زمینی دارد، برای تمرکز هرچه بیشتر این انسان روی هدف زمینی. این کار شیطان که یک نوع غفلت نسبت به هدف آسمانی انسان‌ها است، وسوسه است. درست در مقابل کار انبیاء که انسان‌ها را تشویق می‌کنند تا زیبایی‌های معنوی و آسمانی را مقصد خود قرار دهند. شما در قنوت نمازتان می‌گویید: «رَبَّنا آتِنا فِی‌الدُّنْیا حَسَنَةً وَ فِی الْآخِرةِ حَسَنَةً»؛ خدایا! در دنیا خوبی‌های دنیا را به من بده، و در آخرت هم خوبی‌های آخرت را به من بده. خوبی‌های دنیا، دین و یاد خداست، و خوبی‌های آخرت بهشت و لقاء الهی است؛ آری این‌ها هم می‌تواند برای انسان زینت شود. در واقع شما از طریق این دعا، در زمین زینت آسمانی می‌خواهید. آن‌وقت در همین وسط نماز که مشغول دعا بودی، شیطان به‌یادت می‌آورد که اگر این رفیق تو با تو بد باشد، فردا در اداره پشت سر تو حرف می‌زند و تو را از اداره بیرون می‌کنند، با توجه به این‌که از اداره بیرون‌کردن، یک گرایش زمینی است این عمل شیطان وسوسه است، چون تو را از نماز که یک جهت‌گیری

معنوی و غیر زمینی است باز می‌دارد. خود این که تلاش کنی از اداره بیرونت نکنند، برای تو یک کار می‌شود و شیطان هم کمکت می‌کند که بروی طرف را راضی کنی که فردا از اداره بیرونت نکنند. اسم این کار را که نسبت به حیات زمینی مدد است و نسبت به حیات آسمانی غفلت، وسوسه می‌گذارند، پس کار وسوسه این است که، ما از حیات آسمانی غفلت کنیم و دائم تلاش‌مان معطوف به زندگی زمینی باشد و زمین برای ما زینت شود و مشغول آن شویم و آن چیزی که کارهای زمینی را برای ما محکم می‌کند دوست داشته باشیم و ارزش بنهیم.

چه موقعی زمین زینت است؟ وقتی که ما زندگی را زمینی بخواهیم، در این حالت حتماً شیطان موفق است. برای همین گفت: «لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ»؛ آنچه در زمین است را برایشان زینت می‌دهم، این‌که گفت: آنچه در زمین است را وسیلهٔ گمراهی قرار می‌دهم، یعنی اگر آنچه در آسمان است را زینت خود قرار دهیم دیگر نمی‌تواند ما را گمراه کند، چون اگر مقصد شما بهشت شد و جهت شما به ابدیت و قیامت شما معطوف گشت، دیگر شیطان نمی‌تواند کاری بکند چون او در حدّ اهداف زمینی می‌تواند شما را وسوسه کند و وعدهٔ دروغ دهد و نه در اهداف آسمانی، چون در آن حال، انسان در زمین زندگی نمی‌کند تا شیطان بتواند نقشه‌اش را عملی کند. خودتان می‌دانید که پیامبران از زمین استفاده می‌کنند، ولی در زمین زندگی نمی‌کنند - دائم توجهشان به معاد و لقاء الهی است - شمشیر دارند، ولی میل پُزدادن از طریق شمشیر را ندارند. دویدن برای بدن خوب است، اما یک وقت است تنها چیزی که در فوتبال نمی‌ماند، دویدن است، فقط استعلا و برتر شدن نسبت به دیگران می‌ماند، که از آن طریق بر بقیه حکومت کنیم، این جنبهٔ زمینی ورزش است و شیطان در این حالت است که می‌تواند وارد شود. شمشیر برای پزدادن نیست، برای این است که با انسان مشرک مقاتله کنیم، آن وقت همین شمشیر را طلا می‌گیرند، حالا شمشیر طلا به چه درد می‌خورد، جز برای پُزدادن؟ شمشیر باید فولاد آبدیده باشد تا برای جنگیدن کارآیی داشته باشد. وقتی شمشیر طلا شد، دیگر کاری نداریم که تیز است یا تیز نیست، دیگر هدف اصلی گم شد و زمینی گشت، طرف در این حالت در زمین ماند و حیات زمینی برایش زینت شد و شیطان کارش شروع می‌شود.

راه رهایی از وسوسهٔ شیطان

شیطان روش و نقشه‌ای دارد که غیر از آن‌هایی که آسمانی هستند، بقیّه حتماً گرفتار آن می‌شوند. ظاهر روش‌هایش فرق می‌کند، ولی تمامش در حوزهٔ زمینی‌بودن آدم‌ها کاربرد دارد و تفاوتش در نوع زمینی‌بودن آدم‌هاست. یا با مال، یا با علم، یا با فرزند. همهٔ این‌ها را وقتی در راستای زینت زمینی خودمان بخواهیم، وسیلهٔ سلطهٔ شیطان بر ما قرار می‌گیرد. علمی که برای فخرفروشی یاد گرفتید شما را به مقصد زمینی‌تان نزدیک می‌کند. این علم فِی‌الأَرْض است. این علم زینتی است که جهت شیطانی دارد، در نتیجه اغواء شیطان در آن جریان می‌یابد، و لذا با این علم حتماً صاحب علم از دست می‌رود و دیگر نه تنها از طریق آن علم، بندگی خدا و سیر به‌سوی بهشت واقع نمی‌شود، بلکه عصیان هم پیدا می‌شود. مال به‌عنوان ابزارِ مبادلهٔ کالاهای مورد نیاز، برای ادامه حیات بنده، چیز لازمی‌است. عموماً هم انسانی که مقصد خود را در دنیا نشناسد، به حداقل آن راضی است. ابوذر از پیامبر خداﷺ پرسید: یا رسول‌الله! از کجا بفهمم که دیندار شده‌ام و خداوند مرا پسندیده است؟! حضرتﷺ فرمودند: چند علامت دارد؛ یکی این‌که: راحت بتوانی از دنیا فاصله بگیری «تَجافی عَنْ دارِ الْغُرُور». دیگر این‌که: خیلی نظرت به قیامت باشد «اَلْاِنابَةِ اِلی دارِ الخُلُود»؛ و به قیامت زیاد فکر کنی. سوم این که: «الإسْتِعدادِ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نُزُلِه»؛[۷] برای مرگ آماده باشی قبل از این‌که مرگ به سراغت آید. چنان‌چه این صفات در تو بود بدان که تو در راه صحیح هستی و شیطان بر تو حاکم نیست. منظور عرضم این است که روی‌هم رفته به حدّاقل رساندن نیاز خود نسبت به مال دنیا، با مقصد اصلی ما که قیامت است، هماهنگ است و انسان فطرتاً دوست دارد که از دنیا فاصله بگیرد و خود را به قیامت نزدیک کند و دائم نظرش به آن عالم باشد، عالَمی بس گسترده و پرآرامش و پرمعنویت.

اگر مال، علم، فرزند، برای شما زینت شدند، دیگر آن‌ها برای شما زمینی هستند. در این حال به‌واقع شیطان در انحراف شما از این طریق موفق می‌شود، باز به اصل آیه دقّت کنید، شیطان می‌گوید: من کاری می‌کنم که آنچه در زمین هست، در یک جلوه وَهمی‌برای فرزندان

---

[۷] – بحارالأنوار، ج ۷۴، ص ۸۳.

آدم زینت شود. مقابل آن چیست؟ آنچه در آسمان است به معنی حقیقی آن برای ما زینت شود. در روایت داریم که حضرت عیسی علیه‌السلام فرمودند: «قَلْبُ کُلِّ اِنْسانٍ حَیْثُ مالُهُ فَاجْعَلُوا اَمْوالَکُمْ فِی‌السَّماءِ تَکُنْ قُلُوبُکُمْ فِی‌السَّماءِ»[۸] قلب هر انسان آنجایی است که مالِ او درآنجاست. مال‌های خود را در آسمان قرار دهید تا قلب‌هایتان به سوی آسمان باشد. حال حساب کنید اگر خدا سرمایه و زینت قلب انسان شد، دیگر شیطان چه کاری از دستش در رابطه با انسان برمی‌آید؟! آسمان یعنی معنویت، یعنی اگر کسی به آنچه در آسمان است نظر کرد، دستگیره‌ای برای شیطان باقی نگذارده، این آدم را شیطان نمی‌تواند اِغواء و گمراه کند. چون اگر انسان به عقاید معنوی منور شود و به آن‌ها افتخار کند، و با تمام وجود به دنبال بندگی خدا باشد، گرفتار کبر نمی‌شود تا شیطانِ متکبّر بتواند بر او راه پیدا کند.

پس راه ورود شیطان مشخص و روشن شد: اگر چیزی غیر از بندگی خدا، زینت انسان شود، شیطان راه خیلی خوبی برای ورود به‌دست آورده است، چون چنین فردی زینت‌های زمینی برایش پسندیده می‌شود و حالا شیطان زمینه‌های ورود خود را در این فرد دارد. راه مقابله با چنین ورودی از طرف شیطان، بندگی خدا است، و بندگی عبارت است از ارتباط با عالَم غیب و آسمان و فاصله‌گرفتن از زمین. بندهٔ خدا، کسی است که خدا مقصد اوست و غیر بندهٔ خدا، زمین زینت اوست. حال اگر یک کمی‌زمین برایتان زینت است به همان اندازه راه ورود شیطان را در خود دارید و همین‌طور هر چه زمین بیشتر زینت شد، بیشتر راه ورود شیطان بازخواهد شد و حجاب‌های ارتباط با عالم معنویت در جان شما غلیظ‌تر می‌شود.

آنگاه که شیطان مأیوس می‌شود

در روایت داریم: «آخِرُ ما یَخْرُجُ مِنْ قُلُوبِ الصِّدیقین، حُبُّ الرِّیاسَةِ»؛[۹] آخرین چیزی که از قلوب صدیقین خارج می‌شود، حبّ ریاست است. حبّ ریاست، یعنی روح زمینی داشتن، یعنی روحیه‌ای که برای انسان شیرین است که بر بقیّه حکومت کند. به جای این‌که بندهٔ حاکم

---

۸ - «فتوحات مکیه»، ج ۱، ص ۵۸۳- مُمِدُّالْهمم، ص ۵۱۴.

۹ - «فتوحات مکیه»، ج ۶، ص ۱۸۶.

هستی باشد و دوست داشته باشد خدا حکومت کند، دوست دارد خودش بر بقیه حکومت کند. صدیقین کسانی‌اند که برنامه دارند همهٔ حجاب‌های بین خود و خدا را برطرف کنند تا مال و سرمایهٔ حقیقی خود را در آسمان دنبال نمایند، حالا می‌فرماید: آخرین حجابی که از قلب آن‌ها خارج می‌شود - معلوم است سخت‌ترین حجاب است - حبّ ریاست است. حبّ ریاست یعنی کبر خود را دوست‌داشتن، صدیقین چون متوجّه‌اند باید راه بین خود و محبوب خود را در آسمان هموار کنند، متوجّهٔ این حجاب می‌شوند و در رفع آن می‌کوشند و در این حال شیطان را از همهٔ راه‌های ورود به خود مأیوس می‌کنند و در نتیجه بصیرت فهم حیله‌های شیطان در آن‌ها نهادینه می‌گردد و از رنج‌های وَهمی برای همیشه آزاد می‌گردند. عمده آن است که بفهمیم نقشهٔ «لَاُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْاَرْضِ»؛ که شیطان برای ما فراهم کرده است، یعنی چه و چه رنج‌هایی برای ما به‌بار می‌آورد و ربّ مهربان ما هم از آن خبر داد تا ما بتوانیم با شناخت حیلهٔ شیطان خود را از این رنج‌ها آزاد کنیم. خوشبخت کسی که خود را از هر تشتّت خیالی آزاد کند و مواظب باشد با پشت‌کردن به آرایشگری‌هایی که شیطان در زمین ایجاد کرده، خود را با شیطان همراه نکند. خداوند می‌فرماید: «اِنّا جَعَلْنا ما عَلَی‌الْاَرْضِ زینَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ اَیُّهُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً»؛[10] ما آنچه را بر زمین است زینت زمین قرار دادیم تا انسان‌ها را آزمایش کنیم و معلوم کنیم چه کسی در بهترین عمل خواهد بود. پس ملاحظه می‌کنید که آنچه بر زمین است، زینت زمین است و نه زینت ما انسان‌ها، ولی شیطان می‌آید آنچه زینت زمین است را زینت ما قرار می‌دهد و ما را از جهت‌گیری معنوی و آسمانی‌مان محروم می‌کند. در حالی که خداوند در راستای زینت حقیقی ما انسان‌ها می‌فرماید: «یا بَنی‌آدَمَ! خُذُوا زینَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ»؛[11] ای فرزندان آدم! بروید زینت خود را در مساجد به‌دست آورید. پس زینت انسان معنویت است و آن هم در مساجد به‌دست می‌آید و نه در کوچه و بازار. نیکبخت آن‌کسی که بین زینت جان و روح خود و زینت زمین تفکیک قائل شد و زینت زمین را زینت خود نپنداشت و از هر آنچه او را از زینت حقیقی‌اش محروم گرداند، چشم پوشید و شیطان را نسبت به خود بی‌عمل

---

۱۰ - سوره کهف، آیه ۷.

۱۱ - سوره اعراف، آیه ۳۱.

گذارد. مردانه باید نبرد کرد، وگرنه عادتی بر عادت دیگر افزون آید و به جای آن‌که همچون صدّیقین درصدد خارج‌کردن آخرین دستگیره‌های شیطانی باشیم، همواره دستگیره‌ای بر دستگیره‌های شیطان می‌افزاییم و آن‌وقت در انتظار تسلای حضرت پروردگار نیز هستیم! اگر به زیبایی‌های حیات ابدی چشم بدوزیم و متوجهٔ آن شرایط بی‌انتها و پایدار گردیم و اگر در مصائب قبر و قیامتِ خود غور کنیم، یک‌جا دل از زمین برخواهیم کند و از هیچ مشقّتی در این راه هراس به‌خود راه نمی‌دهیم و به جای این‌که بر خوشی‌های گذشته آویخته باشیم، به زیبایی‌های حیات ابدی دل می‌بندیم، باید خاضعانه از پروردگار خود بخواهیم که خودش سرمایهٔ ما باشد و نگذارد شیطان زمین را سرمایهٔ ما قرار دهد. می‌فرماید: غیر بندگی سایه زندگی است و نه اصل زندگی، شما بدنتان سالم است، ولی بدن که اصل شما نیست، شما به‌واقع بدون بدن هستید. خیلی چیزها در این دنیا در رابطه با بدن ما معنی دارد. حالا اگر بدن ما فرع شد، همه آن چیزها فرع می‌شود. اگر روحتان اصل بود، با توجّه به این‌که روح شما با خدا زنده است و با توجّه به خدا فربه و بانشاط است، پس شما فقط خدا را می‌خواهید نه زمین را. اما اگر به جای استفاده از بدن، بدن اصل شد، نوع برخوردِ با دنیا خیلی فرق می‌کند، مثل تفاوت مال‌داشتن است با مال خواستن. مال‌داشتن یک چیز طبیعی است، مثل ناخن‌داشتن است. مثل این است که کسی بگوید ما ناخن داریم! این که پُز ندارد. بگوید نان داریم! خیلی وضعمان خوب است! ناخن زاید بدن است و بدن زاید روح است. مال، زاید طبیعت است. یعنی مال دنیا حتی نسبت به ناخن با ما بیگانه‌تر است. مال‌داشتن غیر از مال‌خواستن است. هر کس مال بخواهد، باید بداند که مال در رابطه با بدن است. بدن سایه و اضافهٔ انسان است. حالا این مال‌خواستن یعنی جهت روح را صرف سایهٔ سایه خود کردن! ولی وقتی که ما برای بدنمان به جای معنی فرعی، معنی حقیقی قائل باشیم خیلی چیزها که حقیقی نیستند معنی حقیقی پیدا می‌کنند. مثل آجر برای ساختمان؛ آجر، واحد دیوار است. دیوار، واحد اتاق است. اتاق، وسیله‌ای است که بدن من در آن سرما و گرما نخورد و مضافاً این‌که بدن من سایه و فرع حقیقت مَن می‌باشد، حالا جایگاه اتاق و آجر در کلّ زندگی انسان کجاست؟ اگر تماماً بندگی برایت مطرح باشد، این اتاق و آجر از آن رنگ و بوی وَهمی که برایشان حقیقت قائل بودی

می‌افتد. می‌فهمی عدّه‌ای که این طبیعت را به عنوان ارضای مال‌خواهی جمع کرده‌اند، چه مصیبتی بر سر خود آورده‌اند. به قول مولوی:

نیستش درد فراغ و وصل هیچ　　بند فرع است و نجوید اصل هیچ
احمق است و مردهٔ ما و منی　　کز غم فرعش مجال وصل نی

آجرها جمع شده و اتاق شده و این اتاق در رابطه با بدن توست. حالا اگر بدنت مقصد تو شد، این آجرها اصالت پیدا می‌کند و قسمت جدّی زندگی محسوب می‌شود و از این طریق شیطان وارد می‌گردد، ولی اگر بندگی برایت اصل شد، باز هم آجرها هست، اما در رابطه با بُعد اضافه‌ای و سایه‌ای تو، حالا سایهٔ شما چقدر اصیل است؟ حالا ببینید آجر و اتاق چقدر اصیل خواهد بود! دیگر آن اصالت و جدیّت وَهمی از آجرها و خانه می‌افتد. به چه اندازه‌ای؟ به اندازه‌ای که بفهمید بندگی برای شما اصل است. حال اگر کسی بنده شد - آن هم بنده مخلَص - فقط یک راه در جان خود می‌یابد و آن هم راه به‌سوی خدا است. خدا هم که حق است و شیطان باطل، در راه حق، باطل نمی‌تواند بیاید. پس هیچ‌وقت شیطان با هیچ وسوسه‌ای نمی‌تواند در میدان جان این افراد قدم بگذارد، در آن حال - که انسان فقط یک راه بشناسد و آن راهِ به سوی خداست - اصلاً ورود شیطان ممکن نیست و شیطان در اغواء چنین اشخاصی مأیوس خواهد بود.

بندهٔ مخلَص؛ یعنی بنده‌ای که خود را کنار کشیده است و خدا را در همهٔ ابعاد زندگی‌اش حاکم کرده و در نتیجه خداوند او را برای خود انتخاب کرده و با این نحوه از زندگی راه ارتباطش را با حق یگانه کرده است، پس تمام شخصیتش حقّانی شده است. از طرفی شیطان در راه‌های باطل می‌تواند وارد شود. پس حتماً در راه عابد واقعی که شخصیتش حقّانی شده، شیطان نیست و نمی‌تواند وارد شود، این یک قاعده است که به اندازه‌ای که خدا را بخواهید، شیطان اسیرو مأیوس است، و برعکس؛ به اندازه‌ای که خدا را نخواهید، باطل به کمک حیله شیطان برایتان زینت داده می‌شود و چشم ما نسبت به دیدن عظمت اولیاء معصوم علیهم السلام ضعیف می‌شود.

ما که داریم چمن‌های پر از سنبل و گُل　　به دَمَن‌ها گُلِ خرزهره چرا بوی کنیم؟

استحالهٔ میل‌ها در بندگی خدا

شما می‌توانید نسبت به خانه سه نوع موضع‌گیری داشته باشید؛ یکی این‌که صرفاً نفسِ خانه‌خواستن برایتان مطلوب است، این می‌شود دنیاخواهی، و راه گسترده‌ای برای ورود شیطان است. یک‌وقت سر به بیابان و غارها می‌گذارید و می‌گویید من نیاز به خانه ندارم، این می‌شود نابودکردن شرایط کمال، چون خانه‌خواستن و نیاز به سرپناه را برای دفع آزار گرما و سرما نمی‌توانید در خود نابود کنید و اگر به‌کلّی به آن بی‌اعتنایی کنید خود را از صحنهٔ یک زندگی تعالی‌بخش خارج کرده‌اید. امّا می‌توانید همین خانه‌خواستن را در یک انگیزهٔ الهی استحاله کنید، مثل وقتی که سگِ نجس در نمکزار می‌افتد و بعد از مدّتی نمک می‌شود و دیگر نجس نیست، خواستن‌ها را می‌توانید در بندگی الهی استحاله کنید و در راستای اهداف الهی نیازهای دنیایی را جواب دهید. آری! اضمحلال خواستن‌های طبیعی ممکن نیست. نمی‌توان کاری کرد که دیگر نان نخواست، ولی می‌توان این خواستن‌ها را در دستگاه بندگی استحاله کرد و بنده‌وار نان خواست نه هوس‌وار. آن‌وقت نان‌خواستن و نان‌خوردن برایتان دیگر زینت دنیایی نیست تا شیطان بر آن حکومت کند، بلکه داشتن مایحتاج زندگی می‌شود. دیگر نه‌تنها این نان‌خواستن محلّ ورود شیطان نمی‌شود، بلکه مسیر رسیدن به قرب الهی است. آری؛ اگر صرفاً نان بخواهید، و با این کار بخواهید میل به داشتن دنیای بیشتر خود را در خود ارضاء کنید، این خواستن راه ورود شیطان است. ولی اگر همین نان‌خواستن را در مسیر بندگی خدا جهت دهید، چون یکی از راه‌های ادامهٔ بندگی این است که از گرسنگی نمیرید، و چون بندگی خدا را می‌خواهید، نان هم می‌خواهید. این خواستنِ نان در میدان بندگی، خواستن نان است در عین استحاله‌شدن آن در بندگی خدا. این‌جا دیگر راه ورود شیطان نیست.

طلب؛ دریچه‌های ورود شیطان

اگر ما به جای طلب تجلی اسماء الهی بر قلب و جانمان و فوران توحید، طالب زینت زمینی باشیم، شیطان حکم خودش را بر قلب ما جاری می‌کند. اگر به جای جهاد با نفس و طلب نزدیکی به ساحت قرب، آزادی از حکم خدا را طلب کردیم، حکم شیطان جای خود را باز

می‌کند و به اسم رفاه، گرفتار ابزارهای تکنیکی آخرین سیستم برای ارضای هرچه بیشتر تکبّر خود بر دیگران می‌شویم. یکی ازدوستان می‌گفت دعا نکنید که آبرومند شوید، دعا کنید که خدادوست شوید، آن‌وقت اگر قرار باشد در رابطه با خدادوستی آبرومند شوید، خدا اراده می‌کند تا آبرومند شوید و این آبرومندی با تواضع همراه است. ولی اگر صرفاً در نظرتان آبرومندشدن مطرح شد، یک‌مرتبه می‌بینید به بهانهٔ آبرومندی، گرفتار زینت‌های زمینی شده‌اید و در نتیجه سراسر زندگی‌تان در دست شیطان افتاده است، ولی اگر خدادوستی مدّ نظرتان باشد، آن‌وقت آن آبروی حقیقی که با درویشی و تواضع همراه است در درون خدادوستی قرار گرفته است.

شیطان از طریق طلب آبرویی که ما به دنبال آن هستیم خود را به ما نزدیک می‌کند، چون ما راه‌های ورودش را با نظر به ساحت قرب نبستیم و به جای آزادی از شیطان، طالب آزادی از احکام دین شدیم و آن آزادی را شعار خود کردیم و مقصد ما مقصد شیطانی شد و عملاً راه ورود او در ما پیدا گشت و برای ما تمام لوازم آزادی از حکم خدا و ارضاء کبر الی‌ماشاءالله زینت گردید. این خواستن‌ها در واقع خواستن راه ورود شیطان است و شیطان چون چنین تمنّاهایی در ما دید، از طریق همین تمنّاها به ما نزدیک می‌شود، و خواستن‌های ما را تحریک می‌کند، او خواستن در ما ایجاد نمی‌کند، ولی در لایه‌های شخصیت ما خواسته‌هایی را می‌بیند که با آن خواسته‌ها می‌تواند به ما نزدیک شود. کافی است ما بخواهیم اهل نظر باشیم و به جای اظهار حکم خدا، نظر خود را طرح کنیم، هرچند این نظر با خیرخواهی و ظاهر دینی مطرح شود. شیطان به خوبی می‌تواند همین را بگیرد و بقیه مسیر را بدون آن‌که ما متوجه شویم مدیریت کند، و هماهنگ با ما جلو برود، کافی است بگویی این کار بد است، چون به نظر من بد است و نه چون خدا آن را حرام کرده است. و به این معنی است این‌که عرض می‌کنم خواستن‌هایی که شیطان تقویت می‌کند ما خودمان ایجاد کرده‌ایم. یعنی وقتی مقصد ما دنیا شد، حتی آن دنیایی که به ظاهر اصلاً به چشم نمی‌آید، همین کافی است که شیطان وارد زندگی ما شود وشروع به تحریک کند، شیطان دشمن قسم خوردهٔ ما است و اگر راه ورود به زندگی ما را باز ببیند حتماً می‌آید. راه به او بدهیم، می‌آید. فقط وارد زندگی کسی که راه به شیطان ندهد، نمی‌تواند بشود. اگر شیطان بیاید، چه می‌شود؟ انسان از درگاه حضور حق رانده

می‌شود و درد فراق از حق در او می‌میرد و بی‌غمی او را فرا می‌گیرد و در چنین شرایطی شیطان شروع به وسوسه‌کردن می‌کند و درست آنچه را که خودمان می‌خواهیم، به رخمان می‌کشد و قلب ما را مشغول آن‌ها می‌کند و از مسئلهٔ اصلی‌مان که حضور و مراقبه و اُنس با خالق هستی بود، باز می‌کند. پس ملاحظه فرمودید که درست چیزی را که خودمان در روحیهٔ دنیاگرایی خود می‌خواهیم، و خودمان آن را به‌عنوان مطلوب خود انتخاب کردیم، از طریق وسوسه به رخمان می‌کشد. سعی می‌کند آن را در منظرمان زیبا جلوه بدهد و در نتیجه خواستنمان را تقویت کند، چون طلب و خواست ما زمینی بود، شیطان با وسوسه می‌تواند روی آن کار کند و آن را آنچنان برایمان عمده کند که تمام فکر و ذکر ما را مشغول آن خواسته نماید دیگر آنچه ما را به شعف می‌آورد در «وقت»بودن نیست، در کثرات دنیا به‌سربردن مورد شعف ما می‌شود. باز در این نکته دقت بفرمایید. چه موقع خواستن را از طریق وسوسه در ما تحریک کرد؟ مسلّم وقتی مقصد ما زمینی شد، تنها وقتی که مقصد ما زمینی شد، شیطان آن‌ها را یاد ما می‌آورد و شعف یاد دنیا و لوازم دنیا مطلوب ما می‌گردد و این نوع خواستن‌های ما را تحریک می‌کند. ولی اگر زمین را نخواهیم و فکر و ذکرمان غیب و قیامت و بهشت شد، و به عبارتی خواستن‌هایمان زمینی نبود، اصلاً چیزی برای تحریک ندارد که بخواهد به کمک آن ما را تحریک کند. دقّت کرده‌اید، اگر زینت‌های زمین را نخواهیم و آسمان و حقایق آسمانی را بخواهیم و طلب ما تماس قلبی با حقایق معنوی باشد، اصلاً شیطان چیزی برای تحریک ندارد. یک‌وقت است تلویزیون کلید طلایی را تبلیغ می‌کند و ما هم تحت تأثیر آن تبلیغات آن را می‌خواهیم، حالا وقتی هم خواستن این کلید طلایی یادمان رفته است، ولی خواستنش در ما هست. شیطان در نماز ما لایه‌های قلبی ما را می‌گردد و آن خواستن را ظاهر می‌کند و آن لایهٔ قلبی که مربوط به خواستن کلید طلایی بود تکان می‌دهد و توجه ما را به آن جلب می‌کند. به عبارت دیگر این خواستن را به رخ ما می‌کشد، اما اگر هرچه در لایه‌های قلب ما گشت جز یاد خدا ندید، نمی‌آید یاد خدا را بجنباند، سرخورده و مأیوس می‌رود، همه این حرف همین یک کلمه است که شیطان با خواستن‌های زمینی، ما را وسوسه می‌کند و آن‌ها را برای ما زینت

می‌دهد. می‌گوید: «اِلاّ عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصین»؛[۱۲] مخلَص: یعنی کسی که فقط یک راه را برود و فقط حکم خدا را در تمام مناسبات بخواهد. اگر حکم خدا را بخواهد و تماماً بندهٔ او باشد، حقایق آسمانی را طلب می‌کند و زینت‌های زمینی خواست او نیست، زمین در قلب این آدم استحاله شده است. در روایت داریم که پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید که: من شیطانم را مسلمان کردم، شیطان من به دست من مسلمان شد،[۱۳] یعنی شیطان در قلب پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله مستحیل گشت. دیگر هیچ کاری از آن نمی‌آید، مثل سگی است که در نمکزار افتاده باشد دیگر نجس نیست. بعد از این‌که مشخص شد جایگاه عباد مخلَص کجاست و این‌که غیر خدا در آن‌ها سهمی‌ندارد و دل‌هایشان جای غیر خدا نیست که بدان مشغول شوند و شیطان نسبت به اِغواء آنها مأیوس است، می‌فرماید: «قالَ هذا صِراطٌ عَلَیَّ مُسْتَقیمٌ».[۱۴]

علامه‌طباطبایی«رحمةالله‌علیه» در تفسیر این آیه می‌فرمایند:

«خداوند فرمود: این صراطی که بر من است و به سوی من ختم می‌شود، مستقیم است و اگر کسی بخواهد مسیر مرا بپیماید، مشکلی نخواهد داشت، در واقع مثل این است که کوه به کوهنورد بگوید: راه تو بر پشت من است، بنابراین راه شیطان هم موقوف به حکم خدا است، یعنی ای شیطان! تو از ناحیهٔ خودت مالک هیچ‌چیز نیستی، تنها مالک آن اموری هستی که من تو را مالک کرده‌ام و من قضای خود را چنین رانده‌ام که تو نسبت به بندگان من هیچ کاری نمی‌توانی بکنی، مگر آن‌هایی که پیروی‌ات می‌کنند».

پس فرمود این راهی است به سوی من، کدام راه؟ راه عباد مخلَص. «عَلَیَّ مُسْتَقیمٌ»؛ و این راه مستقیم است، یک راه است. کسی که کوه می‌رود، می‌خواهد به قلّه برسد، حالا کسی که این راه را می‌رود و بر پشت کوه قدم می‌زند، در واقع کوه می‌گوید بر پشت من قدم بزن تا به قلّهٔ من برسی. «مُسْتَقیمٌ»؛ یعنی این راه راهی است که هدف در آن است، و این راه بر من است، یعنی در شرایط زندگی مخلَصانه، هم درآغوش خدایی و هم به سوی خدایی.

---

۱۲ – سوره حجرات، آیه ۴۰.

۱۳ – «بحارالأنوار»، ج ۶۰، ص ۳۱۹.

۱۴ – سوره حجر، آیه ۳۹.

اوّلاً گفت: «هذا»؛ یعنی این راه دور نیست. آیا خودتان در خودتان نگاه کرده‌اید؟ شما اگر بگویید: خدایا تو را می‌خواهم! این راه است یا مقصد؟ توفیق این‌که بتوانید بگویید خدایا تو را می‌خواهم، این توفیق از طرف خداست، حالا چه کسی را می‌خواهید؟ خدا را، هم در آغوش خدایید، هم به سوی خدایید. خدا نعوذبالله، سنگ و چوب نیست که بگویید مگر می‌شود آدم هم در آغوش مقصد باشد و هم در جهت مقصد؟! بله می‌شود، خدا مقام حضور محض است. اگر کسی در مسیر بندگی خداوند باشد، در یک مرتبه از فیض الهی قرار دارد و در کنف الهی و به‌سوی او است.

منشأ اِغواء شیطان خود انسان‌ها هستند

بعد به شیطان فرمود: «اِنَّ عِبادِیَ لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلطانٌ اِلاّ مَنِ اتَّبَعَکَ»؛[۱۵] تو بندگان من را نمی‌توانی گمراه کنی و بر آن‌ها سلطه نداری، جز آن‌هایی که از تو تبعیت می‌کنند.

چه کسانی از شیطان پیروی می‌کنند؟ «مِنَ الْغاوین»؛ یعنی آن‌هایی که مسیر انحرافی را انتخاب کرده‌اند و مقصدشان خدا نیست، پس آیه بنا به فرمایش علامه«رحمةالله‌علیه» می‌فرماید:

«آدم و فرزندانش همه بندگان خدایند، نه آن‌طور که ابلیس پنداشته مخلَصین فقط بندگان او باشند و خداوند بقیّهٔ بندگانش را زیر سلطهٔ شیطان رها کرده باشد، هرگز چنین نیست، منتهی نظام هستی چنین است که آن‌هایی که خودشان میل به پیروی از شیطان را دارند، این‌هایند که ابلیس بر آن‌ها حکمفرمایی دارد، ولی نه مستقلاً، بلکه به‌جهت گمراهی که خود افراد در ابتدا پذیرای آن شدند».

یعنی ای شیطان! کسی که مقصدش خدا نیست، و از غاوین است و می‌خواهد تو را پیروی کند، تو می‌توانی او را گمراه کنی، پس اوّلاً: گمراهانی که تحت تأثیر شیطان قرار می‌گیرند، ابتدا غوایت و گمراهی از خودشان شروع می‌شود و بعد دنبال شیطان می‌روند، لذا آیه می‌گوید: «اِلاّ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغاوینَ»؛ تو نمی‌توانی کسی را گمراه کنی مگر آن‌هایی که اوّل خودشان خواستند جزء غاوین و طالب غیر بندگی باشند. ثانیاً: فقط همین غاوین از تو پیروی

---

۱۵ - سوره حجر، آیه ۴۲.

می‌کنند، پس هرکسی دنبال تو نمی‌آید و تو هم هر کسی را نمی‌توانی دعوت کنی. ای شیطان! پیرو تو، خودش مقصدش را زمین انتخاب کرد و تو هم کمکش کردی. شاید بگویید: اگر خودشان گمراهند، پس کار شیطان چیست؟ عرض کردم، شیطان کمکشان می‌کند، یادشان می‌آورد، وسوسه یعنی؛ آنچه را گمراهان می‌خواهند نمی‌گذارد فراموش کنند. فرشته به قلب مؤمن الهام می‌کند تا خدایی را که می‌خواهد فراموش نکند. شیطان به قلب غیرمؤمن نزدیک می‌شود، نمی‌گذارد دنیایی را که می‌خواهد فراموش کند. این آیه می‌گوید خودشان تحریکات شیطان را برگزیده‌اند، مثل این است که آمریکا می‌گوید: ما با ماهواره‌هایمان، این بی‌حجاب‌ها را در خیابان‌ها راه انداختیم. در صورتی که این‌طور نیست، این‌ها خودشان این راه را می‌خواستند، ولی راه را بلد نبودند، آمریکا راه را به آن‌ها یاد داد. کسی که بخواهد مشروب بخورد و مغازهٔ مشروب‌فروشی را بلد نباشد، از دیگری بپرسد و او هم به آن فرد یاد بدهد، وقتی که مست می‌شود و بیرون می‌آید، آن فرد بگوید: من او را مست کردم؟! نه! خودش خواست و رفت و شما کمکش کردید. شیطان هم فقط کمک می‌کند، پس با عنایت و دقت بیشتر موضوعی که خداوند در رابطه با نقش شیطان مطرح می‌فرماید دنبال کنید؛ می‌فرماید: «اِنَّ عِبادی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ اِلاّ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغاوین» ای شیطان! تو آن نیستی که بتوانی بر بندگان من مسلّط شوی، مگر آن بندگان گمراهی که از تو پیروی می‌کنند. پس اوّلاً؛ ای شیطان! تو مغرور نشو که خودت کاره‌ای هستی. ثانیاً؛ ای بندگان خدا نگران نباشید، این طور نیست که خداوند شما را در چنگال شیطان رها کند. ثالثاً؛ «وَ اِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ اَجْمَعین»؛[۱۶] جهنّم حتماً موعد کسانی است که از تو تبعیت کردند و این‌طور هم نیست که آن‌هاهم همین‌طور رها شدند که هر چه بخواهند بدی کنند، بلکه چنین تبعیتی از شیطان نهایت بسیار اسفباری دارد به نام جهنّم که إن‌شاءالله بحث آن خواهد آمد.

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

---

۱۶ - سوره حجر، آیه۴۳.

جلسه پانزدهم

انسان عین انتخاب گری

بسم الله الرّحمن الرّحیم

انسان؛ مسئول اعمال خود

در رابطه با علّت وجودی شیطان سؤالی مطرح شده که لازم شد بر روی این موضوع بیشتر بحث کنیم. ابتدا باید متوجّه بود که انسان عین «اختیار» است - نه اختیار به بدی، و نه اختیار به خوبی- درک این مسئله در روح انسان به صورت بدیهی مشخص است و احتیاج به برهان ندارد، چون وقتی کسی بدی کند، او را تنبیه می‌کنیم و اگر خوبی کند، او را تشویق می‌کنیم، زیرا متوجّه هستیم کسی که بدی کرده است، می‌توانسته خوبی کند و لذا او را تنبیه می‌کنیم و عملاً می‌گوییم تو می‌توانستی این عمل بد را انجام ندهی، چرا انجام دادی؟ و آن‌کس که خوبی کرده، چون می‌توانسته بدی بکند، و نکرده او را تشویق می‌کنیم، پس قبول داریم این انسان در ذات خودش، عین بدی و عین خوبی نیست. شما هیچ‌وقت به قلبی که در سینهٔ شما حدود ۷۲ مرتبه در دقیقه می‌زند، نمی‌گویید بارک‌الله که به این خوبی می‌زنی چون کاری غیر از این کار در مقابلش نبوده است و حالا بین آن دو کار این کار را انجام داده است. یا به انسانی که موهایش رشد می‌کند، نمی‌گویید بارک‌الله موهایت رشد کرد، چون دو حالتِ رشدکردن و رشدنکردن در مقابل مو نیست؛ بلکه اقتضای وجودی‌اش در آن شرایط همین رشدکردن است، به اصطلاح لااقتضاء نیست. ولی انسان در ذات خودش لااقتضاء است، یعنی نه عین انتخاب بدی‌ها است و نه عین انتخاب خوبی‌ها، هرچند در فطرت خود گرایش به خوبی دارد، ولی در عین حال در انتخاب یا عدم انتخاب آن گرایش لااقتضاء است. حال که این نکته روشن شد؛ آن‌وقت با دقت بیشتر معلوم می‌شود که اصل و هویت انسان عین انتخاب است و نه چیز دیگر. چون انسان نه‌تنها عین انتخاب خوبی‌ها و بدی‌ها نیست، حتی عین بدن خود و یا

اطلاعات خود هم نیست، چون بی‌بدن هم باز انسان است و اطلاعات را در گرو انتخابی که کرده است به‌دست آورد. پس یک چیز بیشتر در عمیق‌ترین لایه انسانی برای انسان نمی‌ماند و آن همان انتخاب‌گری او است. شما می‌بینید که می‌توانید مسجد بروید و می‌توانید میخانه بروید. این توانایی انتخاب به مسجدرفتن یا به میخانه‌رفتن را انتخاب‌گری می‌گویند، اما نه عین به مسجدرفتن هستید و نه عین به میخانه‌رفتن هستید. پس فقط عین انتخاب‌کردن هستید و همواره در طول زندگی عملی را انتخاب کرده‌اید و در آن عمل به‌سر می‌برید. آنچه شایستهٔ دقت است این نکته است که این حالت انتخاب‌گری را هر انسانی می‌تواند در درون نفس خود به نحو علم حضوری احساس کند.

پس حالا که انسان، عین انتخاب است و بدی و خوبی در ذات انسان از قبل تعیین نشده است، می‌گوییم انسان اگر بدی را انتخاب کرد، خودش انتخاب کرده است و اگر خوبی را انتخاب کرد، خودش انتخاب کرده است.

انتخاب‌گری، عامل موجودیت بخشیدن انسان

کار فرشته از طریق الهامات معنوی به قلب انسان، آسان‌کردن انتخاب اعمال نیک است و نه ایجاد انتخاب اعمال نیک. عامل انتخاب، خودِ انسان است. انسان خودش انتخاب‌گر است، اگر عین انتخاب‌کردن است و موجودیتش، همان انتخاب‌کردنش است، پس انتخابگری‌اش هم همان موجودیت و مخلوقیتش است. مثلاً ما می‌گوییم: این آقا کیست؟ مسلّم ما در رابطه با شخصیت او سؤال می‌کنیم و شخصیت او بدنش نیست، چون بی‌بدن هم باز هست، شخصیتش مربوط به باسوادبودنش هم نیست، چون سواد داشتن، به معنی دارا بودن اطلاعات، از اعتبارات ذهنی است، و آن اطلاعات حقیقت انسان نیست، و همان اطلاعات را هم بر اساس انتخاب خودش به‌دست آورده است. باز اگر در این رابطه مسئله را دقیق دنبال کنید، می‌رسید به این نکته که حقیقت انسان فقط انتخابگری است و لاغیر، یعنی نفسِ انسان عین انتخابگری است، و با انتخاب‌های خود هویت خود را به‌وجود می‌آورد و به عنوان فردِ خاص شکل می‌گیرد. اگر در رابطه با شناخت انسان ابتدا از این طریق وارد شویم در تحلیل انسان راحت‌تر جلو می‌رویم. اگر این مسئله حل شود که انسان جز انتخاب نیست، و مردبودن و زن‌بودن حقیقت او نیست و

مواظب باشیم این موضوعات حجاب توجه به اصل انسان نگردد. می‌رسیم به این‌که حقیقت انسان فقط انتخاب است و به اندازه‌ای که انتخاب می‌کند، به خودش موجودیت می‌بخشد.

با توجه به نکتهٔ فوق؛ که هرگونه انتخابگری، منتخَب و انتخاب شونده‌ای می‌خواهد، پس این انسان که حقیقتی غیر از انتخاب کردن ندارد، باید چیزی باشد تا انتخاب کند، و خدای حکیم که هیچ چیزی را لغو خلق نمی‌کند حتماً شرایط انتخاب انسان را فراهم می‌نماید. از طرفی ملاحظه می‌فرمایید که انسان دو جنبه و وجه در درون دارد، آن دو جنبه که در در درون انسان قرار دارد عبارتند از: «فطرت» و «غریزه»؛ و نیز در مقابل خود دو دعوت‌کننده دارد که عبارتند از: «ملک» و «شیطان». حالا که انسان عین انتخاب است، در نتیجه منتخَب و انتخاب‌شونده می‌خواهد، و باید چیزی باشد که انتخاب کند، وگرنه انتخابگری او بی‌معنا و لغو خواهد بود، و محال است موجودی که عین انتخابگری است انتخاب نکند. همان‌طور که آب، عین تری است، و محال است که تر نکند. انسان هم که عین انتخابگری است، محال است انتخاب نکند، بودنش عین انتخابگری است. حالا که بودن انسان همان انتخابگری است، فرق پیامبر خداﷺ با یک کودک یک‌روزه و ابوسفیان در این است که پیامبرخداﷺ انتخابگری است که نظر به منتخَب‌های عالی و متعالی دارد. آن کودک؛ انتخابگری است که هنوز فرصت انتخاب نیافته، و ابوسفیان انتخاب‌گری است که منتخَب‌های بدی را انتخاب کرده است.

حال با توجه به این‌که انسان در ذات خود موجودی است که نسبت به انتخاب خوبی‌ها و بدی‌ها، لااقتضاء و موجودی است که ذاتش فقط انتخابگری است - نه بد انتخاب‌کردن و نه خوب انتخاب‌کردن- پس چنین موجودی اولاً: حتماً منتخَب می‌خواهد، و نمی‌تواند انتخاب نکند. ثانیاً: با توجه به این‌که ذاتش نسبت به انتخاب خوبی‌ها و بدی‌ها لااقتضاء است، پس با انتخاب‌هایی که می‌کند، خودش، خودش را خلق می‌نماید. زیرا چیزی که در ذات خود عین امکان یا لا اقتضابودن است تا مرجِّح و یا رجحان‌دهنده‌ای در صحنه نیاید محقق نمی‌شود.

انسان قبل از این‌که انتخاب کند، فقط انتخابگری است. کودکی که به دنیا می‌آید، ابتدا در عین این‌که قدرت انتخاب دارد ولی چیزی را انتخاب نکرده، و در حالت لااقتضای صِرف است. حالا که به مرور شروع به انتخاب‌کردن کرد، از آن جهت که انتخاب کرد، از لااقتضایی درمی‌آید. مثلاً بین مسجدرفتن و میخانه‌رفتن حتماً یکی را انتخاب می‌کند، و موجودیت و

مخلوقیتش در راستای آن انتخاب شکل می‌گیرد و هر چه را انتخاب کرد، آن انتخابش، خودش است و در واقع با آن انتخاب، خودش را انتخاب کرده است، و شخصیت نهایی خود را با انتخاب‌هایش می‌سازد، و حالا که با انتخاب‌هایش و با توجه به اهداف آرمانی که دارد، خودش را می‌سازد، در واقع با هر انتخابی، مرتبه‌ای از خودِ آرمانی‌اش را شکل می‌دهد.

شیطان و مَلک در ساختن خودِ آرمانی به انسان کمک می‌کنند. هیچ کدام از شیطان و ملک برای انسان انتخاب نمی‌کنند، بلکه باعث می‌شوند تا انسانِ انتخابگر، خودِ آرمانی‌اش را از حالت بالقوه به حالت بالفعل در آورد. حالا اگر خودِ آرمانی‌اش با دعوت شیطان همسنخی داشت، دعوت شیطان برایش شیرین می‌شود و شیطان را از خودش می‌داند، و اگر خودِ آرمانی که برای خود در نظر دارد با دعوت مَلک و تذکر انبیاء همسنخی داشت، مَلک و انبیاء را از خود می‌داند. در همین راستا خداوند به پیامبرش می‌فرماید: «فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنتَ مُذَكِّرٌ ، لَّسْتَ عَلَيْهِم بِمُصَيْطِرٍ»[1] ای پیامبر! تو فقط آن‌ها را متذکر کن تا اگر طالب حقیقت بودند به بیراهه نروند، تو بنا نیست بر آن‌ها سیطره پیدا کنی و مجبورشان کنی راه حق را انتخاب کنند. یا می‌فرماید: «هَذَا بَلاَغٌ لِّلنَّاسِ وَلِيُنذَرُواْ بِهِ وَلِيَعْلَمُواْ أَنَّمَا هُوَ إِلَهٌ وَاحِدٌ وَلِيَذَّكَّرَ أُوْلُواْ الأَلْبَابِ»،[2] این قرآن آگاهی برای مردم است، برای این‌که آن‌ها را از خطر انتخاب‌های بد بترسانی و متوجه خدای واحد شوند و برای اهل خرد عامل ذکر و یادآوری هدفی است که خود انتخاب کرده‌اند.

حال در چنین جهانی و با چنین انسانی که عین انتخابگری است و با توجه به این‌که انتخابگری یعنی رحجان‌دادن یک طرف، پس حتماً این جهان، جهان امتحان است تا معلوم شود انسان با انتخاب‌هایش چگونه شخصیتی را برای خود شکل می‌دهد.

دقّت بفرمایید که من عین انتخاب هستم، و حتماً هم انتخاب می‌کنم و با انتخاب‌هایی که انجام می‌دهم عملاً امتحان می‌دهم، و در این راستا دعوت مَلک یا شیطان عملاً امتحان را آسان می‌کند. ذات انتخابگر انسان نه عین انجام دعوت ملک است ، و نه عین انجام دعوت شیطان. آری! اگر فقط یکی از آن دو در مقابل انسان قرار داده شود دیگر عمل انتخاب‌کردن محقق

---

۱ - سوره غاشیه، آیات ۲۱ و ۲۲.

۲ - سوره ابراهیم، آیه ۵۲.

نشده است. اگر شما ذاتتان فقط ملک انتخاب کردن باشد، شما انتخابگر نیستید، مثل آب خواهید بود که ذاتش تری است، آب تری را انتخاب نکرده است چون در مقابلش یک منتخَب دیگر قرار نداشته است، اما انسان که عین انتخابگری است، پس در ذاتش نه انجام دعوت ملک است و نه انجام دعوت شیطان و امتحان از این جهت جایگاه خود را پیدا می‌کند.

ریشهٔ انتخاب‌ها

فرق پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله با ابوسفیان«لعنة‌الله‌علیه» در توجه به آن خودِ آرمانی است که برای خود پسندیده‌اند. عرض شد پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله در انتخابگری، منتخَب‌های خوبی را انتخاب کردند و از طریق آن‌ها خودِ آرمانی خود را خلق نمودند. و لذا در مقابل دعوت به خوبی‌ها توسط ملک و دعوت به بدی‌ها توسط شیطان، خوبی‌ها را انتخاب کردند. شیطان به اندازهٔ ملائکه در روح انسان فعّال است، خود انسان باید تکلیف خود را با این دعوت‌ها مشخص کند. چرا پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله دعوت ملک را انتخاب کرد؟ چون در عین این‌که می‌توانست دعوت شیطان را انتخاب کند، ولی ادامهٔ خود را در پذیرش دعوت شیطان جستجو نمی‌کرد، به دنبال خودی بود که آن خود را شیطان به او پیشنهاد نمی‌کرد، شخصیتی را برای خود انتخاب کرده بودند که شیطان زمینه به فعلیت درآوردن آن شخصیت برای آن حضرت نبود. و این انتخاب به عهدهٔ خود آن حضرت است، برای این‌که انتخابگر است، پس او خودش را با انتخاب دعوت ملکی خلق کرد،. چرا سرمایهٔ او این انتخاب شد؟ برای این‌که می‌توانست انتخاب نکند، و می‌توانست دعوت مقابل آن را انتخاب کند، چون ذاتش نسبت به پذیرش هر کدام از این دعوت‌ها، لااقتضاء بود.

حال اگر شیطان نبود، باز هم انسان انتخابگر بود، باز هم انسانی که به دنبال ساختن شخصیت آرمانی خود است که آن شخصیت با انجام بدی‌ها ساخته می‌شود، به دنبال بدی بود و بدی‌ها را انتخاب می‌کرد، ولی نمی‌توانست آن شخصیت مطلوب خود را به فعلیت کامل در آورد. پس شیطان برای این فرد، دعوت به سوی مطلوب است. به اصطلاح فیلسوفان، شیطان علّت معدّه است، یعنی شرایط بدی را فراهم می‌کند و نه علت حقیقی انتخاب بدی‌ها در انسان باشد، همچنان‌که اسلام شرایط خوبی‌کردن را فراهم می‌کند، ولی خود انسان‌ها باید خوبی را انتخاب کنند و از اسلام برای بالفعل کردن آن انتخاب کمک بگیرند، مثلاً در نظام اسلامی بر

اساس حکم اسلام فروشگاه‌های مشروب نمی‌توانند وجود داشته باشند. این غیر از این است که بگوییم: الحمدلله مردم اهل مشروب نیستند، آری می‌توان گفت: الحمدلله که زمینهٔ بدی‌کردن انسان‌های بد به راحتی فراهم نیست. چون خداوند فرمود: «سَبَقَتْ رَحْمَتی غَضَبی»؛ رحمت من از غضب من جلوتر است، و لذا شرایط رحمت خود را برای انسان‌ها فراهم می‌کند، حالا اگر خودشان سعی در انتخاب عوامل تحقق غضب الهی کردند، دیگر خود دانند. خداوند می‌فرماید: در جامعه اسلامی کاری کنید که مردم به راحتی نتوانند بدی‌ها را انجام دهند و این غیر از این است که مردم بدی‌هایی را که انتخاب کرده‌اند جزء شخصیتشان نشود.

حتی ممکن است روز قیامت کسی در نامهٔ اعمالش ارقام زیادی از بدی داشته باشد، به جهت این‌که می‌خواسته با تمام اراده آن‌ها را انجام دهد، ولی به جهت نبودن شرایط، نتوانسته است. همیشه این‌طور نیست که فکر گناه، گناه نباشد. آری گناه‌هایی که تحقّقش به انجام عمل است و تا عمل نشود نفس قانع نمی‌شود، فکر این گناهان، گناه نیست، اما گناه‌هایی که حقیقتشان همانی است که در فکر انسان است، همان فکرش هم گناه است. پس اوّلاً؛ اگر گناهی حقیقتش به انجام آن باشد و فرد انجام ندهد، آن گناه را تا فرد انجام نداده است، در نفس او ثبت نمی‌شود، ولی اگر همین گناه را با تمام وجود اراده به انجام آن دارد ولی شرایط انجام آن نبود، در پروندهٔ اعمال او که همان نفس او باشد، آن گناه ثبت می‌شود، ثانیاً؛ گناهانی است که حقیقتشان به فکر است، مثل شرک یا انکار معاد؛ این گناهان صِرفِ در فکر بودنش هم گناه است و مشمول عذاب الیم الهی است.

سؤال: گمراهی غاوین یا آن‌هایی که انحراف از مسیر بندگی خدا را انتخاب کرده‌اند، اگر از طرف شیطان نیست، پس از کجاست؟

جواب: همچنان‌که قبلاً عرض شد؛ قرآن می‌فرماید: «إِنَّ عِبَادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطَانٌ إِلاَّ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغَاوِینَ»[۳] و روشن شد که خداوند می‌فرماید: شیطان فقط غاوین یا گمراهان را مدیریت می‌کند. پس غاوین یعنی کسانی که چیزی پیش خود دارند و بر اساس آن شخصیت آرمانی که به دنبال به فعلیت‌درآوردن هستند دعوت‌های شیطان را می‌پذیرند و اصل و اساس

---

۳ - سوره حجر، آیه ۴۲.

گمراهی آن‌ها همان انتخابی است که برای شخصیت خود کرده‌اند، و نظام حکیمانهٔ الهی شرایط به فعلیت درآوردن آن شخصیت را با اجازه‌ای که به شیطان داد برای آن‌ها فراهم نمود.

سؤال: انسان که فطرتاً بد نیست و خوبی را می‌خواهد، پس باید کسی او را بد کرده باشد.

جواب: عنایت داشته باشید که برای انسان انتخابگر دو وجه است: یکی کشش فطرت و یکی هم کشش غریزه، انسان هر کدام را انتخاب کند، همان شخصیتش می‌شود. منتها انسان آن‌چنان است که اگر کشش‌های فطرت را انتخاب کند، این انتخابِ فطری هماهنگ وجودش است و احساس می‌کند به خودش جواب صحیحی داده است، و به این اعتبار می‌گوییم انسان فطرتاً خوب است. پس انسان از آن جهت فطرتاً خوب است که اگر خوبی را انتخاب کرد، آن خوبی هماهنگ جانش است، ولی ذات انسان انتخابگر است، و این ذات آنچنان است که اگر دین را انتخاب کند، آن دین هماهنگ فطرت و ذاتش است و نسبت به این انتخابش اذیت نمی‌شود و اگر غیر دین را انتخاب کند، غیر دین هماهنگ ذاتش نیست و اذیت می‌شود، یعنی ذاتش در عین این‌که انتخابگر و نسبت به خوبی و بدی لااقتضاء است، یک اقتضای دیگر هم دارد و آن این است که چون درجه‌ای از وجود است و وجود هم کمال است و با عدم و نقص نمی‌خواند، از این جهت گرایش به کمال دارد و این غیر از ذاتی است که عین انتخابگری است، پس سؤال از آن جهت اشکال دارد که بین ذات انتخابگری انسان و این‌که اگر خوبی را انتخاب کند، آن خوبی ملایم و هماهنگ ذاتش است، فرق نگذاشته است.

حتماً متوجه هستید که گرایش‌های فطری و معنوی و مادّی، همه و همه در انسان به صورت بالقوه است. آنچه در انسان در ابتدای امر بالفعل است صفت انتخاب‌گری او است و آنچه به ذات او مربوط است، ذات انتخابگریش است. حالا این انتخابگری منتخَب می‌خواهد، همان‌طور که هر انسانی، رزق می‌خواهد. خدای حکیم که هیچ فعلش لغو نیست، اگر ما را طالب رزق خلق کرد، حتماً رزقی خلق می‌کند. اگر ما را طالب آب خلق کرد، آب خلق می‌کند، حالا که ما را انتخابگر خلق کرد، شرایط انتخاب‌کردن را خلق می‌کند. شرایط انتخابگری برای انسان که ابعاد روحانی و غریزی دارد، مقابل‌بودنِ انسان با شیطان و ملک است، همه این‌ها شرایط‌اند تا انسان بتواند با انتخابگری خود شخصیت آرمانی خود را از حالت بالقوه به حالت بالفعل در آورد. به قول شهید مطهری«رحمة‌الله‌علیه» در کتاب فطرتشان، انسان فطرت

دارد، بدین معنی است که امکان خوب‌شدن دارد. اصلاً فطرت یعنی کششی به سوی خوبی‌ها، ولی اصرار دارند که ما متوجه شویم این فطرت به حالت بالقوّه است. حالا اگر عکس آن باشد و بگوییم انسان فطرتاً خوبی می‌خواهد، یعنی در ذاتش خوبی بالفعل هست، این یعنی انسان ذاتاً خوب است، پس دیگر انسان بد نباید داشته باشیم. ولی اگر گفته می‌شود انسان فطرتاً خوبی می‌خواهد، و متوجه شویم این یعنی بالقوّه فطرت او طالب خوبی است، حالا یا این طلبِ بالقوّه را با انتخاب‌های خود به صورت بالفعل درمی‌آورد و یا نه. اگر با انتخابِ دعوت‌های فطری، شخصیت خود را مطابق آن دعوت‌ها خلق کرد، انتخابی در جهت به ثمر رساندن خود انجام داده و آن انتخاب مطابق نوامیس روحش می باشد و لذا در ابدیت خود در سختی نیست و پیامبران آمدند تا همین را به انسان گوشزد کنند. اوّلاً: نوع عذاب‌های قیامت را برای انسانی که مطابق فطرتش عمل نکرده است، برای او روشن نمایند. ثانیاً: راه و رسمی را که در قیامت او را نجات می‌دهد، به او گوشزد کنند و این انسان اگر به فطرت خود رجوع کند، کلیّات سخن انبیاء را تصدیق می کند.

پس همان‌طور که شهیدمطهری«رحمة‌الله‌علیه» می‌فرمایند: فطرت جنبهٔ بالقوّه انسان است از جهت کمال او، یعنی جای خالی شخصیت حقیقی انسان است، اگر این جای خالی را پر کند، سعادتمند است، اگر این جای خالی را پُر کرد و به حالت بالفعل درآورد، آن انتخاب فطری را به عنوان یک سرمایه در شخصیت خود دارد، چون حالت بالقوهٔ خود را به حالت بالفعل درآورد. یک سنگ حالت بالقوه و به عبارت دیگر جای خالی شجاعت را ندارد، یعنی در سنگ استعداد شجاعت نیست، بلکه شجاعت در سنگ مطلقاً معدوم است، اما نه معدومی که امکان وجودش در آن باشد، چون چیزی که قوّهٔ چیزی را دارد، درست است که آن صفت را فعلاً ندارد و آن صفت فعلاً در آن معدوم است، منتها عدمی است که می‌شود موجود شود. انسان بر اساس فطرتش، بالقوّه خوبی‌طلب است، یعنی فعلاً خوبی ندارد، ولی جای خالی آن یا حالت بالقوهٔ آن را دارد، نسبتش با کشش به سوی خوبی‌ها، مثل سنگ نیست. حالا اگر این جای خالی یا حالت بالقوه را با انتخابگریش پُر کند، مطابق ذاتش عمل کرده است و اگر آن حالت را به صورت بالفعل در نیاورد، چون موجودی است عین انتخابگری، طرف مقابل آن را انتخاب خواهد کرد و از آن طریق جای خالی خود را با بدی‌ها پر می کند و چون مطابق فطرت

خود انتخاب نکرده است، روحش نسبت به انتخاب‌هایی که انجام داده است معذب خواهد شد.

سؤال: فطرت در انسان بالقوّه است، و برای انسان امکان شدن مطابق فطرت وجود دارد، منظور آیه «وَ اَقِمْ وَجْهَکَ لِلدّینِ حَنیفاً فِطْرَتَ اللهَ الَّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها» که می‌فرماید: ای انسان! جهت خود را در جهت دینِ نیکان قرار ده، که خداوند انسان‌ها را بر همان اساس سرشته است، چیست؟ آیا نباید چیزی به نام فطرت در انسان‌ها باشد تا خداوند به آن‌ها بگوید جهت خود را براساس آن قرار دهید؟

جواب: خداوند در این آیه می‌فرماید فطرت انسان الهی است، یعنی ای انسان! جای خالی تو و آن استعدادی که باید به درستی از حالت بالقوّه به حالت بالفعل درآوری، یک استعداد الهی است، این جای خالیِ وجودِ تو یک استعداد و طلب شیطانی نیست. یک سنگ اصلاً جای خالی اعم از الهی یا غیر الهی ندارد، شجاعت با این سنگ غریبه است. یک کودک و یک انسانِ شجاع در ابتدایِ خلقت هر دو شجاعت را نداشتند مثل این سنگ بودند، با این تفاوت که شجاعت در ابتدا برای کودک جای خالی‌اش هست، ولی برای سنگ جای خالی و حالت بالقوه‌اش نیست. همان اصطلاح مشهور فیلسوفان که می‌گویند: شجاعت برای کودک عدمِ مَلَکه است و نه عدمِ مطلق. عدمِ ملکه یعنی عدمی که می‌شود موجود شود، ولی فعلاً نیست. برای دیوار چشم‌داشتن، عدم مطلق است، اصلاً چشم‌داشتن برای دیوار معنا نمی‌دهد، اما چشم‌داشتن برای کسی که نابینا است، عَدَم مَلکه است. درست است که فعلاً نابینا است، اما امکان داشتن چشم در شخصیت او صفر نیست، وجودش نسبت به چشم بی‌تفاوت نیست. این دیوار وجودش نسبت به چشم بی‌تفاوت است، یعنی چشم داشته باشد یا نداشته باشد بر دیوار بودن آن چیزی اضافه نمی‌کند، ولی نسبت انسان به فطرتش و ضدّ فطرتش یکسان نیست، بلکه کشش‌های فطری چیزی است که اگر آن را به حالت بالفعل درآورد، جنبه‌ای از کمال در خود ایجاد کرده است و خداوند چنین جنبه و یا استعدادی را که انسان دارد، به او متذکر می‌شود.

پس درست است که می‌گوییم ذات انسان نسبت به فطرت در ابتدای امر صِرف قوه است، ولی آن ذات جنبهٔ بالقوّهٔ کمالات فطری را دارد، مثل سنگ نیست که جنبهٔ بالقوّه فطرت انسانی را ندارد، و این بدین معنی نیست که انسان کمالات فطری را بالفعل دارد و بدین معنی

نیست که اصلاً جنبهٔ بالقوهٔ آن را ندارد و نسبت به آن کمالات خنثی است، بنابراین جای خالی‌اش را دارد، پس به یک اعتبار، انسان نسبت به انتخاب فطرت و انتخاب غرایز لااقتضاء است. امّا ذات انتخابگرش آن‌چنان است که اگر خوبی را انتخاب کرد، آن ذات با آن خوبی‌هایی که انتخاب کرده، آن‌چنان هماهنگ است که با بدی‌ها آن‌چنان هماهنگ نیست، امّا در ابتدا نه خوبی را بالفعل دارد، نه بدی را.

شرایط امتحان

ملائکه همه مأمور سجده به آدم بودند، یعنی همهٔ آنان مسخّر در راه به کمال رساندن انسان شدند. یک طایفه از آن‌ها مأمور حیات‌بخشی به انسان، و طایفهٔ دیگر مأمور رزق اویند، و طایفه‌ای مشغول رساندن علم شدند و خلاصه ملائکه آنچه که زندگی انسان را معنی‌دار و پرفایده می‌کرد به عهده گرفتند. پس ملائکه، اسباب‌های الهی و اعوانی برای انسان‌اند تا انسان بتواند به مقصد حقیقی حیات خود دست یابد، و از طرفی ابلیس از سجدهٔ بر آدم سرباز زد، یعنی بر عکسِ ملائکه در برابر آدم خاضع نشد و دشمنی‌اش را با بشر شروع کرد و به این دلیل دشمنی‌اش با شخص آدم نبود که درخواست کرد تا روزی که بشر در قیامت مبعوث می‌شود به او مهلت داده شود تا آن محرومیت و رجمِ از خدا را برای بقیهٔ انسان‌ها نیز تهیه ببیند.

از آنچه نباید غفلت شود، مسئلهٔ امتحان و ابتلاء بشر است و اصولاً آنچه نظام سعادت و شقاوت و ثواب و عقاب بر آن تکیه دارد، مسئلهٔ امتحان و ابتلاء است، زیرا تا انسان همواره در میان خیر و شر و سعادت و شقاوت قرار نگیرد و با انتخاب خود و با توجّه به نتیجه‌ای که هر انتخابی برای او دارد، یکی از دو راه را خود انتخاب نکند، انسان خوب از انسان بد چگونه معلوم شود؟ و بر این اساس اگر موجودی نباشد تا در میان ملائکه، که انسان را دعوت به خیر می کنند، انسان را دعوت به شرّ و تشویق به بدی نکند، امتحانی واقع نخواهد شد.

آری؛ اگر خدا ابلیس را علیه بشر تأیید نموده و او را تا وقت معلوم مهلت داده، خود بشر را هم به‌وسیلهٔ ملائکه تا دنیا باقی است تأیید فرموده است. و این‌که به شیطان فرمود: «إِنَّکَ مِنَ الْمُنْظَرِینْ» هان ای شیطان! تو را در زمرهٔ مهلت‌داده شدگان قرار دادم، پس معلوم می شود غیر

ابلیس کسان دیگری هم هستند که تا آخرین روز زندگی بشر زنده‌اند و خداوند به آن‌ها مهلت داده است.

اگر ابلیس را تأیید کرد تا بتواند باطل و فسق را در نظر بشر جلوه دهد، انسان را هم با هدایت به‌سوی حق، تأیید کرد و ایمان را در قلبش زینت داد و فطرت توحیدی را به او ارزانی داشت، پس آدمیزاده آفریده‌ای است که خودش به خودی خود از هر اقتضایی مجرّد و خالی است، یعنی نه اقتضای سعادت دارد و نه اقتضای شقاوت، و هم راه خیر را که راه ملائکه است، می‌تواند انتخاب کند، و هم راه شرّ را که راه ابلیس است، می‌تواند انتخاب کند. بشر به هر راه که در زندگی میل کند، به همان راه می‌افتد و اهل آن راه کمکش نموده و آنچه که دارند را در نظرش جلوه می‌دهند تا بشر یکی از آن دو راه را انتخاب کند و سنت امتحان الهی و به بالفعل درآمدن جنبهٔ لااقتضایی انسان محقق شود.

پس مهلت‌دادن به ابلیس، از باب آسان ساختن امتحان است و این‌که ابلیس گفت: «لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ»؛ منظورش این است که باطل را در نظر بشریت زینت می‌دهم. بعد همچنان‌که قبلاً تأکید شد می‌گوید: «فِي الْأَرْضِ»؛ یعنی آدمیان را در زندگی زمینیشان که همین زندگی دنیا باشد فریب می‌دهم. و فریب دادن آدم و همسرش هم همین بود که آن‌ها را به مخالفت در امر ارشادی خدا وادارشان کند و از بهشت بیرون نموده، زمینی‌شان ساخته تا قهراً صاحب فرزندانی شوند که وی به اغواء و گمراهی آن‌ها مشغول شود و از صراط مستقیم منحرفشان کند.

در آیه ۲۷ سوره اعراف می‌بینیم که مقصد ابلیس را در اغواء آدم و همسرش، برهنه‌شدن و متوجّهٔ شهوت گشتن قرار داد. اوّلاً: برهنه شدند، ثانیاً: توجّه آن‌ها به عورتشان جلب شد، یعنی اغواءشدن طوری است که جهت روح را متوجّه شهوات می‌کند و پیرو آن شهوات، شیطان به مقاصد خودش رسید و می‌رسد، ولی با آیه «إِلاّ عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصين»؛ آن‌هایی که خود را برای خدا خالص کرده و خدا هم آنان را برای خود برگزیده، استثناء کرد، زیرا در دلِ مخلَصین جز خدا نیست که بدان اشتغال ورزند. این‌ها بندگانی هستند که برای خود هیچ مالکیتی قائل نیستند و همین روحیه و جهت‌گیری است که کار شیطان را خنثی می‌کند. و

برعکس، آن‌هایی را ابلیس اغواء می‌کند که خود آن‌ها غوایت دارند؛ «اِلّا مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغاوین»؛ یعنی خود آن‌ها غاوی‌اند و به اقتضای غوایت و گمراهی خودشان در پی اغواء شیطان می‌روند و به همین جهت هم شیطان در روز قیامت به آن‌ها می‌گوید: «فَلا تَلُومُونی وَ لُومُوا اَنْفُسَکُمْ»؛[۴] مرا سرزنش نکنید، بلکه خودتان را سرزنش کنید. در واقع ملامت را به خود آن‌ها نسبت داد، البته این طور نیست که شیطان بی‌تقصیر باشد، زیرا او هم به خاطر سوءِ اختیارش و این‌که به کار گمراهی مردم پرداخت، و یا بگو به خاطر امتناعش از سجده، چوب خدا شد و خداوند به‌وسیلهٔ او گمراهان را گمراه‌تر نمود و در واقع مددی برای گمراهان شد، پس قابل ملامت و عذاب است و او در واقع ولیّ و رهبر گمراهان شد.

علامه طباطبایی«رحمةالله‌علیه» موضوع را تا این‌جا در ده‌بند جمع‌بندی خوبی کرده‌اند، می‌فرمایند: قضاهای اصلی که در ابتدای خلقتِ انسان رانده‌شده عبارتند از:

۱- «فَاخْرُجْ مِنْها فَإِنَّکَ رَجیم»؛[۵] ای شیطان! از آن مقام قدسی به جهت این روحیه‌ات، خارج شو که تو برای همیشه رانده‌شده‌ای، پس اینک شیطان از مقام قدسی رانده شده، و این یکی از قضاها و حقایق عالم وجود است که در این عالم محقّق شده و آن عبارت است از خروج شیطان از نظام قرب الهی.

۲- «وَ إِنَّ عَلَیْکَ اللَّعْنَةَ اِلی یَوْمِ الدّین»؛[۶] تا روز جزا لعنت خدا بر تو خواهد بود. این هم یکی از خصوصیات شیطان در عالم است، و یکی از قضاهای رانده‌شده است که شیطان با شیطنتش این را در هستی جاری کرده است.

۳- «فَإِنَّکَ مِنَ الْمُنْظَرینْ اِلی یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُوم»؛[۷] ای شیطان! قانون ما این است که تو تا یک مدتّی می‌توانی برای اغواء انسان‌ها فرصت داشته باشی، ولی آن فرصت تا ورود انسان‌ها است به برزخ، و نه بیشتر.

---

۴ - سوره ابراهیم، آیه ۲۲.

۵ - سوره حجر، آیه ۳۴.

۶ - سوره حجر، آیه ۳۵.

۷ - سوره حجر، آیه ۳۸.

۴- «اِنَّ عِبادی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ»؛ شیطان این‌قدر دستش باز نیست که بر بندگان خدا هر طور خودش خواست حکومت کند.

۵- «الاّ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغاوین»؛ تو بر بندگان من تسلّط نخواهی داشت، جز آن‌هایی که خود گمراه هستند و در گمراهی خود به دنبال یک راهنما هستند جهت گمراه‌تر شدن. عرض شد که مخلَصین چیزی جز خدا ندارند که مشغول آن شوند، و با شیطان هم‌مقصد گردند و راه ورود شیطان را در جان خود فراهم کنند. ولی طرف مقابل آن، غاوین مشغول چیزهایی هستند که شیطان می‌تواند از آن طریق وارد شود، پس غاوین اغوای شیطان را از خود شروع کرده‌اند.

۶- «وَ إنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ اَجْمَعین»؛ جهنّم هم جایگاه طرفداران شیطان است که این حکم و قضای حتمی است.

۷- «اِهْبِطُوا بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوّ»؛[۸] همه از آن عالم قدس فرود آیید، و در شرایطی قرار گیرید که بر همدیگر دشمنی می‌کنید. این شامل همه می‌شود، اعم از شیطان و آدم و حوا! می‌فرماید: بروید در زمین که در آنجا شرایطی هست، به آن مشغول می‌شوید و گرفتار جنگ خواهید شد.

۸- «وَ لَکُمْ فِی الْارْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ اِلی حین»؛[۹] که البته این حیات زمینی، یک حیات موقّت است برای امتحان و انسان را به خودش نشان‌دادن.

۹- «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها جَمیعاً فَإمّا یَاْتِیَنَّکُمْ مِنّی هُدیً فَمَنْ تَبِعَ هُدایَ فَلاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلا هُمْ یَحْزَنُون»؛[۱۰] در این زندگی زمینی، برایتان شریعت می‌آید، اگر از شریعت تبعیت کنید، از خطرِ هبوط در زمین و مشغول‌شدن به شجرهٔ کثرت، نجات پیدا می‌کنید.

۱۰- «وَالَّذینَ کَفَرُوا وَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا اُولئِکَ اَصْحابُ النّارِ هُمْ فیها خالِدُون»؛[۱۱] ولی کسانی که در زمین کفر ورزیدند و انبیاء الهی را تکذیب کردند، در آتش ابدی هستند.

---

۸ - سوره بقره، آیه ۳۶.

۹ - سوره بقره، آیه ۳۶.

۱۰ - سوره بقره، آیه ۳۸.

۱۱ - سوره بقره، آیه ۳۹.

فلسفهٔ ارسال رسولان

بعد از این جمع‌بندی، بحث فلسفه حیات زمینی آدم(ع) را با آیات مطرح‌شده در سوره مبارک طه ادامه می‌دهیم به امید این‌که نکات جدیدی به بحث‌های قبلی اضافه شود.

می‌فرماید:

«وَ لَقَدْ عَهِدْنا اِلی آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً».[۱۲]

با تمام اطمینان بدان که ما با آدم عهد کردیم و از قبل به او سفارش کردیم، ولی او آن عهد را فراموش نمود و ما در او اراده‌ای برای انجام تعهدش ندیدیم.

این‌که می‌فرماید: از قبل با آدم عهد کردیم، یعنی در ذات و بنیان وجودش، این سفارش را کردیم، و باید آن عهد و سفارش یک نوع عهد تکوینی باشد و نه تشریعی. قبل از این‌که آدمی به‌وجود آید بر بنیان آدم و آدمیت یک چنین چیزی نهادیم که به این شجرهٔ ممنوعه نزدیک نشود. و این همان مقام ذاتی آدم است. این عهد در مقام تشریعی نیست، چون تازه وقتی آدم در این دنیا آمد، بحث تشریع پیش آمد. آیه می‌فرماید: ذات انسان چنین توانایی را دارد که ما به آن بگوییم در ذات خودت به شجرهٔ ممنوعه نزدیک نشو و نشود، ولی اقتضای آدمیتش این‌طور بود که نزدیک شد و آن نهی را فراموش کرد. همان‌طور که در فطرت همهٔ انسان‌ها این اصل نهفته است که بدی نکنند، ولی همیشه به فطرت نظر نمی‌کنند، ریشهٔ آن در آدمیت آدم‌هاست. و لذا فرمود: «فَنَسِیَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً» و او آن عهد فطری را فراموش کرد.

علامه طباطبایی«رحمه‌الله‌علیه» در ذیل این آیه می‌فرمایند:

«در این قسمت نیز فلسفه تشریع دین و ثواب و عقاب را با داستان آدم(ع) مطرح می‌کند. صورتی از زندگی دنیا در بهشتِ برزخی برای آدم متمثّل شد و حال برای بنی‌آدم مجسّم می‌سازد که در بهترین قوام خلقش کرد و در بهشت اعتدال منزلش داد و از تعدّی به سوی افراط یا تفریط که همان پیروی هوای نفس و دوری از خدا است، تهدیدش نمود زیرا موجب از بین‌رفتن همهٔ سرمایه‌هایش می‌شود، تا آن‌جا که به او بگویند از بهشت نعمت‌ها به کلّی بیرون گشته، به مهبطِ شقاوت هبوط کن. لذا آیه می‌فرماید: سوگند می‌خورم که آدم را

---

۱۲ – سوره طه، آیه ۱۱۵.

در گذشته وصیتی کردم، ولی وصیت را ترک کرد و ما او را نیافتیم که در حفظ آن وصیت عزم جازمی داشته باشد، یا بر آن وصیت صبر کند، که آن «عهد» همان نهی از خوردن درخت بود - البته نهیِ ارشادی و نه نهی مولوی و تشریعی- و لذا عمل‌نکردن به آن نهی، تَعَبِ گرسنگی و تشنگی و عریانی را به همراه داشت و نه معصیت و مؤاخذه اُخروی را».

آیه می‌فرماید: ما برای آدم یک ارادهٔ محکم نیافتیم. یعنی؛ آدمیت این‌طوری است که نسبت به سفارشات الهی در فراموشی می‌افتد. چرا از آن بهشت بیرونش می‌کنیم؟ چون جزای فراموشی، خروج از بهشت است. حالا چطور این خروج را جبران کنیم؟ برای انسان مذکّر می‌فرستیم و یاد او می‌آوریم تا اگر خواست این فراموشی و نسیان را جبران نماید. آری؛ لازمهٔ فراموش‌کردن ذکر الهی، سقوط و هبوط در عالم شجره و کثرات است. علامه «رحمة‌الله‌علیه» فرمودند: خداوند در این آیه دارد می‌گوید چطور شد که دین فرستادیم. شما از خودتان سؤال می‌کنید که چرا مرا در این دنیا فرستادی؟ جواب می‌دهد که اقتضای آدمیت؛ یعنی نزدیکی به شجرهٔ ممنوعه، تو هم از آدمیت بی‌بهره نیستی، پس آدمیتِ تو که عبارت باشد از خودت، به زمین نزدیک شد، چون زمین صورت شجره است. می‌گویید چرا پیامبر فرستادی؟ می‌فرماید: برای این‌که در هبوط و در گرفتاری بین کثرات دنیا، بتوانی مشکل خود را جبران کنی، تا بهشت برای همیشه سرمایهٔ حقیقی تو شود. علامه «رحمة‌الله‌علیه» فرمودند: صورتی از زندگی دنیا در بهشت برزخی برای آدم ممثّل شد و زندگی دنیا را با همهٔ بایدها و نبایدها روبه‌روی او گذاردند و او را از رفتن به سوی دنیا با تمثّل شجره، نهی کردند.

حالا اگر بخواهند دنیا را به صورت برزخی‌اش متمثّل کنند، آن دنیا به صورت شجره خواهد بود و به او گفتند: به آن شجره نزدیک نشو «وَ لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَه» یعنی؛ به طرف دنیا نرو! قبلاً عرض شد که شجره، صورت همان کثرت دنیا است و بدین شکل صورتی از زندگی دنیایی، در بهشت برزخی برای آدم متمثّل شد و آدمیت آدم به سوی آن شجره رفت. جنس آدمیت این است که به طرف آن شجره برود و کار انبیاء این است که او را از این نزدیکی نهی کنند و او هم بر اساس آدمیتش به توصیهٔ آن‌ها عمل نکند، بعد انبیاء به او تذکّر بدهند و او پشیمان شود.

یک تفاوت بین آن بهشت و این دنیا هست، در بهشت برزخی اوّل نهی بود و بعد نزدیکی، در دنیا اوّل نزدیکی است و بعد نهی. شما همه‌تان در دنیا هستید، همین‌که در دنیا قرار دارید، یعنی به شجره نزدیک هستید، خداوند در این آیات برای بنی‌آدم مجسّم می‌سازد که در بهترین قوام و شرایط خلقش کرد، یعنی در بهشت اعتدال منزلش داد و از تعدّی و حرکت به یک‌سوی افراط و تفریط که همان پیروی از هوای نفس و دوری از خداست، نهی‌اش نمود و تهدیدش کرد که آن کار موجب از بین‌رفتن همه سرمایه‌هایش می‌شود ولی آدمیت آدم چنین اقتضایی داشت که آن نهی را فراموش نمود و در نتیجه کار به آن‌جا کشید که به او بگویند از بهشتِ نعمت‌ها به کلّی بیرون برو و در سرگردانی دنیا گرفتار باش.

نشان دادن آدم به خودش

قضیهٔ آدمیتِ آدم را با طرح این‌که فرمود: «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِن قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» گسترش می‌دهد، و خبر می‌دهد یک چنین عهدی با آدم کردیم که به این شجره نزدیک مشو وگرنه از بهشتِ نعمت به کلّی بیرون می‌شوی، ولی او فراموش کرد. در آیه بعد ریشهٔ این فراموشی و عوامل آن را طرح می‌کند و می‌گوید:

«وَ اِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا اِلّا اِبْلیسَ اَبی»؛[۱۳]

وقتی به ملائکه گفتیم که به آدم سجده کنید، همه سجده کردند، ولی ابلیس سجده نکرد و ابا کرد.

«فَقُلْنا یا آدَمُ اِنَّ هذا عَدُوٌّ لَکَ وَ لِزَوْجِکَ فَلا یُخْرِجَنَّکُما مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقی»

گفتیم؛ ای آدم! این که بر تو سجده نکرد، دشمن تو و دشمن همسر توست، مواظب باشید از بهشت بیرونتان نکند که به زحمت می‌افتید.

در واقع می‌خواهد بگوید یک صحنه‌ای به‌وجود آوردیم که به آدم بفهمانیم تو خودت سفارش ما را فراموش می‌کنی، یعنی خودش را در بهشت به خودش نشان دادند، یا بگو زندگی زمینی را نشانش دادند که ببین تو جنس‌ات زمینی است، تو آنچنانی که به شجره نزدیک

---

۱۳ – سوره طه، آیه۱۱۶.

می‌شوی، اوّلاً: دشمنی شیطان را که به تو گوشزد کردیم، یادت می‌رود، ثانیاً: بر خلاف نهی ما به شجره نزدیک می‌شوی، پس در انتخاب‌هایت زمین را انتخاب می‌کنی به زمین برگرد!

بعد می‌فرماید: حالا هم که به زمین رفتی، مواظب باش که شیطان را اطاعت نکنی، او دشمن توست، او فن‌ها دارد، برای تو نقشه می‌کشد، دشمنی او را در بهشت فراموش کردی. با طرح این نکات فوق‌العاده عمیق و دقیق به بهترین نحو ما را برای خودمان تفسیر می‌فرماید و لذا ما انسان‌ها روی زمین هم این مشکل را داریم که دشمنی شیطان فراموشمان می‌شود، ممنوع‌بودن شجره یادمان نمی‌رود. آدم می‌دانست که نباید به این شجره نزدیک شود. شیطان آمد نهی خدا را برایش توجیه کرد و او این دشمنی شیطان را فراموش کرد و پیامبران مذکّران این فراموشی‌ها هستند، حالا آیا جا دارد که به پیامبران پشت کنیم؟

شیطان برای آدم قسم خورد که اگر از این شجره بخوری، فرشته می‌شوی. آدم قبول داشت که خداوند گفته است اگر از این شجره بخورد، ظالم می‌شود، ولی یادش رفت که شیطان دشمن اوست. ریشهٔ تمام انحراف‌های ما در همین نکته است. یادمان می‌رود که دشمن داریم، می‌دانیم پیامبران گفته‌اند نمازتان را اوّل وقت بخوانید، اما توسط شیطان وسوسه می‌شویم که حالا بعد، و حالا بعد، و با توجیهات به ظاهر حق به جانب مسئله را تا آخر وقت می‌کشانیم. نمی‌فهمیم که این وسوسه‌ها، وسوسهٔ دشمن است و مقابل حرف رسولان خدا است. یعنی در عینی که می‌دانیم باید نماز اول وقت خواند، دشمنی شیطان را که وسوسه‌هایش مقابل سخن رسولان خدا است، فراموش می‌کنیم. برای همین هم شیطان را به آدم و آدمیت نشان دادند که خوب دقّت کن!

«فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَّکَ وَلِزَوْجِکَ فَلَا يُخْرِجَنَّکُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى»[۱۴]

پس گفتیم؛ ای آدم این شیطان دشمن تو و دشمن همسر توست و مواظب باشید شما را از بهشت خارج نکند.

---

۱۴ – سوره طه، آیه ۱۱۷.

چطور خارج می‌کند؟ دیگر چطوری خارج کردن مهم نیست، این مهم است که اگر دشمنی شیطان فراموش شود، آن‌وقت با روش‌های مختلف کارش را شروع می‌کند و از آن بهشت ما را خارج می‌کند، بهشتی که خداوند در موردش می‌فرماید:

«اِنَّ لَکَ اَلاّ تَجُوعَ فیها وَ لاتَعْری»؛[۱۵]

شما در این بهشت نه گرسنه هستید، که گرفتار شکم باشید و نه عریانید، که گرفتار لباس و خانه و زندگی باشید، فقط در عالم بقاء و در حضورِ حق هستید و از نظر به جمال حق در شعف مطلق به‌سر می‌برید.

مقام بقاء و حضور در محضر حق مقام زیبایی است. إن‌شاءالله من و شما در این دنیا به جایی برسیم که دیگر نه نگران گرسنگی باشیم و نه نگران غذا و لباس. آن‌وقت در همین دنیا مقاممان، مقام بهشت لقاء شده است.

«وَ اِنَّکَ لاتَظْمَؤُا فیها وَ لاتَضْحَی»؛[۱۶]

آنجا دیگر نه نگران تشنگی هستی و نه نگران گرما و آفتاب‌زدگی. هیچ یک از سختی‌های دنیا آنجا نیست.

شما چرا در تلاش نیستید که این شرایط را برای خود حفظ کنید؟! اگر کسی می‌خواهد شرایط روحانی خودش را از دست ندهد، باید مواظب باشد دشمنی شیطان از یادش نرود.

«فَوَسْوَسَ اِلَیْهِ‌الشَّیْطانُ قالَ یا آدَمُ هَلْ اَدُلُّکَ عَلی شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْکٍ لا یَبْلی»؛[۱۷]

با آن همه سفارش که خدا فرمود؛ شیطان، آدم را وسوسه کرد و گفت: می‌خواهی تو را به درختی جاودانه و مُلک پایدار هدایت کنم؟

علامه«رحمةالله‌علیه» در رابطه با این آیه می‌فرمایند:

«شیطان یعنی شریر، و چون ابلیس شریر است، او را به شیطان لقب داده‌اند. یبلی یعنی کهنه».

---

۱۵ – سوره طه، آیه ۱۱۸.

۱۶ – سوره طه، آیه ۱۱۹.

۱۷ – سوره طه، آیه ۱۲۰.

شیطان آدم را وسوسه کرد و گفت: آیا می‌خواهی به درختی راهنمایی‌ات کنم که با خوردن میوهٔ آن عمری جاودانه و سلطنتی دائم داشته باشی؟ - که در آیه ۲۰سوره اعراف اظهار داشت و گفت: این درخت دو خصوصیت دارد: یکی این که؛ شما را به فرشته تبدیل می‌کند، دوم این که؛ حیات جاودانه پیدا می‌کنید، و نمی‌دانم برای محرومیت از کدام‌یک خداوند شما را از خوردن آن محروم کرد!-

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید و قبلاً هم به آن اشاره شد؛ شیطان درست عکس آن‌چه را می‌خواهد عملی کند، ادعا می‌کند. آری؛ معلوم است که هرکس می‌خواهد جاودانه شود، ولی نه از طریقی که دشمن به انسان پیشنهاد می‌کند. ای آدم! شیطان دشمن توست. دشمن تو گفت: این درخت، شجرهٔ خُلد است!! ولی خداوند که ربّ ما است گفته بود به این شجره نزدیک مشو، در همین موقعیتی که هستی می‌توانی بهره‌های لازم را جهت نیل به کمالات مورد نیاز به‌دست آوری.

در آیات ۱۱۸ و ۱۱۹ سوره طه که بحث آن گذشت، خداوند پیشاپیش اشاره به این نکته فرمود که اگر دشمنی شیطان را فراموش کنید با وسوسه‌های او از آن شرایط معنوی بیرون می‌آیید، در آن شرایط، نه نگران گرسنگی هستید و نه نگران عریانی. خداوند فرمود: شما را در جای خوبی جای داده‌ام، فقط حرف مرا بپذیرید و دشمنی شیطان را نیز فراموش نکنید، ولی شیطان برای آن‌ها قسم خورد و وسوسه کرد که من می‌خواهم شما جاودانه بمانید، آن‌ها هم آنچنان جاودانه‌ماندن برایشان جاذبه داشت که یادشان رفت این دشمن است که دارد جاودانه‌بودن را وعده می‌دهد، در حالی که درست خداوند در آن جاودانگی که می‌خواستند از طریق شیطان به‌دست آورند، قرارشان داده بود، مثل این که خداوند رزق ما را در حدّی که بتوانیم راحت و با آرامش زندگی کنیم می دهد، ولی شیطان می‌آید ما را به رزقی دیگر و با وعده به این که می‌خواهم راحت باشید، دعوت می‌کند و با پذیرفتن آن دعوت، و افتادن به دنبال رزق بیشتر سختی‌ها و ناراحتی‌ها و حرص‌ها شروع می‌شود.

قرآن می‌فرماید: پس دشمنی شیطان را فراموش کردند و به امید جاودانه‌ماندن، «فَأَكَلا مِنْها»؛ از آن درخت خوردند «فَبَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما»؛ پس در آن هنگام زشتی‌هایشان آشکار شد و نقص‌هایشان پیدا گشت، گرفتار گرسنگی شدند. اگر انسان به چیزی غیر از آنچه خدا دستور داده نزدیک شد، می‌بینید که برای نان‌درآوردن چقدر حرص می‌خورد، برای رفع

حوائج زندگی دنیایی، چگونه عمر خود را لگدمال می‌کند، این همان معنی گرسنگی و عریانی است که آیه متذکر آن است.

علامه طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه» در ذیل آیه «فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِن وَرَقِ الْجَنَّةِ وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى»[۱۸] می‌فرمایند:

«خصف؛ یعنی جمع کردن. غوی؛ یعنی برعکس شد»

«پس هر دوی آدم و حوّا از آن درخت خوردند و زشتی‌هایشان نمودار گشت و شروع کردند به جمع‌آوری برگ‌های بهشت و چسباندن آن‌ها به خود، و آدم نافرمانی کرد و به آن خیری که می‌توانست برسد، نرسید.

این نافرمانی، همچنان که قبلاً هم مطرح شد، در مقابل حکم ارشادی است که اگر آن حکم را عمل کند به منافعی که مربوط به آن است می‌رسد، و این غیر از حکم مولوی است که اگر عمل نکند معصیت کرده و عذاب می‌بیند و با ادلّه‌ای که در مورد عصمت انبیاء هست، مسلّم است که تمرّد در مقابل حکم مولوی الهی از ساحت انبیاء به‌دور است و آنان در کلام و عمل در سراسر زندگی معصوم بوده‌اند، و مقصود کسانی هم که گفته‌اند: «انبیاء با داشتن عصمت می‌توانند ترک اُولی کنند و ترک اُولی با عصمتشان منافات ندارد»، همین است که حکم ارشادی را اگر عمل نکردند، نه معصیت کرده‌اند و نه از عصمت خارج شده‌اند».

البته عزیزان مستحضرید که این سخن علامه«رحمة‌الله‌علیه» در جواب کسانی است که بین آدمیت و آدم و اوّلین بشر و اوّلین پیامبر بودن او فرق نگذاشته‌اند و به اعتباری باید گفت: این جواب، به اشکال مطرح‌شده جواب متوسط علامه«رحمة‌الله‌علیه» است ولی جواب اساسی همانی است که تحت عنوان آدمیت مطرح کردند و روشن نمودند در بهشت آدمیت مطرح است که وجهی از حقیقت همهٔ آدم‌ها است که بحث آن بحمدالله گذشت.

پس از آن شجره خوردند و زشتی‌هایشان آشکار شد، «وَ طَفِقَا يَخْصِفانِ عَلَيْهِا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّة» و شروع کردند برگ‌های بهشتی را جمع‌آوری کردن. می‌خواستند یک طوری این بی‌آبرویی خودشان را جبران کنند. «وَ عَصى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوى»؛ و آدم عصیان کرد، و لذا از مسیر اصلی منحرف شد، پس از کمال باز ماند. «غوی»؛ یعنی کسی که مقصد را گم کند.

---

۱۸ - سوره طه، آیه ۱۲۱.

حالا همین آدم با همان آدمیتش که عبارت باشد از انتخاب شجره، آمد در این دنیا، حالا این اولین بشر خوب آدمی است یا بد آدمی است؟ مسلّم خیلی خوب است که او را پیامبر قرار دادند، پس آن نزدیکی به شجره قصّهٔ دیگری است، و این زندگی زمینی قصّه‌ای دیگر. با آمدن در زمین و شروع زندگی زمینی، ساحتی از حیات را شروع نمود و به قدری در این ساحت آمادگی داشت که به عنوان پیامبر خدا، خداوند با او گفتگو نمود.

در رابطه با آدمیت می‌فرماید: «ثُمَّ اجْتَبهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَ هَدى»؛[۱۹]

سپس خداوند او را انتخاب و برای خود گلچین نمود به طوری که غیر خدا در او شریک نباشد، سپس به او رجوع کرده، نظر به او کرد و هدایتش نمود.

حال ممکن است سؤال شود، این تناقض را چطوری برطرف کنیم که در آیه قبل گفت: «عَصى آدَمُ رَبَّهُ»؛ یعنی آدم در مقابل امر پروردگارش عصیان کرد، و بعد در این آیه می‌فرماید: پروردگارش او را برای خود گلچین کرد و هدایتش نمود. همان‌طور که قبلاً عرض شد؛ آن عصیان، عصیان آدمیت است، در رابطه با نزدیکی به شجرهٔ ممنوعه. جنس آدمیت نظر به شجرهٔ ممنوعه و تحت‌تأثیر وسوسه قرار گرفتن است، و استثناء بردار هم نیست، به همین جهت هم، همهٔ آدم‌ها در زمین قرار گرفتند. اما آن آدمیت وقتی به عنوان یک شخص بر زمین هبوط کرد، این شخص خاص، آن‌قدر خوب و پسندیدنی است که خداوند انتخابش می‌کند. می‌فرماید: «ثُمَّ اجْتَبيهُ» بعد که انتخابش کرد و به او نظر نمود «فَتاب عليه» و هدایتش کرد «وَ هَدى»، به او فرمود: تو زمین را انتخاب کردی، پس باید روی زمین بروی، چون صورت برزخی شجره، همین زندگی زمینی است که تو انتخاب کردی.

تا این‌جا بحث آدم به عنوان آدمیت مطرح است و لذا ضمیر هم مفرد آورده می‌شود، ولی حالا که آدمیت ظهور می‌کند به ظهور مرد و زن، ضمیر تثنیه می‌گردد و قرآن می‌فرماید: «قالَ اهْبِطا مِنْها جَميعاً بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ»؛ خداوند به آن دو فرمود از آن مقام فرو روید، و همگی شما ای انسان‌ها در این فرودآمدن از آن مقام مشترک هستید، چون آن دو صورت برزخی همهٔ شما زنان و مردان عالم هستید و این‌که می‌بینید همهٔ ما روی زمین هستیم چون همهٔ ما زمین را

---

۱۹ – سوره طه، آیه ۱۲۲.

انتخاب کرده‌ایم، و سپس در ادامه آیه می‌فرماید در شرایط هبوط گروهی از شما گروه دیگر را دشمن دارید، چون جنس زمین، جنس تنگی و تنگناها است، به طوری که در دنیا این‌جایی که من نشسته‌ام، شما نمی‌توانید همین‌جا بنشینید و مزرعه‌ای که من دانه در آن می‌کارم، شما نمی‌توانید در همان مزرعه دانه بکارید و لذا با این خصوصیات زمین برای زندگی انسان تنگ می‌شود و در نتیجه تزاحم پیش می‌آید و دشمنی‌ها سر برمی‌آورند، البته طبق آخر آیه درست است که زندگی زمینی می‌تواند بستر دشمنی‌ها باشد، ولی با آمدن هدایت الهی، دشمنی‌ها جهت‌گیری درستی به خود می‌گیرد و برای کسانی که شریعت الهی را بپذیرند زمینهٔ امتحان و کمال می‌شود.

معنی هدایتِ خدا

در ادامهٔ آیه قبل می‌فرماید: «فَاِمّا یَأتِیَنَّکُمْ مِنّی هُدیً فَمَنِ اتَّبَعَ هُدایَ فَلا یُضِلُّ وَ لایَشْقی»؛[۲۰] علامه‌طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» می‌فرمایند:

«فَاِمّا یَأتِیَنَّکُمْ؛ عبارت است از: فَاِنْ یَأتِکُمْ + ما و نون تأکید.

«از اینجا زندگی زمینی شروع شد و تشریع معنی پیدا می‌کند و لذا خداوند فرمود: همگی از بهشت خارج شوید، بعضی از شما دشمن بعضی دیگر هستید، که البته این دشمنیِ اهل زمین به خاطر اختلافی است که در طبیعت آن‌ها هست، سپس فرمود: اگر از طرف من هدایتی برای شما آمد و حتماً هم خواهد آمد، پس هر کس هدایتم را پیروی کند، نه در طریقهٔ خود گمراه و نه در رسیدن به نتیجه‌ای که در عاقبت امرش هست، شقی خواهد شد، چه در دنیا و چه در آخرت، زیرا هدایت الهی، دین فطری‌ای است که خدای‌تعالی به زبان انبیاءاش به سوی آن دعوت فرموده، و دین فطری عبارت است از مجموع اعتقادات و اعمالی که فطرت آدمی آن را اقتضاء می‌کند و جهازاتی که خلقتش بدان مجهز است و به سوی آن دعوت می‌نماید، و معلوم است که سعادت هر چیزی، رسیدن به اهدافی است که خلقتش و جهازاتش تقاضای آن را دارد و به غیر از آن، سعادتی دیگر ندارد».

---

۲۰ – سوره طه، آیه۱۲۳.

خداوند می‌فرماید: حالا که روی زمین آمدید و هدایت من هم برای شما آمد، برای این‌که از این دشمنی‌ها نجات پیدا کنید و مقامتان، مقام بهشت شود، هدایت و شریعتی را که برایتان می‌فرستم پیروی کنید: «فَمَنِ اتَّبَعَ هُدایَ» هرکس هدایت مرا روی زمین بپذیرد، که همان پیام نهی از شجره بود در بهشت برزخی که حالا به صورت وحی پیامبران جلوه‌گر شده است، هر کس هدایت مرا بپذیرد، گمراه و بدبخت نمی‌شود.

هدایت خدا همان چیزی است که روح و فطرت انسان می طلبد، و خدا آن را به او متذکّر می‌شود. می‌گوید: ای انسان! در نظام وجودِ تو، تقاضاهایی هست که ممکن است از آن‌ها غافل شوی، پیامبر برایت می‌فرستم که متذکّر آن‌ها باشد. مثلاً این درخت سیب وقتی کامل است که سیب بدهد، حالا اگر در عین درخت سیب بودن، میوهٔ دیگری بدهد در آن صورت درخت بدی است و می‌گویند سلول‌هایش سرطانی شده است، ولی اگر به‌عنوان درخت سیب، سیب بدهد، درخت خوبی است. انسان اگر به اهداف خاصی برسد که مناسب انسانیت اوست، برای او سعادت محسوب می‌شود. ولی اگر به اهداف دیگری برسد که ربطی به انسانیت او نداشته باشد، برای او سعادت محسوب نمی‌شود. سعادت انسانِ خوب، همان چیزی نیست که برای یک گوسفند سعادت محسوب می‌شود. یک گاو نجیبِ خوب صفاتی دارد که اگر همین صفات را انسان داشته باشد، یک انسان بدِ بی‌تربیت است، پس هدایت انسان یعنی آنچه جان انسان آمادهٔ پذیرفتن آن است و سعادت او در گرو آن است و فقط در آن حالت افکار و حرکات انسان هماهنگ با وجودش می‌شود، و پیامبران برای همین مقصد آمدند.

باز به جملهٔ علامه«رحمة‌الله‌علیه» عنایت بفرمایید که می گویند: «هدایتِ فطری عبارت است از دعوت انسان به سوی آنچه جهازات خلقت انسان تقاضای آن را دارد و به غیر آن، سعادتی دیگر ندارد.»

معنی تنگناهای زندگی دنیا

انسان تشنه، هدایتش به این است که او را به آب برسانند، حالا هر چقدر هم برایش چلوکباب بیاورند، مشکلش را حل نمی‌کند. جان انسان چیزهایی می‌خواهد تا به سعادت خود برسد، حالا وقتی آن چیزها را به انسان متذکّر شوند، در واقع او را هدایت کرده‌اند.

در بهشت برزخی فرمود: ای آدمیت! مواظب باش از یاد من نروی و در نتیجه نهی مرا فراموش کنی. در بهشت به ما فرمود: «وَ لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَة» ای همهٔ آدمیت در جلوه آدم و حوا! به این شجره نزدیک نشوید، حالا در دنیا می‌گوید که به دنیا نزدیک نشوید، و اگر می‌خواهید در نزدیک‌نشدن به دنیا موفق شوید باید همواره به یاد من باشید و نظرتان به من باشد، جهت جانتان به طرف من باشد و این با پذیرفتن شریعت ممکن می‌شود، لذا در ادامه می‌فرماید:

«وَ مَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِكْرى فَاِنَّ لَهُ مَعيشَةً ضَنْكاً وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيمَةِ اَعمى»؛[۲۱]

علامه طباطبایی«رحمةالله‌علیه» در معنی و تبیین این آیه، می‌فرمایند:

«و کسی که هدایت مرا پیروی نکند و از یاد من و یا کتاب من اِعراض و دوری کند، در دنیا در تنگی معیشت و در آخرت در کوری است، زیرا برای کسی که با خدا قطع رابطه کند، دیگر چیزی غیر دنیا نمی‌ماند که وی به آن دل ببندد، در نتیجه همه کوشش‌های خود را منحصر به دنیا می‌کند و فقط به اصلاح زندگی دنیایش می‌پردازد و هر روز آن را توسعه داده، به تمتّع از آن سرگرم می‌شود و از طرفی این معیشت، او را آرام نمی‌کند، حال چه کم باشد و چه زیاد، زیرا چشم به زیادتر از آن می‌دوزد، بدون آن‌که این حرص به جایی منتهی شود، پس چنین کسی دائماً در فقر و تنگیِ زندگی به‌سر می‌برد و همواره دلش علاقمند به چیزی است که ندارد و علی‌الدّوام در حسرت آرزوهای برآورده نشده، و در اضطراب از دست‌دادن آنچه فراهم شده، می‌باشد، در حالی‌که اگر مقام پروردگار خود را می‌شناخت و به یاد او بود، یقین می‌کرد نزد پروردگار خود حیاتی دارد که آمیخته با مرگ نیست، و ملکی دارد بدون زوال، و عزّتی که آلوده به ذلّت نیست، و نیز یقین می‌کرد که دنیا دار مجاز و حیاتش در آخرت بیشتر است. اگر او این را بشناسد، دلش به آنچه خدا تقدیرش کرده قانع می‌شود و معیشتش هرچه باشد برایش فراخ گشته، دیگر روی تنگی زندگی و ضنک آن را نمی‌بیند و اگر می‌پنداریم اهل دنیا در فراخیِ معیشت‌اند، این در مقایسه با معیشت فقرا است، وگرنه در پیش خود هیچ احساس فراخ و راحتی نمی‌کنند، بلکه همواره نسبت به آنچه دارند در نارضایتی هستند و نسبت به آنچه ندارند در دلبستگی‌اند، و این‌که

---

۲۱ – سوره طه، آیه ۱۲۴.

خداوند در آخر آیه می فرماید: «وَ نَحْشُرُهُ یَوْمَ الْقِیمَةِ اَعمی»؛ یعنی او را طوری زنده می‌کنیم که راهی به سوی سعادتش که همان جهت بهشت است نیابد».

کوری قیامت، صورت فراموشی آیات الهی

می‌فرماید: اگر کسی از یاد من دوری کند، زندگی‌اش روی زمین تنگ می‌شود و به سختی می‌افتد. معلوم است چرا زندگی‌اش تنگ خواهد بود، شما اگر خدا را نخواهید و دنیا را بخواهید، مسلّم است که روح شما با دنیا آرام نمی‌شود و فکر می‌کنید باید دنیای بیشتر به‌دست آورید تا آرام شوید، در حالی‌که شما تجربه کرده‌اید، اگر کسی امکانات دنیایی زیادی هم داشته باشد، می‌بینید که راحت نمی‌شود، بلکه باز امکانات بیشتری از دنیا را طلب می‌کند. این حالت یعنی هر چه در زندگی به او امکانات دنیایی بیشتری بدهید، باز زندگی برایش تنگ است، چون واقعاً دنیا تنگ است، پس هر کس از یاد خدا برود، حتماً در تنگنای زندگی قرار می‌گیرد. دو نوع تنگی هم در زندگی خود دارد؛ یکی از جانب آنچه دارد، که چگونه آن‌ها را حفظ کند، و یکی هم از جانب آنچه ندارد که تلاش می‌کند به‌دست آورد، چون برایش آنچه دارد کامل نیست. حالا اگر کسی مدّنظرش پروردگارش قرار گرفت و او را مقصد و معبود قرار داد، به همهٔ مطلوب خود رسیده است. اگر کسی خدا را بخواهد، پس می‌فهمد آنچه برایش مقدّر کرده است، همان برایش خوب است و به فراخیِ واقعی می‌رسد. چراکه اوّلاً: خدا کمال بی‌نهایت است، پس هر چه می‌خواهد آنجا هست. ثانیاً: او حکیم است، پس آنچه را برای بنده‌اش تقدیر کرده است، همان چیزی است که نیاز بنده‌اش بوده و لذا از آن زندگی راضی است، آن‌وقت در آن حالت، دیگر زندگی برای او تنگ نخواهد بود، این فراخیِ واقعی می‌شود. شما وقتی از چیزی راضی شوید، دیگر زندگی شما نسبت به آن چیز تنگ نیست، احساس فراخی و آسودگی می‌کنید. این است که فرمود: «وَ مَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِکْری» کسی که از یاد من دوری کرد، یعنی اگر انسان گرفتار دنیا شد؛ اوّلاً: زندگی برایش پر از تنگنا است، ثانیاً: «وَ نَحْشُرُهُ یَوْمَ الْقِیمَةِ اَعْمی»؛ او را در روز قیامت کور محشور می‌کنیم، چون وقتی در این دنیا بوده سعادت خود را ندید، پس سعادت خود را در آن دنیا هم نمی‌بیند و نسبت به آن کور است و نمی‌تواند در مسیری قرار گیرد که به بهشت و لقاء الهی ختم شود.

«قالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنی اَعْمی وَ قَدْ کُنْتُ بَصیراً»؛[۲۲]

سؤال می‌کند: پروردگارا! چرا مرا کور محشور کردی، در حالی‌که من قبلاً بینا بودم.

باید از او پرسید در چه چیز بصیر بودی، در سعادت خود یا در دنیا؟

قیمت هر کاله دانی که چیست　　قیمت خود را ندانی ابلهی

جان جمله علم‌ها این‌است، این　　که بدانم من کی‌ام فی یوم‌الدّین

در شناخت خودش و در فهم سعادتش که بینا نبود، حالا در قیامت که حقیقت خودش در صحنه است، حقیقت خودش را نمی‌بیند. کسی که در شناخت سعادتش و ابعاد ناب وجودی‌اش بینا نبود در قیامت با شخصیتی از خود روبه‌رو می‌شود که تمام استعدادهای معنوی خود را بی‌جواب گذارده و با حقایقی که ما به ازاء آن استعدادهاست نمی‌تواند مرتبط شود و نور بگیرد. اگر در دنیا درست خود را می‌دید، می‌فهمید که بنده است و باید بندگی خدا را پیشه کند و برای تحقّق بندگی باید اوامر و نواهی حضرت ربّ را بپذیرد و لذا تابع انبیاء الهی می‌گشت و با اسماء الهی و تجلیات آن اسماء مرتبط می‌گشت و لذا راه به سوی بهشت را که همان اسماء الهی است می‌شناسد. ولی این آدم که در دنیا از یاد حق إعراض نمود، در قیامت در شناخت بهشت بینا نیست، اصلاً بهشت را نمی‌بیند. چون در این دنیا بهشت را تجربه نکرد و چشم دیدن بهشت را که همان اُنس با اسماء الهی است در قلب خود رشد نداد و حالا نسبت به بهشت کور است، اما عذابش را می‌بیند. جهنّم را می‌بیند نامهٔ اعمالش را می‌بیند، این‌که می‌گوید: «لِمَ حَشَرْتَنی اَعْمی» یعنی آنچه که حق است و به واقع دیدنی است، نمی‌بیند، چون در دنیا چشم خدابین برای خودش درست نکرد. در نتیجه آن دنیا هم که فقط نشئهٔ ظهور حق است، چشم حق‌بین ندارد. چشمش باطل‌ها را می‌دید، آنجا هم که باطل نیست. پس آن دنیا کور است و چیزی نمی‌بیند. شما در مناجات شعبانیه می‌خوانید: «وَ اَنِرْ اَبْصارَ قُلُوبَنا»؛ خدایا! چشم‌های دل ما را باز کن، چون چشم‌های دل، چشم‌های حق‌بین هستند. چشمِ دنیایی حدّها و سطح‌ها را می‌بیند و وقتی چشم دل باز شد، انسان حق‌بین می‌شود و لذا در قیامت بینا محشور

---

۲۲ - سوره طه، آیه ۱۲۵.

می‌گردد. انسان کافر در قیامت می‌گوید: «وَ قَدْ کُنْتُ بَصیراً»؛ خدایا! من در دنیا بینا بودم و چیزهای دنیا را می‌دیدم و حالا در اینجا که آمدم چیزی نمی‌بینم.

علامه «رحمة‌الله‌علیه» تعبیر خوبی در تفسیر این آیه دارند می‌فرمایند این‌که خداوند می‌فرماید: «اِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُون»؛[۲۳] آن‌ها در قیامت از پروردگارشان محجوبند. ولی از طرفی عذاب را می‌بینند و عذاب می‌کشند، پس این کوری مثل کوری دنیا نیست که مطلقاً نبینند، بلکه نامهٔ اعمال خود را که حجّت را بر آن‌ها تمام می‌کند و نیز اوضاع هول‌انگیز آنجا را می‌بینند.

در ادامهٔ آیه هست که جواب این‌که می گوید: پروردگارا چرا مرا کور محشور کردی، در حالی که در دنیا بینا بودم؟! خداوند می‌فرماید:

«قالَ کَذالِکَ اَتَتْکَ آیاتُنا فَنَسیتَها، وَکَذالِکَ الْیَوْمَ تُنْسی»؛[۲۴]

علامه طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» در تفسیر این آیه می‌فرمایند:

«خداوند فرمود: اگر امروز کور محشورت کردیم، عیناً به آنچه در دنیا کردی مجازاتت می‌کنیم که آیات ما برایت آمد و فراموششان نمودی و آن‌ها را ندیدی و همان‌طور که آیات ما برایت آمد و تو فراموششان کردی، امروز فراموشت کردیم و این حاصل اِعراض از یاد خدا و پشت‌کردن به هدایت خداوند است».

خداوند جواب می‌دهد: ما برای تو خودمان را در جلوهٔ آیات الهی آوردیم و تو ندیدی و قرآنی هم که موضوع را به تو متذکّر می‌شد و یادت می‌آورد، پشت سر انداختی، تو با فراموشی، آن را رها کردی. حالا صورت فراموشی آیات رب، کوری است، پس درواقع تو کوریِ خودت را از دنیا برداشته و اینجا آمدی. ما تو را کور نکردیم، کوری تو را به تو دادیم و در آن‌جا هیچ بهره‌ای از تجلیات انوار الهی به سراغ او نمی‌آید و خداوند هیچ نظری بر او ندارد.

«وَکَذلِکَ الْیَوْمَ تُنْسی»؛ و این‌چنین امروز فراموش می‌شوی. ما جزای فراموش‌کردن آیات الهی را که متذکر یاد خدا بود، به تو می‌دهیم. تو در اینجا چیزی از خود نداری، جز همین

---

۲۳ – سوره مطففین، آیه ۱۵.

۲۴ – سوره طه، آیه ۱۲۶.

فراموشی از حق را. مگر تو حق را فراموش نکردی؟ حق فراموش کردن در دنیا یعنی استقبال‌نکردن از شرایطی که حق بر قلب انسان تجلی می‌نماید، حال اگر این حالت را در قیامت بیاوریم، یعنی این‌که حق بر ما تجلی نکند و این یعنی فراموش‌کردن حق، نه به معنای عمل و عکس‌العمل، بلکه به معنای عینیت، حق فراموش‌کردن را که بیاورند در قیامت، یعنی در واقع حق به تو نظر نکند، چون با یاد حق در دنیا، نظر حق به قلب تو می‌افتاد و تو با اعمال دنیایی‌ات نتوانستی نظر حق به خودت را در قیامت بیاوری.

بنابراین همچنان‌که علامه طباطبایی«رحمةالله‌علیه» می‌فرمایند: داستان بهشت آدم، مثالی است که سرنوشت آیندهٔ یک‌یک فرزندان او را تا روز قیامت مُمثّل می‌کند. با نهی آدمی از نزدیک‌شدن به درخت، دعوت‌های انبیاء را ممثّل کرد. و با نافرمانی آدم که آن را «نسیان عهد» خوانده، نافرمانی فرزندانش را که ناشی از نسیان خداست، ممثّل می‌کند. تنها فرق آدم‌علیه‌السلام و بنی‌آدم آن است که آزمایش آدم قبل از تشریع شرایع بوده و نهی او ارشادی و مخالفت او ترک اُوْلی بوده، ولی آزمایش بنی‌آدم بعد از تشریع دین و مخالفت آنان، نافرمانیِ امر مولوی است.

جنس آمدن در زمین، یعنی فراموشی یاد خدا. ولی دقّت کنید که توبهٔ آدم را قبول کرد و فرمود: «فَتابَ عَلَیْه وَ هَدی»؛ آدم توبه کرد و خدا هم توبه او را قبول کرد، پس معلوم است که جبران این فراموشی در شرایط زندگی زمینی آدم، باید محقّق شود، که جبران آن ذکر خداست و ذکر خدا یعنی قرآن و انجام دستورات آن.

ذکر، یعنی به یادآوردن آنچه که تو فراموش کردی. یکی این‌که فراموش کردی شیطان دشمن توست، و لذا با شریعت آن را جبران کن! پس اصلاً کلّ شریعت معنایش جز این نیست که ما یادمان باشد که حرف خدا این است که شیطان دشمن شماست، و دیگر این‌که حرف خدا این است که: «یا آدَمُ! اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمائِهِمْ»؛ ای آدم! اسماء الهی پیش توست، تو این‌ها را نشان بده، چرا به شجره چسبیده‌ای و به دنیا گرایش داری، تو در این دنیا آمدی که نمایش اسماء و صفات الهی باشی و نه مشغول شجرهٔ دنیا چرا این را فراموش کرده‌ای.

قدسیان یکسر سجودت کرده‌اند　　جزء و کل، غرق وجودت کرده‌اند
ظاهرت جزو است و باطن کلّ کل　　خویش را قاصر مبین در عین ذُل

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

جلسه شانزدهم

الهام ملک، وسوسهٔ شیطان

بسم الله الرّحمن الرّحیم

ملاصدرا«رحمة‌الله‌علیه» در رابطه با فرق بین الهام که مربوط به ملک است و وسوسه که مربوط به شیطان است، هفت‌فراز مطرح می‌کند که برای تکمیل بحث نقش ملائکه و شیطان نکات بسیار خوبی را دربردارد،[1] و إن‌شاءالله وسیله‌ای می‌شود که انسان بتواند الهام را از وسوسه تفکیک کند و در تقویت الهامِ ملک و زدودن وسوسه‌های شیطانی تلاش نماید. آن هفت فراز عبارت است از:

استحکام انسان در الهام ملک یا در وسوسهٔ شیطان

نکتهٔ اول:

«خیر و دعوت به خیر توسط ملک انجام می‌شود و شرّ و دعوت به شرّ توسط شیطان انجام می‌شود. حیات و تلاش‌های انسان در طول زندگی خودبه‌خود عبارت است از آن که در یکی از این دو، یعنی وسوسه یا الهام مستحکم بشود. یا انسان، آمادهٔ الهام فرشتگانِ مقرّب است که خیر را بر او الهام می‌کنند و یا آماده برای شرّ شیاطین است که شرّ را بر او القاء می‌کنند و هر یک از انسان‌ها در طول حیات همبستگی خود را یا با فرشته و یا با شیطان محکم می‌کنند - این نکته را خوب در ذهن داشته باشید که عرصهٔ حیات عبارت است از استحکام قلب، در القائات نورانیِ ملک، و یا در وسوسه‌های ظلمانی شیطان- می‌فرماید:

---

۱ - «مفاتیح‌الغیب»، مفتاح چهارم، مشهد دوم. البته سعی شده مطالب خلاصه شود و آن نکاتی که صرفاً مربوط به بحث وسوسه و الهام است گزینش شود.

انسان از طریق عقاید صحیح و اعمال صالح با ملک استحکام پیدا می‌کند. عقاید صحیح و اعمال صالح، قلب را آماده می‌کنند تا انسان بتواند الهام ملک را بگیرد و حقایق معنوی در منظر قلب او قرار بگیرد.

عقاید فاسد و عمل فاسد، وسوسه شیطان را جذب می‌کند، هیچ‌کس از وسوسهٔ شیطان مصون نیست، ولی همه انسان‌ها آن را جذب نمی‌کنند و تحت‌تأثیر قرار نمی‌گیرند».

عقیده، اعم از صحیح یا غلط، روح را به سوی معتقَد جهت می‌دهد. حال؛ آن چه را که روح می‌جوید اگر واقعی باشد، با آن روبه‌رو می‌شود، و از پرتوهای معنوی آن بهره می‌گیرد، و اگر وَهمی باشد، همهٔ عمرش را هم صرف ارتباط با آن کند به چیزی نمی‌رسد. مثلاً اگر به انسان تذکر داده شود که می‌توانی با ملک ارتباط داشته باشی، و جهت‌گیری او هم در مسیر دوری از ملک نباشد، و معصیت زده نباشد، همین‌که بجوید، می‌یابد، یعنی با ملک روبه‌رو می‌شود. چون اوّلاً: جنس روح مجرّد است و امکان ارتباط با ملک را دارد، ثانیاً: ملک وجود دارد و کافی است که انسان با رفع تعلقات دنیایی، جهت روح را به سوی آن بیندازد و با کسب معارف لازم تناسبی هم با آن پیدا کند. اساساً در تمام کارهایی که در رابطه با روح انجام می‌دهند، از همین خاصیتِ مجرّدبودن روح استفاده می‌کنند، حتّی در خواب‌کردن و هیپنوتیزم. مثلاً کسی ماشینش را گم کرده است، یعنی ماشین الآن هست اما نسبت به صاحبش گم شده است، و صاحبش نمی‌تواند آن را پیدا کند، اگر به یک روح ساده‌ای القاء کنند که تو می‌دانی این ماشین کجاست و خصوصیات آن ماشین را به او بدهند، کافی است که آن روح این را بپذیرد که می‌تواند آن را پیدا کند، لذا جهت روح خود را به سوی آن ماشین که خصوصیاتش را برای او ترسیم کرده‌اند، می‌اندازد، و عموماً آن را می‌یابد، چون روح از نظر مکانی همه‌جا هست، اما نظر به همه‌جا ندارد. کافی است به آنچه که ما می‌خواهیم نظر کند، آن را می‌یابد. اصل این بحث باید در جای دیگر طرح شود و زوایای مثبت و منفی آن مورد توجّه قرار گیرد، این را به‌عنوان مثال عرض کردم که متوجّه باشیم که از عقیدهٔ صحیح خیلی کار می‌آید، چون عقیدهٔ صحیح، روح را به معتَقَد واقعی وصل می‌کند و لذا انسان با واقعیات متعالی مرتبط می‌شود و چون واقعیات متعالی از جنس انوار معنوی هستند با روبه‌روشدن روح با آن‌ها از انوار معنوی آن‌ها بهره‌مند می‌شود و بصیرت و حکمت نصیب خود می‌کند.

شما وقتی معتقِد به چیزی هستید، آن چیز معتَقَد و عقیدهٔ شما می‌شود. حالا اگر انسان به مَلَک عقیده پیدا کند، یا به لوح و قلم و ملکوت عقیده پیدا کند، روحش ابتدا یک نحوه توجه و سپس یک نحوه اتّحاد با آن حقایق عالیه پیدا می‌کند، و از آن‌ها تأثیر می‌گیرد. عقیده به حقایق، غیر از اطلاع از آن‌ها است، عقیده یعنی پس از اثبات برهانی، به صورت قلبی آن مقام را حس کند، اگر انسان به حقایق معنوی عقیده پیدا کرد و به نحو صحیح آن‌ها را شناخت و عملش هم مطابق عقیده‌اش بود، حالا همین عقیده وسیله‌ای می‌شود که روحش به سوی مُعْتَقَدَش جهت بگیرد. به همین جهت ملاصدرا«رحمةالله‌علیه» می‌فرماید: خودِ عقیده وسیلهٔ جذب الهام ملک می‌شود.

جنبه‌های ملکوتی و مُلکی قلب

در دومین نکته می‌فرماید:

«قلب انسان دو جنبه دارد: یکی جنبهٔ عالی و بخش درونی، که به جهان غیب و ملکوت راه دارد و یکی جنبهٔ سافل و بخش بیرونی، که به جهان مادّه راه دارد. اگر نظر بر درون و باطن کرد، از ملائکه بالانشین برخوردار می‌شود، و اگر به خارج خود و دنیا نظر کرد، تحت‌تأثیر شیطان قرار می‌گیرد و یا در بین این دو جنبه سرگردان می‌ماند».

خودتان این نکته را در خودتان حس می‌کنید. قلب انسان یک جنبهٔ غیبی و یا جنبهٔ توجه به موضوعات برتر عالم دارد، که به آن جنبهٔ ملکوتی می‌گویند و آن جنبهٔ درونی نفس است، و انسان با انصراف از بیرون و توجه به درون و باطن خود می‌تواند با حقایق ملکوتی عالم ارتباط پیدا کند. عمده آن است که ما آن جنبهٔ باطنی قلب را از حالت بالقوّه به حالت بالفعل درآوریم.

قلب، یک جنبهٔ بیرونی و حسّی نیز دارد که شما می‌توانید با به کارگیری آن جنبه، حواس پنجگانهٔ خود را به سوی مادّیات سوق دهید. هر قلبی این‌طوری است. نفس انسان، یعنی منِ او، آن جنبهٔ «نَفَخْتُ فیه مِنْ رُوحی» او است، یعنی یک نفخه غیبی است که نازل شده است. حالا اگر از همان منظر نگاه کند و به وجه عالم بالا که از آن نازل شده، نظر داشته باشد جنبهٔ باطنی و غیبی و ملکوتی قلب فعّال می‌شود و روح با عالم اعلی ارتباط برقرار می‌کند. و در نتیجه

بیشتر در معرض الهام ملک قرار می‌گیرد، ولی اگر جنبه‌های بیرونی و حسّی، روح را مشغول کرد و آن را از محل اصلی خود خارج کرد درنتیجه از استقرار معنوی خود خارج گشت، روح به وسوسهٔ شیطان مشغول می‌شود و شیطان از این طریق می‌تواند در نفس انسان وارد گردد. و اساساً لازمهٔ مشغول‌شدن به ظواهر، محروم‌شدن از بواطن و حقایق غیبی است که محل اصلی و موطن استقرار نفس انسان است.

ظواهر مادی و حسی، خیالاتی را در ما ایجاد می‌کند که شیطان می‌تواند در آن خیالات حضور فعّال داشته باشد. ولی حقایق معنوی خیالاتی در ما ایجاد می‌کنند که به کمک آن‌ها شوق ارتباط با عالم معنا در شما پایدار می‌ماند. پس اگر قلبتان به باطن هم نگاه کند، خیالاتی در موطن قوهٔ واهمه ایجاد می‌شود، منتها خیالات نورانی در آن موطن به‌وجود می‌آورد که عامل و بستر جذبهٔ هرچه بیشتر الهام ملک می‌باشد. به قول مولوی:

آدمی‌را فربهی هست از خیال گر خیالاتش بود صاحب جمال

یعنی رشد و کمال انسان به خیالات او است، ولی به شرطی که آن خیالات از عالَم بالا آمده باشد و او را در «وقت» و حضور ببرد، و نه آن‌که تحت‌تأثیر حسّیات عالم مادّه به‌وجود آمده باشد و انسان را از وقت و حضور محروم کند.

یک‌وقت انسان به جنبهٔ بیرونی خودش مشغول می‌شود، در آن حال خیالاتی که در او به وجود می‌آید، خیالاتی است که وسوسه‌ها را جذب می‌کند، برای همین هم می‌گوید اگر خوب دقّت کنید، عموماً شما در خیالاتتان به‌سر می‌برید، اما گاهی آن خیالات سوی سماء است و گاهی سوی ارض است. بر این مبناست که نباید دنیا را برای خود جلوه داد، چون در این صورت جنبهٔ پایین و پست عالم، قلب ما را جلب می‌کند. تمدّن جدید چون از جنبه‌های غیبی غافل شده، تمدّن جلوه‌دادن دنیاست، این همه چراغ و روشنی غیرطبیعی که در این تمدّن مطرح است، به این دلیل است که جنبهٔ غفلت از باطن بر آن حاکم است، چون از درون تاریک است و نمی‌تواند حقایق درونی را ببیند، بیرون را بیش از حدّ روشن نگه می‌دارد تا مشغول بیرون شود و غفلت از درون را نفهمد. این یکی از مظاهر شیطان است و کلّ این تمدّن در دست شیطان است. هر کس به اندازه‌ای که به این تمدّن نزدیک شود، به شیطان نزدیک شده است. پس در این فراز ما را متوجّه کردند که قلب انسان دو جنبه دارد و با جنبهٔ درونی

می‌تواند با ملکوت ارتباط پیدا کند و از خیالات صاحب جمالی بهره‌مند گردد و در این حالت صورت‌های بیرونی و مادی نیز او را از حالت معنوی خارج نمی‌کند، چون دائماً ریشهٔ خیالاتش را از باطن خود تقویت می‌کند.

الهام یا وسوسه؟

در سومین نکته می‌فرمایند:

«خواطری بر قلب می‌گذرد و اراده و خواست را برمی‌انگیزانند و انسان را به عملی مطابق آن خواطر وامی‌دارند، حال اگر آن خواطر به بدی برانگیزانند «وسوسه»اند و از شیطان ریشه می‌گیرند و اگر به نیکی برانگیزانند «الهام»اند و از ملائکه ریشه می‌گیرند».

شما بخواهید یا نخواهید خواطر و توجّهات درونی بر قلبتان می‌گذرد. و قلب شما هیچ‌وقت خنثی و خالی نیست، بلکه همواره خواطری در صحنهٔ قلب شما فعال است و اراده و خواست‌های شما را برمی‌انگیزاند و شما را به عملی مطابق آن خواطر وامی‌دارد. حالا اگر آن خواطر به بدی برانگیزاند و جهت عبودیت ما را از ما بگیرد و روحیهٔ تکبّر را در ما بدمد، «وسوسه» است و از شیطان ریشه می‌گیرد و اگر به نیکی برانگیزاند و تواضع و بندگی را در ما القاء کند، «الهام» است و از ملائکه است. عمده آن است که ما هوشیاری لازم را نسبت به آن‌ها داشته باشیم و اگر از جنس الهام ملک است به خوبی از آن استقبال کنیم تا پیرو هر الهامی، آماده برای پذیرش الهام‌های برتر بشویم و بصیرت و حکمت همه‌جانبه نصیب خود کنیم. ولی اگر با مشغولیات دنیایی نسبت به اولین الهام استقبال لازم را انجام ندادیم و عمل مناسب آن الهام را دنبال نکردیم، وسوسه شروع می‌شود و بی‌تفاوتی ما را نسبت به الهامات رحمانی دامن می‌زند.

فرق توفیق با خذلان

در نکتهٔ چهارم می‌فرماید:

«حال اگر این خواطری که به قلب می‌رسد با هم در تضاد باشند، معلوم می‌شود که علّت آن‌ها با هم تضاد دارند، به طوری که یک وقت است که این خواطر، شما را به کارهای

مورد نظر شریعت می‌کشاند، این‌ها از ملک است و اصطلاحاً به آن «توفیق» می‌گوییم، و یک‌وقت این خواطر شما را به پسندیدن کارهای مقابل شریعت الهی متمایل می‌کند و شما سعی دارید توجیهی برای انجام ندادن دستورات شریعت پیدا کنید، این خواطر از شیطان است که به آن «خذلان» می‌گوییم».

اگر خواطری که به قلب ما می‌رسد با هم اختلاف داشته باشند، معلوم می‌شود که علّت و سبب آن‌ها با هم تضاد دارند. بدین معنی که نفس ما در آن حالت عرصهٔ احوالاتی است که بعضی از آن‌ها در دست مَلک است و بعضی در دست شیطان، و هنوز هیچ‌کدام نتوانسته‌اند غالب شوند و در قلب ما کامل جای گیرند. در این حالت گاهی می‌گوییم خوب است راست بگوییم، بعد می‌گوییم نه، سبک می‌شویم و آبرویمان می‌رود. می‌گوییم: خوب است دروغ بگوییم، باز به خود می‌گوییم آن وقت آدم بدی می‌شویم، در آن حالت چنین تضادی را در خود احساس می‌کنیم.

می‌فرمایند در این حالت که قلب عرصهٔ احوالات متضاد است، خواطری که به نیکی می‌خواند «الهام فرشته» است، و شرایطی را که قلب در آن پذیرای الهام می‌شود «توفیق» می‌گویند. به عبارت دیگر «توفیق» شرایطی است برای قلب که ملک بر آن می‌دمد، و برعکس؛ شرایطی را که قلب پذیرای وسوسه می‌شود و تمایل به بدی پیدا می‌کند، «خذلان» می‌نامند. لذا با توجّه به این نکته؛ فرشته عبارت است از گوهری روحی و نورانی که خداوند او را آفرید و کارش افاضه و بخشش خیر و رساندن علم و کشف حقایق و نویددادن به نیکی است، یعنی قلب اگر آماده شد که فرشته بر آن بدمد، این خصوصیات را پیدا می‌کند که اوّلاً: علم را دوست می‌دارد، البته متوجّه هستید که بعضی به اسم طلب علم، اطلاعاتی را دنبال می‌کنند که وسیلهٔ فخرفروشی و بر دیگران است، این کار تقویت کبر است و نه تقویت علم. علم‌دوستی به معنای شرایط خارجی در روح و قلب است که انسان، طالب ارتباط با حقایق عالَم است و کشف حقایق که همان تفسیر صحیح عالَم است و نویددادن به نیکی در او رشد می‌کند، این‌که توفیق یابد خوبی‌های عالم را ببیند، همه‌وهمه توسط ملائکه به قلب انسان القاء می‌شود و خداوند ملک را برای همین‌کار مسخّر و رام نموده است. برعکس ملائکه، شیطان

عبارت است از جوهری روحی و ظلمانی که کارش ضدّ فرشته بوده و آن عبارت است از حکم کردن به کارهای بد، و امر نمودن به کارهای زشت، و هراس ایجادکردن از فقر.

شیطان صفاتی دارد که با نزدیک‌شدن به انسان این صفات را به انسان القاء می‌کند. شیطان ترسید اگر به انسان سجده کند حقیر شود! این ترسش را که ممکن است کوچک و حقیر و سبک شود دائم به انسان القاء می‌کند. وقتی شیطان وسوسه می‌کند می‌بینید انسان از ترس کوچک‌نشدن به چه کارهای کوچکی دست می‌زند، چه زشتی‌هایی را انجام می‌دهد که یک‌وقت زشت نشود. حرص در قلبش ایجاد می‌کند. مهم این است که قلب بتواند جمع‌بندی خوبی نسبت به وسوسه و الهام داشته باشد.

راه تشخیص حقایق از خواطر

در پنجمین نکته می‌فرماید:

«اگر کسی به جهت عدم تزکیهٔ علمی‌و عملی از درک تفاوت بین حقایق با خواطر سوء غفلت ورزید و نتوانست آن دو را از هم جدا کند، باید در ابتدا آن‌ها را با ترازوی شریعت وزن کند، اگر مطابق شریعت بود آن خواطر را بپذیرد و اگر مخالف شریعت بود رها کند، و اگر هر دو برابر بودند، آن را که به مخالفت نفس نزدیک‌تر است برگزیند، چون عموماً نفس به پستی‌ها نظر دارد و لذا انسان باید سعی کند نظر خود را بر میل نفس نیندازد».

وقتی بتوانیم فرق وسوسه و الهام را بفهمیم، اوّلاً: به خودی خود می‌فهمیم که روحاً از وسوسه خسته می‌شویم، چون عموماً انسان را به چیزهایی می‌کشاند که پرزحمت و بی‌نتیجه است، هر چند در ابتدا برای نفس جلوه دارد، ثانیاً: روحاً انسان از الهام خوشش می‌آید، چون در عین ایجاد آرامش برای روح، انسان را به حرکاتی می‌کشاند که برای انسان نتیجه‌بخش است. حال وقتی انسان این دو نکته را نسبت به الهام ملک فهمید، تلاش انسان برای اتّصال به الهام ملک شروع می‌شود. یعنی توجّه به برکات الهام وسیله می‌شود تا روح از طریق عقیدهٔ صحیح و عمل صالح، اتّصال با ملک را برای خودش فراهم آورد. نفسِ عقیده، اتّصال می‌آورد و با عمل به آن عقیده، عقیده در شخصیت انسان ریشه پیدا می‌کند و ملکهٔ انسان می‌شود. لذا است که ملاصدرا«رحمة‌الله‌علیه» می‌فرماید:

«مقصود از اثبات فرشتگان و شیاطین، این است که مردم متوجه شوند حقایقی و عواملی فوق این سبب‌های محسوس هست و با تمام توانایی در جهت کسب عقیده و عمل صالح از طریق اتصال به علل غیبی و اصلی آن بکوشند و از فرورفتن در جهل و فساد و در نتیجه پیروی از شیطان به تمامه دوری کنند».

چگونگی تثبیت الهام و دفع وسوسه

ملاصدرا«رحمة‌الله‌علیه» در ششمین نکتهٔ می‌فرماید:

«پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: قلب انسان در معرض دوگذر است، که در واقع یکی همان الهام بوده و دیگری وسوسه، هرگاه انسان میل به نیکی و اعتقاد به خداوند را در خود احساس کرد، بداند چنین الهامی از جانب فرشتهٔ الهی است و خدای را شکر کند و تلاش کند با عمل به کارهای خیر این الهام را برای خود حفظ نماید و تکامل بخشد تا از الهامات برتری برخوردار شود، و اگر کسی در خود حرص و ترس از فقر و میل به بدی و میل به انکار حق، احساس کرد، بداند در معرض وسوسهٔ شیطان است و باید از شرّ او به خدا پناه ببرد تا با عقاید صحیح و اعمال صالح آن وسوسه را از خود بیرون کند، زیراکه خداوند در قرآن می‌فرماید: «اَلشَّیْطانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَ یَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشاءِ»؛[۲] شیطان شما را از فقر می‌ترساند و به زشتی‌ها دستور می‌دهد. و با توجّه قلب به سوی خدا، انسان از حیله‌های او می‌رهد، زیرا «وَاللهُ واسِعٌ عَلیم» است و اصلاً منشأ رحمت و علم و نعمت او است».

در رابطه با موضوع فوق؛ سه نکته نباید فراموش شود: اوّلاً: با دقّت کامل، حالات قلبی و روحی خود را وارسی و تفسیر کنیم که در راه سلوک این نوع وارسی ها بسیار مهم است. از خود بپرسیم چرا من امروز به این مسجد آمدم؟! یا چرا میل پیدا کردم این کتاب را بخوانم؟! توجّه داشته باشیم که این میل‌ها، مبادی و رکن دارند، پس اوّل باید میل‌های خود را بشناسیم و وارسی کنیم که ملکی است یا شیطانی. اگر میل، میلی است که نیکی‌ها را در ما تقویت می‌کند و بر قلب ما نیکی‌ها را می‌وزاند، متوجّه باشیم لطفی است از طرف خدا و باید نسبت به آن خدا را شکر کرد و در آن لطف، خدا را دید. یک‌وقت به جلسهٔ تفسیر قرآن می‌روی، ولی برای

---

۲ - سوره بقره، آیه ۲۶۸.

استعلاء و تکبّر، این همان عمل به وسوسهٔ شیطان است که به تبعِ آن هزاران مشکل برای خود و دیگران به بار می‌آوری، امّا اگر دیدی یک میل باطنیِ آرامش‌بخش در تو وزیدن گرفته و موجب کشف حقایق در قلب تو می‌شود، معلوم است که این الهام مَلَک است. حالا که فهمیدیم آنچه در ما وزیدن گرفته الهام ملکی است، باید آن را با شکر پاس بداریم، که خدایا! متوجّه هستیم این از طرف توست، همین که متوجّه شدی از طرف خداست، عملاً از طریق آن الهام و این شکر، راه ارتباط بیشتر با خدا در شما فراهم می‌شود. ثانیاً: با دقّت و وارسی حالات قلبی و روحی و توجّه به الهام بودن آن‌ها، انسان از حالت انانیّت خارج می‌شود و عملاً نقش اصلی الهام که همان رشد تواضع و بندگی است محقّق می‌شود و موجب انکشاف های معنوی می گردد. ثالثاً: دقّت و وارسی حالات قلبی و توجّه به الهام بودن آن‌ها و شکر به جهت آن الهام، همه‌و همه مقدّمه می‌شود که الهام برتری بیاید و در دریافت الهامات برتر پشت کار لازم را پیشهٔ خود کنیم.

عکس الهام، وسوسه است، حال اگر میل به بدی‌ها در تو ایجاد شد، باید به خدا پناه ببری و بدون تن‌دادن به آن وسوسه‌ها و بدون مأیوس‌شدن از آمدن رحمت الهی منتظر ضعیف‌شدن وسوسه و جایگزینی نفحات رحمانی باش. آن کسی که نمی‌تواند حالات روحی خود را تفسیر کند، هنوز در راه انسانی قدم برنداشته است. اگر انسان بتواند احوالات خود را تفسیر کند و ببیند به چه معنا حالاتی مثل حرص، ترس از فقر، استعلاء، عجله و امثال آن در او هست، و بر اساس همان دقتی که باید در حالات روحی خود داشته باشد، طمأنینه و آرامش لازم را در خود ندید، باید متوجّه باشد که این احوالات کار شیطان است، حالا باید به خدا پناه ببرد و خود را جهت دفع آن وساوس آماده نماید و برای این کار یک راه بیشتر وجود ندارد و آن تحقّق قولی و قلبیِ «اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجیم» در زندگی است. واقعاً باید به خدا پناه ببرید که این پناه‌بردن به خدا بحث‌های مفصلی دارد. برسید به اینجا که خدا همهٔ رحمت است و خودش گفته است که از شیطان به من پناه ببر و حالا هم که حس می‌کنی که شیطان دارد تو را وسوسه می‌کند، و به تو القاء می‌کند که تو شایستگی گرفتن رحمت الهی را نداری، باید به خدا پناه ببری، و اگر با تمام وجود ذلّت خود را دیدی و پناه‌برندهٔ صادقی شدی، حضرت رب، «سَمیعٌ عَلیم» است و شما را پناه می‌دهد. خود حضرت حق به ما دستور داده‌اند هر گاه شیطان

تو را تحریک کرد، پس به خدا پناه ببر، و او به تقاضای پناهندگی‌ات توجّه می‌کند. فرمود: «وَإِمَّا يَنزَغَنَّکَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللّهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»[۳] و در آیه بعد می‌فرماید: آن‌هایی که اهل تقوایند و حالات شیطانی خود را می‌شناسند، همین که شیطانی در اطراف قلبشان به چرخش می‌آید تا راهی برای ورود بیابد، به‌خوبی متوجّه می‌شوند و لذا برای دفع آن به خدا پناه می‌برند،«إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَواْ إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُواْ فَإِذَا هُم مُّبْصِرُونَ»[۴] و داشتن چنین توانایی با یک برنامه‌ریزی و شناخت قاعده‌های عمل ممکن است، عمده آن است که با آمدن وسوسهٔ شیطان فکر نکنیم دیگر کار تمام است، بلکه امیدواری از خود نشان دهیم، یک‌مرتبه می‌بینید آن حالت غضب و بدبینی و یأس جای خود را به محبت و خوش‌بینی و امیدواری داد و می‌فهمید که خداوند انوار خود را از طریق الهامات ملائکه به قلب شما رساند. البته با تجربه‌های ممتد قواعد به دستتان می‌آید.

در رابطه با نقش شیطان در قلب به آیه‌ای که قبلاً نیز طرح شد توجه بفرمایید؛ خداوند می‌فرماید: «اَلشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشاءِ...»؛[۵] یعنی ای مؤمنان! شیطان شما را از فقر می‌ترساند و به فحشاء تشویق می‌کند. چنانچه ملاحظه می‌کنید خداوند می‌خواهد که ما بتوانیم احوالات قلبی‌مان را با امثال این آیه تفسیر کنیم. طبق این آیه اگر در انجام وظایف دینی و از جمله انفاق‌کردن، ترسیدید که فقیر شوید و از اهل دنیا عقب بیفتید، بدانید شیطان کارش را شروع کرده است. می‌گویید نکند که ما فقیر شویم! در صورتی که خداوند بارها فرموده است رزقتان دست من است، آبروی مؤمن در حصار و حریم خداست، هیچ‌وقت کسی نمی‌تواند آبروی مؤمن را بریزد. اگر باز هم می‌ترسی آبرویت را ببرند، در حالی که خدا فرموده است «إِنَّ اللهَ يدافِعُ عَنِ الَّذينَ آمَنُوا»[۶] خداوند مدافع آن‌هایی است که ایمان می‌ورزند! پس بدان شیطان دارد این ترس را القاء می‌کند و لذا با وسوسه‌های شیطان، از ترس از بین رفتن آبرو، کارهایی را انجام می‌دهی که در اثر آن‌ها بی‌آبرو می‌شوی؛ و این امر به اسراف‌ها و فحشاهایی

---

۳ - سوره اعراف، آیه ۲۰۰.

۴ - سوره اعراف، آیه ۲۰۱.

۵ - سوره بقره، آیه ۲۶۸.

۶ - سوره حج، آیه ۳۸.

که شیطان القاء می‌کند همه و همه انسان را از مرزهای متعادل زندگی خارج می‌کند. باید احوالات نفس را همواره بازبینی کرد و با اعتماد به رحمت پروردگار مواظب بود قلب تحت تأثیر وسوسه‌های شیطان قرار نگیرد و اگر هم در درون نفس خود وسوسه یافت با توکل به خدا و بدون هیچ توجیهی محکم به آن پشت پا بزند تا راه ورود الهام ملک در قلب او شروع شود و به روی او بهشت‌ها گشوده گردد.

دل انسان عرصهٔ تلاش شیطان و ملک

در نکته هفتم می‌فرماید:

«نفس انسان در اصل آفرینش از استعداد پذیرش آثار فرشته و شیطان به طور مساوی برخوردار است و برتری یک‌طرف نسبت به طرف دیگر، از وقتی شروع می‌شود که فرد یا از هوای نفس و شهوات پیروی کند و یا درست بر عکس، از آن‌ها دوری نماید و با هوس مخالفت کند. چیرگی شیطان بر انسان به واسطهٔ همان هوس ظاهر می‌شود و دل آشیانه و قرارگاه او قرار می‌گیرد، ولی اگر از پیروی هوس دوری کند و صفات فرشتگان را پیدا کند، دلش جایگاه ملائکه و محل نزول آن‌ها می‌گردد، و نباید فراموش کرد که هیچ دلی از القاء شیطان خالی نیست، ولی تا دنبال هوس نرفته، شیطان محلّی برای جولان ندارد و در واقع تسلیم است، ولی اگر با پیروی از هوس، نفس انسان مغلوب شهوات شد، شیطان فرصت می‌یابد تا کارهای زشت را پشت‌سر هم بر آن نفسِ مغلوب، وسوسه کند.

با معرفت به حقایق و تفکّر و عمل الهی، میدان وسوسهٔ شیطان تنگ می‌شود و جان انسان آمادهٔ الهامِ تقوی می‌گردد. این جنگ بین شیطان و ملک در دل‌ها همچنان ادامه دارد تا بالأخره یکی از آن دو، دل انسان را به تصرّف خود درآورد.

بیشتر مردم دلشان در تسخیر شیطان است و به‌وسیلهٔ وسوسه‌های او بر ظاهر دنیا چسبیده‌اند و آخرت را رها کرده، قلب خود را در واقع از دست داده‌اند و آن را در مالکیت دشمن خود درآورده‌اند».

چنانچه در مباحث گذشته عرض شد انسان عین انتخاب‌گری است، و لذا نسبت او به پذیرش وسوسه شیطان و الهام ملک مساوی است، اما چون مقیم زمین است در معرض کثرت قرار دارد و کثرات هم طناب و دستگیرهٔ شیطان برای ورود به قلب انسان است. انسان در ابتدا و

در اصل آفرینش نسبت به انتخاب بدی‌ها و خوبی‌ها مساوی است، امّا در این زندگی زمینی، ابتدا در معرض وسوسه است، و چون با وسوسه روبه‌رو شد دو حالت برایش پیش می‌آید: یا وسوسه را انتخاب می‌کند و در واقع از هوس‌هایش خوشش می‌آید و آهسته‌آهسته روحش محیطِ جولان شیطان می‌شود، و آرام‌آرام شیطان بر او حکومت می‌کند و قلبش را در تصرف خود قرار می‌دهد، یا نسبت به وسوسه و تحریک شیطان حساسیت نشان می‌دهد و از آن دوری می‌گزیند.

اگر در معرض وسوسه قرار نگرفت و مقاومت کرد، با توجّه به فطرت خدادادی که قدرت تشخیص حق از باطل را دارد، وسوسه را می‌فهمد، چراکه انسان در ذات خود از جهتی نسبت به انتخاب بدی و خوبی مساوی است، ولی از جهت دیگر ذاتش به حکم فطرت الهی‌اش، فهم و گرایش به خوبی را در خود دارد، هر چند در همان حال به جهت وجه غریزی‌اش یک نحوه گرایش به بدی نیز در او هست، امّا چون فطرت و گرایش به مقاصد عالی نیز در او هست، استعداد فهم خوبی‌ها را دارد. حالا اگر خوبی‌های خودش را خواست و نه بدی‌هایش را و خوبی‌ها را انتخاب نمود، آن فطرتِ بالقوّه که در ابتدا فقط یک گرایش به سوی خوبی‌ها بود، به حالت بالفعل در می‌آید، در این حالت است که نفس انسان دارای زمینه‌ای می‌شود تا ملک بر او الهام کند و در تحقّق فطرتِ بالفعل به او کمک کند، و آرام‌آرام قلب او محل جولان ملک می‌گردد و هر قدر در این حالت، خود را پایدار نگهدارد، احساس به ثمر رسیدن عمر هر چه بیشتر در او شکل می‌گیرد.

پس چنانچه ملاحظه کردید ملاصدرا«رحمة‌الله‌علیه» در ابتدای این بحث می‌فرماید: «هر یک از انسان‌ها در طول حیات خود همبستگی خود را یا با فرشته یا با شیطان محکم می‌کنند» و واقعاً فرصتِ داده شده در کلّ حیات برای همین است که ما نسبت خودمان را با ملک یا با شیطان مشخص کنیم، اگر انسان توانست از طریق زیر پاگذاشتن هوس‌هایش با شیطان مقابله کند، مسیر سعادتش شروع می‌شود، آری؛ هیچ انسانی نیست که در معرض القاء وسوسه‌های شیطان نباشد، امّا این‌که امکان دارد زندگی خود را از جولان شیطان آزاد کند، مسیر سعادت اوست و از این طریق زندگی خود را در مسیر نسیم روح‌افزای ملائکه قرار داده است و در نتیجه با حقایق قدسی مرتبط می‌گردد و زندگی‌اش سرشار از احوالاتی می‌شود که به‌واقع برای او

فایده دارد و سرعت دست‌یابی به کمالش هر چه بیشتر و بیشتر می‌گردد، به راحتی اطاعت فرامین الهی را انجام می‌دهد و از این طریق به تسلّای حقیقی دست می‌یابد و زیبایی زندگی را در تحت فرمان خدابودن می‌بیند. دیگر او را با شیطان چه‌کار!

شما همیشه این اصل را داشته باشید که اگر از منظر درستی بنگرید، القائات شیطان به ظاهر زیباست، ولی باطن آن‌ها هم بی‌نتیجه است و هم پر زحمت. انسانی که در مسیر سعادت قرار گرفت، می‌بیند وقتی در معرض خواسته‌های نفس امّاره افتاد، چقدر به زحمت افتاده و شیطان نیز همین بی‌نتیجه‌گی و پرزحمتی زندگی را القاء می‌کند، و چنین انسانی می‌بیند این زحمت‌ها چگونه نمی‌گذارند قلب انسان بیدار شود و به فکر عاقبت خویش باشد، می‌بیند این زحمت‌های شیطانی با وعده به آرامش دروغین، چگونه برای همیشه آسایش و آرامش حقیقی انسان را می‌گیرد. این‌ها تجربیاتی است که شخصاً باید به‌دست آید. انسان باید خودش بنشیند و نسبت به آن‌ها دقیق شود و خاطرات قلبی خود را ارزیابی کند. خیلی هم کار می‌برد، ولی نتایج فوق‌العاده‌ای دربردارد، انسان در این حالت می‌یابد که اگر روزش را به نیکی و آزاد از وسوسه‌های شیطان سپری کند، شب‌هایش همواره آرام است، و بر همین قاعده اگر دنیا را هم به نحو درست به انجام برساند، ابدیتش همواره آرام خواهد بود. پس باید مواظب بود، حالا که در نهایت، در یکی از این دو، یعنی الهام ملک یا القاء شیطان شخصیت خود را استحکام می‌بخشیم، در القائات شیطان خود را استحکام نبخشیم.

خویش‌راصافی کن‌ازاوصاف‌خود　　تا ببینی ذات پاک صاف خود
بینی اندر دل علوم انبیاء　　بی کتاب و بی معید و اوستا

فرق خواطر مَلَکی و شیطانی و راه نجات از خواطر شیطانی و تقویت خواطر مَلَکی

مرحوم ملاصدرا«رحمة‌الله‌علیه» در مشهد سوم از مفتاح چهارم کتاب مفاتیح‌الغیب باز در ادامهٔ موضوع «فرق بین الهام ملک و وسوسه شیطان» بحث را تحت‌عنوان «تفاوت بین خواطر ملکی و شیطانی» ادامه می‌دهد که در این راستا پیشنهاداتی جهت نجات از خواطر شیطانی و تقویت

خواطر ملکی دارد که خلاصهٔ آن‌ها را به ترتیب زیر با شرحی مختصر خدمت عزیزان ارائه می‌کنیم.

۱- از مهمترین کارها شناخت و تفکیک خواطر ملکی از خواطر شیطانی است و راه اصلی آن است که انسان بتواند نیرنگ‌های نفس را و نکته‌های باریک تقوی را بشناسد که این کار به دقّت‌ها و مواظبت‌های زیادی نیاز دارد.

قبلاً هم تأکید شد هنر انسان، تفکیک وسوسهٔ شیطان از الهام ملک است. اصلاً اگر می‌خواهید ببینید چقدر زنده‌اید؟! ببینید که چقدر می‌توانید این دو را از هم تفکیک کنید. آدم‌هایی که از نظر عرف عادیِ جوامع انسانی آدم‌های پستی هستند این‌ها نمی‌فهمند خوبی و بدی قلب یعنی چه. پس انسان به اندازه‌ای که بدی و خوبی قلبش را می‌فهمد از ورطهٔ پستی‌ها نجات پیدا می‌کند. این یک اصل است، یعنی یک هوشیاری در شخصیت انسان به‌وجود آید تا خوبی و بدی قلبش را بشناسد. به قول اساتید عزیز، انسان باید به نوع و جنس وارادت و صادرات قلبش آگاهی داشته باشد و خیلی خود را مشغول امور زندگی دنیایی نکند، وگرنه تشخیص نوع و جنس واردات و صادرات قلب برایش مشکل می‌شود.

گر نپرسی زودتر کشفت شود

شیطان گاهی ما را مشغول علم و مطالعه می‌کند تا از کشیک نفس کشیدن باز دارد و فرصت ارزیابی خودمان را از ما بگیرد. دو نصیحت برای خودم و شما دارم: یکی این‌که؛ آن چیزهایی را که باید خودتان در خودتان ارزیابی کنید، نخواهید بقیّه برایتان بگویند، فایده ندارد. باید خودتان نقّاد احوال خودتان باشید و خودتان برای خویشتن حرف داشته باشید. و دیگر؛ سؤالاتی را که باید خودتان کشف کنید، از دیگران نپرسید. آری! وقتی می‌خواهید مثلاً آدرس خانهٔ کسی را پیدا کنید، از دیگران می‌پرسید، ولی یک‌وقت می‌خواهید از درون خودتان حقایق را پیدا کنید، در این حالت پرسیدن از دیگران فایده ندارد.

خیلی از چیزها پرسیدنی نیست و در محتوای کلمات انسان‌ها نمی‌گنجد. همین که می‌پرسید، حدّ آن مطلب را پایین می‌آورید، و در نتیجه دیگر هیچ‌وقت مسئله آن طور که شایسته است برایتان روشن نمی‌شود، چون باید با انتظار کشیدن از طریق مواهب عالم معنی، آن

را به‌دست می‌آوردید. تجربه‌های درونی با نپرسیدن به‌دست می‌آید. مولوی در همین رابطه می‌گوید:

گر نپرسی زودتر کشفت شود　　مرغ صبر از جمله پرّان‌تر بود

این مربوط به کسی است که حوصله داشته باشد فکر کند. در فرهنگ دین فکر یعنی ذکر و سیر، فکری که به نحو حضوری منجر به تجربه‌های معنوی شود و آن تجربه‌ها ما را از دست وسوسه‌ها نجات دهد. باید این‌قدر در درون خود فرو روید که چشمه‌های درونی قلبتان گشوده شود. با مرتّب پرسیدن جنبهٔ باطنی قلب راه نمی‌افتد. آدم باید خودش در یک جستجو و سیر درونی، با خودش درگیر شود. بعضی‌ها حالش را ندارند با خودشان درگیر شوند و چون حالش را ندارند از درونِ خود مطلب را به صورتی ناب و بدون محدودیت در الفاظ بیابند، مرتّب می‌پرسند. این در واقع یک نوع فرار از جستجوکردن درونی است و هیچ‌وقت هم مشکلشان آن‌طور که باید و شاید حل نمی‌شود. گفت:

از درون خویش این آوازها　　منع کن تا کشف گردد رازها

و در همین رابطه از خدا بخواهید:

ای خدا جان را تو بنما آن مقام　　کَانْدر او بی حرف می‌روید کلام

در ملاقات حضرت موسی علیه‌السلام با حضرت خضر علیه‌السلام؛ در همین رابطه حضرت خضر علیه‌السلام از حضرت موسی علیه‌السلام خواستند که سؤال نکند و شرط کردند که «فَإِنِ اتَّبَعْتَنِی فَلا تَسْأَلْنِی عَن شَیْءٍ حَتَّی أُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِکْراً»[7] اگر خواستی مرا پیروی کنی پس باید چیزی نپرسی تا من برای تو از هر حادثه‌ای ذکر و هوشیاری پدید آورم - نه علم و اطلاع - چون حضرت خضر علیه‌السلام علمی داشتند که در محدودهٔ الفاظ به خوبی ظاهر نمی‌شد و خدا در وصف آن علم می‌فرمایند: «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً»[8] ما از طرف خود علمی را به او آموختیم که علم خاصی است. عمده آن است که عادت کنیم مافوق پرسیدن‌ها چیزهایی به دست آوریم.

---

۷ - سوره کهف، آیه ۷۰.

۸ - سوره کهف، آیه ۶۵.

فرار از خود!

آن جایی که نباید بپرسی تا از چشمه‌های درون، جواب نابی به قلب شما برسد، اگر نظرتان به غیر افتاد و با سؤال‌کردن از او امید داشتید که او برای شما مسئله را روشن کند، بدانید این یک نحوه فرار از خود است. چیزی که باید در خودت با کمک نسیم ملائکه به‌دست آوری و از طریق گفتگوی با ملائکه برای شما روشن شود، می‌خواهی در الفاظ دیگران به‌دست آوری. در حالی‌که دیگران ناخودِ تو هستند. منظور ما در این‌جا این نیست که وقتی کسی ماه‌ها و سال‌ها، در درون خود با خود درگیر شده و سیر کرده است و به یک نکتهٔ خاصی رسیده است حالا یک‌کلمه سؤال دارد تا از حجاب بزرگی رها شود، از اهلش سؤال نکند این فرد در درون خود سیر کرده و معارف نابی را دریافت کرده است، حالا از روح انسان راه رفته‌ای کمک می‌گیرد تا حقیقتی را فتح کند. حتماً می‌دانید اصل رابطهٔ مولانا محمّد بلخی و شمس تبریزی در یک‌جلسه بوده است، چقدر باید مولوی قبل از این ملاقات فکر و تأمّل در درون خود داشته باشد و به نکته اصلی رسیده باشد که شمس تبریزی روی همین نکته دست بگذارد و مولوی را متحوّل کند، هر چند که اینجا شمس در واقع خود مولاناست که می‌تواند این‌قدر به مولانا نزدیک شود. انسان‌ها در نقطه‌های اصلی سلوک تماماً وحدت روحانی دارند. آن عالِمی که شما بر مبنای نظرات او جلو می‌روید عملاً به شما می‌گوید: نگران مباش تو پیش منی! و احوالاتتان را بهتر از شما می‌شناسد، و لذا هر چه بیشتر طبق نظر او عمل کنی، بهتر جواب او را می‌گیری. گاهی جواب را گرفته‌ای، ولی چون با خود خلوت لازم را نداری و در خود جستجو نمی‌کنی، از جواب استاد نمی‌توانی استفاده کنی. در روایت داریم؛ حضرت علی علیه‌السلام در آخرین ساعت‌های حیات رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در آغوش پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله قرار گرفت، ساعتی حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله در گوش حضرت علی علیه‌السلام نجوا کرد، به‌طوری که وقتی حضرت علی علیه‌السلام بلند شدند، عرق بر پیشانی و صورتشان جاری بود، فرمودند: علم اوّلین و آخرین را از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آموختم.[۹] این‌ها به جهت آن است که حضرت خیلی از راه‌ها را رفته‌اند و لذا با تذکر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله درهای دیگری برایشان گشوده می‌شود تا به سیر نهایی دست یابند.

---

۹ - «بحارالانوار»، ج ۴۰، ص ۲۱۵ و ۲۱۶. «ارشاد مفید»، ص ۱۶۶.

بارهاو بارها ما از نعمت‌های اطرافمان استفاده نکرده‌ایم. مولوی می‌گوید: «سِرّ، از همه آشکارتر است»، ولی سِرّ فهمی کار همه نیست، سرّ که برای اکثر مردم پنهان است، از همه چیزها آشکارتر است، سِرّی‌ترین حقیقت عالَم، آشکارترین حقیقت عالم است، مثل نورِ بی‌رنگ که از بس زلال و بدون محدودیت است، ناپیدا است. ظاهرها بیشتر پنهان است، باطن‌ها آشکارترند، ولی چشمی که باطن‌های آشکار را ببیند، در همه نیست. این مشکل با به کارگیری جنبه‌های قلبی و سیر در درون حل می‌شود.

ملاصدرا«رحمة‌الله‌علیه» فرمود: از مهم‌ترین کارها، شناخت و تفکیک خواطر ملکی از خواطر شیطانی است و این با آشنایی از خود امکان دارد، و راه اصلی آن است که انسان نیرنگ‌های نفس را و نکته‌های باریک تقوا را بشناسد که خود این موضوع به دقّت‌ها و مواظبت‌های درونی نیاز دارد. و از طریق پرسیدن‌های بیرونی مسئله روشن نمی‌شود. ممکن است بگویید: طول می‌کشد، بسیار خوب، اگر طول بکشد و پس از مدّتی به لطف خدا این هوشیاری و توجّه نسبت به تفکیک خواطر ملکی و شیطانی را به‌دست آوری، بهتر است و یا این‌که طول نکشد و به‌دست نیاوری؟ بالأخره همین که پس از سال‌ها دقّت و کشیک نفس‌کشیدن، می‌توانی حیلهٔ شیطان را بشناسی و با او درگیر شوی و به لطف خدا بر او غلبه کنی، خودش یک زندگی بابرکتی است.

در جهان جنگ این شادی بس است که بر آری بر عَدُو هر دم شکست

یک‌وقت آدم با دشمن درگیر می‌شود و در عین شکست‌خوردن از او، به او شکست می‌دهد، این بد نیست، ولی یک‌وقت همین‌طور دشمن را شکست می‌دهی، این یک‌نوع زندگی خوبی است، ولی سخت است، چون جنگ است و اصل زندگی جنگ با شیطانی است که پایهٔ دشمنی را با ما گذارده است.[۱۰]

---

۱۰ – آیت‌الله‌جوادی‌آملی«حفظه‌الله» در بارهٔ آیت‌الله بهجت فرمودند: این بهجت است که چهل سال است شیطان را همواره شکست می‌دهد.

حساسیت به حرام و حلال شرعی، عامل تشخیص وسوسه و الهام

۲- هر کس حرام بخورد و نسبت به مال حرام حسّاس نباشد، چنین کسی نمی‌تواند بین وسوسه و الهام فرق بگذارد.

در دومین نکته جهت تفکیک بین خواطر شیطانی و الهام ملکی می‌فرماید: می‌دانی چه چیزهایی برای ما حجاب می‌شود که نمی‌فهمیم کدام‌یک از حالات ما خواطر ملکی و کدام‌یک شیطانی است؟! می‌فرماید: کسی که حرام بخورد و نسبت به مال حرام حسّاس نباشد، نمی‌تواند بین وسوسه و الهام فرق بگذارد. کسی که به حریم حضرت ربّ‌العالمین تجاوز کند و آنجایی که باید خود را کنترل کند و هوس را متوقف نماید، حریم نگیرد، او را به میهمانخانهٔ خصوصی راه ندهند و از ارتباط با حقایق محروم کنند، او مانند حیوانی می‌ماند که به خوردن زباله‌ها مشغولش کرده‌اند. حرام خدا، که فقط نانِ حرام نیست، فکر حرام هم هست، و آن فکری است که مطابق با حقایق نباشد، بلکه وَهم‌هایی است حق‌نما. همچنان که عدم رعایت حقوق افراد حرام است، این‌ها باعث می‌شود که شیطان بیاید و ما او را حس نکنیم. از کلمات پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله چنین بر می‌آید که: همین که حسّاس شدید نسبت به طعامتان که حلال است یا حرام، همین شما را نجات می‌دهد. خیلی مهم است که انسان چطوری حلال را از حرام تشخیص دهد. اگر مطلب را ریز کنید و مو را از ماست بکشید، متوجّه می‌شوید آنجایی که بیش از نیاز مصرف می‌کنید، حرام خورده‌اید. حسّاس بودن روی حلال و حرام، علاوه بر این‌که روح را تیز و دقیق می‌کند، شرایط نزدیکی به قلب محمدی را که منشأ فهم حرام‌ها و حلال‌ها است، فراهم می‌نماید، و در نتیجه انسان راه ورود شیطان را حس می‌کند. به گفته مولوی:

لقمه‌ای کان نور افزود و کمال — آن بُوَد آورده از کسب حلال
علم و حکمت، زاید از لقمه حلال — عشق و رقّت آید از لقمه حلال
لقمه تخم است و بَرَش اندیشه‌ها — لقمه بحر و گوهرش اندیشه‌ها
زاید از لقمه حلال اندر دهان — میل خدمت، عزمِ رفتن آن جهان

عقیدهٔ صحیح و ترک خوشی نفس، عامل نجات از شیطان

۳- انسان همواره می‌کوشد تا به مقصد اصلی خود دست یابد و شیطان هم کارش لغزاندن انسان است نسبت به مقصد اصلی‌اش، حال به شکل‌های گوناگونی که امکان داشته باشد کارش را انجام می‌دهد، و لذا برای این‌که انسان به مقصد اصلی خود برسد، دو کار عمده باید انجام دهد:

الف- آرزوهای نفس را که - دستگیره‌های شیطان است- با ترک خوشی‌ها و بخصوص با گرسنگی، کم کند.

ب- با معارف حقیقی و تفکرات قرآنی، وسوسه‌های شیطانی را خنثی نماید و از ورطهٔ شک که جولانگاه شیطان است به وادی اَمنِ یقین قدم گذارد.

فرمودند: انسان طوری است که می‌خواهد به مقصد خود یعنی بندگی خدا برسد، چون علم به خود دارد که هیچ است، هیچ. و در مقایسه با کمالات مطلق پروردگارش که مقصد و مقصود اوست، متوجهٔ نقص‌های خود می‌شود. شیطان هم درست مقابل بندگی انسان، به او القاء می‌کند: تو هر کاری می‌خواهی بکن، او فقط می‌خواهد که تو به مقصد اصلی‌ات نرسی. وقتی نماز تو برای شیطان مهم است که به فکر خدا باشی و برای بندگی و قرب به خدا نماز بخوانی، وگرنه نماز از سر عادت و بدون حضور قلب هر چه می‌خواهی بخوان. هر چه می‌خواهی به نماز و روزه فکر کن، ولی مقصد اصلی خود را در آن دنبال نکن، چه مشکلی در این نماز و روزهٔ ما برای شیطان است، صحّت بدن وسیله‌ای برای بندگی است، حالا اگر شما تماماً به صحّت بدن فکر کنید و سالم بودنِ بدن برایتان مقصد شود، این مقصد چه مشکلی برای شیطان به‌وجود می‌آورد که بخواهد شما را از آن منصرف کند؟

در احوال یکی از بزرگان شنیدم که در مسجد حکیم اصفهان به جایی رسید که چهرهٔ متمثّل شیطان را می‌دید، می‌فرمایند طوری شده بودم که وقتی شیطان می‌خواست به طرفم بیاید، صورت مثالی او را می‌دیدم، یک روز دیدم شیطان دارد به طرف من می‌آید، مواظب بودم که کلاه سرم نگذارد، یک بحثی را پیش کشید و من هم با استدلال‌های محکم و طولانی، جوابش را دادم، بعد دیدم که با حالت خوشحالی رفت، پرسیدم: چرا خوشحال هستی؟! گفت: همین‌که تو را مشغول خودم کردم و از مقصد اصلی و آن حال حضوری که با

خدا داشتی باز کردم، بد نبود!! در هر حال ملاحظه می‌کنید که مسئله خیلی ظریف است و باید قواعد بندگی و راه و رسم مقابله با شیطان را شناخت، نهایتاً اگر نتوانست ما را مشغول دنیا کند، مشغول خودش می‌کند و از مقصد اصلی که در حضور حق‌بودن و مستقرشدن در مراقبه است، باز می‌دارد.

این یک اصل است که هر کس، نشاط و گرمی حقیقی روحش به اندازهٔ نزدیکی به مقصدش است، مقصد روح هم فقط حق است، پس نشاط حقیقی با نزدیکی به خدا برای انسان حاصل می‌شود و راه و رسم آن هم این است که دائم خود را بندهٔ خدا حس کنیم و آداب بندگی را با حالت مراقبه به‌جا آوریم. هدف متوسط در این دنیا عبادت است، چون عبادت راه تحقّق عالَم بندگی است، پس اگر عبادت مقصد شد و نظرمان را به خودش انداخت، خودش دام شیطان می‌شود و از حالت «وقت» و «حضور» محروم می‌شویم.

امام خمینی«رحمة‌الله‌علیه» در کتاب آداب‌الصلوة می‌فرماید: «بهشت، قرآن، حوری، همهٔ این‌ها می‌تواند ابزار شیطان بشود.» و ما را از حق بازدارد، در صورتی که بهشت جلوه حق است، ولی اگر نظرمان به جای آن‌که به معبودمان باشد به بهشت باشد، همان بهشت ما را از حق باز می‌دارد، و ابزار شیطان می‌شود. نفس انسان با ذُلّ عبودیت می‌خواهد به مقصد برسد، و شیطان هم با کبر و انانیتی که در ما ایجاد می‌کند، می‌خواهد ما را از این مقصد بزرگ باز دارد و لذا باید این جدال بین انسان و شیطان، یک لحظه تعطیل نشود و برای این‌که مواظب لغزاندن شیطان باشیم و بتوانیم این جدال را به نفع خود تمام کنیم، دو کار باید انجام دهیم، یکی عملی است و دیگری نظری، می‌فرماید: اولاً؛ «آرزوهای نفس را که دستگیره‌های شیطان است، با ترک خوشی‌ها و بخصوص گرسنگی کم کنیم. ثانیاً؛ با معارف حقیقی و تفکرات قرآنی، وسوسه‌های شیطانی را خنثی نماییم و خود را از ورطه شک به وادی یقین برسانیم.

نتایج گرسنگی

در حدیث قدسی داریم خداوند به پیامبرﷺ می‌فرمایند: «یا اَحْمَدا! لَوْ ذُقْتَ حَلاوَةَ الْجُوعِ وَ الصَّمْتِ وَ الْخَلْوَةِ وَ ما وُرِثُوا مِنْها»؛ ای کاش می‌دانستی که گرسنگی و سکوت و خلوت چقدر شیرین‌اند و چه نتایجی به همراه دارد.

حضرتﷺ عرض می‌کنند: «یا رَبِّ! ما میراثُ الْجُوعِ؟»؛ میراث و اثر گرسنگی چیست؟

قالَ: «اَلْحِکْمَةُ وَ حِفْظُ الْقَلْبِ وَ التَّقَرُّبُ اِلَیَّ وَ الْحُزْنُ وَ خِفَّةُ الْمَؤُنَةِ بَیْنَ النّاسِ وَ قَوْلُ الْحَقِّ وَ لایُبالی عاشَ بِیُسْرٍ اَمْ بِعُسْرٍ»؛ آثار گرسنگی عبارت است از؛ حکمت و کنترل قلب از وسوسه، و تقرّب به سوی من، و حزن دائم، و کم‌خرجی بین مردم، و گفتار حق، و حالتی که نگران نیستی زندگی سخت بگذرد و یا آسان.

قالَ: «یا اَحْمَدُ! هَل تَدْری بایِّ وَقْتٍ یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ؟» خداوند در ادامه می‌فرماید: ای احمد! آیا می‌دانی چه موقع بندهٔ من به من نزدیک‌تر است؟ قالَ: «لا!»؛ حضرتﷺ عرض کردند: نمی‌دانم! قالَ: «اِذا کانَ جائِعاً اَوْ ساجِداً»؛ آن هنگام که در حال گرسنگی و یا در حال سجده است.[۱۱]

چنانچه ملاحظه فرمودید؛ جوع یا گرسنگی، اگر به قصد ریاضت باشد، سرمایه‌ای برای حکمت است. حکمت یک مقام روحانی است، خودِ گرسنگی، موجب حکمت می‌شود، این غیر از روزه است. اصلاً باید انسان گرسنگی را دوست داشته باشد و با آن مأنوس باشد، هیچ پیامبری نبود مگر این‌که دائم گرسنه بود. اولیاء از طریق گرسنگی نتایج فوق‌العاده‌ای نصیب خود کرده‌اند، شما از عدم کنترل قلب ناراحت هستید، حالا حضرت حق می‌فرمایند با جوع مشکل حل می‌شود. این فرهنگِ بزک‌کردهٔ دنیا، خیلی زشت است اصلاً نمی‌گذارد که انسان گرسنه باشد. کاری می‌کند که مقاومت انسان در مقابل این غذاهای رنگارنگ از بین برود. چه نیاز است که گرسنگی کاذب به‌وجود آوریم تا بیشتر بخوریم؟! همین غذاهای طبیعی که خدا آفریده است، مثل سبزی‌خوردن و ماست و شیر و پنیر، خودش به اندازهٔ کافی برای اشتهاء تحریک‌کننده است و خواسته‌اند با خوش‌طعم بودن آن‌ها ما را امتحان کنند، حالا کسی با ناشی‌گری و بیشتر کردن مزهٔ غذا، خودش را در امتحان بیشتر قرار بدهد. مثل این است که به ما بگویند اگر این پهلوان را زمین زدید، می‌توانید بروید در این باغ زندگی کنید، حالا ما هنوز قدرت زمین‌زدن این یک پهلوان را نداریم، چند پهلوان دیگر هم دعوت می‌کنیم، معلوم است

---

۱۱ - اصل روایت در بحارالانوار ج۷۷ ص۲۱ موجود است، و آیت‌الله محمد تقی مصباح در کتاب «راهیان کوی دوست» آن را شرح کرده‌اند، لازم است آن روایت و این کتاب را داشته باشید و دائماً به آن رجوع کنید.

که مثل توپ زمین می‌خوریم. در فرهنگ دینی غذاهای رنگارنگ نداریم، این‌ها مربوط به فرهنگ انسان‌هایی است که حقیقتشان را گم کرده و مسیر سعادتشان را فراموش کرده‌اند.

خلاصه مطلب این که ملاصدرا«رحمةالله‌علیه» می‌فرماید: آرزوهای نَفْس را که دستگیره‌های شیطان است با ترک خوشی‌ها به‌خصوص با گرسنگی کم کنید. در روایات هم بارها و از زوایای مختلف هست که «طُولُ‌الْأَمَل» آرزوهای دراز، انسان را بازی می‌دهد، باید آرزوهای دنیایی را کم کرد و به جِدّ هم باید کم کرد، وقتی آرزوهای دنیایی وارد فکر و خیال ما شد، سر و کلهٔ شیطان پیدا می‌شود، شیطان آرزوساز و آرزوپرداز است و لذا یک هم‌سنخی با شیطان در ما ایجاد می‌شود و او همنشین و هم‌زبان ما می‌گردد. هر وقت دیدید آرزوهای طولانی دنیایی دارید، بدانید که رفیق شیطان هستید، و هر وقت دیدید برنامه برای تربیت خود و روسفیدی در قیامت، دارید، بدانید که عاقل هستید، چرا که برنامه‌داشتن برای زندگی، غیر از آرزو داشتن است.

آرزوهای بلند همهٔ توجّه قلب را به خود جلب می‌کنند و نمی‌گذارند انسان در مقام حال و بقاء باشد، روح را به سوی آینده‌ای معدوم و ناکجاآباد می‌فرستند و در این حالت است که شیطان سراسر زندگی انسان را اشغال می‌کند و قلب و روح او را به دنبال خودش می‌کشاند. حالا می‌فرمایند: یکی از چیزهایی که آرزوهای طولانی را از بین می‌برد و انسان را به تعادل می‌آورد، ترک خوشی‌ها به‌خصوص ایجاد گرسنگی است.

راه نجات از وَهم

راه مهم دیگری که انسان جهت رسیدن به مقصد و سعادتش نیاز دارد، معارف حقیقی است. می‌فرمایند: «با معارف حقیقی و تفکّر قرآنی، وسوسه‌های شیطانی را خنثی نمایید و از ورطهٔ شک که جولانگاه شیطان است، به وادی اَمنِ یقین قدم گذارید.» مسلّم این نکته؛ عالی‌ترین و اساسی‌ترین راه نجات است و صحیح‌تر آن است که بگوییم تنها راه نجات انسان، عالِم بودن به حقایقی است که قرآن متذکّر آن می‌شود. در این عالَم، حقایقی هست که اگر انسان سعی کرد قلب خود را متوجّه آن‌ها بکند، آن حقایق آرام‌آرام نور خود را هر چه بیشتر به سوی قلب انسان می‌فرستند و انسان در رابطه با علم به آن حقایق تا مرحلهٔ یقین پیش می‌رود

و در نتیجه انسان براساس وجود و نقش و تأثیر آن‌ها زندگی خود را تنظیم می‌کند. چنین آدمی‌از وَهم‌ها و خیالات واهی رسته است و زندگی خود را با خیالات دروغین و غیر واقعی تنظیم نمی‌کند تا هر چه جلوتر رود به پوچی و بی‌ثمری زندگی، بیشتر گرفتار شود.

کار شیطان از طریق خیالات واهی شروع می‌شود و همواره انسان را در شک و دودلی نسبت به همه چیز گرفتار می‌کند، پس راه نجات از دست شیطان، رسیدن به حقایق است و آرام‌آرام نسبت به آن حقایق، یقین پیداکردن.

اگر متوجّه حقایق نشوید و به آن‌ها یقین پیدا نکنید، شیطان هنوز امید دارد که سربه‌سر شما بگذارد. حقایق عبارت است از خدا، ملائکه، لوح، کتاب، قیامت و امثال این‌ها. اگر جایگاه این حقایق را قلباً نفهمیده باشید، امکان ورود شیطان در قلب، برایتان هست. کسی که هنوز نمی‌تواند با قلب خود، خدا را احساس کند و با او ارتباط یابد، هنوز زمینهٔ مؤثر افتادن وسوسه شیطان در او هست. انسان باید مَلک و لوح و عالم عقول را عقلاً و قلباً بفهمد، باید مقام اهل‌البیت را به عنوان ذوات مقدّس عالم اعلاء، قلباً و عقلاً بفهمد.[۱۲] اگر اندیشهٔ شما خلل داشته باشد، شیطان می‌تواند وارد آن شود، برای همین هم در سیر و سلوک، اندیشه صحیح فوق عمل است. عمل صالح اگر پایگاه عمیقی در بینش و عقیدهٔ صحیح نداشته باشد، در سیر به سوی سعادت اثر چندانی ندارد، و لذا زهّاد جاهل و زهّادی که بنده شیطان شده باشند کم نیستند. بیش از این‌که به دنبال دستور عملی و یا ذکر باشید، به دنبال عقیده صحیح باشید، در آن حال عمل کم، تأثیر کامل خودش را می‌گذارد، در حالی‌که اگر عقیده کامل و صحیح نباشد، عمل زیاد هم تأثیر بسیار کم دارد و یا بی‌تأثیر است. در جلساتی که اندیشه‌تان را بارور می‌کند بیشتر شرکت کنید. پس بنا به فرمایش ملاصدرا«رحمة‌الله‌علیه» در این فراز، با ترک خوشی نفس و به‌دست آوردن معارف حقیقی می‌توان به مقصد اصلی دست یافت و از لغزاندن‌های شیطانی در امان ماند.

---

۱۲ - برای شناخت راه و روشی که امکان ارتباط با حقایق را روشن می‌کند به کتاب «آن‌گاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود» رجوع فرمائید.

نقش یاد خدا در دفع وسوسه

۴- در روایت داریم که شیطان به قلب فرزند آدم چسبیده و وقتی یاد خدا کند، شیطان گریخته و دست از وسوسه بکشد و چون از یاد خدا غافل شود، قلب او را فرا می‌گیرد و او را وسوسه می‌کند. قرآن می‌فرماید: «وَ مَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرینٌ؛[۱۳] هرکس از ذکر خدای رحمان دوری جوید، شیطانی را بر او می‌گماریم که قرین و همنشین او باشد. و نیز می‌فرماید: «إِنَّ الَّذینَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ»؛[۱۴] «طائِفٌ مِنَ الشَّیْطان»؛ آن شیطانی است که پیرامون قلب طواف می‌کند تا قلب باز شود و به دورن آن رخنه کند. آیه می‌فرماید: ای پیامبر! پناه ببر به خدا در موقع مداخلهٔ شیطان -فاسْتَعِذْ بِاللهِ- زیراکه این روش پرهیزگاران است که وقتی شیطان طائف نزدیکشان می‌شود، به یاد پروردگارشان می‌افتند و ناگهان بیدار می‌شوند، لذا همین که شیطان خواست وارد کعبهٔ دل افراد متّقی شود، می‌فهمند، یعنی این‌ها خطورات دل را می‌شناسند که کدام شیطانی و کدام الهی است.

کسی که خدا را نمی‌شناسد هیچ‌وقت ذکر خدا ندارد. خداشناسی واقعی یعنی قلب با خدا آشنا باشد، قلبی که از خدا مطّلع باشد، در مقدّمه ارتباط است، هنوز در مقام خداشناسی نیست. قلب باید با خدا آشنا باشد، یعنی با حضرت ربّ‌العالمین از طریق علم حضوری با حق انس انس داشته باشد و این‌چنین بین او و پروردگارش رابطه برقرار گردد. انسانی که قلبش هنوز انیس و رفیقی به نام خدا ندارد، در مملکت شیطان زندگی می‌کند، یعنی اسیر نفس است، و به جای فطرت، طبیعتش بر او حکومت می‌کند، و هنوز فطرت در سیر و سلوک راه نیفتاده است. اگر قلب آرام‌آرام از محبوب‌های وَهمی آزاد شد و فهمید یک آشنای حقیقی در میان است، این قلب با خدا آشناست، و به جهت این‌که از مشغولیت‌های بی‌خود آزاد شده است، وقتی شیطان به سراغ این آدم می‌آید، یاد خدا می‌افتد، چون محبوب او چیزی بالاتر از آن‌هایی است که شیطان به رخ او می‌کشد، مثلاً کسی در شروع تعطیلات نوروز به شما پیشنهاد می‌کند به

---

۱۳ - سوره زخرف، آیه ۳۶.

۱۴ - سوره اعراف، آیه ۲۰۱.

تفریح برویم، یک‌مرتبه یادتان می‌آید خوب است در این فرصت یک کتاب مهم معرفتی را مطالعه کنم، یعنی با پیشنهاد آن شخص، تازه شما یاد مطلوب حقیقی خود می‌افتید، ولی اگر چنین مطلوبی نداشته باشید، با پیشنهاد آن فرد تحریک می‌شوید و دنبالش راه می‌افتید، اگر محبوب خود را خدا قرار دادید، در مقابل هر پیشنهادی یاد محبوب خودتان می‌افتادید و به سوی او برمی‌گردید، در همین راستا است که مولوی می‌گوید:

اگر که یار نداری، چرا طلب نکنی؟ اگر به یار رسیدی، چرا طرب نکنی؟
به‌خیرگی بنشینی که‌این‌عجب کاری‌است عجب‌تویی که‌هوای چنین‌عجب نکنی

می‌گوید: مردم عادی تعجّب می‌کنند که چرا عرفا این‌همه محبوب‌های مجازی را رها کرده‌اند و قلب خود را به سوی خدا انداخته‌اند، در حالی که باید از مردم عادی تعجّب کرد که چگونه راضی می‌شوند خود را با این محبوب‌های مجازی قانع کنند و در طلب خدایی نباشند که به نظرشان در طلب او رفتن عجیب است. می‌گوید: تعجّب از شما است که طلب یار حقیقی نمی‌کنی.

ممکن است کسی بگوید که این کار مشکل است، چون محبوب‌های دنیایی هم در دسترس‌اند و هم ملموس، ولی می‌خواهم عرض کنم مگر راه آسان‌تری هم داریم. آیا افتادن در دست شیطان راه آسانی است با این‌همه زحمت و بی‌ثمری؟! قلب حتماً خدا می‌خواهد، گمگشتهٔ قلب خداست، باید گمگشته او را پیدا کنید و با توجّه به اهمیتی که دارد، سخت هم نیست و خیلی زود با او روبه‌رو می‌شوید، گفت:

آن که‌عمری‌درپی‌اومی‌دویدم‌کوبه‌کو ناگهانش‌یافتم با دل نشسته روبه‌رو

همین‌طور است، یک‌مرتبه می‌بینید چقدر به خدا رسیدن آسان بود، چون او خودش دارای رحمت مطلق است، نسبت به شما بی‌توجه نیست، زود خودش را نشان می‌دهد. این قلب وقتی محبوبش را پیدا کرد همین که در معرض وسوسه قرار بگیرد، یاد محبوبش می‌افتد و عملاً وسوسه‌ها نسبت به او وسیلهٔ ارتباط بیشتر با خدا می‌شود. راهش این است که یاد خدا یاد بهترین محبوب‌ها باشد، گفت:

ای عجب که جان به زندان اندر است وانگهی مفتاح زندانش به‌دست

یعنی این عجیب است که کلید رهایی از زندان را به دست خود فرد داده‌اند و باز او درون زندان است. آیا کلیدهای گشایش جان را شریعت به ما داده است و ما هنوز در زندان باشیم عجیب نیست؟!

یکی از آن راه‌های ارتباط با محبوب، نماز است، اذکار مأثوره کلیدهایی است که ما را از زندان طبیعت نجات می‌دهد. پیامبر خداﷺ به ابن‌مسعود می‌فرماید: حتّی نگذار زبانت از ذکر خدا راحت باشد. سؤال می‌کند: یا رسول‌الله! چه ذکری بگویم؟ می‌فرمایند: «سُبْحانَ‌اللهِ وَ الْحَمْدُلله وَ لااله الاّ الله وَ اللهُ‌اَکْبَر»؛ این ذکر دارای چهار رکن است، برای همین آن را تسبیحات اربعه گفته‌اند. خیلی هم از نظر محتوا و تأثیر عجیب است، باید آن را به قلب برسانیم تا قلب با آشنای حقیقی‌اش ارتباط برقرار کند، در این حال دیگر شیطان قدرت تحریک ندارد، همهٔ مصیبت‌های انسان و موفقیت‌های شیطان در غفلت از محبوب حقیقی پدید می‌آید، گفت:

ای خواجه برو به هر چه داری یاری بخر و به هیچ مفروش

قرآن می‌فرماید: «وَ مَنْ یَعَشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمن نُقَیِّضُ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرینٌ»؛[۱۵] هر کس از ذکر خدای رحمان دوری جوید، شیطانی بر او می‌گماریم که قرین و همنشین او باشد.

این تنبیه؛ تنبیه بسیار سختی است که همین‌طور دائماً در معرض وسوسه شیطان باشیم، این خیلی بد است که شیطان همیشه با انسان باشد. کسی که یاد خدا نباشد، و خدا را به عنوان محبوب خود ندارد، می‌فرماید؛ شیطانی را با او قرین می‌کنیم که همیشه با اوست. وقتی که شیطان همیشه با آدم باشد، یعنی فکر آدم شیطانی است، چشم او شیطانی است، یک دشمن قسم‌خورده همیشه با آدم است و تمام مجاری ادراکی و تحریکی او را در دست گرفته است، آیا بدتر از این می‌شود؟ اهل دنیا نمی‌دانند چه بلاهایی دارند سر خود می‌آورند، وقتی هم فهمیدند که دیگر فرصت‌ها همه از دست رفته و تا ابد باید با همین زندگی شیطانی به سر ببرند، گفت:

زندگی کردن من، مردن تدریجی بود هرچه‌جان‌کندتنم، عمر حسابش کردم

---

۱۵ - سوره زخرف، آیه ۳۱.

خواستْ شیطان بد کند با من، ولی احسان نمود

قرآن می‌فرماید: «اِنَّ الَّذینَ اتَّقَوْا إذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا فَإِذاهُمْ مُبْصِرُون»؛[۱۶] اهل تقوا آنچنان‌اند که هرگاه وسوسه‌ای از شیطان به آن‌ها برسد، هوشیار شده، و در همان لحظه بینا می‌گردند، که نظر را باید به محبوب حقیقی خود بیندازند. اهل تقوا وقتی که شیطان می‌آید دور قلبشان طواف کند تا راهی برای ورود بیابد، متوجّه می‌شوند و شیطان را با شعور قلبی خود می‌بینند و اهل بصیرت می‌شوند که عجب این چه وسوسه زشتی است که می‌خواهد مرا به خود جذب کند و از محبوب قلبم غافل کند! روی این حالت که آیه فوق متذکر می‌شود، کار کنید و خودتان را از معصیت نجات دهید. یاد بگیرید در هر حال و به هر بهانه به یاد محبوبتان بیفتید. برای حضرت یعقوب علیه‌السلام خبر آوردند که ظرف طلای عزیزمصر را از بار شتر بنیامین درآوردند: «یا اَبانا اِنَّ اِبْنَکَ سَرَقَ»؛ ای پدر! بنیامین دزدی کرده است، «وَ تَوَلّی عَنْهُمْ وَ قالَ یا اَسَفی عَلی یُوسُفَ»؛ به آن‌ها توجّهی نکرد، و گفت: وای و وای، دلم در هوای یوسف است!! ملاحظه می‌کنید که در هر حادثه به یاد محبوبش که عامل تسلّی قلبش است می‌افتد، حادثه از این بدتر نمی‌شود که خبر بیاورند بنیامین دزدی کرده است و او را گرفته‌اند، باز دلش به سوی محبوبش می‌رود. شیطان هم با مؤمن همین کار را می‌کند، حادثه می‌آفریند تا ذهن و دل او را از محبوب حقیقی‌اش بگرداند، ولی مؤمن یاد محبوبش می‌افتد و همان‌طور که آخر بار یوسف علیه‌السلام چشم‌های حضرت یعقوب علیه‌السلام را بینا کرد، در آخر آیه فوق می‌فرماید: یاد خدا، انسان باتقوا را بینا می‌کند، « فَإِذاهُمْ مُبْصِرُون».

یاد خدا آثار خوبی برایتان دارد: اوّلاً؛ به نور آن، شیطان را می‌شناسید، متوجّه می‌شوید که قصد ورود به قلبتان دارد، ثانیاً؛ چشم بصیرت پیدا می‌کنید، بی‌خودبودن خیلی از چیزها را که آدم‌های عادی آن‌ها را زندگی می‌دانند می‌بینید. الآن شاید اکثر کارهای مردم برایشان فایده ندارد، بی‌خود و پرزحمت است. آدم اگر این را به کمک یاد خدا و دل‌سپردن به خدا ، ببیند و به قلبش برساند، خیلی خوب است.

---

۱۶ – سوره اعراف، آیه ۲۰۱.

قرآن می‌فرماید: «اِنَّ الَّذینَ اتَّقَوْا»آن‌هایی که اهل تقوایند، آن‌هایی که حریم قلب خود را از انحرافات و هرزگی‌ها حفظ کنند - چه انحرافات فکری و چه انحرافات عملی- آن کسانی که اهل تقوا هستند، «إذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ» وقتی که شیطانی از نوع طائف، که کارشان طواف در اطراف قلب انسان‌ها است، به آن‌ها نزدیک می‌شود، او را می‌شناسند، پس معلوم است این‌جا شیطان نزدیک می‌شود، آن هم یک نزدیکی خاص، یعنی یک نوع «مَسّ» و چسبیدن و یگانه شدن مطرح است، مثل تعلّق است. وقتی که به این شکل نزدیک می‌شود و می‌خواهد با انسان یک نحوه یگانگی و آشنایی به‌وجود آورد، می‌فهمند، «فَإِذاهُمْ مُبْصِرُون»؛ چون با محبوب دیگری یگانه شده‌اند، محبوب‌های مجازی جلوه و جذبه‌ای نمی‌توانند داشته باشند، تازه وسیله می‌شود که انسان متوجّهٔ محبوبش شود، این‌جاست که می‌توان گفت: «خواست شیطان بد کند با من، ولی احسان نمود!»

پس نتیجه می‌گیریم که این‌ها به جهت تقوایی که دارند، حضور شیطان را در قلب خود می‌فهمند، در واقع این‌ها کسانی هستند که به جهت تقوایشان می‌توانند خطورات قلبشان را کنترل کنند و می‌فهمند کدام‌یک از آن‌ها شیطانی است و راه فهم آن هم که مشخص شد و آن تقوا است و لذا با آن تقوا و با شناختن آثار شیطان در رفع آن می‌کوشند. «تقوا» ملکه‌ای است که انسان به نور توحید بتواند انحرافات و هرزگی‌های شخصیت خود را کنترل کند، و این ملکه با حاکمیت حکم خدا بر اعمال و افکار، آرام‌آرام برای انسان به‌وجود می‌آید.

باقی به بقای ربّانی

یکی از صفات خیلی آسان که می‌توانید در خود ایجاد کنید «وقار» است، خودِ وقار زمینهٔ تأثیر وسوسه‌های شیطان را از بین می‌برد، چون «وقار» صفتی است مقابل شیطان، شیطان حالتش عجله است. رسول‌خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: «اَلْعَجَلَةُ مِنَ الشَّیْطان وَالتَّأَنِّیُ مِنَ الله»؛[۱۷] عجله مربوط به شیطان، و تأنّی و وقار از خداست، که این وقار مسلّم از طریق ملک به قلب انسان مؤمن الهام می‌شود. می‌خواهید نماز بخوانید، همین که با عجله نماز بخوانید و عجله را وارد نماز کردید،

---

۱۷ - «المهجة البیضاء»، ج ۵، ص ۶۰.

در حالی که می‌گویید: «اَللهُ اَکْبَر»، فکرتان در ذکر بعدی است، یعنی در حین گفتن «بِسْمِ‌اللهِ‌الرَّحْمنِ‌الرَّحیم» فکرتان در گفتن «اَلْحَمْدُلله» است، همواره در مرحلهٔ بعدی قرار دارید و قلبتان در آن‌جایی که ذکر می‌گویید نیست. تا آخر نماز همین‌طور با عجله جلو می‌روید و لذا از نمازتان هیچی ندارید، در تشهد فکرتان در تسبیحات است، در تسبیحات فکرتان این است که نماز مسجد تمام شود، خانه‌تان بروید و در خانه هم فکرتان یک جای دیگر است، پس هیچ‌وقت هیچ‌جا نیستید، و شیطان در چنین حالتی است و اگر توانست با قلب کسی تماس بگیرد، همین حالت را به او القاء می‌کند، ولی «وَالتَّأَنِّیُ لِلّه»؛ آرامش و وقار از خداست، و قرار گرفتن در آن هم، کار آسانی نیست، همت گذر از تعلقات را می‌طلبد. فرهنگ جهان امروز، فرهنگ شتاب و عجله است، و باید با این فرهنگ که متأسفانه فرهنگ زمانه شده است، مقابله کرد و این است که مقداری کار می‌برد، نفسِ پیاده‌روی برای از بین بردن شتاب شیطانی، خیلی خوب است، باید سعی کرد از عجله‌ها و سرعت‌های غیرطبیعی دوری کنیم.

حضرت ربّ در مقام «بقاء» است، همه‌چیز پیش اوست، جایی نمی‌خواهد برود، از طرفی مقصد و هدف هر انسانی حضرت ربّ‌العالمین است که از همه چیزها به انسان نزدیک‌تر است، پس انسان عجول معلوم نیست دنبال چه چیز می‌رود، در حالی که مقصد و مقصودش به او کاملاً نزدیک است، حتّی از رگ گردنش به او نزدیک‌تر است، پس عجله مربوط به افراد و تمدّنی است که خدا را گم کرده‌اند.

آنگاه که انسان به شیطان عادت می‌کند

یکی از صفات شیطان برای رفقایش این است که با آن‌ها هم احساس می‌شود و لذا حالات نفس امّاره‌شان را یادشان می‌آورد و این است که رفقای شیطان چون فطرت دارند، هم به شیطان فحش می‌دهند و هم بعد که شیطان می‌رود، دنبالش می‌روند که بیا، جنسش این‌طوری است. در احوال یکی از افراد هست که وقتی شیطان سراغ وی می‌آمد در ایوان خانه که می‌رسید شروع می‌کرد به او فحش دادن که کجا آمدی، بیرون برو! وقتی که شیطان می‌رفت، دنبال او می‌رفت و فحش می‌داد. شیطان می‌گفت: من که دارم می‌روم، تو چرا داری دنبال من می‌آیی؟! می‌گفته نمی‌دانم چرا به تو عادت کرده‌ام، هم از یک جهت از تو بدم می‌آید - به

جهت فطرتش- و هم دوست دارم با تو اُنس داشته باشم -به جهت نفس امّاره‌اش- شیطان از طریق متعلّقات نفس امّاره آن فرد، یک نحوه زمینهٔ اُنس با او به‌وجود آورده است و او را به دنبال خودش می‌کشاند.

دقّت کنید! اکثر مشکلات ما همین‌طور است. هم می‌خواهیم شیطان نباشد و هم اگر نباشد نمی‌دانیم چه‌کار کنیم، حوصله‌مان سر می‌رود و زندگی برایمان سرد و بی‌روح می‌گردد. هم تجمّل را نمی‌خواهیم و هم اگر نباشد نمی‌دانیم چه‌کار کنیم! مثلاً کسی بگوید: بیا در مسجد بنشین و با مراقبهٔ قلبی خود را در «وقت» و حضور ببر، چون در مسجد زمینهٔ بازشدن دریچه‌های غیب بیشتر فراهم است. می‌گوییم: این هم شد کار؟ باید در مسجد یک جمعیت شلوغی، و یا حدّاقل یک سخنران باشد تا ما را مشغول کند. می‌گوییم برای حضرت اباعبدالله علیه‌السلام خوب فکر کنید و گریه کنید، ولی وقتی راه سیر و حضور ندارند، با دُهل می‌خواهند ارتباط برقرار کنند.

این‌ها همه به جهت روحیه‌ای است که بر اساس آن روحیه می‌خواهیم مشغول غیر شویم، چون زمینه نداریم تا مشغول غیب شویم، غیب که شکل ندارد، همه‌چیز است و هیچی نیست، مثل خدا. طرف گفته بود که خدایا! اگر بهشت هم مثل خانه‌ات است که عجب کلاهی سرمان رفته است، چون خانه خدا عبارت است از دیوارهای سنگی و فضایی خالی که در آن هیچ‌چیز نیست. خدا یعنی سادگی، یعنی «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ»؛ اصلاً مثل هیچ‌چیز نیست، مثل چیزهای دنیا نیست. آدم‌هایی که نمی‌توانند با حقیقت ارتباط پیدا کنند، دنیا را آرایش می‌دهند و با پایین‌ترین مرتبهٔ عالم وجود نظر خود را مشغول می‌کنند. این‌ها آدم‌های وارونه‌ای هستند، این‌ها در قیامت، سرشان پایین است و پاهایشان بالا، این‌ها خدا را در بی‌خدایی می‌خواهد. این‌ها که مساجد را تزیین می‌کنند، خدا را در بی‌خدایی می‌خواهند، این کارها، کار آدم‌های وارونه است.

اگر کسی به جهت عدم تزکیه علمی و عملی قلبش از درک حقایق غفلت کند، نمی‌تواند خودش پاسبان واردات قلبی‌اش باشد، حالا اگر نتوانست واردات شیطانی را از الهامات ملکی جدا کند، باید در ابتدا آن‌ها را به ترازوی شریعت بکشاند. نمی‌داند چه‌کار کند. می‌گوید نمی‌دانم که به فلان فامیل سر بزنم یا نه، آیا این میلی که در من هست که بروم این کار را بکنم، به جهت انجام وظیفهٔ دینی است یا انگیزهٔ دیگری مرا به این کار می‌کشاند؟ می‌فرمایند:

شما عمل را در بستر شریعت قرار بده و به عنوان صلهٔ رحم برو. نگذارید شیطان بیاید و شما را از صلهٔ رحم منصرف کند و یا انگیزه‌تان را تغییر دهد. شریعت گفته است چون صله رحم است، برو. خدایی که دستور داده است، خودش می‌داند چه‌کار کند، مدبّر دنیا خداست. اگر مطابق شریعت الهی است و به‌واقع صله رحم است برو، و اگر هم مطابق شریعت الهی نیست، نرو!

اگر خواطر مطابق شریعت بود، آن را بپذیر و اگر مخالف شریعت بود، آن‌ها را رها کن. ما می‌دانیم اگر آن جلسه میهمانی را برویم، به گناه می‌افتیم، مقدّمه گناه، گناه است، پس قدم‌زدن به طرف آن جلسه هم گناه است، پس نمی‌رویم. می‌گویند: آن‌ها بدشان می‌آید. می‌گوییم: دین خدا ملاک است، نه نظر آن‌ها. این مثال ساده‌ای بود برای تقابل خواطر خودتان در خودتان، هر چه جلو بروید إن‌شاالله نمونه‌های دقیقی پیدا می‌کنید، عمده آن است که فراموش نکنیم در این شرایط باید خواطر را به شریعت عرضه کرد. می‌فرماید: اگر هر دو خاطر برابر بودند، یعنی نمی‌دانم در مقابل این مسئله چه‌کار کنم، مثلاً امروز اگر کم غذا بخورم، ممکن است ضعیف شوم و کارهایی را که به عهده دارم نتوانم انجام دهم، و یا اگر بیشتر غذا بخورم، ممکن است پرخوری محسوب شود، در این حالت آنچه موجب مخالفت با نفس است باید انجام داد، می‌بینیم نفس دوست دارد بیشتر بخورد، شما نخور، چون می‌فرمایند: اگر دو خاطر برابر بودند آن‌را که به مخالفت نفس نزدیک‌تر است برگزین، چون عموماً نفس به پستی‌ها نظر دارد و نظر بر هوی و هوس نینداختن، همان رها شدن از صفات رذیله است.

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

جلسه هفدهم

نشانه‌هایی از الهام ملک و وسوسه شیطان

بسم الله الرّحمن الرّحیم

ضرورت توجه به خطورات شیطانی و الهامات ملکی

«... وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَـآئِهِمْ لِيُجَـادِلُوكُمْ وَإِنْ أَطَعْتُمُـوهُمْ إِنَّكُـمْ لَمُشْرِكُونَ»[1]

شیاطین به دوستان خود وسوسه می‌کنند تا با شما ستیزه نماینـد و شـما را از مـسیر خود برگردانند، و اگر اطاعتشان کنید، قطعاً از مشرکین هستید.

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید در این آیه خداوند ما را حساس می‌نماید تـا بیـشتر بـه احـوالات درونی خود دقت داشته باشیم و در این راستاست که عرض می‌کنیم:

بررسی خطورات شیطانی و الهامات ملکی، از نکات بسیار مهم بـرای سـلوک انـسان اسـت. خیلی کم‌اند انسان‌هایی که بتوانند خطورات قلبی‌شـان را درسـت ارزیـابی کننـد، ولـی در نظـام دینی و فرهنگ اسلامی اگر التفات بفرمایید بدون زحمت زیاد، بـسیاری از نکـات و بـسیاری از خطورات به طور طبیعی مورد ارزیابی قرار می‌گیرد و انسان به لطف خدا از مهلکه‌های شـیطانی به راحتی می‌گذرد.

گاهی اگر در یک روایت دقیق شوید، ملاحظه می‌کنیـد آن روایـت قـصد دارد آنچـه را از طریق شیطان و تملک بر قلب انسان وارد شده، به انـسان متـذکّر شـود، بـدون ایـن‌کـه مـا را بـه مقدّمات طولانی و پیچیده بکشاند. به عنوان نمونـه بـه ایـن روایـت عنایـت بفرماییـد؛ پیـامبرﷺ فرمودند:

---

۱ - سوره انعام، آیه ۱۲۱.

«اِنَّ لِلشَّیْطانِ لُمَةٌ یابن‌آدم! و لِلْمَلِکِ لُمَةٌ، فامّا لُمَةُ الشَّیطانِ فَإیعاد بالشَّرِّ و تکذیب‌الحق. و اما لُمةالملک فَإیعاد بالْخیْر و تصدیق بالحق، فَمَنْ وَجَدَ ذلک فَلْیَعلم اَنَّهُ مِنَ‌الله فَلْیَحْمَدِالله، وَ مَنْ وَجَدَالْاُخْری فَلْیَتَعوَّذْ بالله مِنَ‌الشَّیطانُ، ثُمَّ قَرءَ – الشَّیْطانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَ یَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشاءِ وَ اللَّهُ یَعِدُکُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلاً وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِیمٌ[۲] –»[۳]

برای شیطان و ملک لُمه و نحوه‌ای از اُنس و نزدیک‌شدن به قلب فرزند آدم هست، اما نزدیکی شیطان، برگرداندن قلب است به سوی شرّ و تکذیب حق، و نزدیکی ملک، وعده‌دادن به خیر و تصدیق حقی است که انسان به آن ایمان آورده، پس اگر کسی در درونش امید به خیر و تصدیق حق یافت، بداند آن از طرف خداوند است که توسط ملک انجام شده. پس خدا را سپاس گوید، و هرکس تکذیب حق و گرایش به شرّ را در درون خود یافت، پس از شرّ شیطان به خدا پناه ببرد. سپس حضرت در راستای این موضوع آیه ۲۶۸ سوره بقره را خواندند که خداوند می‌فرماید: شیطان شما را به فقر وعده می‌دهد و از آن می‌ترساند، و به فحشاء نزدیکتان می‌کند، و خداوند شما را به مغفرت از جانب خودش و فضل الهی وعده می‌دهد، و خداوند واسع و علیم است.

شما هرگز این نوع بررسی‌های دقیق نسبت به خطورات قلبی را در مکاتب عادی بشری نمی‌بینید و محروم‌شدن از این بررسی‌ها، نسبت به واردات قلبی، محروم‌شدن از نکات بسیار دقیق زندگی انسان و روح انسانی است. حاصل این‌که؛ بحث بررسی خواطر ملکی و خواطر شیطانی برای کسانی که یک قدم جلوتر گذاشته‌اند و می‌خواهند خودشان را در یک عمق عمیقِ معرفتی و اخلاقی ارزیابی کنند، بحث لازمی است، و این بستگی به همّت شما دارد که نگذارید خودتان از دستتان بروید. ارزیابی این‌که قدّ و وزن ما چقدر است و رنگِ ما چه‌طور است، ارزیابی‌های انسانی نیست. ارزیابی حقیقی آن است که انسان بتواند عمق احوالات قلبی خود را در تجربه‌های شخصی، از طریق ارزیابی خطورات و الهاماتی که به او می‌رسد، به‌دست

---

۲ – سوره بقره، آیه ۲۲۸.

۳ – «المیزان»، بحث روایی بعد از تفسیر آیه ۲۶۸ نقل از الدرّالمنثور.

آورد. در آن حال است که یک مرتبه دقّت می‌کند، کجا اسیر خواطر شیطانی است و چرا، و کجا نسیم ملکی به جان او خورده است و چرا.

حضرتﷺ در روایت فوق علاوه بر این‌که ما را متوجه وسوسه‌های شیطان و الهامات ملک می‌نمایند و راه شناخت هرکدام را نیز روشن می‌کنند، دستورالعملی دقیق و کاربردی برای رشد الهامات ملک و دفع وسوسه‌های شیطان می‌فرمایند. لذا شما ساده نگیرید وقتی می‌فرمایند: هرگاه آن نسیم درونی شما را به خیر و تصدیق حق کشاند، آن را از خدا بدانید و حمد الهی کنید تا آن لطف را پاس داشته باشید و دریچه‌های ورود هرچه بیشتر به آن عالم در شما فراهم شود. و چون آن خواطر درونی، شما را به شرّ و تکذیب حق خواند، به راحتی تسلیم آن نشوید بلکه آن را از شیطان بدانید که دشمن قسم‌خوردهٔ شما است و با پناه‌بردن به خدا مسیر جان خود را از استقبال نسبت به آن وسوسه‌ها آزاد کنید و به واقع با انجام جدّی این دستورالعمل به راحتی پس از مدتی عالَم شما عالَم شیطانی نخواهد بود، إن‌شاءالله.

بحث جلسهٔ گذشته، این بود که؛ خواطر شیطانی چیست و چه خصوصیاتی دارد. بحث دیگر این بود که چگونه فرق بین خواطر ملکی و خواطر شیطانی را پیش خود تجربه کنیم، اگر خوب به احوالات عمیق و نظری خود نظر کنیم، می‌بینیم مقاصد بسیار متعالی در خود داریم ولی گاهی احوالاتی در درون ما پیدا می‌شود که ما را از آن مقاصد بازمی‌دارد، و بر عکس؛ گاهی حالاتی پیدا می‌کنیم که ما را به آن مقاصد عالی نزدیک می‌کند، روی این تفاوتِ حالات می‌شود کار کرد تا آثار خواطر ملکی و شیطانی را بشناسیم و زمینه‌های ظهور بیشتر خواطر ملکی را رشد دهیم و شرایط القاء خواطر شیطانی را تنگ‌تر نماییم، آنچه برای تفکیک این دوخاطر باید مورد تأکید قرار گیرد، توجه به نکات زیر است:

اوّلاً؛ ما یک مقاصدی داریم که آن مقاصد با فطرتمان عجین است و نه با شهوتمان، ثانیاً؛ به تجربهٔ درونی می‌یابیم که یک مرتبه با حالاتی در درون خود روبه‌رو می‌شویم که غیر از حالات قبلی است، در حالی که ما همان آدم قبلی هستیم، پس علت این حالات نمی‌شود در درون ما باشد و حتماً از بیرون است و فقط درون ما محل پذیرش آن‌ها است. زیرا اگر علت آن احوالات در درون ما باشد بدیهی است هرگاه علت موجود است باید معلول موجود باشد. بزرگانی که اهل دقّت روی احوالات خودشان هستند، این ورود و خروج‌ها را خوب حس

می‌کنند و می فهمند که پایگاه این حالات جدید کجاست. وقتی خوب بررسی می‌کنند و به اصطلاح کشیک نفس می کشند، می‌بینند که آنچه در بیرون نفس آن‌ها، در رابطه با احوالات آن‌ها، فعّال است، یا شیطان است و یا ملک. این هوشیاری برای آن‌ها بعد از دقّت بر روی تفاوت احوالاتشان و با توجه به مقاصد فطری‌شان حاصل می‌شود.

این‌که ما نسبت به پذیرش خواطر ملکی یا شیطانی چقدر فعّال هستیم، یک بحث است، و این‌که خود ما منشأ آن خواطر نیستیم، بحث دیگری است. همان‌طور که عنایت فرمودید؛ ما همان آدم قبلی هستیم که این خواطر یا الهامات را نداشتیم، علت این احوالاتِ جدید اگر از درون ما باشدباید از قبل تماماً آن‌ها را می‌داشتیم، چون وقتی علت یک چیز موجود باشد، حتماً و ضرورتاً باید آن موجود به عنوان معلولِ آن علت، موجود باشد، در حالی‌که مثلاً این غضب که حالا این‌چنین در ما اوج گرفته است، در درون ما نبود، معلوم است موجودی در کمین نشسته تا در اوّلین فرصت که زمینهٔ زبانه‌کشیدن این غضب فراهم است، آن را در درون ما دامن زند، گویا دشمنی است که دنبال فرصت است تا تیرهایش را رها کند. همین که نفْسِ شما آماده شد که تیرها را بگیرد، او می‌زند. ثالثاً؛ حالا که متوجّه هستیم یک مقصدی داریم که با فطرتمان عجین است و حالا که متوجّه شدیم خواطری بر قلب ما جاری می‌شود که علّت آن از بیرون است، متوجّه می‌شویم گاهی آن خواطر مطابق مقصد اصلی ما است، و گاهی موجب غفلت از مقصد اصلی ما، و نیز عنایت فرمودید در عینی که ما منشأ آن خواطر نیستیم، ولی در پذیرشِ وزیدن‌های الهام و وسوسه، دست‌بسته و بی‌نقش نیستیم و انسان خودش علّت قبول آن‌ها است.

نشانه‌هایی از الهام ملک و وسوسهٔ شیطان

ملاصدرا«رحمة‌الله‌علیه» در مشهد چهارم از مفاتیح‌الغیب در رابطه با نشانه‌های الهام ملک و وسوسه شیطان در نفس انسان چهار نکته را به قرار زیر مطرح می‌کند.

در نکتهٔ اول می‌فرماید: «علم و یقینی» که در جان انسان است و از عقل ریشه می‌گیرد، نشانه الهام ملک است و در مقابل آن، «هوس و شهوت» است که از وَهم ریشه می‌گیرد، پس می‌شود گفت: عقل، منشأ دمیدن الهام ملک است و وَهم، منشأ دمیدن وسوسهٔ شیطان است.

عدّه‌ای هستند که به راحتی گمان‌هایشان را می‌پذیرند، در حالی که عقل به آن‌ها می‌گوید: گمان پذیرفتنی نیست، ولی به تذکّرات عقل توجّه نمی‌کنند، مثلاً اگر یک نفر الآن با قیافهٔ غیرمعمولی از در مسجد داخل شود، وَهم می‌گوید که این فرد نقشه‌ای در سر دارد و قیافه‌اش هم به توطئه‌گران می‌آید. عقل می‌گوید: ببینم برای چه آمده است، شاید بخواهد خودش را اصلاح کند. یعنی وَهم صِرف این‌که احتمال داد، پیروی می‌کند، و احتمالِ خودش را علم می‌پندارد. درصد زیادی از آگاهی‌های مردم عادی از این نوع است، یعنی دقیقاً پیرو غیر علم هستند، وَهْمشان برای اثبات پندار خود دلیل‌های واهی می‌آورد و آن‌ها هم پیروی می‌کنند. کافی است ما بر اساس وَهمِ خود که می‌گوید این شخص باید دزد باشد، برویم به آن شخص بگوییم؛ آدم دزد! اینجا چه کار می‌کنی؟! و او هم می‌گوید: دزد خودت هستی!! و دعوایمان شود و ما هم برای اثبات حرفمان بگوییم: دیدی گفتم این یک نقشه‌ای در سر داشت.

همان‌طور که ملاحظه کردید، شیطان هم دروغ را به ما القاء نمود و هم اثبات دروغ را به ما القاء کرد، در صورتی که ممکن بود قضیه عکس آن باشد. حالا اگر پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله در مقابل این قضیه قرار می‌گرفتند، می‌رفتند و به اومی‌گفتند: برادر چه کار دارید، آیا می‌توانم کاری برایتان بکنم؟! آن‌وقت آن فرد اگر هم قصد توطئه داشته باشد، عوض می‌شود، و نقشهٔ شیطان خنثی می‌گشت به‌خصوص اگر به مسجد آمده بود تا عوض شود، عوض می‌شد، در صورتی که در برخورد ما اگر قصد عوض‌شدن هم داشت، به همان موضع قبلی‌اش برمی‌گشت. در تاریخ اسلام داریم که عربی از بیابان راه افتاد که پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله را در مدینه ببیند، چون شنیده بود که پیامبری در شهر مدینه ظهور کرده، می‌دانید که در فرهنگ بادیه، توالت معنی نداشت، این عرب با این فرهنگ داخل شهر شد و ادرارش گرفت، با فرهنگ خودش به دیواری که نزدیکش بود، ادرار کرد، این دیوار اتفاقاً دیوار حصیریِ مسجد پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله بود و مردم هم در آن‌وقت در آن طرف، نماز می‌خواندند. ادرار او در مسجد ریخت. چند تن از مسلمانان از مسجد بیرون آمدند و شروع کردند این مرد تازه‌واردِ غریب را زدن که خجالت بکش، این چه‌کاری بود کردی؟ پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله رسیدند، دیدند این مرد غریبه است. چشمِ وَهم‌آلود مردم مدینه نگذاشت بینند که این مرد مال مدینه نیست، همین که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله تشریف آوردند، آن‌ها دیگر دست نگه‌داشتند و کنار ایستادند. پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: «عَلِّمُوهُ وَ لاتَضْرِبُوهُ»؛ روشنش

کنید، چرا می‌زنیدش! و بعد رو کردند به آن عرب و فرمودند: ای برادر! تو غریبه هستی، بگو چه کار داری تا برایت انجام دهیم. گفت: آمده بودم که بفهمم که تو پیامبر هستی یا نه، فهمیدم که هستی، و این‌ها هم طرفداران حقیقی تو نیستند.

منظور عرضم این بود که وَهم نمی‌گذارد انسان‌ها با واقعیات آن‌طور که واقع است روبه‌رو شوند و کار شیطان تحریک همین وَهم است، همان‌طور که کار ملک تحریک عقل است.

تمام نگاه‌های شیطانی، نگاه‌هایی است با گمان و احتمال، و بعد هم اثبات همان گمان‌ها و احتمالات. عجیب است که انسان از طریق وَهم سعی دارد گمان بی‌پایهٔ خود را اثبات هم بکند، مثل این است که دو نفر با هم بحث‌شان می‌شود بر سر این‌که این آقا خواب است یا بیدار؟! یکی می‌گوید: خواب است، دیگری می‌گوید: بیدار است، اوّلی می‌گوید: می‌خواهی نشانت دهم که بیدار است! می‌رود در گوش او داد می‌زند که خوابی یا بیدار؟! بیچاره از داد او بیدار می‌شود، ولی طرف می‌گوید: دیدی گفتم بیدار است، یعنی خودش با کار خودش حرف خود را اثبات کرد، بدون آن‌که واقعیتی در حرف او باشد، آری؛ می‌شود با پیروی از وَهم، از این کارها کرد، ولی این کارها بازی کردن با زندگی است و نه روشن‌شدن در زندگی.

زندگی با وَهم خود

همچنان که عرض شد در نکته اوّل، از نشانه‌های الهام ملک و وسوسه شیطان، جناب ملاصدرا«رحمةالله‌علیه» فرمود:

«علم و یقین که از طریق عقل، در جان انسان ریشه می‌گیرد، نشانهٔ الهام ملک است، بر عکسِ هوی و شهوت که از وَهم ریشه می‌گیرد، از نشانه‌های وسوسه‌های شیطانی است».

ملاحظه کرده‌اید که بعضاً دلمان می‌خواهد قضاوتمان درست درآید. و لذا تلاش می‌کنیم آن را درست کنیم و نگران غیرواقعی بودن آن هم نیستیم. دلمان می‌خواهد اثبات کنیم این فردی که وارد مسجد شده است دزد است، دلمان می‌خواهد گمانمان را اثبات کنیم. در واقع خواست دلمان را می‌خواهیم اثبات کنیم نه واقعیت را.

شیطان برای ما یقین و علم را به وجود نمی‌آورد، میل خودمان را برایمان ارزش می‌دهد. بعضی‌ها دغدغهٔ فهم حقیقت را دارند. این خیلی عالی است و بعضی خوششان می‌آید آنچه

می‌خواهند، همان واقعیت باشد و اصلاً کاری به خود واقعیت ندارند، وَهم خودشان برایشان بس است. نه این‌که تلاش داشته باشند آنچه هست و واقعیت دارد برایشان کشف شود. آیه‌ای که در ابتدای بحث عرض شد مربوط به دومی‌هاست که شیطان آن‌ها را وسوسه می‌کند و لذا آن‌ها به غیر واقعی‌ترین چیزها که همان شریک برای خدا باشد، دل می‌بندند و غیر خدا را منشأ تأثیر در امور می‌پندارند. قرآن در رابطه با شخصیت چنین افرادی می‌فرماید: «... وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَآئِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ»[۴] شیاطین به دوستان خود وسوسه می‌کنند تا با شما ستیزه نمایند و شما را از مسیر خود برگردانند، و اگر اطاعتشان کنید، قطعاً از مشرکین هستید.

استعلاء و خواطر شیطانی

ملاصدرا«رحمة‌الله‌علیه» در دومین نکته از نکات نشانه‌های الهام ملک و وسوسهٔ شیطان می‌فرماید:

«جدال و ستیز و نظرنمایی همه از وسوسه‌های شیطانی است و دقّت و آرامش و تدبّر، نشانه الهام ملک است، همچنان‌که بی‌حوصلگی در درک معارف الهی ریشه در وسوسه‌های شیطانی دارد».

خودتان تجربه کرده‌اید که روحیهٔ شیطان، ستیز است و خودنمایی. او در مقابل خداوند که فرمود به آدم سجده کن، گفت: «اَنَا خَيْرٌ مِنْه»؛ من بهتر از آدم هستم، چون من از آتشم! هر وقت دیدید دغدغهٔ توجه به حق و اطاعت از حق ندارید، بلکه دغدغهٔ استعلاء و بزرگ‌کردن خود را دارید تا با بزرگ‌کردن خود از سبک‌شدن خود جلوگیری کنید، بدانید که کارتان شیطانی است و حتماً سبک می‌شوید، چون خداوند در مقابل این کار به شیطان فرمود: «اِنَّکَ رَجیم»؛ تو از مقام قدس و کرامت بیرون شدی. در روایت از حضرت اباعبدالله‌علیه‌السلام داریم: «هر کس مجادله و ستیز را ترک کرد، در واقع ایمان خود را محکم کرده و همراهی دین خود را نیکو داشته و عقل خود را صیانت نموده».[۵] چون با ترک جدال و ستیز، قلب آمادهٔ الهام ملک

---

۴ - سوره انعام، آیه ۱۲۱.

۵ - «مصباح‌الشریعة»، باب مراء، حدیث دوم.

می‌شود، در آن حال انسان اصلاً جدال و ستیز نمی‌کند. بعضی مواقع می‌خواهید موضوعی را ثابت کنید که حق است، و روشن کنید رقیب شما بر باطل است، امّا چون روشتان شیطانی است و حالت جدال و ستیز به خود می‌گیرید، نتیجهٔ لازم را به‌دست نمی‌آورید، هرچند منطق شما حق بود. در اخلاق اسلامی‌داریم که ستیزه و مراء حرام است. امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند:

«اَلْمِراءُ داءٌ دَوِیٌّ وَ لَیْسَ فِی‌الْاِنْسانِ خَصْلَةٌ بِشَرٍّ مِنْهُ وَ هُوَ خُلْقُ اِبْلیسَ وَ نِسْبَتُهُ فَلایُماری فی اَیِّ حالٍ کانَ اِلّا مَنْ کانَ جاهِلاً بِنَفْسِهِ وَ بِغَیْرِهِ مَحْرُوماً مِنْ حَقایِقِ الدّین»؛[۶]

جدال و ستیز دردی است بسیار سخت و در انسان، هیچ خصلتی بدتر از آن نیست، و آن صفت ابلیس است و منشأ این صفت اوست، مجادله و ستیز نمی‌کند در هیچ حالی مگر کسی که جاهل به نفس خود و جاهل به غیر باشد، و از معارف و حقایق دین محروم باشد.

مراء و جدال ما را در معرض ستیزه‌های شیطانی قرار می‌دهد و قلب ما را مشغول می‌کند، آن‌وقت نور الهامات ملک در ما می‌میرد، برای همین بعد از مدّتی، عبادت شما تاریک می‌شود و دیگر آن صفای معنوی در روحتان نیست. ریشه این تاریکی را باید در جدال‌ها و ستیزهایی پیدا کنید که شیطان شما را بر آن‌ها واداشته است.

نظرنمایی؛ نیز از وسوسه‌های شیطانی است یعنی بخواهیم فکر خود را به رخ بقیّه بکشیم که این یک نحوه «ریاء» در کلام است و در قیامت به شخص مرائی یا ریاکار در نزد میزان گفته می‌شود: ثواب عمل خود را از کسی بگیر که برای او آن عمل را انجام دادی. مسلّم دست او در آن حال خالی خواهد بود، و این بلایی بود که شیطان بر سر او آورد، چون می‌خواست همچون شیطان به همه نشان دهد: «اَنَا خَیْرٌ مِنْه». یک‌وقت می‌خواهیم حق‌نمایی کنیم، در آن صورت بدون مطرح کردن خود، فقط حق را می‌نمایانیم و هر چه کمتر خود را مطرح کنیم، بهتر توانسته‌ایم حق را بنمایانیم. پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خودِ حق برایشان مهم بود و نه استعلای بر بقیه. حق به‌خودی خود استعلاء دارد، ولی آن استعلاء و برتری که ما برای خودمان اراده کنیم برای

---

۶ - «مصباح‌الشریعة»، باب مراء، حدیث اوّل.

ما ستیز و شیطنت به همراه می‌آورد، ولی اگر خود را زیر پا بگذاریم و برتر بودن حق را اراده کنیم برتری حقیقی که همان حق است در صحنه می‌ماند. «کَلِمَةُ اللهِ هِیَ العُلْیاء»[۷] یعنی کلمه و سنّت «الله» تنها و تنها برتر است و باید انسان‌ها برتری خدا را بخواهند، نه برتری خود را، اگر برتری خود را خواستند، در واقع از برتری حقیقی جدا شده و گرفتار پستی و خواری شده‌اند. کسی که اهل ستیز و جدال است، عملاً خواری و پستی را طلب کرده است. اگر برتری حق را بخواهید در مقام تواضع قرار می‌گیرید، ولی اگر برتری خود را خواستید همان برتری، شما را خراب می‌کند. مثل این است که شما آب را می‌خواهید تا خانهٔ مردم را خراب کنید، شما عملاً خود آب را نمی‌خواهید، بلکه خرابی خانه مردم را می‌خواهید، ولی این خراب کردن را از طریق آب انجام می‌دهید، این دیگر آب‌خواستن نیست، همچنان‌که برتری خود را خواستن، برتری نیست، برتری ما به عبودیت ما است، خدای ما که برتری‌اش در قلب ما برای ما پیدا شد و عظیم بودن او برای ما جلوه کرد، این باید برای ما شیرین باشد و نه برتری خودمان. این از بحث‌های دقیق انسان‌شناسی است که لازم است در جای خودش دنبال شود.

خطر محرومیت از الهام ملک

اگر روحتان استعلاء را طلب کرد، شیطان دارد بر قلب می‌دمد. استعلاء بر همسر، استعلاء شیطانی است. گاهی شیطان می‌گوید: اگر طرف مقابلت خواست از حقّ خود تجاوز کند، نگذار. بنابراین حقّش را هم نده، تا جلوتر نیاید، یا پُر رو نشود. اوّل ما را حساس می‌کند که مواظب باش پایش را از گلیمش جلوتر نگذارد، ولی بعد نتیجهٔ دوم را می‌گیرد که اگر حقّش را بدهی پُررو می‌شود، پس حقّش را نمی‌دهی تا از حقّش جلوتر نیاید. این همان وسوسهٔ شیطان است که دارد در روح ما میدان‌داری می‌کند. زن‌ها هم می‌گویند: ما زن هستیم، ضعیف هستیم، اگر از اوّل کوتاه بیاییم، مردها پُررو می‌شوند. بنابراین از اوّل زیر بار نمی‌رویم، و خلاصه از این طریق استعلاء شروع می‌شود. این وسوسه‌ها و طلب استعلاءها زمینهٔ الهام ملک را در قلب از بین می‌برد و از همه بدتر همین است که روح انسان با ملک ارتباط نداشته باشد و

---

۷ - سوره توبه، آیه ۴۰.

از صفا و صمیمیت لازم محروم باشد و با شیطان ارتباط داشته باشد، همراه با کبر و تنگ‌نظری و بدبینی.

فرمود: «جدال و ستیز و نظرنمایی همه از وسوسه‌های شیطانی است»؛ «نظرنمایی» که عرض شد یک نحوه از ریا است، صفت خیلی بدی است. تمام فرهنگ غرب همین نظرنمایی است، تا دیده‌های دیگران را به خود جلب کند. مسابقات را نگاه کنید؛ یک‌وقت من می‌خواهم بدوم، به شما می‌گویم: بیا با هم بدویم که انگیزه داشته باشیم و خسته هم نشویم، که این کار پسندیده‌ای است. اما یک‌وقت می‌خواهم به شما ثابت کنم که من بهتر از شما هستم. این حالت، حالت شیطانی است. در حالی که در یک شرایط غیر شیطانی و صمیمی، نباید شما بر ما باشید، بلکه باید با هم باشیم. اروپا در فرهنگ ایجادشده در رنسانس، پس از پشت کردن به بندگیِ خدا، اوّل روحش شیطانی شد، بعد فرهنگ استعلاء افراد بر یکدیگر را شروع کرد. ما هم به اندازه‌ای که به اروپا نزدیک شویم، ناخودآگاه فرهنگ شیطانی را در زندگی و فکر خود جاری می‌سازیم. هر جا خودنمایی است، برنامه «اَنَا خَیْرٌ مِنْه» در صحنه است که آن شیطانی است.

شهیدآوینی«رحمةالله‌علیه» می‌گوید: در هنر قدیم هنرمند پیدا نبود، هنر پیدا بود، بنابراین هنر الهی بود. ولی در هنر جدید بیشتر نام و شهرتِ شخصیت خود هنرمند در صحنه است، اصلاً هنری نمانده است. می‌خواهد از طریق استعدادی که دارد، خودش را مطرح کند، به همین جهت می‌گوید: هنر امروز سراسر ظهور نفس امّاره است، چون هنرمندنمایی است و نه حق‌نمایی. هنری که حق نما است، هنر الهی است، شیطان گفت: «اَنَا خَیْرٌ مِنْه»؛ یعنی من بهترم از آدم، در حالی که آدم؛ اسماء الهی را به نمایش گذارد و نه خودش را، در منطق شیطان «من» در کار است. ملک می‌گوید: حق بهتر است و لذا به جهت ظهور اسماء الهی، اهل سجده به آدم است بنابراین با سجده بر آدم نشان داد، در موقع ظهور حق، خودش را خاک می‌کند، تا مانع ظهور حق نباشد.

هر وقت در قلبتان احساس کردید دارید حق را نشان می‌دهید شکر کنید، ولی هر وقت سواد خودتان را می‌خواهید نشان دهید، بدانید که شیطان پشت حرف‌هایتان خوابیده است. اگر شیطان وارد زندگی ما شد، از همه‌چیز محروم می‌شویم. شیطان خودش چی دارد که شما

بخواهید از او فایده بگیرید؟! از الهام ملک محروم‌شدن محرومیت کمی نیست. مسابقات فرهنگی به روش غربی، فرهنگ استعلاء و نظرنمایی است، بنابراین هیچ‌وقت از این مسابقات نفع نمی‌برید، هیچ وقت جوانانی که در این دستگاه‌ها وارد شوند، اصلاح نمی‌شوند، چون فرهنگ آن از شیطان است. در تاریخ داریم که جوانان مدینه جهت زورآزمایی سنگی را بلند می‌کردند، پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله را به داوری خواستند که ببیند قدرت کدامشان بیشتر است. پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله موضوع را عوض کردند که چرا شما تلاش می‌کنید که بر هم باشید، فرمودند: «اَشْجَعُ النّاسُ مَن غَلَبَ هَواهُ»؛[8] شجاع‌ترین مردم کسی است که بر خود و بر امیال خود حکومت کند. آن‌وقت در همین اسلام می‌گوید شمشیرزنی مستحب است، دیگر در آن حالت، چه کسی برتر است مطرح نیست، بلکه تشویقی است جهت مهارت بیشتر و آمادگی بر سرکوبی دشمنان حق، مثل این‌که می‌گویند نمازخواندن خوب است. حالا چه کسی برتر است؟ کسی که نیت خالص‌تر و تواضع بیشتر دارد، اصلاً دستگاه دین سراسر نور است و توحید، حالا اگر از دستگاه دین درآیید، سراسر ظلمت است و استکبار. دین می‌گوید: شمشیر بزن، اسب‌سواری بکن و مسابقه بده و در اسب‌سواری بُرد و باخت هم داشته باش، امّا این یک عمل مستحب است، یعنی به اندازهٔ نیّتِ برتر، دارای ارزش هستی، مواظب باش به اندازهٔ استعلاء که در اثر بهتر شمشیرزدن به‌دست می‌آوری، برتر نباشی. نمونهٔ آن را هم در جنگ خندق می‌بینید که شمشیری که صاحب آن در نهایت خلوص به حرکت در آورد، مفتخر می‌شود به «لَضَرْبَةُ عَلِیٍّ یَوْمَ الْخَنْدَقِ اَفْضَلُ مِنْ عِبادَةِ الثَّقَلَین»[9] یعنی آن شمشیرزدن، از عبادت جن و انس برتر می‌شود، به جهت خلوص حضرت علی‌علیه‌السلام، و نه به‌جهت قدرت آن حضرت. حضرت علی‌علیه‌السلام متوجّه شدند حالا که هیچ‌کس در مقابل عَمْروبن‌عبْدُوَد جلو نمی‌رود باید برای خدا جلو بیایند. حضرت در آن جریان نشان دادند که برای خدا، تمام چیزها را کنار گذاشته‌اند و حتی مواظب بودند خشمشان عامل تحریکشان نشود. مولوی در رابطه با خشمی که عمروبن‌عبدوَد با انداختن آب دهان بر صورت مبارک علی‌علیه‌السلام می‌خواست در آن حضرت ایجاد کند؛ می‌گوید:

---

۸ - «مستدرک»، ج ۱۲، ص ۱۱۱.

۹ - «الاقبال»، ص ۴۶۷.

او خـــدو انـــداخت بـــر روی علـــی افتخـــار هـــر نبـــیّ و هـــر ولـــیّ
او خـدو انـداخت بـر رویـی کـه مـاه سـجده آرد پـیش او در سـجده‌گـاه

در آن حال حضرت با تمام آرامش و وقار از روی سینه عَمْروبْنِ‌عَبْدوَدْ بلند شدند و چند قدمی حرکت کردند و دوباره جنگ را با آن دشمن خدا شروع کردند و در نهایت او را کشتند. وقتی از حضرت علت بلندشدن و دوباره جنگ‌کردن را پرسیدند و حضرت جریان آب دهانی که به صورت مبارکشان انداخت را مطرح کردند، آن‌هایی که اهل دل بودند فهمیدند علی‌علیه‌السلام تا کجا بر شیطان مسلّط است. مولوی ندا سر می‌دهد که ای علی!

تیـغ حلمـت جـان مـا را چـاک کـرد آب علمـت خـاک مـا را پـاک کـرد

یعنی ای علی! این حلم و بردباری‌ات تمام وجود ما را در مقابلت، چاک‌چاک و هیچ و نابود می‌نماید، همچنان‌که نور علم تو، زندگی خاکی ما را از انحراف و گمراهی نجات داد. ای علی! تو بیش از آن‌که با شمشیر، دشمنانت را به قتل برسانی، با شکیبایی و صبر آن‌ها را هیچ و پوچ کردی و کشتی، می‌گوید:

بـازگو، دانـم کـه ایـن اسـرار هُوسـت زآنکـه بـی‌شمـشیر کـشتن کـار اوسـت

در واقع آن حضرت با عمل خود در مقابل بی‌ادبی عمروبن‌عبدود:

گفـت مـن تیـغ از پـی حـق مـی‌زنـم بنـدهٔ حـقام نـه مـأمور تنـم
شـیر حقّـم، نیـستم شـیر هـوا فعـل مـن بـر دیـن مـن باشـد گـواه
خـون نپوشـد گـوهر تیـغ مـرا بـاد از جـا کـی بَـرد میـغ مـرا
تـا اُحـِبُّ لِلّـهْ آیـد نـام مـن تـا کـه اَبْغَـضْ لِلّـهْ آیـد کـام مـن

در چنین شرایطی است که می‌توان به آن حضرت گفت:

تـو تـرازوی اَحـد خُـو بـوده‌ای بـل زبانِـهْ هـر تـرازو بـوده‌ای

چون قلب حضرت سراسر محل الهام ملک و نمایش حق است، لذا است که به زبان حال خواهد گفت:

سـایه‌ام مـن، کدخـدایم آفتـاب حـاجبم مـن، نیـستم او را حجـاب

یعنی من سایه‌ای هستم که خداوند آفتاب من است و لذا من حجاب نیستم که خود را بنمایانم و حق را در عمل خود پنهان کنم، بلکه حاجب حقّم و وسیلهٔ ظهور و بروز حق می‌باشم.

اگر خودمان را اسیر جدل و ستیز و عجله و خودنمایی کردیم، از چنین قلبی و از وزیدن الهام ملک محروم می‌شویم، از وزیدن انوار ملائکه‌ای که به تعبیر قرآن: «یَسْتَغْفِرونَ لِلَّذِینَ آمَنُوا» برای مؤمنان طلب استغفار می‌کنند و زنگار کدورت را از قلب آن‌ها می‌زدایند تا به راحتی با عالم غیب ارتباط پیدا کنند.

سیر تا درجهٔ فرشتگان

ملاصدرا«رحمة‌الله‌علیه» در سومین نکته از نشانه‌های الهام ملک و وسوسه‌های شیطان، می‌فرماید:

«پیروی از اهل ستیز و کفّار، از نشانه‌های وسوسه شیطان است، همچنان‌که در مقابل این روحیه، روحیه پیروی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه معصومین علیهم‌السلام از آثار تأثیرپذیری از الهام ملک است و انسان در راستای پیروی از این ذوات مقدسه، آرام‌آرام به درجهٔ فرشتگان مقرّب می‌رسد، همچنان‌که هرکس در ستیز با سخنان انبیاء علیهم‌السلام برآمد، آرام‌آرام به شیطان نزدیک می‌شود».

دقّت، آرامش و تدبّر بر روی کلمات قرآن و سخن انبیاء از آثار الهامِ ملک است و اساساً انسانِ آشفته، گرفتار وسوسه شیطان است. ممکن است چنین انسانی کار زیاد و حتّی مطالعهٔ زیاد بکند، امّا دقّت و تدبّر ندارد. چرا که کار زیاد و شتاب‌زده از آثار فرهنگ شیطانی است، ولی دقّت و تدبّر از صفات اهل شیطنت نیست. اهل دقّت و تدبّر و حوصله، از قرآن لطایف مفید و کارساز به‌دست می‌آورند، ولی اهل شتاب اگر هزار بار هم قرآن را بخوانند به یک نکته اساسی از آن دست نمی‌یابند، چون حقیقت، فوق زمان و مکان خاص است و کسی که زمان‌زده و یا مکان‌زده است هرگز نمی‌تواند با حقیقت ارتباط برقرار کند و عملاً با خودش است و نه با حقیقت.

اگر دیدید دقّتتان کم است، بدانید که شیطان دارد در جان شما وسوسه می‌کند. اصلاً جنس شیطان عجله و شتاب و عدم دقت و تفقه است، و فراموش نکنید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: «اَلْعَجَلَةُ مِنَ الشَّیْطان» عجله از شیطان است و برعکس «وَ التَّأَنِّیُ مِنَ اللّه»؛[10] تأنی و

---

۱۰ - «المهجة البیضاء»، ج ۵، ص ۶۰.

آرامش از خدا است و لذا با طمأنینه و دقت و با تفقه‌بودن، از الطاف خدا به انسان است. حضرت رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمایند: «اَفضلُ الْعِبادةِ اَلْفِقْه»[۱۱] بالاترین عبادات تعمق در دین و دین‌داری است. چون هر چه شرایطِ قرب خود به خدا را بیشتر فراهم کنیم، بیشتر به آرامش و وقار می‌رسیم و هر چقدر سعی کنیم آرامش و وقار و دقّت تفقه را در خود زیاد کنیم، راهِ ارتباط با خدا را بهتر در خود فراهم کرده‌ایم. باید تکلیف خودمان را با فرهنگ امروز جهان یکسره کنیم، چرا که در این فرهنگ، آرامش و وقار مرده است، و در نتیجه نمی تواند ما را به ذکر و فکر و حضور برساند. آن‌وقت هر چه بیشتر بدویم، بیشتر دور می‌شویم، با این فرهنگ، ستیز و استعلاء و عجله نصیب ما می‌شود، عجله می کند که به آرامش برسد، در حالی که علت این عدم آرامش، همین عجله‌ها بود، حالا آیا می‌شود علت یک چیز، ضدّ آن چیز را نتیجه بدهد؟ یعنی از عجله، آرامش حاصل شود؟ و یا حتماً با عجله بیشتر، به عجله زیادتر می‌رسیم.

چگونگی سدّکردن راه ورود شیطان به قلب

می‌فرماید: «تعبّد بدون تدبّر از نشانه‌های وسوسه است». اگر در موضوعات عمیق تدبّر نمی کنید و یا نسبت به نکات اساسی که می‌خوانید، عمیق نیستید، بدانید شیطان در صحنه است. ولی اگر در فهم حقایق، عمیق هستید و موضوعات را سرسری مطالعه نمی کنید و نمی‌توانید به موضوعات سطحی دل ببندید، بدانید که به لطف الهی، الهام ملک دارد بر جان شما می‌وزد. کم و زیاد بودن سواد بحث دیگری است و به خودی‌خود اصلْ نیست. اصل این است که متوجه شویم بعضی‌ها روحشان روح عمیق است، این‌ها با ملک رفیق هستند. از حضرت صادق علیه‌السلام هست که فرمودند: «إذا أرادَ اللهُ بِعَبْدٍ خَیراً فَقَّهَهُ فِی الدّین»[۱۲] چون خداوند اراده کرده باشد که به بنده‌ای خیری برساند توفیق تفقه و تعمق در دین را به او می‌دهد تا بدون هیچ عجله و با آرامش کامل در فهم نکات دقیق دین تحقیق کند. همچنان که از حضرت باقر هست که «الکمالُ کُلُّ الْکَمال، التَّفَقُّهُ فِی الدّین، والصَّبْرُ عَلَی النّائِبه وَ تقدیرَ الْمَعیشة»[۱۳] عالی‌ترین مرتبهٔ

---

۱۱ - «وسائل الشیعه»، ج ۲۰، ص ۳۵۸.

۱۲ -«کافی»، ج ۱، ص ۳۲.

۱۳ - «الکافی»، ج ۱، ص ۳۲.

کمال عبارت است از تفقه و تعمق در دین و بردباری و شکیبایی در مصائب و نظم و کنترل در زندگی و خرج. چنانچه ملاحظه می‌فرمایید روحیه‌ای که از تعجیل و سطحی‌نگری آزاد شده باشد، روحیه‌ای است که وارد فضای متعالی دین‌داری شده است. ولی بر عکس؛ بعضی‌ها روحشان روح سرسری و سطحی است، این‌ها با شیطان رفیق هستند. شیطان را از طریق تدبّر و آرامش و دقّت بر روی موضوعات حقیقی، از قلبتان بیرون کنید! راه شیطان را می‌شود بست، هر چقدر می‌خواهد به روح شما القاء کند که زود از این مطلب بگذر، بگو: زود بگذرم که چه شود؟ شیطان شما را از مقصدتان که ارتباط پیدا کردن با حقایق است، باز می‌کند. نَفْسِ عجله کردن، شما را از مقصدتان دور می‌کند، و اگر در آن حال چشمتان بیدارشود، می‌بینید که هر روز چه بلایی سر خودتان می‌آورید. چقدر کار برای خودمان زیاد می‌کنیم، چون دقّت و آرامش نداریم. گفت:

گویـــدم از کـــار خَـسْتَنْـدم خلـــق غـرق بیکـاری است جـانش تـا بـه حلـق

می‌گوید: مردم خیلی خسته‌ام کردند، در حالی که سراسر زندگی‌اش بیکاری است، چون دقّت و آرامش ندارد، همچنین است بی‌حوصلگی در درک معارف الهی، که آن هم ریشه در وسوسه‌های شیطانی دارد، بعضی‌ها حاضرند ۷۰ رکعت نماز بخوانند، ولی حاضر نیستند یک بحث توحیدی را دنبال کنند، این‌ها را شیطان نمی‌گذارد بالا بیایند، باید متوجّه بود که این بی‌حوصلگی‌ها در فهم عمیق مسائل الهی، از وسوسه‌های شیطان است، نباید تقصیر را به پای مشکل‌بودن بحث و یا گوینده گذاشت، شیطان نمی‌گذارد ما دقّت کنیم، هرچه معرفت و تزکیه بیشتر باشد، عمل مفیدتر است، وگرنه صِرف عمل، انسان را به جایی نمی‌رساند. بحث می‌کنند که توسعه؛ عدالت می‌آورد، در حالی‌که اگر توسعه همراه با یک فرهنگ توحیدی نباشد، هیچ‌وقت عدالت به همراه نمی‌آورد، بلکه عدّه‌ای سرمایه‌دار را بر سرنوشت مردم حاکم می‌کنند، سرمایه‌دارانی که عموماً سعی در نفی ارزش‌های الهی و انسانی دارند، به طوری که ژاپنِ صدسال پیش از نظر انسانیت، و از نظر الهی‌بودن وضعش خیلی بهتر از حالا است که این‌همه توسعه پیدا کرده است. اهل هوس ابتدا خودشان را هم‌سنخ ژاپن آلوده شده می‌بینند و بعد این هم‌سنخی را قبلهٔ خودشان قرار می‌دهند، و لذا برای اهل هوس اروپا و ژاپن مقصد است، در حالی‌که برای اهل توحیدآنجاها دار جهنّم است. چون از طریق آن توسعه معنویت را

لگدمال کرده‌اند. البته ذات توسعه ضدّ معنویت نیست، حضرت علی علیه‌السلام هم نخل می‌کاشت، امّا در کاشتن نخل‌ها این‌قدر متوقف نمی‌شد که اگر نماز ظهرشان را به موقع نخواندند، نگران نباشند، یا با عجله نماز ظهرشان را بخوانند که نخل‌ها از دستشان نرود. باید مواظب بود شیطان از طریق توسعه، حوصله ما را نسبت به فهم و تبلیغ فرهنگ عمیق توحیدی از بین نبرد.

وسوسهٔ شیطان و بی‌حوصلگی در فهم حقایق

اگر دقّت کنیم متوجّه می‌شویم، بی‌حوصلگی در فهم حقایقِ توحیدی و گرفتار عمل‌زدگی شدن، یک نقشهٔ شیطانی است. به‌نظر می‌رسد مشکل‌ترین قسمت که باید برای خود حل کنیم، همین قسمت تدبّر و دقّت در حقایق است. در ابتدای امر حالش را داریم که خیلی کار کنیم، ولی برایمان مشکل است که در حقیقتِ مسائل معنوی کمی فکر کنیم. متأسفانه فرهنگ عمومی، تفکّر و تدبّر در مسائل توحیدی را کار و تلاش به حساب نمی‌آورد. در حالی‌که در روایت داریم؛ «... وَ إنَّ النِّیةَ هِی الْعَمَل»[۱۴] عمل همان نیّت است. یعنی به اندازه‌ای که نیّتت را عمیق و زلال کنی، عمل کرده‌ای و نه به اندازه‌ای که کار کنی. برای تعقیب این مسئله می توانید به اصول کافی باب نیّت رجوع بفرمایید. خودتان هم تجربه کرده‌اید، در نماز که می‌خوانید، اگر بخواهید حواس خود را جمع کنید که حضور قلب داشته باشید، باید قبل از نماز تلاش زیادی کرده باشید تا قلب‌تان در اختیار شما باشد. امّا اگر بخواهید بی‌حضور قلب تندتند نماز بخوانید، برایتان راحت است. به این دلیل حضور قلب سخت است که نیاز به وحدت اندیشه دارد و کسی که اهل دقّت و تدبّر بر روی معانی دینی نباشد، برای حضور قلب کم می‌آورد. صِرف خواندن نمازِ زیاد هنوز یک نحوه حضور در کثرت است، مگر برای اولیاء خدا، ولی در توجه به حضرت اَحد و دست‌یافتن به وحدت قلب، بهره و نتیجهٔ بزرگی نصیب شما می‌شود. خداست که وحدت مطلق است. هر چه آدم بخواهد به وحدت نزدیک شود، باید از کثرت بکاهد و کثرت‌ها را در یگانگی حق جمع کند، این کار سختی است. برای همین ما در روایت داریم: اگر مؤمن دو رکعت نماز واقعی بخواند و از دنیا برود، مؤمن از دنیا رفته

---

۱۴ - «اصول کافی»، باب اخلاص، حدیث شماره ۳.

است. یعنی این کار او مطلوب خداست. چون دو رکعت نماز با حضور قلب، یعنی یک انسانی که به مقام وحدت رسیده است.[۱۵]

فرمودند: کسی که شیطان بر جان او می‌وزد، در فهم حقایق کم‌حوصله است. یکی از راه‌های رهایی از این عدم تفقه، روزه‌گرفتن صحیح و مرتب است. روزه باعث می‌شود که جهت روح به سوی وحدت سوق پیدا کند و از کثرات فاصله بگیرد و در نتیجه اگر اراده کنید می‌توانید، کتاب‌های توحیدی را عمیق‌تر بخوانید، یا بر روی مسائل توحیدی بهتر تدبّر کنید. جمع‌کردن اطلاعات، خواندن تاریخ و به ذهن سپردن سلسله سلاطین، تزکیه نمی‌خواهد، امّا توجّه به حقیقت یعنی توجّه به وجودی بالاتر از صورت‌ها، حوصلهٔ توحیدی می‌خواهد. پس با این مقدمه به خوبی باید متوجّه بود که بی‌حوصلگی و عدم تدبّر در توجه به معارف الهی از وسوسه‌های شیطان است و هر چه از شیطان فاصله بگیریم، شوق تدبّر در معارف توحیدی و حقایق قرآنی در ما بیشتر می‌شود، حالا این تدبّر به روش عقل و استدلال باشد یا به روش قلب، که آن نکته دیگری است، مسلّم اگر شیطان راه‌زنی نکند، با تدبّر عقلی هم مسیر سالک در نهایت به تدبّرِ قلبی در حقایق دینی کشیده می‌شود، چون تا ارتباط قلبی با حقایق حاصل نشود هنوز با خودِ حقایق ارتباط حاصل نشده است. گاهی شده است حاضرید به جلسه‌ای بروید تا سخنران برایتان قصّه بگوید و مثال بزند، ولی حاضر نیستید در جلسه‌ای بروید که سخنران می‌خواهد در آن جلسه، فوق حادثه‌ها، اصل حقایق را با شما در میان بگذارد، در این حالت هنوز تحت‌تأثیر شیطان هستید، ولی إن‌شاءالله به جایی می‌رسید که دیگر از مثال و قصّه فاصله گرفته‌اید و اصل قضیه و سنّت‌های جاری در عالم را طلب می‌کنید، در این حالت إن‌شاءالله بیشتر از دست شیطان رها شده‌اید. قرآن می‌فرماید: ما این مثال‌ها را برای مردم عادی می‌زنیم تا بلکه تفکر کنند و متوجه سنت‌های جاری در این مثال‌ها شوند. می‌فرماید: «وَ تِلْکَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُون».[۱۶]

---

۱۵ – به کتاب اربعین حدیث امام خمینی«رحمةالله‌علیه» باب حضور قلب مراجعه کنید.

۱۶ – سوره حشر، آیه ۲۱.

شما بی‌دین نیستید، اما اگر در جلسه‌ای که سخنگو عمیق بحث می‌کند و تمام انرژی ذهنی شما را می‌خواهد، خسته می‌شوید، باید بدانید به همان اندازه در وسوسه شیطان گرفتار هستید، تحت‌تأثیر وسوسه شیطان بودن درجه دارد، هر کس در درجهٔ خودش. کسی که در بحث‌ها تعمّق نمی‌کند، عملاً وسوسهٔ شیطان را متوقف نکرده‌است، کسی که آن‌قدر تدبّر نکرده‌است که حتّی همه مطالب دینی را تکراری می‌بیند، می‌گوید: همهٔ آخوندها یک‌طور حرف می‌زنند، این بندهٔ خدا اصلاً حرف علماء را نمی‌فهمد تا بتواند تفکیک کند. عموماً آدمی که دقّت ندارد، درجات مختلف تفکّر را تشخیص نمی‌دهد و لذا همهٔ حرف‌های دینی را تکراری می‌بیند، نمی‌داند که اگر عمیق وارد مطالب شود، در بهشتی وارد شده است که هر درخت آن هزار میوه دارد و هر میوهٔ آن هزار طعم دارد، بی‌دقّتی باعث می‌شود که عملاً دین از دست او برود. مگر شیطان غیر از این را می‌خواهد؟

برکات تفقّه در دین

عرض کردم تعمق و تفقه در دین یک برکت الهی است، به طوری که رسول‌خداﷺ می‌فرمایند: « مَنْ یُرِدِاللهُ بِهِ خَیْراً یُفَقِّهْهُ فِی‌الدِّیْن»[۱۷] چون خداوند بخواهد به بنده‌اش خیری برساند، به او توفیق تعمق و تفقه در دین می‌دهد. در آن حالت دیگر آن شخص شکل عبادتش عوض می‌شود و همان تعمق در دین به او سیر به سوی حق می‌دهد و در واقع از آن طریق به زیباترین شکل، عبادت خدا را انجام داده است. لذا است که رسول‌خداﷺ می‌فرمایند: « ما عُبِدَاللهُ بِشَیْءٍ اَفْضَلَ مِنْ فِقْهٍ فِی‌الدّین»[۱۸] عبادت نشد خداوند به چیزی بالاتر از تفقه در دین. و باز می‌فرمایند: «لِکُلِّ شَیْءٍ عِمادٌ وَ عِمادُ هَذاالدّینِ اَلْفِقْه»[۱۹] هر چیزی را ستونی است تا آن را نگهدارد، ستون و نگهدارندهٔ این دین، تفقه و تعمق در آن است. و لذا است که شیطان دسترسی به عالِم ندارد، چون شیطان همهٔ کارش آن است که ما در دین تفقه نکنیم، حالا

---

۱۷ - «نهج‌الفصاحه»، ابوالقاسم پاینده، حدیث شماره ۲۸۸۹. «بحارالانوار»، ج ۱، ص ۱۷۷.

۱۸ - «نهج الفصاحه»، ابوالقاسم پاینده، شماره ۲۵۷۷.

۱۹ - «بحارالانوار»، ج ۱، ص ۲۱۶.

چقدر برای او مشکل است دسترسی به کسی که اهل تفقه در دین است. پیامبر خداﷺ می‌فرمایند: «فَقِیهٌ واحِدٌ اَشَدُّ عَلَی‌الشَّیْطانِ مِنْ اَلْفِ عابِدٍ»[۲۰] وجود عالِمی که اهل تفقه در دین است برای شیطان از هزار عابد که اهل تفقه در دین نیست، سخت‌تر است. همچنان‌که امام سجادؑ می‌فرمایند: «مُتَفَقِّهٌ فِی‌الدّینِ اشدُّ عَلَی الشَّیطانِ مِنْ عبادَةِ اَلْفَ عابد»[۲۱] یک نفر از اهل تفقّه در دین برای شیطان در خنثی‌کردن حیله‌هایش، از عبادت هزار عابد بهتر است. آنچه به کارهای دینی ارزش می‌دهد، علمی است که پشتوانهٔ اعمال دینی است. حضرت رسولﷺ می‌فرمایند: «قَلیلُ الْعَمَل یَنْفَعُ مَعَ الْعِلْمِ، وَ کَثیرُ الْعَمَلِ لا یَنْفَعُ مَعَ الْجَهْل»[۲۲] عمل کمِ همراه با علم، بیشتر نافع است از عمل زیاد ولی بدون علم. در همین رابطه حضرت امام موسی‌بن‌جعفرؑ می‌فرمایند: «قَلیلُ الْعَمَل مِنَ العالِمِ مقبولٌ مُضاعَفٌ وَ کثیرالعملِ من اهلِ الهَوی و الجهلِ مردودٌ»؛ عمل کم از عالم چند برابر مورد قبول خداوند است، و عمل زیاد از اهل هوس و جهل پذیرفته شده نیست. چون به تعبیر رسول‌خداﷺ؛ ارزش هرکس به اندازهٔ علم اوست. فرمودند: «اَکْثَرُالنّاسِ قیمَةً، اَکْثَرُهُمْ عِلْماً وَ اَقَلّ النّاسِ قِیمَةً اَقَلُّهُم عِلْماً»[۲۳] چون واقعاً بسیار فرق است بین عالم و عابد. رسول‌خداﷺ فرمودند: «بَیْنَ الْعالِمِ و الْعابِدِ سَبْعُونَ دَرَجَةً»[۲۴] بین عالم و عابد، در نتیجهٔ عمل، هفتاد درجه فرق است. می‌فرمایند: «ساعَةٌ مِنْ عالِمٍ مُتَّکِئٌ عَلَی فِراشِهِ، یَنْظُرُ فِی عِلْمِهِ، خَیْرٌ مِنْ عِبادَةِ الْعابِدِ سَبْعِینَ عاماً»[۲۵] یک ساعت از زندگی عالم که بر فراش خود تکیه زده است، در حالی که در علم خویش می‌نگرد، بهتر از هفتادسال عبادت عابد است. اساساً برای شیطان با وسوسه‌هایی که دارد امکان نفوذ در قلب مؤمنانی که اهل تفقه در دین نیستند، راحت‌تر است و در همین راستا رسول‌خداﷺ فرمودند: «سَتَکُونُ فِتَنٌ یُصْبِحُ

---

۲۰ - «بحارالانوار»، ج ۲، ص ۲۵.

۲۱ - «بحارالانوار»، ج ۱، ص ۲۱۳.

۲۲ - «نهج الفصاحه»، شماره ۲۰۹۸.

۲۳ - «بحارالانوار»، ج ۱، ص ۱۶۳.

۲۴ - «نهج الفصاحه»، شماره ۱۰۹۷.

۲۵ - «صراط المستقیم»، ج ۳، ص ۵۳.

الرَّجُلُ فِیها مُؤْمِناً وَ یُمْسِی کافِراً، اِلاّ مَنْ اَحْیـاهُ اللهُ بِـالْعِلْم»[۲۶] بـه زودی فتنـه‌هـا خواهـد آمـد بـه طوری که صبح انسان مؤمن است و شب کافر، مگر آن کسی کـه خداونـد او را بـه علـم زنـده نگه دارد.

پس ملاحظه می‌کنید مؤمنی که ایمانش از طریق علم و تفقه در دین به دست نیامـده اسـت، چقدر راحت در معرض حیلهٔ شیطان قرار می‌گیرد. این‌جاست کـه مـی‌فهمـیم نقـش شـیطان در بی‌حوصله‌کردن ما در تعمق در دین چقدر خطرناک است، در حالی که این بی‌حوصلگی‌هـا را طوری برای ما جلوه می‌دهد که ما آن را به چیزی نمی‌گیریم و نمی‌فهمیم چه زمینـهٔ خطرنـاکی برای ما فراهم کرده است. ما باید بین تعمق در دین بـا اطـلاع زیادداشـتن و بـا هـوش بـودن در جمع اطلاعات تفکیک قائل باشیم، زیرا باهوشی با تحـت‌تـأثیر شـیطنت‌بـودن مـی‌توانـد همـراه باشد، هنر آدم باهوش بعضاً در تفکیک بین پدیده‌های مادّی و حسّی اسـت. مـثلاً او مـی‌توانـد هزار شماره تلفن را حفظ کند، یا یک متن بلند را تماماً به خوبی حفظ نماید، ولی ممکن اسـت همان متنی را که خوب حفظ کرده است درست نفهمد. در همین رابطه رسول‌خداﷺ فرمودند: «فَرُبَّ حامِلِ فِقْهٍ اِلی مَنْ هُوَ اَفْقَهُ مِنْه، وَ رُبَّ حامِلِ فِقْهٍ لَیْسَ بِفَقِیه»[۲۷] چه بسا کسی حامـل یـک نکتهٔ عمیق دینی باشد ولی خودش آن را کمتر بفهمد و به کسی برساند که آن دومـی عمیـق‌تـر از اولی در آن عمیق شود، و چه بسا کـسی یـک نکتـهٔ عمیـق دینـی را بـه کـسی برسـاند، ولـی خودش چیزی از آن درک نکرده باشد و فقط آن را حفظ کرده باشد. پس هـوش‌داشـتن یـک چیز است، تعمق و تفقه و دقت، چیزی دیگر. دقّت و تفقه یعنی سیر انسان از ظـاهر پدیـده‌هـا و حادثه‌ها به باطن، و داشتن توجّه عقلی و قلبی به حقیقت این پدیـده‌هـا و حادثـه‌هـا، در صـورتی که باهوشی یعنی جمع‌کردن ظاهر. کسی که باهوش است، می‌توانـد تمـام تـاریخ را خیلـی زود حفظ کند ولی عبرت گرفتن از تاریخ، یک شعور دیگر می‌خواهد تا انسان بفهمد چه قاعـده‌ای در کار است که نمی‌گذارد انسان‌های فاسد کارشـان بـه انتهـا برسـد. بـسیارند انـسان‌هـایی کـه باهوش‌اند امّا عمیق نیستند، چون عمیق‌بودن، یعنی به باطن‌رفتن و این یک لطف الهی است و بـا

---

۲۶ - «نهج الفصاحه»، شماره ۱۷۳۴.

۲۷ - «کافی»، ج ۱، ص ۴۰۳.

تزکیه و دور شدن از شیطان ممکن می‌شود. زیادخواندن و هر چه به‌دستمان آمد خواندن، خودش خبر از حضور در صحنه‌ای می‌دهد که شیطان پدید آورده است و خطر این موضوع در بحث «ضرورت مطالعه و نحوهٔ آن» روشن شده است.

گاهی شیطان انسان را وسوسه می‌کند که آیه و حدیث را حفظ کن ولی هیچ‌وقت نفهم. حالا که شیطان نتوانست کاری کند که آن فرد ترانه حفظ کند، کاری می‌کند که آیه و حدیث را حفظ کند ولی نفهمد. این هم یک نحوه افتادن در دام شیطان است. حال یک‌وقت است نمی‌تواند کاری کند حدیث را نفهمی، کاری می‌کند که به جنبه‌های عقلی صِرفِ آیه و حدیث مشغول شوی و جنبه‌های باطنی و غیبی و عرفانی آن را نفهمی، بالاخره شیطان می‌خواهد ما در هر مرحله‌ای که هستیم از آن مرحله جلوتر نرویم. ما باید این حالات را در خود ارزیابی کنیم. حرف زیاد است، خودتان بحمدلله راه افتاده‌اید.

باقی این نکته آید بی‌زبان در دل هر کس که دارد نور جان

می‌فرماید: یکی از نشانه‌های وسوسهٔ شیطان، پیروی از اهل ستیز و اهل تعطیلِ تعقّل در دین است، یعنی پیروی از اهل تعبّدِ بدون تدبّر. کسانی که هیچ‌وقت به شما نمی‌گویند اهل‌البیت و فرهنگ شیعه و بزرگی این‌ها یعنی چه، فقط شما را نسبت به هر فکری که خلاف برداشت خودشان از دین است ، حساس می‌کنند و بدون آن‌که اصل اشکالِ رقیب را درست ارزیابی کنند، روحیهٔ ستیز و عدم تفکّر را رونق می‌دهند. حالا که شیطان نمی‌تواند تو را از شیعه بودن درآورد، آنچنان مشغول اختلافاتت با رقبای شیعه می‌کند که از شیعه‌بودن چیزی به‌دست نیاوری.

آری عکس آن خوب است که آدم وقتی عظمت مکتب تشیّع و اهل‌البیت را فهمید، خودبه‌خود ضعف رقیبان آن‌ها را می‌فهمد و می‌فهمد آن‌هایی که مسلمانان را از اهل‌البیت دور کردند چه ظلم بزرگی را مرتکب شده‌اند. این غیر از این است که گرفتار دعوا با ضدّ شیعه شود.

ذهن‌های گرفتار سایه‌ها

هر وقت دیدید که ذهنتان سایه دارد و گرفتار چیزی است، بدانید که شیطان در این گرفتاری نقش دارد. هر وقت دیدید که ذهنتان سایه‌ها را پشت سر می‌گذارد، بدانید که الهام ملک است. در عرفان هندی بحثی تحت عنوان «کارما» یا سایه ذهنی هست. وقتی می‌گویند طرف «کارما» دارد، یعنی سایهٔ ذهنی همواره او را مشغول کرده است و لذا هیچ چیز را درست نمی‌بیند و همواره در درون خود ستیز و جدل را پیروی می‌کند. بعضی از افراد جدلی هستند. اصلاً نمی‌توانند کاری کنند جز این‌که جنبهٔ دعوای آن کار را رشد دهند، یا باید با کسی رقابت کنند یا ستیز. اصلاً مبنای روحشان سراسر ستیز است، به‌اصطلاح دائم خود را با کسی همسنگ می‌کنند و رقابت را شروع می‌کنند، چون از سطح هر حادثه‌ای، بالاتر از آن را نمی‌شناسند. این‌ها آرامش و صعود و عروج ندارد، غذای روحشان درگیری و رقابت است. حالا هم که می‌خواهند متوجّهٔ انقلاب اسلامی شوند، عظمت خود انقلاب اسلامی را نمی‌توانند بفهمند. فقط نقشه‌های آمریکا را ضدّ این انقلاب می‌توانند بفهمند و بس، و صرفاً از سر ستیز با آمریکا از انقلاب دفاع می‌کنند، این روحیهٔ ستیز است.

عکس آن؛ کسی است که عظمت انقلاب اسلامی را می‌فهمد و جلوهٔ ولایت الهی را بر انسان‌ها در آن مشاهده می‌کند، این آدم به‌راحتی از آمریکا متنفّر است. برای این آدم تنفّر از آمریکا هم در رابطه با وظیفهٔ الهی و پذیرش ولایت حضرت حق، معنی می‌دهد. ولی اگر از شخص گرفتار ستیز بپرسیم؛ چرا این انقلاب خوب است، می‌گوید؛ چون آمریکا با آن بد است، یعنی شخصیت انقلاب اسلامی را در رابطه با ستیز با دشمن معنا و ارزیابی می‌کند، نه با کمالات خودش. نمی‌خواهم بگویم این آدم بد است، امّا می‌تواند خوب‌تر باشد. این مثال را برای نشان دادن معنی «سایه ذهنی» زدم.

یک‌وقت آدم می‌آید با همسایه خودش ستیز می‌کند تا باقی باشد. فکر می‌کند بقایش به نفی همسایه است، یک‌وقت می‌بیند این همسایه از آن جهت که ناحق است، نباید با او کنار بیاید، در حالت دوم رابطه‌اش را با حق محکم می‌کند و در راستای ارتباط با حق، ارتباط با

همسایــه‌اش را ارزیابی می‌کنــد. یک‌وقت انسان بقایـش به ستیــز است - چون گرفتار وَهم است- یک‌وقت بقایش به ارتباط با حق است و جهت‌گیری‌های دیگرش فرع این بقاء است.

چون سایهٔ ذهنی جوانان فعّال اسـت، خیلـی راحـت مـی‌شـود آن‌هـا را از ایـن طریقـه وارد ماجراهای ستیزه‌جویانه کرد و حتی از این طریق آن‌ها را در اردوگاه دفاع از انقلاب وارد کرد، بدون این‌که اصل و مبنای انقلاب را به آن‌ها نشان دهیم، یا آن‌هـا را در اردوگـاه دفـاع از شـیعه وارد نمود، بدون این‌که اساس شیعه را به آن‌ها نشان دهیم، این نوع ورود کم‌بهره‌ترین نتیجـه را برای طرفداران انقلاب و تشیع دارد. در هـر صـورت بایـد متوجـه شـویم کـه افـراد را از طریـق سایه‌های ذهنی و رقابت‌ها و ستیزها به سوی حقایق دعوت نکنیم و انگیزهٔ اصلی افـراد را چنـین رقابت‌هایی قرار ندهیم، چرا که از این طریقه‌ها راه شیطان همواره برای هر وسوسـه‌ای در قلـب آنها، باز است. آدم‌هایی که می‌خواهند خودشان را با ستیز بر دیگران حفظ کنند، این آدم‌هـا از خیلی از درجات عالیِ معرفت محروم می‌شوند، این‌ها راه القاء الهام ملک را به همین انـدازه در خودشان می‌بندند. آری؛ از آن جهت که متوجّه شده‌اند آمریکـا بـد اسـت و بایـد از آن دوری کرد، الهام ملک نصیبشان شده است، ولی باید دشمنی آمریکا را دریچهٔ قرب الهی بـرای خـود قرار دهند، یعنی برای خدا با آمریکا بد باشند و از این جهت که نمی‌توانند در مسیر بالاتر بیایند و دشمنی با آمریکا را برای خود دریچه‌ای برای قرب به خدا قـرار دهنـد، گرفتـار نقـشهٔ شـیطان هستند. شما در زیارت عاشورا می‌گویید: «... وَ اَتَقَرَّبُ اِلَی اللهِ ثُمَّ بِمُوالاتِکُمْ وَ مُـوالاةِ وَلِـیِّکمْ وَ بِالْبَرائَةِ مِنْ اَعْدائِکمْ...»؛ یعنی ای اهل‌البیت! مـن بـا دوسـتی شـما و دوسـتی دوسـتان شـما، و بـا بیزاری از دشمنان شما، تقرّب الهی را برای خود سرمایه می‌کنم، پس دشمنی با دشـمنان شـما و محبت به شما و به دوستان شما را وسیله‌ای برای قرب الهی قرار می دهـم، در ایـن حالـت تمـام توجّه شما بدون هیچ سایهٔ ذهنی به حضرت حق و قرب به او است، حتّی دشمنی با آن‌هایی کـه با اهل بیت پیامبرعلیهم‌السلام دشمن هستند را وسیلهٔ قرب الهی قرار می‌دهید، این خوب است و جـدل و ستیز محسوب نمی‌شود.

دوست‌داشتن اهل سـتیز نیـز کـار شـیطان اسـت و موجـب تقویـت سـایه‌هـای ذهنـی انـسان می‌شود، همچنان‌که تعبّد بدون تدبّر کار شیطان است و موجب دوری انسان از ارتباط با حقـایق عالم می‌شود. از آن طرف، پیروی از رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه‌علیهم‌السلام هر چـه بیـشتر شـود، جـان انـسان

بیشتر در مقابل نسیم فرشته قرار می‌گیرد. تاریخ می‌گوید: حضرت علی‌علیه‌السلام هنگامی که عُمر یعنی خلیفه دوم توسط ابولؤلؤ مجروح شد، به عیادت عمر رفتند -روح حضرت را ببینید چقدر وسیع است و گرفتار هیچ ستیز درونی و شخصی نیست- امام بلندتر از این است که عمر را دوست داشته باشند. در عین این‌که احساس وظیفه می‌کنند از او عیادت کنند، این کار سختی است. بعضی‌ها این کارها را نمی‌فهمند، می‌گویند اگر با عمر بد است، پس چرا به خانه او رفته است. اگر با او خوب است چرا حضرت در زمان خلافتشان در خطبهٔ شقشقیه اینچنین به خلیفه اوّل و دوم انتقاد می‌کنند. روحی که ستیزه‌گر است نمی‌فهمد یک مقامی بالاتر از این دو وجهی که ایشان می‌شناسد هم هست. همان‌طور که بعضی‌ها بالاتر از غم و خوشحالی‌اند. مقام اهل‌البیت مقام عجیبی است. مقامی‌است که صاحب آن مقام، گرفتار ستیزه‌ها نیست. بدی‌ها را دوست ندارند، ولی نه براساس رقابت با بدها و بدی‌ها، بلکه بر اساس نور الهی.

امام صادق‌علیه‌السلام فرمودند: آن مَلَکی که با ما ارتباط دارد، فوق جبرئیل و میکائیل است.[۲۸] روحی که اسیر این ستیزها نباشد، مقامش، مقام پذیرش ملک است، آن هم ملکی فوق جبرائیل و میکائیل. آدم خودش باید خودش را از این ستیزها و سایه‌های ذهنی آزاد کند. فرشتگان، روحانی‌اند و ساکنان عالم ملکوت هستند، و شیاطین، رانده‌شده از درگاه الهی‌اند و از عالم قدس و پاکی محجوبند. حالا ملاحظه کنید با حرکات و افکارتان به کدام‌یک از این دو عالَم وصل هستید.

راه ارتباط با عالم قدس

ملاصدرا«رحمة‌الله‌علیه» در چهارمین نکته از نشانه‌های الهام ملک و وسوسه‌های شیطان می‌فرماید:

«فرشتگان؛ روحانی‌اند و ساکنان عالم ملکوت. و شیاطین؛ رانده‌شده از درگاه الهی‌اند و محجوب از عالم قدس و لذا از ورود به آسمان‌های معنوی ممنوع شده‌اند، پس هر کس علومش و تفکّرش در موضوعات عالی و حقایق معنوی باشد، مانند ایمان به خدا و پیامبران و فرشتگان و کتاب‌های آسمانی و قیامت، در حقیقت به مقام فرشتگان تشبیه شده است، و

---

۲۸ - برای روشن‌شدن مقام اهل‌البیت‌علیهم‌السلام به بحث «مقام اولُ ما خَلَقَ الله» در صفحه ۱۰۷ کتاب «دعای ندبه؛ زندگی در فردایی نورانی» رجوع فرمایید.

کسی که علومش از نوع فریب و نیرنگ و سفسطه است و تفکّرش در امور دنیایی است، شبیه به شیاطین و زندانی در عالم طبیعت و دوزخ است، و از بالا رفتن به درجات بهشت و ملکوت و جهانی برتر از عالم مادّه، بی‌نصیب است و ناچار با شیطان محشور می‌شود».

در سوره جن می‌خوانیم که وقتی شیاطین می‌رفتند که حقایق عالیه را بشنوند، ملائکه با شهاب‌های خود آن‌ها را زدند، «یَجِدْ لَهُ شَهاباً رَصَداً»؛[۲۹] طبق این آیه شیاطین نمی‌توانند با عالم اعلاء ارتباط برقرار کنند و از ورود به آسمان‌های معنوی ممنوع شده‌اند، پس هر کس علوم و تفکرش در موضوعات عالی و حقایق باشد، مانند ایمان به خدا و توجّه به حقیقت پیامبران و فرشتگان و کتاب‌های آسمانی و قیامت، در حقیقت به مقام فرشتگان شبیه شده است و نفس او با آن حقایق، یک نحوه اتّحاد و مراوده دارد و دائم در معرض انوار غیبی آن‌ها قرار می‌گیرد و کسی که علومش از نوع فریب و نیرنگ و سفسطه و تفکّر در امور دنیایی باشد، در واقع شبیه شیاطین و زندانی در عالم طبیعت و دوزخ است و نفس او با آن امور باطل و وَهمی یک نحوه اتّحاد و مراوده دارد و دائماً تحت تأثیر آن امور باطل است و از بالا رفتن به درجات بهشت و ملکوت و از سیر به سوی جهانی برتر از عالم مادّه، بی‌نصیب است و ناچار با شیاطین محشور می‌شود. این نوع آدم‌ها حدّ اندیشه‌شان از مرزهای فریب و سراب بیرون نمی‌رود و دائماً از یک پوچی به پوچی دیگر و از یک فکر باطل به فکر باطل دیگر سیر می‌کنند، هزاران فکر باطل دارند، و باطل‌تر از همه، این‌که باطل‌ها را واقعیت پنداشته‌اند، گفت:

ذوق آزادی ندارد جانشان — هست صندوق صُوَر میدانشان
گر هزارانند یک تن بیش نیست — جز خیالات عدد اندیش نیست
گر ز صندوقی به صندوقی رود — او سمائی نیست، صندوقی بود

خیلی عجیب است! شیاطین در کمین ما هستند که ما را به سوی تمایلات پست تحریک کنند و مانع آسمانی‌شدن ما گردند، مثلاً در نماز طلب‌کاری‌هایمان را به یادمان می‌آورند. در نماز که عروج مؤمن است، ما را گرفتار طلب‌کاری‌هایمان می‌کنند. در حالی‌که قبل از نماز آن

---

۲۹ – سوره جن آیه ۹؛ و نیز در سوره حجر آیات ۱۷ و ۱۸ می‌فرماید: «وَحَفِظْنَاهَا مِن كُلِّ شَيْطَانٍ رَّجِيمٍ، إِلاَّ مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ مُّبِينٌ»؛ یعنی آسمان‌ها را از هر شیطان رانده‌شده‌ای حفظ کردیم، تا اگر می‌خواست از اخبار آن استراق‌سمع کند، شهاب مبینی او را تعقیب کند و براند.

طلب‌کاری‌ها یادمان نبود، پس معلوم است که یک عامل خارجی با تمام توجّه در کمین ما نشسته است تا یک جایی ما را مشغول دنیا کند و ما را شبیه خودش بنماید.

هر وقت دیدید تمام فکر شما در دنیا سیر می‌کند، و دائماً در زوایای دنیا دقیق شده‌اید، بدانید که وسوسهٔ شیطان در کار است، چون جنس شیطان نظر به این چیزها است و تلاش دارد ما را نیز هم‌سنخ خودش بکند، جنس ملائکه حضور در عالم اعلاء است، اگر بتوانیم قلب را در معرض ملائکه قرار دهیم، خواهی‌نخواهی حقیقتمان و وجودمان در عالم اعلاء حاضر است و فکرمان در زوایای عالم معنی دقیق می‌شود و آن‌وقت «هر دم از این باغ بَری می‌رسد» دائم باید متوجّه باشیم:

ما از برای مصلحت در حبس دنیا آمدیم حبس از کجا ما از کجا، مال که را دزدیده‌ایم

وقتی این دنیا را زندان خود دیدیم، فریاد برمی‌آوریم:

ما به فلک بوده‌ایم، یار ملک بوده‌ایم باز همان جا رویم، جمله که آن شهر ماست
خود ز فلک برتریم، وز ملک افزون‌تریم زین دو چرا نگذریم، منزل ما کبریاست
عالم خاک از کجا، گوهر پاک از کجا بر چه فرود آمدیم، بار کنید این چه جا
بخت جوان یار ما است، دادن جان کار ما است قافله‌سالار ما، فخر جهان مصطفی است

در آن حال دائماً توجّه‌مان در ارتباط با عالم ملائکه است و با دقّت بر روی حقایق هستی، سعی می‌کنیم این ارتباط را آسان نماییم. اگر نسبت به حضور شیطان در فکر و خیال خود حسّاس نباشید خطرناک است، زیرا که وسوسه‌های شیطان در زندگی‌تان می‌آید و میدان را باز می‌بیند، و شما را از حقایق هستی باز می‌دارد. اگر حسّاس نباشید می‌گویید: مگر چه اشکالی دارد که با همسایه دعوا کنیم؟! مگر چه می‌شود زن و شوهرها با هم قهر باشند؟! اصلاً نمی‌فهمیم که این دعواها و قهرها چه مصیبتی است؛ در این صورت شراره‌ای از آتش جهنّم در خانه قلب ما افتاده است که ریشهٔ آن هم کبر و ستیز است. وقتی بفهمیم شیطان از عالم اعلاء رانده شده است، می‌فهمیم ورود شیطان در زندگی ما چه محرومیت بزرگی است، بزرگ‌تر از آن‌که بتوان تصوّر کرد. کسی که اهل تفکر در امور دنیا شد، از عالم قدس محروم می‌شود، دیگر چیزی برایش نمی‌ماند. علومی‌که ما را مشغول دنیا می‌کند، شیطانی است. علومی‌که ما را وصل به عالم قدس کند، الهی است. علوم دانشگاه‌های ما، اکثراً ما را مشغول به دنیا می‌کند،

چون منظر علومشان وصل به عالم قدس نیست، بلکه حجاب عالم قدس است، به همین جهت اکثر جوانان، با عقاید مذهبی به دانشگاه می‌روند و لامذهب بیرون می‌آیند، مگر این که إن‌شاءالله علوم دانشگاهی به عالم قدس وصل شود. زیست‌شناسی و فیزیک خواندن اشکالی ندارد. شاید بگویید: آیا می‌شود فیزیکی خواند که به عالم قدس وصل شود؟ آری؛ مهم آن است که منظر خود را نسبت به طبیعت تصحیح کنیم. اگر عالم را آیت الهی ببینیم و همه را جلوه‌های حقایق عالیهٔ بشماریم، آن‌وقت نه تنها زیست‌شناسی و فیزیک و امثال آن‌ها حجاب عالم قدس نیستند، بلکه مذکِّر آن عوالم عالیه می‌باشند، ولی امروزه دانشگاه‌های ما یک نحوه مشغولیت به دنیا است و لذا بیشتر میدان تلاش شیطان شده است. به امید روزی که این معادله برعکس شود!

علومی که ما را مشغول دنیا می کند، علوم مقدّس نیست و علمی که مقدس نباشد، علم نیست، وَهْم است و صحنهٔ تحرّک شیطان. باید این عالم را از منظر توجّه به حقایق نگریست تا هر چیزی در رابطه با حقیقتِ قدسی و ملکوتی‌اش نگریسته شود.

تا این‌جا نشانه‌هایی از الهام ملک و وسوسهٔ شیطان تا حدّی روشن شد. إن‌شاءالله در تحقّق شرایط الهام ملک بر قلبتان موفّق باشید.

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

جلسه هجدهم

قلب انسان؛ عرصهٔ جنگ ملک با شیطان

بسم الله الرّحمن الرّحیم

«إِذْ یُوحِی رَبُّکَ إِلَی الْمَلآئِکَةِ أَنِّی مَعَکُمْ فَثَبِّتُواْ الَّذِینَ آمَنُواْ ...»[1]

آنگاه که پروردگار تو به ملائکه وحی نمود من با شمایم با معیّت قیومی، پس ای ملائکه مؤمنین را ثابت قدم دارید تا در هیچ صحنه‌ای از صحنه‌های بندگی متزلزل نگردند.

در ابتدا تولّد نبی اکرمﷺ و امام صادقعليه‌السلام را تبریک عرض می‌کنم. باید متوجّه باشیم که مقام پیامبر خداﷺ، مقام وحدت مطلقه است در موطن انسانی، یعنی همان مقام موحّد محض. موحّد محض یعنی توازن محض. توازن در هر چیز، و لذا هیچ‌یک از ابعاد شخصیت آن حضرت مزاحم ابعاد دیگر نیست. وقتی که می‌گوییم مقام قلب پیامبرﷺ مقام موحّد محض است، یعنی در عین حضور در عالم کثرت، از حقیقت خودش خارج نمی‌شود چون در قلب آن حضرت همه‌چیز به وحدت رسیده است. مستحضرید که کثرت، مقام دوری از حضرت احدیت است، عالم دنیا، مقام کثرت است و کسی که به کثرت آلوده شود از حق محروم می‌شود و لذا برای این‌که در عالم کثرت، از حضرت حق دور نشویم، باید قلب در مقام توحید مستقر گردد و این کار از طریق نزدیکی به قلب محمّدیﷺ که قلب موحّد محض است، ممکن می‌شود و راه آن هم هر چه بیشتر نزدیک‌شدن به شریعت محمّدیﷺ است.

پس با این مقدّمه برای نجات از هبوط زمینی و آزاد شدن از کثرات عالم ارض نیاز به قلبی داریم که در مقام توحید باشد، یعنی نیاز به قلب موحّد داریم. قلب موحّد را شریعت الهی به‌وجود می‌آورد، اصل شریعت، مقام قلب پیامبر خداﷺ است و شریعت شرایط ایجاد وحدت شخصیت است در عالم کثرت. اگر با توجه به این دید، متوجه مقام پیامبرﷺ باشیم، خواهیم

---

۱ - سوره انفال، آیه ۱۲.

دید که مقام آن حضرت، مقام آزادکردن روح انسان از کثرات و پوچی‌ها است و به عبارت دیگر تمسک به شریعت محمّدی‌ﷺ مقام نجات یافتن از پوچی و اضمحلال است. چون مقابل وجود مطلق، عدم مطلق است و مقابل وحدت، کثرت است. خدا عین وجود و عین وحدت است، پس طرف مقابل خداوند، کثرت و عدم است، پس دل دادن به عالم کثرت، فرو افتادن در اضمحلال و عدم است، پس نظر به مقام قلب پیامبرﷺ به عنوان موحّد محض، موجب نجات انسان است از اضمحلال و نابودی.[۲]

آفرینش شیطان و تحقق هدف خلقت

ملاصدرا«رحمة‌الله‌علیه» در مورد حکمت آفرینش شیطان می‌فرماید:[۳]

«وجود هیچ موجودی در نظام الهی لغو و بیهوده نیست، چراکه خالق عالم هستی که خالق شیطان نیزهست، حکیم است و از حکیم، کار لغو صادر نمی‌شود، پس شیطان از آن جهت که مخلوق خداست، وجودش مهمل و پوچ نیست و لذا همچنان‌که انسان از الهام فرشته بهره می‌یابد، از وسوسهٔ شیطان هم بالأخره بهره‌برداری می‌کند. راستی اگر شیطان صاحبان «وَهم» و «سفسطه» را تحریک نمی‌کرد و هوسشان را در جهت کج‌روی به کار نمی‌گرفت، هرگز اهل حکمت و عرفان برانگیخته می‌شدند تا حقایق توحیدی را در اندیشهٔ بشریت به ارمغان آورند؟!»

چه بسیار پیش آمده که انسان از دشمن بدذات بیشتر از دوستان مهربان استفاده می‌برد، چون دشمن با بدبینیِ خود مواظبت بیشتر نسبت به اعمال ما دارد و در نتیجه انسان همیشه مواظب است از طرف این دشمن تیر نخورد و مورد انتقاد قرار نگیرد، این مواظبت خودبه‌خود یک هوشیاری و شعور خوبی را به همراه می‌آورد. هوشیاری و شعور به جهت احساس خطری که انسان از طرف دشمن حس می‌کند، او را همه‌جانبه‌نگر می‌کند، به خصوص اگر متوجّه دشمن درونی خود باشد.

---

۲ - موضوع فوق را در کتاب «آن‌گاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود» دنبال بفرمایید.

۳ - «مفاتیح‌الغیب»، خلاصه‌ای از مفتاح چهارم، مشهد پنجم.

عرفا به جهت این‌که دشمن درونی دائماً در کمینشان بوده و از جوانب مختلف به آن‌ها حمله کرده و آن‌ها نیز به خدا پناه برده‌اند، قلبشان قلب الهی شده است. اگر شیطانی نبود که وسوسه کند، کمالی نبود که انسان بتواند عارف‌بالله شود، بنابراین هوشیاری و دقّت‌های معنوی و ارتباط‌های غیبی، همه به جهت آن است که انسانِ مؤمن در مقابل وسوسه‌های شیطان، خود را فربه و متعالی کند.

ملاصدرا«رحمة‌الله‌علیه» پس از این‌که بر این موضوع تأکید کرد که:

«چه بسیار که انسان از دشمنی دشمن بد ذات بیشتر از مهربانی دوستان استفاده می‌برد، زیرا چشم دشمن بدبین مواظبت بیشتری را در اعمال و رفتار و گفتار طلب می‌کند و در نتیجه هوشیاری و دقّت بیشتری را در اعمال و گفتار و افکار سبب می‌شود».

می‌فرماید:

«چشم دوست، انسان را به هراس نمی‌اندازد تا خود را جمع‌و جور کند، ولی دشمنِ در کمین، دقّت انسان را صدچندان می‌نماید و پناه به پناهگاه مطمئنی را که از خطر دشمنِ در کمین برهاند، برای خود طلب می‌کند و مسلّم در این پناه‌جویی جز خدا نمی‌یابد و این است که از شرّ شیطان به خدا پناه می‌برد و این مقصد اصلی خلقت انسان است و راستی اگر تهدید شیطان نبود، مراجعهٔ واقعی به خدا واقع می‌شد؟».

همچنان‌که ملاحظه کردید انسان با رجوع دائمی به خدا، به مقصد اصلی خلقت خود دست می‌یابد و چنین نتیجه‌ای با توجّه به خطرات شیطان و از شرّ آن به خدا پناه‌بردن، عملی می‌شود. در همین راستا گفته‌اند: «پولاد، از آتش آبدیده می‌شود و انسان صالح، از وسوسه». اغلب ما نمی‌دانیم که چه چیزهایی را می‌توانیم تاب آوریم، امّا وسوسهٔ شیطان پرده از شخصیت حقیقی ما برمی‌دارد. عمده آن است که از همان ابتدا بنای مقابله با وسوسه را بگذاریم تا شیطان نتواند در روح ما ریشه بدواند و از طریق مقابله با وسوسه، به مقصد برسیم و شیطان ناکام بماند. انسان عاقل و صالح از هر موجودی که خدای حکیم خلق کرده است، از جنبه‌های خیر تکوینی‌اش فایده لازم را می‌گیرد، باید زمینه ما درست باشد تا مخلوقات خدا استعدادهای ما را به ثمر برسانند.

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس

شیطان برای خودش هیچ فایده ندارد، چون شرارت را انتخاب کرد، ولی برای ما می‌تواند فایده داشته باشد، به شرطی که ما شرارت را انتخاب نکرده باشیم.

اصل وجود شیطان و ملک

ملاصدرا«رحمة‌الله‌علیه» در رابطه با این‌که شیطان و ملک هر کدام مظهر اسمی از اسماء الهی‌اند می‌فرماید:[۴]

«خداوند هم صفت لطف دارد و هم صفت قهر و لازمهٔ حاکمیت حق بر هستی همین دو صفت است. و از طرفی هریک از این دوصفت مظهری دارند، مَلَک و هر که در ردیف ملک است -از جمله نیکوکاران- مظهر لطف و رحمت اوست، و شیاطین و هر کس عامل ماجراجویی است، مظهر قهر و غضب خداوند است».

قهر برای خداوند کمال است، ولی برای کسی که عملش موجب قهر الهی شود ضرر دارد، و شیطان و هر انسان بدکاری با سوء انتخاب خود موجب می‌شوند که مظهر قهر الهی شوند.

انبیاء چون خورشید در طول تاریخ بشر می‌تابند، ولی همان‌طور که نور خورشید برای صاحبان چشم بینا مفید است، نور انبیاء هم قلب‌های طالب حق را متوجّهٔ حق می‌کند. در راستای کار شیطان است که طالبان فساد از او متأثّر می‌شوند. در رابطه با همین افراد است که خداوند به پیامبرش می‌فرماید: «أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ»؛[۵] ای پیامبر! چنین کسانی را چه بترسانی و چه نترسانی، ایمان نخواهند آورد، چون این‌ها با سوء اختیار خود چیز دیگری را انتخاب کرده‌اند. پس شیطان مجبور نشد که مظهر اسم قهر خدا باشد، بلکه خود شیطان بود که نخواست حق را بگیرد و مظهر رحمت حق شود.

همان‌طور که ملک و الهام او و پیامبرﷺ و قرآن، فرستادگان خداوند به سوی بندگان حق هستند، هوای نفس و وسوسه‌ها هم فرستادگان شیطان به سوی پرستندگان طاغوت و فرزندان ظلمتِ دنیا هستند و لذا فرمود: «اللّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُواْ يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ

---

۴ - «مفاتیح‌الغیب»، مفتاح چهارم، مشهد هفتم.

۵ - سوره بقره، آیه۶.

كَفَرُواْ أَوْلِيَآؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ»؛[۶] خداوند وَلیّ و سرپرست مؤمنان است و آن‌ها را از ظلمات به سوی نور می‌برد و طاغوت سرپرست کافران است و آن‌ها را از نور به سوی ظلمات می‌برد.

آیا این نحوهٔ برخورد با مؤمن و کافر به خودی خود یک نظام کامل تربیتی نیست که هر کس آنچه را می‌طلبد - چه هدایت و چه گمراهی- قدرت اختیار و انتخاب آن را در نظام هستی، داشته باشد؟!

مگر نه این‌که خداوند، هم صفت قهر دارد و هم صفت رحمت، و مگر نه این‌که جهان را با این صفات می‌گرداند. بالأخره خداوند با همین صفات است که تعادل بین انسان‌ها و حتّی بین اجزاء جهان را ایجاد می‌کند. جنبهٔ قهری آتش، سوزندگی آن است و جنبهٔ رحمت آن، نورانیت آن است. اگر ما فقط میل‌هایمان در صحنه بود، ولی غضبمان در صحنهٔ نفس ما حضور نداشت، دیگر تعادل نداشتیم. یا اگر غضب باشد، ولی شهوت نباشد، باز در تعادل نیستیم. بقیّهٔ عالم هم همین‌طور، با صفت قهر و رحمت حق در تعادل است.

حالا که خداوند حکومتش را در این عالم به یک اعتبار بر اساس قهر و رحمت و یا به اعتبار دیگر بر اساس غضب و شهوت، اِعمال می‌کند، مظاهر غضب و شهوت هم مشخص است. انسان‌های بد و ستیزه‌جو، انسان‌هایی که با شیطان‌اند، مظهر قهر و غضب الهی‌اند. خود شیطان مظهر اصلی غضب الهی است. از طرف دیگر ملائکه و انسان‌های نیکوکار مظهر رحمت الهی‌اند و وجود اقدس پیامبرخداﷺ مظهر و مجلای اصلی رحمت خداست، که آن رحمت توسط ملک به جان انسان‌های نیکوکار تجلّی می‌کند. یعنی دو اسم الهی که جهان را اداره می‌کنند مظاهری دارند، حالا می‌فرماید: این دو اسم مثل بقیه اسماء الهی برای خدا کمال است. مثلاً غضب برای خدا کمال است، چون با غضبش دشمنان را می‌شکند و نااهلان را از نزدیکی به عالم قدس دفع می‌کند، امّا غضبش اگر بر ما جاری شود، برای ما کمال نیست، چون موجب دفع و محرومیت ما از ارتباط با عالم قدس می‌شود، یعنی غضب و رحمت که هر دو صفت خداست و برای خدا کمال است، غضبش برای ما مضرّ است، موجود مختاری که

---

۶ - سوره بقره، آیه۲۵۷.

مظهر غضب خدا شد - اعم از جن یا انس- در جان خودش ضرر می‌کند، امّا شایسته است خدا این غضب و مظاهر آن را داشته باشد، وگرنه یک نحوه نقص برای نظام الهی محسوب می‌شود. پس شیطان و انسان‌های بد که مظاهر غضب الهی هستند، در واقع وسیلهٔ اِعمال یکی از اسماء الهی‌اند و ناخواسته وسیلهٔ کارگردانی ارادهٔ حق هستند، اشکال در خودشان است که طوری زندگی خود را انتخاب کردند که مظهر این غضب شدند. ولی آیا بد است که جهان مظاهر غضب داشته باشد؟ مسلّم بد نیست، چون لازمهٔ تعادل جهان است، امّا بد است که من مظهر غضب خدا شوم. بد است که من طوری زندگی را برای خودم انتخاب کنم که قلب من محلّ تجلّی غضب الهی گردد. همان‌طور که پیامبران خودشان روحیهٔ خدمت به خلق را انتخاب کردند و خود را آماده کردند که برای خود و مردم، مظهر رحمت خدا شوند یک عدّه‌ای هم با سهل‌انگاری‌ها که مرتکب می‌شوند، مظهر غضب خدا می‌گردند.

شیطان؛ هادی طالبان اسم غضب الهی

ملاصدرا«رحمة‌الله‌علیه» در ادامه می‌فرماید:

«انبیاء علیهم‌السلام چون خورشید در طول تاریخ بشر می‌تابند، ولی همان‌طور که نور خورشید برای صاحبان چشم بینا مفید است، نور انبیاء هم فقط قلب‌های طالب را متوجّه حق می‌کند».

آری؛ نور انبیاء برای قلبی که طالب حق است مفید است، عین همین مسئله در طرف مقابل است، قلبی که نور حق را نمی‌طلبد، ونور انبیاء برایش مفید نیست، حالا هر قدر هم که برایش زحمت بکشند، نمی‌تواند آن نور را بگیرد. اگر گفت: «اَاَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا یُؤْمِنُون»؛ یا فرمود: «خَتَمَ اللهُ عَلی قُلُوبِهِم»؛[۷] ای پیامبر! این آدم‌ها در شرایطی هستند که از نور تو نمی‌توانند استفاده کنند، چون قلب و شخصیتی را برای خود انتخاب کرده‌اند که محلّی برای پذیرش چنین تجلیّاتی نیست، بلکه محلّ پذیرش تجلیّات اسم غضب و قهر الهی است.

پس در واقع نور پیامبران علیهم‌السلام برای کسانی که طالب حقّ‌اند و چشم دلشان باز است، کاملاً پیداست و به عنوان واقعیتی بسیار واقعی‌تر از واقعیات عالم محسوس، مورد پذیرش طالبان حق

---

۷ - سوره بقره، آیه ۷.

می‌باشد، ولی برای کسانی که طالب حق نیستند، اصلاً نور و خوبی پیامبران پیدا نیست، چون آنچه که برای این‌ها پیدایی حساب می‌شود، غیر حق است. بنابراین شیطان و نبی به عنوان مظاهر دو اسم خدا هر دو دعوت می‌کنند، و خداوند طالب هر اسمی را به وسیلهٔ مظاهر همان اسم به کمال می‌رساند.

خدا ربّ‌العالمین است. ربّ یعنی کسی که هر موجودی را در موطن خودش تربیت می‌کند. خدا از طریق شیطان کسانی را که طالب باطل و طالب غضب الهی هستند تربیت می‌کند، و لذا آن‌ها در نهایت به سوی غضب الهی سیر می‌کنند. و از طریق ملائکه کسانی را که طالب رحمت الهی هستند هدایت می‌کند. در واقع طلب از خود فرد شروع می‌شود. حالا این طلب مطابق ذات و فطرت آن فرد هست یا نه، بحث دیگری است. مسلّم اگر کسی طالب اسم غضب الهی شد و با تجلّی اسم غضب الهی از منزل قدس الهی دور شد و به مرحله‌ای سقوط کرد که آن مرحله پشت‌کردن به گرایش‌های فطری‌اش بود و فطرت او اقتضای مرحله و جایگاه دیگری را داشت، مسئلهٔ دیگری است. عذاب چنین فردی به جهت آن است که بعداً که به خود آمد و وارد قبر و قیامت شد، می‌یابد که حقیقت و فطرت او چیز دیگری را طلب می‌کرد و سخت‌ترین عذاب ممکن نیز همین است که انسان تا ابد بر خلاف فطرت و ذاتش به سر ببرد و در این حال با انواع عذاب روبه‌رو خواهد بود، آن هم عذابی که روح و قلب او را آتش می‌زند.

می‌فرماید:

«همان‌طور که فرشته و الهام او و پیامبر و قرآن، فرستادگان خداوند به‌سوی بندگان حق هستند، هوای نفس و وسوسه هم فرستادگان شیطان به سوی پرستندگان طاغوت و فرزندان ظلمت دنیا می‌باشند».

در واقع انسانِ پرستندهٔ طاغوت، در جمع‌بندی برای زندگی خود، ظلمت را می‌طلبد و طالب اسم قهر الهی است. حال دعوت کنندهٔ به ظلمت، او را، به آن طرفی که می‌طلبد هدایت می‌کند. پس شیطان، شیطنت‌طلبان را به استکمال شیطانی‌شان می‌رساند، در واقع موقعیت این افراد در هستی طوری است که خداوند به نحو دقیق و عمیقی در موردشان فرمود: «فی قُلُوبِهِمْ

مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللهُ مَرَضاً»؛[۸] خداوند از طریق مظاهر اسم قهر خود این‌ها را در طلبشان کامل می‌کند. این‌ها در قلب خود مریض‌اند و طالب ظلمت‌اند و خداوند هم از طریق شیطان و اسم قهر خود در راستای هدایت آن‌ها به‌سوی اسم قهر الهی، آن مرض را می‌افزاید تا آن‌ها در طلب خود فعلیت پیدا کنند. چون این فرد می‌خواهد در دوری از خدا کامل شود، پس باید بر اساس اسم هدایت الهی در همان طلب، کامل شود زیرا «اِنّه هُوَ السَّمیعُالْعَلیم»؛[۹] خداوند هم شنوای طلب طالبان است و هم می‌داند که چه چیزی طلب می‌کنند و همانی را که طلب می‌کنند به آن‌ها می‌دهد و چون این‌ها ظلمت و اسم قهر الهی را طلب می‌کردند خداوند تقاضای آن‌ها را شنید و به‌سوی همان اسم، هدایتشان کرد.

باز به آیه «فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللهُ مَرَضاً» دقت بیشتری بفرمایید که چرا می‌فرماید در عینی که در قلب این افراد مرض هست خداوند آن مرض را می‌افزاید، آیا این بدین معنی نیست که شرایط طلب ظلمت را بر اساس اسم هادی خود می‌افزاید؟

مگر نه این‌که خداوند با اسم غضبش مظاهری را به صحنه می‌آورد تا پرستندگان طاغوت از طریق آن مظاهر به آنچه که می‌طلبند برسند؟ و مگر نه این‌که پرستندگان نور از خداوند هدایت به سوی نور می‌خواهند و شایسته است خداوند هدایت را از طریق مظاهر اسم رحمت به آن‌ها بدهد تا شنوای طلب آن‌ها شده باشد، پس«اللهُ وَلِیُّ الَّذینَ آمَنُوا»؛[۱۰] یعنی اسم «الله» که جامع جمیع کمالات است، ولیّ کسانی است که ایمان آوردند و لذا اسم «الله» با تمام کمالات لازمه بر قلب آن‌ها تجلّی می‌کند. نتیجه آن می‌شود که «یُخْرِجُونَهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ اِلیَ النُّور»، از ظلمات غفلت نسبت به حقایق، خارج می‌شوند و به سوی بهشت و مظاهر جامع اسماء الهی سیر می‌کنند، ولی طبق همان اسم سمیع علیم، «والَّذینَ کَفَرُوا اَوْلِیائُهُمُ الطّاغُوت»؛ خداوند برای کافران هم طاغوت را ولیّ و سرپرست قرار داده است، که عرض شد طاغوت مظهر غضب الهی است. کفّار بر اساس نوع جمع‌بندی که برای زندگی خود کرده‌اند، به غضب الهی پناه

---

۸ – سوره بقره، آیه ۱۰.

۹ – سوره دخان، آیه۶.

۱۰ – سوره بقره، آیه ۲۵۷.

می‌برند. معلوم است غضب نتیجه‌اش عذاب است، ولی این‌ها خودشان چنین چیزی را می‌خواهند. اگر کسی به غضب الهی پناه آورد، خدا او را در غضبش می‌پذیرد. اگر کسی به رحمتش پناه آورد، او را در رحمتش می‌پذیرد. حالا ملاحظه کردید که اگر خدا بخواهد کسی را با غضب بپذیرد، باید مظهری از اسم غضب را به میدان بیاورد که اسم آن شیطان و به تعبیر کلی‌تر طاغوت است و نتیجهٔ آن عبارت است از؛ «وَالَّذِينَ كَفَرُواْ أَوْلِيَآؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُوْلَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِهُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»[11] اولیاء و سرپرست اهل کفر و طالبان غضب الهی طاغوت است که آن‌ها را از نور خارج و به سوی ظلمت می‌برد. تا اوّلاً: آنچه را کافر طلب کرده است به او بدهند. ثانیاً: اسم غضب در مظهر مناسب خود تجلّی کند. ابولهب طالب غضب خداست و اسم غضب خدا هم طالب ابولهب است و بر او تجلّی می‌کند و در قیامت هم صورت همین تجلّی اسم غضب بر قلب ابولهب، آتش قیامت است. به قول حافظ:

در کارخانه عشق، از کفر ناگزیر است آتش که را بسوزد گر بولهب نباشد؟

یعنی در نظامی که باید به هر طلبی توجه شود، کفر هم باید به میدان بیاید تا آتش الهی، محلی برای تجلی خود داشته باشد و توازن اسم رحمت و غضب در صحنه باشد، هرچند ابولهب با سوء اختیار خود طالب چنین آتشی است.

آیا این نظام با این خصوصیات، نظام کاملی نیست که هر کس آنچه را می‌طلبد - چه هدایت و چه ضلالت- به آن دست می‌یابد؟ حکمت اقتضا می‌کند که اگر انسان هدف باطلی را می‌خواهد بتواند به‌دست آورد. این نشانهٔ زیبایی نظام تکوین است. نظام تشریع قصّه‌اش جداست. در نظام تشریع چون انسان‌ها سرنوشتشان به هم گره می‌خورد، لذا اگر ما به کسی که می‌خواهد به طور علنی در جامعه مشروب بخورد، اجازه بدهیم این کار را بکند، ما را هم که مشروب نمی‌خواهیم، گرفتار کارهای خود می‌کند و چون باید حق حاکم باشد، ما وظیفه داریم نگذاریم او مشروب بخورد. امّا اگر رفت در خانه‌اش و به طور پنهانی به آن کار دست زد، ما کاری به او نداریم و این است که بین تشریع و تکوین نباید خلط شود. پس به هر

---

۱۱ - سوره بقره، آیه ۲۵۷.

صورت مظاهر غضب الهی و مظاهر رحمت الهی در عالم هست. و شیطان، مظهر غضب الهی و ملک، مظهر رحمت الهی است.

جنگ بین فرشته و شیطان در میدان قلب انسان

یکی از مباحث دقیقی که پس از جلسات گذشته آرام‌آرام جای خود را باز کرده است، توجّه به «جنگ بین فرشته و شیطان در قلب انسان است»، برای کسی که می‌خواهد قدم در سلوک بگذارد و کشیک نفس خود را بکشد، این بحث، بحث لازم و دقیقی است. ملاصدرا«رحمة‌الله‌علیه» در مشهد هشتم از مفتاح چهارم از کتاب مفاتیح‌الغیب آن را مطرح کرده است، بقیهٔ بزرگان هم مطرح نموده‌اند. ملاصدرا«رحمة‌الله‌علیه» می‌فرماید:

«بهترین گردشگاه، دل مؤمن است، زیرا بهترین شرایطی را که نشاطش سربه فلک می‌کشد در آنجا خواهی یافت».

هر چه ما داریم از قلب داریم. تمام نشاط‌ها و افسردگی‌ها از قلب است. بارها دیده‌اید که قلب شما با ساده‌ترین عمل به نشاط می‌آید و گاهی با پیچیده‌ترین و پر هزینه‌ترین عمل، آمادگی برای نشاط ندارد. از پیچیدگی قواعد قلب همین بس که گاهی با یک عمل گمشدهٔ خود را می‌یابد و احساس به ثمررسیدن می‌کند و کاملاً از زندگی خود راضی است، و گاهی کارهایی می‌کنید و عمرها خرج می‌کنید که آن را به نشاط و آرامش در آورید، ولی ممکن نمی‌شود. علت این مسئله آن است که علاوه بر عمل شما، خود قلب هم در کار خود رمز و رازها دارد و خداوند در آن قواعدی را قرار داده که رعایت آن قواعد، در به نشاط درآوردنِ قلب بسیار مؤثر است.

ملاصدرا«رحمة‌الله‌علیه» در ادامه می‌فرماید:

«قلب توان درک جمال ربوبی را در خود دارد، آری قلب خانهٔ خداست».

در روایت داریم: «انّ قَلْبَ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الـرَّحْمن»؛[۱۲] قلب مؤمن جایگاه نمایش جمال الهی و محل ظهور ربوبیت پروردگار است و عرش؛ محلّ ظهور تدبیر الهی است و قلب مؤمن می‌تواند تا آنجاها جلو برود که پایگاه فرماندهی حضرت حق شود و خداوند اراده‌های خود را

---

۱۲ - «بحار الانوار»، ج۵۵، ص۳۹.

در آن اِعمال نماید. چنانچه در روایت داریم که خداوند به داودعليه‌السلام می‌فرماید: «ای داود! خانهٔ مرا برای عبادت خالی گردان، من در نزد دل‌شکستگان هستم.» یعنی اوّلاً: دل انسان خانهٔ خدا است. ثانیاً: بهترین وقتی که خدا در این خانه ظهور می‌کند وقتی است که آن دل شکسته بوده و متوجّه فقر ذاتی خود باشد، آن دلی که می‌فهمد خودش نمی‌تواند مشکلش را حل کند و لذا به التماس می‌افتد که خدا یا مشکل مرا حل کن، حالا آن دل محلّ حضرت حق خواهد بود. و نیز در روایت قدسی داریم که خداوند می‌فرماید: «ای بندهٔ من! قلب تو بوستان من، و بهشت من بوستان تو است، و چون تو در بوستانت بر من بخل نورزیدی، - یعنی دلت را آماده کردی تا حق در آن تجلّی کند بلکه معرفت و شناخت مرا در آن فرو آوردی- پس چگونه من در بوستان خودم بر تو بخل بورزم و از ورود تو در آن جلوگیری کنم!» در واقع خداوند می‌فرماید: وقتی که تو دلت را آماده کردی که من در آن تجلّی کند من هم بهشتم را آماده می‌کنم تا تو در آن تجلّی کنی.

حساسیت بیشتر بر احوالات قلب

باز خداوند در حدیث دیگر می‌فرماید:

> «ای بنده من! من بهشتم را مخصوص تو گردانیدم، آیا تو هم بوستان خود را مخصوص من گردانیدی؟ من قبل از این‌که تو وارد بوستان شوی، دشمن‌ات را که شیطان باشد از آن راندم و آن بهشت را از دشمن خالی کردم. دشمن تو شیطان است و من این مزاحم را از تو دور کردم تا تو به خوبی بتوانی زندگی کنی، تو هم باید قلب خودت را مخصوص من کنی، و از شیطان که مانع تجلّی صفات و رحمت من است خالی نمایی».

پس باید روی «دل» وقت گذاشت که این دل بنا به فرمایش خود خداوند اگر آماده شود، انسان به آن نتیجه‌ای که می‌خواهد برسد، می‌رسد. عکس آن هم هست که اگر دل محلّ استقرار شیطان قرار گرفت، تمام کارهای انسان شیطانی می‌شود و انسان گرفتار پوچی و بی‌ثمری و اضمحلال می‌گردد.

حضرت حق می‌فرماید: ای بنده من! من بهشتم را مخصوص تو گردانیدم، آیا تو هم دل خود را مخصوص من گردانیدی که فقط جای من باشد و هیچ حکمی جز حکم من و هیچ یادی جز یاد من در آن نباشد؟ من قبل از این‌که تو وارد بوستان من شوی، دشمن‌ات که شیطان باشد را از آن راندم تا تو دیگر بدون حجاب و بدون وسوسه فقط در مقام حضور و بقاء با حق به‌سر ببری، آیا تو یک‌سر به دل خود زده‌ای، چه شده که دشمن مرا هنوز از آن بوستان بیرون نکرده‌ای؟ حالا اگر قصد داری که حق در بوستان دلت جایگزین شود، باید آن دل از آلودگی‌های وسوسه شیطان و هرگونه کبری پاک گردد، حال خود دانی! اختیار با تو است، اگر می‌خواهی حق در قلبت تجلّی کند، باید وسوسه در آنجا میدان‌داری نکند، و در آن دل عوامل جذب وسوسه شیطانی نباشد.

ملاصدرا «رحمة‌الله‌علیه» می‌فرماید:

«ولی بدان، باز هم بدان، که جنگ میان این فرشته و شیطان همچنان در میدان دل انسان ادامه دارد تا این‌که یکی از این دو، دل انسان را بگشاید و در آن مستقر شود و عجیب است که اکثر دل‌ها را شیطان فتح کرده و ریشه این استقرار برای شیطان پیروی از هوس است و اگر می‌خواهی این دل را فرشته فتح کند، باز می‌گویم دو کار باید کرد: یکی ضعیف کردن هوس و شهوت با خالی‌کردن شکم از غذا، و از این طریق قلب را از وزیدن وسوسهٔ شیطان باز داشتن، و دیگر با یاد حق و ذکر الهی، دل را آماده برای تجلّی نور ملائکه قرار دادن».

اگر شیطان در دل مستقر شد، تقریباً همه کارهای ما را شیطانی می‌کند، برعکسِ این حالت، حالت پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را ببینید؛ غذا می‌خورند، می‌خوابند، ازدواج می‌کنند، ولی همهٔ این‌ها قدسی است. وقتی که قلب نورانی شد همان خوراک و خواب و ازدواجی که بعضی افراد را به غفلت می‌کشاند، برای پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله یک حالت قدسی خواهد داشت و زمینهٔ هرچه بیشتر بندگی خواهد شد، چون اگر این کارها آن حضرت را مشغول عالم کثرت و دنیا می‌کرد، نزول وحی به قلب مبارک آن حضرت قطع می‌شد، برای این‌که وحی بیاید، باید این قلب این‌قدر نورانی شود که مطلقاً هیچ نقصی نداشته باشد. چون وحی به قلبی می‌آید که «ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی»؛ هیچ سخنی از سر میل و هوس نداشته باشد. حالا ازدواج کرده، با دشمن می‌جنگد، و با مردم هم رفت وآمد دارد، ولی تا آخر هم نزول وحی به سوی قلب مبارک آن

حضرت جاری است، چون تمام این‌ها در یک حالت قدسی انجام می‌شود، و هیچ کدام از این اعمال یک حجاب مختصر هم که مانع ارتباط با عالم غیب شود، بر روح پیامبر خداﷺ وارد نکرده است. چون کلّ قلب آن حضرت قدسی شده است، وقتی که قلب محلّ ملک شد، همهٔ اعمال در آن قلب، قدسی است. این قلب محلّ خدا است و همهٔ مخلوقات خدا هم از جنبهٔ خدایی آن در این قلب جای می‌گیرند و چنین قلبی نشاطش سر به فلک می‌کشد، چون با کامل‌ترین و عالی‌ترین و جدّی‌ترین واقعیات روبه‌رو است، دیگر شیطان نه می‌تواند آن قلب را نسبت به آینده در خوف ببرد، و نه می‌تواند آن را گرفتار حزن نسبت به گذشته کند.

ولی اگر قلب محلّ وسوسهٔ شیطان شد، دیگر حتّی یتیم‌داری هم که بکند، شیطانی است. این‌طور نیست که یتیم‌داری با آن همه ثواب، مشکل او را حل کند، چون عنان کارهایش در دست شیطان است. اگر خداوند فرمود فقط از متّقین اعمال را قبول می‌کنیم: «اِنَّما یَتَقَبَّلُ اللهُ مِنَ المُتَّقین»؛[۱۳] معنایش همین جاست، چون غیر متّقی هر عملی را انجام دهد شیطانی است. اگر ما این‌طور می‌بینیم که از آدم‌های بد، کارهای خوب انجام می‌شود، این از کورچشمی ماست. از آدمِ بد هیچ کار خوبی پدید نمی‌آید. می‌گوید طرف با این‌که آدم خوبی نیست، ولی راستگوست، در حالی که این فرد راست می‌گوید تا بیشتر شیطنت کند. بعضی از ملّت‌ها برای کسب شهوت و ارضای دنیای بیشتر، راست می‌گویند، این راستگویی غیر از این است که برای خدا صادق باشند. ممکن است کسی برای ارضای شهوت و یا طلب شهرت به یتیمان کمک بکند، این غیر از آن کسی است که به عنوان تکلیف الهی کمک می‌کند. به‌اصطلاح حُسن فعلی بدون حُسن فاعلی حقیقتاً حُسن نیست و نتیجه‌ای به آن شخص نمی‌رسد، چون پشت انگیزه‌های او شیطان فعالیت دارد.

این انسانی که شیطان در جان او مستقر شد، حالا جهیزیه هم برای دختر یتیم بگیرد، نه برای خودش ثمره دارد و نه به جهت منتی که بر سر آن دختر می‌گذارد برای آن دختر یتیم گوارا است، در نهایت می‌بیند بی‌ثمری کارهایش ظاهر می‌شود، چون وقتی شیطان در قلب مستقر شد، همهٔ اعمالْ شیطانی می‌شود و اصلاً دیگر خوبی معنا نمی‌دهد.

---

۱۳ – سوره مائده، آیه۲۷.

کسی که بداند کاری حرام است و باز انجام دهد و غصّه هم نخورد، شیطان در قلبش حاکم است و قلبش شیطانی است، او عصیانگر است. اگر شیطان در قلب کسی آمد، چشم و گوش و زبان او هم شیطانی می‌شود، همچنان‌که اگر ملک وارد قلب کسی شد، همه‌چیز او مَلَکی است، اگر ملک بر قلب وارد شد، آن‌وقت خواب مؤمن عبادت محسوب می‌شود، یعنی خوابش هم معنای حیات او را بیشتر می‌کند، یعنی در خواب هم تحت تسلّط خیالات شیطانی نیست.

فرمودند: برای این‌که قلب را ملک فتح کند، دو چیز لازم است: یکی این‌که کاری کنیم که وسوسه‌های شیطان بر قلب ما نوزد، و دوم این‌که کاری کنیم که الهامات ملک بر قلب بوزد، یعنی اوّل تَخْلیه و بعد هم تَحْلیه. باید ببینیم عوامل تحریک شیطان چیست، آن‌ها را از قلب بیرون کنیم. عوامل تحریک شیطان، هوس یا قراردادن خواست خود به جای خواست خدا است. هر جا هوس باشد، شیطان راحت تحریک می‌کند و برای شما مؤمنین عامل عمده حضور هوس در قلب‌ها، از سیری شکم است. شکم پُر، هوس را رشد می‌دهد، در آن حالت وسوسهٔ شیطان می‌تواند به راحتی و بدون هیچ مانعی بر قلب‌ها بوزد. شکم پر دستگیره شیطان است. برای همین هم اولیاء عموماً با گرسنگی مأنوس بودند. گرسنگی روح را آزاد می‌کند، علاوه بر روزه‌داری، نفسِ گرسنگی برای مؤمن شیرین است. در همین راستا رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: «شیطان چون خون در رگ‌های انسان نفوذ دارد، هان ای مؤمنین! با گرسنگی، راه‌های ورود شیطان را در جانتان تنگ کنید.»[۱۴]

از طرف دیگر اگر می‌خواهید بر قلبتان ملک بوزد، باید یاد خدا را در قلب زیاد کنید و قلب را متوجه نمایید که منشأ همهٔ خوبی‌ها و کمالات، حضرت الله است و به جای دیگری توجه نکند. خواهی نخواهی تجلّی خدا که حاصل توجه قلب به حضرت حق است و توجه حضرت حق به عبد، به ظهور ملک است. خدا که خودش بذاته در یک جا تجلّی نمی‌کند زیرا؛ «که عنقا را بلند است آشیانه». قلبی را که دائم به یاد خداست، ساده نگیرید، چون انوار ملک در آن تجلّی می‌کند. وقتی ملک در آن تجلّی کرد، آن قلب مدد می‌شود، یعنی قدرت

---

۱۴ – بحار الانوار، ج۶۷، ص۴۹.

کنترل میل‌ها را پیدا می‌کند. ما گاهی بر خطورات قلبی خود کنترل نداریم و یا در کنترل دائمی آن حساسیت لازم را به کار نمی بریم و لذا از برکات فوق‌العاده‌ای محروم می‌شویم. پس ابتدا باید به مرور و با حوصله، به لطف خدا کاری کنیم که وزیدن‌های شیطانی کم و ضعیف شود و بعد الهامات ملک تجلّی کند. این کار، کار آسانی نیست، امّا با توجّه به نتایج غیرقابل توصیفش کار سختی هم نیست، مراقبه نیاز دارد، نفسِ مراقبه کارها را آسان می‌کند، از جمله تحمل گرسنگی را.

ملاصدرا«رحمة‌الله‌علیه» پس از این مقدّمه و توجّه به عظمت قلب که چگونه می‌تواند محلّ تجلّی حق باشد، به چگونگی جنگ بین ملائکه و شیطان در قلب انسان می‌پردازد.

می‌دانید که اولیاءالله دارای حسّ قوی هستند، یعنی می‌توانند حالاتی که بر نفس خودشان می‌گذرد- چه شیطانی و چه ملکی- با چشم قلب ببینند، آن‌وقت در همین رابطه حرف‌های خوبی می‌زنند که اگر دقّت کنید می‌توانید از این طریق قلبتان را ارزیابی و إن‌شاءالله اصلاح نمایید.

چگونگی جنگ بین ملک و شیطان در قلب انسان

می‌فرماید: ابتدا هوس شروع می‌شود، چون ما در حال حاضر در این دنیا از بدن شروع می‌شویم، اصل اصیل ما روح معنوی ما است، امّا از بدن شروع می‌شویم، این است که ابتدا هوس که رابطهٔ تنگاتنگی با بدن دارد، تحریک می‌شود.

پس طبق فرمایش ملاصدرا«رحمة‌الله‌علیه»:

«ابتدا خواطر هوس‌انگیز، انسان را به سوی بدی تحریک می‌کند».

پس شما در حدّ برنامه‌ریزی اولیه قرار می‌گیرید، می‌خواهید کارهایی را شروع کنید که به کمک آن کارها امیال مربوط به بدنتان را راضی کنید.

«ولی سریعاً خواطر الهی، انسان را دریافته و به نیکی دعوت می‌کند».

پس این طور نیست که نظام الهی شما را زیر لگد خواطر هوس‌انگیز رها کرده باشد. در ابتدای امر شروع هیچ‌کدام از خواطر شیطانی و مَلکی در اختیار ما نیست، هر کدام از آن‌ها بدون ارادهٔ ما در نفس ما می‌آیند، ولی این‌که تصمیم بگیریم شخصیت خود را بر اساس کدام یک از آن‌ها مستحکم کنیم، دست خودمان است. ما؛ نه می‌توانیم در ابتدا کاری کنیم که

خواطر هوس‌انگیز در فکر ما نیاید، و نه می‌توانیم کاری کنیم که خواطر الهی در فکر و ذکر ما بیاید، به همین جهت هم وقتی خواطر هوس‌انگیز آمد ملائکه نمی‌گذارند ما در مقابل آن دست‌بسته باشیم، لذا خواطر الهی می‌آید تا انسان را دریابد و هوس برایش شیرین جلوه نکند.

در ادامه می‌فرماید:

«در این میان نفس به وسیلهٔ شهوات به یاری خواطر بد و شیطانی آمده و شهوات و میل‌ها را در نظر انسان جلوه می‌دهد و برخورداری از هوس را برایش زیبا می‌نمایاند».

نفس شما تا در دنیا هست میل‌هایی دارد: میل به قدرت، میل به شهوت، میل به غذای خوشمزه، میل به رفاه. «شهوت» یعنی میلی که از حد متعادل خود گذشته باشد، حالا نفس به‌وسیلهٔ شهوت به یاری خواطر بد می‌آید، یعنی حالا که در ابتدا یک خاطرهٔ بد آمد و خاطره‌های ملکی آن را رد کرد، نفسْ میل‌هایش را به میان می‌آورد تا خاطره‌های بد تحریک شود و از حدّ متعادل خود بگذارد. اگر در حد خود بمانی، خاطرهای بد به کمک نفست می‌آید، برای همین هم گفتند که از نفس فاصله بگیر، نمی‌شود به نفس خود رجوع کنی و بگویی نظر تو چیست، نفس، همواره امّاره به سوء است. رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: «اَعْدی عَدُوِّکَ نَفْسِکَ الَّتی بَیْنَ جَنْبَیْک»؛[۱۵] دشمن‌ترین دشمنانت، همان نفسی است که نسبت به تو در نزدیک‌ترین موقعیت است. روی این نکته خیلی باید دقّت کرد که دشمن تو به خودی خود خیلی به تو نزدیک است. یکی از چیزهایی که باید خوبِ خوب بشناسید این است؛ دشمنی که زمینه‌های رشد و نفوذ دشمن شما را فراهم می‌کند، پیش خودتان هست و طوری است که خودش را به‌عنوان خودِ ما پیش ما جا زده است. به گفتهٔ مولوی مشکل فرعون این بود که:

در ببست و دشمن اندر خانه بود حیلهٔ فرعون از این افسانه بود

همین است که امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام به مالک می‌فرماید: اگر در موضوعی شک کردی که آن را انجام دهی یا انجام ندهی، ببین اگر نفست مایل است که انجام دهی، انجام نده. مثلاً نمی‌دانی که حالا این غذا را بخوری یا نخوری، آن‌گاه که مطمئن هستی چون بدنت نیاز به این غذا دارد باید بخوری، بخور، ولی اگر نمی‌دانی که بخوری یا نخوری. این‌جا با نفست مخالفت

---

۱۵ - «بحارالانوار»، ج ۶۷، ص ۶۴.

کن و احتمال زیاد بده که نفس این‌جا فعّال است. چون دشمنی که زمینهٔ رشد دشمن‌های دیگر را فراهم می‌کند به عنوان یک مشاور کنار توست، مثل زن حضرت لوط که در عین این‌که هم‌خانهٔ حضرت است، می‌رود دشمن‌ها را خبر می‌کند که ملائکه را از خانهٔ حضرت بیرون کنند. آری؛ نفس ما دشمن هم‌خانهٔ ما است، و مثل زنان حضرات لوط و نوح«علیهماالسلام» به تعبیر قرآن خائن‌اند.[۱۶] نفس، چیزی است که پیش شماست و خود را به جای شما جا می‌زند به طوری که اگر غفلت کنید خود را همو به حساب می‌آورید، ولی شما را می‌خواهد به‌وسیلهٔ شهوت‌ها به هلاکت برساند، اینجا است که ملائکه می‌آیند تا خواطر هوس‌انگیز را از رونق بیندازند و دوگانگی بین خود حقیقی و نفس را به شما متذکر شوند.

ملاصدرا«رحمه‌الله‌علیه» در ادامه؛ در رابطه با تحرکات نفس در زیبانمایاندن خواطر بد می‌فرماید:

«و لذا شهوات و میل‌ها را در نظر انسان جلوه می‌دهد و برخورداری از آن هوس‌ها را برای انسان زیبا می‌نمایاند».

آدم تحت تأثیر نفسِ خود طوری می‌شود که خوشش می‌آید کار هوس‌آلود را انجام دهد، یعنی ارضای میل‌های سرکش را به عنوان یک برخورداری می‌گیرد و دست‌زدن به آن‌ها را یک سرمایه برای زندگی خود می‌داند و گذشت از این میل‌ها را یک شکست و محرومیت می‌پندارد. چون نفس آدم به ظاهر، خودِ آدم است و محرومیت از میل‌های نفس طوری است که گویا انسان خودش از اهدافش محروم شده است و همین امر موجب می‌شود که کار نجات از خواطر شیطانی مشکل شود، چون نفس آدم که به ظاهر خود آدم است، در این حالت خائن به آدم است. حالا این به ظاهر خودِ آدم، آن خواطر بد را که الهام ملک آن‌ها را از قلب بیرون کرد، دوباره به قلب برمی‌گرداند و برای آدم زیبا جلوه می‌دهد.

روی خودتان دقّت کنید! گاهی می‌بینید که میل‌های نفسانی‌تان طوری شما را اشغال می‌کند که شما احساس می‌کنید آن میل‌ها خودتان هستید و طوری شده که جداشدن از آن‌ها گویا جداشدن از خودتان شده، این به جهت میدان‌داری نفس است.

در ادامه می‌فرماید:

---

۱۶ - سوره تحریم، آیه ۱۰.

«از آن طرف عقل، نوری بر خواطر الهی می‌فرستد تا زشتی عمل شهوانی را که نفس آن‌ها را زیبا نمایانده بود، نشان دهد».

حالا که خواطر الهی به کمک نفس در حال حذف‌شدن است، عقل به میدان می‌آید. این حالتِ غلبهٔ خواطر الهی بر امیال نفسانی را گاهی در خود احساس می‌کنید، و لذا یک حالت تجزیه و تحلیل نسبت به امیال بد و اعمال خوب در شما پدید می‌آید. این تجزیه و تحلیل‌ها همان جنگی است که در روح انسان بین عقل و نفس واقع می‌شود. اولیاء خدا وجود آن‌ها را حسّ می‌کنند، ولی ما آثار آن‌ها را در خود می‌یابیم، فرمود: «و از آن طرف عقل، نوری بر خواطر الهی می‌فرستد تا زشتی عمل شهوانی را که نفس زیبا نمایانده بود نشان دهد.» شما حُبّ شهرت دارید. حبّ شهرت یک گرایش نفسانی است و نه موضوع عقلی و قلبی. نفس دُردانه‌ای است که می‌خواهد خودش را بنمایاند. میل خودنمایی کمک می‌کند که حبّ نفسِ شما برای شما بماند. عقل شما چه کار می‌کند؟ به شما می‌گوید: خودنمایی به مردم برای چه؟! این‌ها کیستند که خودت را به آن‌ها نمایش می‌دهی؟! عمرت را تلف می‌کنی، یعنی عقل می‌آید آن خواطر الهیِ قلبی را که آمده بود شما را به خوبی دعوت کند، تقویت کند، برای شما نوری جهت درست‌دیدن خواطر ملکی می‌فرستد.

در ادامه می‌فرماید:

«عقل نشان می‌دهد که علاقه به این شهوات، از سر جهل و حیوانیت و توجّه نداشتن به پایان کار است».

اصلاً جنس عقل این است که دوتا چیز را به انسان می‌دهد: یکی این‌که انسان به نور عقل موقعیت کنونی‌اش را درست ارزیابی نماید، و دیگر این‌که آینده‌اش را درست تجزیه و تحلیل کند. عقل می‌آید تا هم هویت این خواطر هوس‌انگیز را برایت مشخص کند، هم تأثیر آن‌ها را در درازمدّت معنی نماید، تا مشغول زیبایی فعلی آن‌ها نشوی و از انتهای زیانبار آن‌ها غافل نمانی. می‌گوید نگاه کن به این پدیده‌ها و ببین به کجا ختم می‌شوند. اینجا از طریق نور عقل به شما کمک می‌شود، اما قضیه که به همین‌جا ختم نمی‌شود. می‌فرماید:

«همین که نفس می‌آید که تحت‌تأثیر عقل قرار گیرد، شیطان بر عقل یورش آورده و جانب هوس و شهوت را تقویت می‌کند و زهد و دوری از هوس را بی‌ارزش و ناخوشایند جلوه می‌دهد و نفس را تحریک می‌کند که از آنچه میل دارد خود را بی‌خود محروم نکند».

همین که انسان می‌آید اراده کند، شهوات را کنار بگذارد و بالاتر بیاید و از خودِ مادون آزاد شود و به خودِ مافوق دست پیدا کند و متمایل به عقل شود. به عبارتی نفس آنچنان سیر کند که عقل شود، آن‌جور که پیامبر خداﷺ شد، چون شهوت پیامبرﷺ عین عقل است. آری همین که می‌آید متمایل به عقل شود، شیطان یورش می‌آورد و زهد و دوری از دنیا و گرسنگی را که عوامل رونق نفس است، تحقیر می‌کند، یعنی درست دستورات عقل را می‌شکند.

آری؛

«همین که نفس می‌آید که تحت‌تأثیر عقل قرار گیرد شیطان یورش بر عقل آورده و جانب هوس و شهوت را تقویت می‌کند و زهد و دوری از هوس را بی‌خود و ناخوشایند جلوه می‌دهد و نفس را تحریک می‌کند که از آنچه میل دارد، خود را بی‌خود محروم نکند، که هان ای نفس! خوشی‌های دنیا را رها می‌کنی تا دیگران بهره ببرند؟!».

شما در جامعه بعضی از این حرف‌ها را متأسفانه از بعضی عزیزان بسیجی می‌شنوید که مثلاً ما رفتیم جنگ و به سختی و محرومیت افتادیم ولی یک عدّهٔ دیگر مدرک‌ها را گرفتند و پست‌ها را اشغال کردند. این حرف، حرف شیطان است که بر عقل چنین فردی غلبه کرده و او را از ادامهٔ کار معنوی‌اش باز داشته است. شیطان انسان را می‌ترساند که دنیا از دستت می‌رود! در صورتی که دنیا از دست آدم برود، ترسی ندارد. دنیا را اگر با عقل نگاه کنی، آن اندازه‌اش که از طرف خدا برایت مقدّر شده هرگز از دستت نمی‌رود، امّا اگر عقل نداشته باشی، همین دنیاداری، عین اضمحلال زندگی برای انسان می‌شود. حضرت امام حسن مجتبی می‌فرمایند: «بهترین عبادت کوتاهی آرزوها و یادآوری مرگ و زهد در دنیا است».[۱۷] در حالی که نفس و شیطان دست به دست هم داده‌اند که این بهترین عبادت که عامل معنی‌بخشیدن به زندگی زمینی است را کوچک جلوه دهند.

نفس برای بی‌نور کردن تأثیر عقل در جان انسان، القاء می‌کند:

۱۷- «بحارالانوار»، ج ۴۲، ص ۲۰۳.

«چرا بی‌خود به خود سخت می‌گیری؟ اگر دنیا بد بود، دیگران هم از آن دوری می‌کردند!»

ملاحظه می‌فرمایید که چگونه نفس به میدان می‌آید. این حرف‌ها همه حرف‌های وَهمی است، حرف‌هایی است که شیاطین می‌زنند و نفس هم آن را تقویت می‌کند.

به انسان القاء می‌کند: «دنیا به این کار تو می‌خندد که خود را محروم و بدبخت کنی!» ملاصدرا«رحمة‌الله‌علیه» این حرف‌ها را بیش از ۴۰۰ سال قبل گفته است، ولی احساس می‌کنیم که قصهٔ امروز ما است و عده‌ای این‌طور القاء می‌کنند که اگر ما هم مثل دنیای مادّی‌زدهٔ غرب همهٔ امکانات را نداشته باشیم، مسخرهٔ دنیا می‌شویم. باید متوجه بود حرف‌های شیطانی، دیروز و امروز ندارد، همواره ما را در راه رسیدن به حق و حقیقت از سرزنش مردم می‌ترسانند. در حالی‌که قرآن در بارهٔ مؤمنین واقعی می‌فرماید: «يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللّهِ وَلاَ يَخَافُونَ لَوْمَةَ لآئِمٍ»؛[۱۸] مؤمنین واقعی در راه خدا نهایت تلاش خود را انجام می‌دهند و نگران سرزنش سرزنش‌کنندگان نمی‌باشند. ملامت‌کننده‌ها نباید ما را از مسیر دور کنند! اصلاً صفتی که برای امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام می‌آورند همین است. خود امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام شاخص بودند که در راه حق از هیچ ملامتی نگران نبودند و به فرزندشان امام حسن‌علیه‌السلام در نامه ۳۱ نهج‌البلاغه عیناً همین نصیحت را می‌فرمایند.

آری همین‌که خواستیم مسیر زندگی‌مان را در مسیر اولیاء خدا قرار دهیم شیطان می‌گوید: دنیا به این کارهای تو می‌خندد که خود را می‌خواهی از این زندگی خوب و خوش محروم و بدبخت کنی، و لذا انسان آرام‌آرام به دنیا تمایل پیدا می‌کند و چون نمی‌خواهد بدبخت باشد اراده می‌کند که مثل همه باشد. آن‌وقت می‌بینید ظاهر زندگی، ظاهر زندگی اهل دنیا شد.

می‌فرماید:

«در این حال؛ نفس به شیطان تمایل پیدا می‌کند و توصیه‌های او را همچون توصیه‌های رفیقی دلسوز می‌پندارد و می‌رود که تمام قلب خود را به شیطان بدهد، که در این حال فرشته بر شیطان یورش آورده، به انسان متذکر می‌شود که آیا تو تنها خوشی لحظه‌ای را پیروی می‌کنی و پایان کار را فراموش می‌نمایی؟!»

---

۱۸ – سوره مائده، آیه۵۴.

عموماً اهل دنیا برخلاف این‌که مدعی آینده‌نگری‌اند، به معنی واقعی آن آینده‌نگر نیستند، حتّی آیندهٔ دنیایی‌شان را هم خوب ارزیابی نمی‌کنند، وگرنه نباید رضاخان ها و صدام‌ها به چنین روزگاری دچار می‌شدند. گاهی به اسم آینده‌نگری میلیون‌ها تومان قرض برای خود بالا می‌آورند تا با پدیدآوردن زندگی تجملی دیگران آن‌ها را تحسین کنند عمر و زندگی و روح و قلب خود را نابود می‌کنند و به جای آرامش، اضطراب را می‌خرند تا بقیّه بگویند: بارک‌الله. آیا این آینده‌نگری است؟ انسان با چنین روح مضطربی چگونه می‌تواند در آینده به‌سر ببرد؟ حاضر است بهترین سرمایه‌های روحانی‌اش را صرف کند برای پایین‌ترین درجات زندگی، آن هم برای دیگران. با نزدیک شدن به شیطان خود را هلاک می‌کند برای فخرکردن به دیگران، و این بدترین آینده‌نگری است. انرژی فراوان جسمی و روحی خود را صرف می‌کند برای این‌که مثلاً الآن این خانهٔ من چقدر ارزشش زیاد شد و الآن که آهن دوبرابر شده است، خانهٔ من هم دوبرابر شد!! حالا یکی از خود بپرسد در کیفیت انسانی این فرد، آهن‌ها چقدر ارزش دارد؟ مسلّم؛ هیچِ هیچ! دارایی‌هایش عموماً دارایی‌های بی‌کیفیت است، چیزهایی دارد که نداشتن آن‌ها هیچ ضرری به او نمی‌زند، بله من و شما معتقد هستیم چیزهایی که نداشتن آن مزاحم زندگی ما می‌شود و ما را گرفتار فقر می‌کند، باید به نحو متعادل به‌دست آورد، باید سقفی داشت که باران روی سر ما نیاید و مسلّم جهانی که خدای کریمِ حکیم مدیریت می‌کند آن‌قدر بخیل نیست که نیاز ما را در این حدّ برآورده نسازد. باید حوصله داشت، امّا بقیّه‌اش چیست؟ بقیّه‌اش دارایی‌های خیالی بی‌کیفیت است. در خودتان تأمل کنید چقدر در گذشته با خیالات پوچ، عمر خودتان را تلف کرده‌اید.

امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام هر روز اموال بیت‌المال را تماماً به صاحبانش می‌رساندند و کف آن را هم جارو می‌کردند و بعد به خانه‌شان می‌رفتند، چون می‌خواستند دارایی‌ها را به ثمر برسانند. در تاریخ داریم که شبی پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله با این‌که زمان خوابشان بوده، امّا هنوز نخوابیده بودند و چراغ اطاقشان روشن بود، اباذر و عثمان در کوچه می‌رفتند، دیدند چراغ خانهٔ پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله روشن است، رفتند پرسیدند: یا رسول‌الله! چرا بیدارید - چون در اسلام بعد از نماز عشاء بیداری نداریم، حتّی جلسات دینی هم بهتر است قبل از نماز تشکیل شود و به‌همین جهت بیداری پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله در آن وقت، غیر مترقبه بوده است- پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند؛ خوب شد آمدید، دو درهم پیش من مانده

بود، این دو درهم را به فقرای مدینه بدهید تا من بتوانم راحت بخوابم. حضرت از این طریق آن پول را فعّال کردند و به ثمر رساندند، چون این پول اگر امشب به مستحقش رسید، فردا به کار می‌افتد. اما اگر صدهزار تومان داشته باشید و فقط بخواهید با آن بر دیگران فخر کنید، پولتان فعّال نیست، پولتان که فعّال نشد، در اثر نگهداری آن موجب ظلم به جامعه می‌شود و عقوبت می‌شوید. دارایی‌های تجملی، دارایی‌های فعّالی نیستند، فقط وَهم‌زا هستند، دارایی‌های وهمی‌اند. اسلام مالی که زندگی را فعّال نگه می‌دارد نفی نفرمود.

خودتان را ارزیابی کنید و نگذارید چیزهایی که هیچ مشکلی از شما حل نمی‌کند، پیش شما بماند. بدهید به کسی که مشکلش را با آن حل می‌کند. شاید بگویید احتمالاً در آینده می‌خواهم، اگر کسی همین حالا این چیز را بخواهد و شما شاید یک روزی بخواهید، عاقلانه است آن چیز نزد کدام‌یک از شماها باشد؟ اگر چیزی را که حالا نمی‌خواهید به نیازمندش بدهید، می‌گویند سخاوت‌مند شده‌اید. انسان سَخی و سخاوتمند، آدم عاقلی است و آدم‌های پرسخاوت، خیلی بیشتر عاقل‌اند. دارایی‌هایی که انسان کنز کند، یعنی اموالی که فعلاً به‌درد بقیّه بخورد، ولی ما آن‌ها را نگه داریم؛ روز قیامت وَبال جان ما می‌شود، انسان را با همهٔ این‌ها می‌سوزانند و واقعاً هم می‌سوزد، چون چیزی که مورد نیاز بقیه بود و عملاً مزاحم زندگی ما بود، از خود دور نکردیم. قرآن می‌فرماید: «وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلاَ يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللّهِ فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٍ»؛[۱۹] هرکس طلا و نقره را جمع کند - که منظور، پول رایج زمان است- و آن را در راه خدا انفاق نکند، در عذاب سختی خواهد بود. چون باید می‌فهمید وجود این اموال در نزد او چه مشکلاتی برای دیگران از یک طرف و برای خود او - با تحریک وَهمیه - از طرف دیگر به‌وجود می‌آورد.

می‌فرماید؛ شیطان می‌خواهد نظر ما را با این حیله جذب کند که حالا که همه می‌خورند، چرا ما نخوریم، ولی عقل تذکر می‌دهد که آدم! تو پایان کار را حساب کن، توجّه به خوشی‌های دنیا برای تو حجاب می‌شود که انتهای کار را نبینی، چرا به پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله نگاه نمی‌کنی. پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله که می‌توانست همهٔ این امکانات را داشته باشد. پس چرا به دنبال آن‌ها

---

۱۹ - سوره توبه، آیه۳۴.

نرفت؟ اهل‌البیت و اولیاء خداﷺ چرا به دنبال این امکانات اهل دنیا نرفتند؟ چون عقل داشتند و اجازه دادند تا عقل نصایحش را القاء کند، نگذاشتند میل به دنیا برایشان حجاب شود و در نتیجه نور عقل نتواند به قلبشان برسد. عقل ادامه می‌دهد:

«آیا رنج خودداری از شهوات و آرزوهای دنیایی بر تو سنگین آمده، ولی سنگینی آتش ابدی را گران نمی‌شماری؟ آیا فریفتهٔ مردمان بی‌خبرِ فرورفته در وسوسه شیطان شده‌ای؟ در این هنگام نفس از گرایش به سخن شیطان فاصله می‌گیرد و به گفتهٔ ملک تمایل پیدا می‌کند».

همواره این جدال و درگیری بین دو سپاه فرشته و شیطان با تمام ابزارها برقرار است و انسان گاهی به خوبی‌ها متمایل می‌شود و گاهی به بدی‌ها علاقه پیدا می‌کند و به همین جهت هم نباید در برخورد با اولین بدی که از آدم‌های بد سر می‌زند، با آن‌ها مقابله کرد، بلکه باید امید داشت با نور عقل از بدی‌هایشان منصرف شوند. نباید کاری کرد که قدرت القاء شیطان در قلب آن‌ها تقویت شود و بر عکس، با برخورد خوب با آن‌ها، زمینهٔ تأثیر نور عقل را در آن‌ها بیشتر کرد. خودتان مثل آن‌ها بد نشوید، ولی آن‌ها را هم به صرف اعمال بدشان بد محسوب نکنید، چون نمی‌دانید که در کدام مرحله هستند. ما نباید به زودی افراد را قالب‌بندی کنیم که این دیگر تمام شد و یک خط دور او بکشیم. تا ۴۰ سالگی آدم‌ها خیلی فرصت دارند و امکان این‌که بدها خوب شوند بسیار هست. به همین‌جهت ما باید زمینه‌ای بسازیم تا آن ابعادی که خوبی‌ها را تحریک می‌کند به‌وجود آید، باید به افرادی که هنوز تصمیم نهایی را نگرفته‌اند، کمک کنیم، و باز به همین‌جهت هم شما ناامید نباشید که این آقا که دارد به دین پشت می‌کند، دیگر امکان اصلاح‌شدن ندارد، شما از کجا می‌دانید، آیا در شرایط ثابتی است و دیگر امکان تجدیدنظر در اعمال و افکارش برایش نیست؟ یا هنوز امکان تغییر دارد؟ و لذا قرآن توصیه می‌فرماید که بدی‌ها را با خوبی‌ها دفع کن، چون ممکن است آن‌کس که بین تو و او دشمنی برقرار بود به دوستی بسیار صمیمی تبدیل شود:«وَ لا تَسْتَوِی الْحَسَنَةُ وَلَا السَّیِّئَةُ، اِدْفَعْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِی بَیْنَکَ وَبَیْنَهُ عَدَاوَةٌ کَأَنَّهُ وَلِیٌّ حَمِیمٌ»؛[۲۰] خوبی و بدی مساوی

۲۰ – سوره فصلت، آیه ۳۴.

نیست، با توجه به این نکته؛ بدی را به بهترین نوع دفع کن که در آن صورت همان کسی که بین تو و او دشمنی حاکم بود، دوست صمیمی تو می‌شود. همین انسانی که به دین پشت کرده و عملاً دشمن شماست اگر شروع کنید آرام‌آرام در قلبش جا باز کنید، چون هنوز شخصیتش ثابت نشده است و تمام قلبش را شیطان اشغال نکرده است، امکان تغییر مسیر برایش هست. ما عموماً وظیفه‌مان را خوب انجام نمی‌دهیم و انسان و مسائل درونی او را که عرصهٔ تلاش شیطان و ملک است، نمی‌شناسیم. انسان خیلی وسیع‌تر از آن است که به راحتی یک وسوسهٔ باطل توسط شیطان تمام وجودش را اشغال کند. این فکری که شما امروز از این فرد می‌بینید، همهٔ فکر او نیست، حوصله کنید فردا و پس‌فردا یک فکر دیگری دارد.

انسان شخصیت خود را، خود انتخاب می‌کند

ملاصدرا«رحمة‌الله‌علیه» در ادامه می‌فرماید:

«و پیوسته این جدال و درگیری بین سپاه فرشته و شیطان با تمام ابزارها برقرار است تا بر قلب، آن‌چه متناسب با خود انسان و اختیار و انتخاب او است غالب شود».

این دو لشکر در جمع‌بندی نهایی با انواع الهام‌ها و یا وسوسه‌ها کاری می‌کنند که ما برسیم به آنچه در اساس شخصیت خود، خود برای خودمان انتخاب کرده‌ایم. از این نکتهٔ دقیق غفلت نکنید که انسان خودش، خودش را انتخاب می‌کند و قبلاً هم عرض شد که انسان عین انتخاب است. این جنگ بین فرشته و شیطان در قلب انسان دو کار انجام می‌دهد؛ اوّلاً: حق و باطل را در روح ما جلوه می‌دهند، تا ما آنچه از باطل و یا از حق، متناسب با شخصیتی که برای خود انتخاب کرده‌ایم، همان را بگیریم. گاهی دو نفر یکی اهل سخن حق است و دیگری اهل سخن باطل، اوّلی حرف‌های اهل حق را بیشتر دوست دارد و با انتخابی که برای شخصیت خود اراده کرده است، متناسب‌تر می‌بیند. و دومی حرف‌های اهل باطل را بیشتر می‌پسندد، چون در جمع‌بندی شخصیتش، خودش را طوری پذیرفته است که در مسیر انتخاب باطل است و در واقع خودِ خود را در سخنان باطل او جستجو می‌کند، اوّلی آنچنان خودش را می‌خواهد که در مسیر حق خود را باید بیابد و دومی آنچنان خودش را می‌خواهد و نهایت خود را دنبال می‌کند که در سخن باطل بایدآن شخصیت را پیدا کند. عنایت داشته باشید که انسان خودش در

جمع‌بندی شخصیتش نقش مهمّی دارد، حالا جنگ بین شیطان و ملک در درون این انسان برای به نهایت‌رساندن آن شخصیتی است که خودش برای خودش انتخاب کرده است. حالا آن شخصیتی که برای خودش انتخاب کرده است مطابق فطرتش هست یا نه، بحث دیگری است و ذات و فطرت او نسبت به هر شخصیتی که برای خود انتخاب کرد بی‌تفاوت نمی‌باشد ولی فعلاً بحث این نیست، آنچه مورد تأکید است این‌که انسان در عرصهٔ دمیدن وسوسهٔ شیطان و الهام ملک در یک جمع‌بندی نهایی، شخصیت خود را خود انتخاب می‌کند.

می‌فرماید: این پیشنهادات متضاد از طرف شیطان و ملک همچنان بر او عرضه می‌شود «تا بر قلب، آنچه متناسب با خود انسان و اختیار و انتخاب او است، غالب شود». انسان ممکن است در جمع‌بندی خود، پیشنهادات مَلَک را بپذیرد، لذا دنبال آن می‌رود، یا ممکن است خودش این را می‌خواهد که دنیا را بگیرد تا از دستش نرود، پس حالا حرف شیطان با انتخاب او سنخیت دارد، یا بر عکس خودش را طور دیگری می‌خواهد، که این دنیا چنگی به دل او نمی‌زند، و لذا حرف ملک روی او اثر می‌گذارد. خلاصه در القائات ملک یا شیطان، هر کس خودی را که خود می‌خواهد می‌یابد و دنبالش راه می‌افتد.

این موضوع از بحث‌های ظریف جبر و اختیار هم هست. اگر بحث‌های گذشته خوب حل شود، روشن می‌شود که چرا ممکن است شخصی در زمان پیامبر خداﷺ زندگی کند ولی هیچ تأثیری از آن حضرت نگیرد، چون شخصیتی که برای خود انتخاب کرده است، آن شخصیتی نیست که از طریق پیامبر خداﷺ بتواند آن را رشد دهد.

به هر حال القائات ملک و شیطان همچنان به انسان می‌وزد و چه بخواهد و چه نخواهد او را در گذرگاه‌های متّضادِ انتخاب قرار می‌دهد تا در نهایت در جمع‌بندی با شخصیت خود، یکی از آن دو را برگزیند، حال اگر در این جمع‌بندی و گزینش، شیطان بر او غلبه کرد، راه دوری از خدا را بیشتر پیش می‌گیرد. و به تعبیر ملاصدرا«رحمة‌الله‌علیه»:

«دودِ هوس، آسمان دل او را آن‌چنان تاریک می‌کند که اندیشه و بینش او از کار می‌افتد و جوانمردی و ایمان در او خاموش می‌شود».

آن‌وقت دیگر نسبت به دین خدا و تقوا و حلال و حرام خدا هیچ ادراکی ندارد. اوّلش این‌طور نبود! حلال و حرام را می‌فهمید، ولی می‌ترسید اگر به حلال خدا محدود شود از خیلی

چیزها محروم گردد، ولی حالا دیگر آن حسّش از بین رفته است و هیچ سوسویی از نور معنویت هم در قلب خود ادراک نمی‌کند.

امیرالمؤمنین علی(ع) در رابطه با غلبهٔ شیطان چنین مطرح می‌فرمایند که:

«اِتَّخَذُوا الشَّيْطَانَ لِأَمْرِهِمْ مِلَاكاً وَ اتَّخَذَهُمْ لَهُ أَشْرَاكاً فَبَاضَ وَ فَرَّخَ فِي صُدُورِهِمْ وَ دَبَّ وَ دَرَجَ فِي حُجُورِهِمْ فَنَظَرَ بِأَعْيُنِهِمْ وَ نَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ فَرَكِبَ بِهِمُ الزَّلَلَ وَ زَيَّنَ لَهُمُ الْخَطَلَ فِعْلَ مَنْ قَدْ شَرِكَهُ الشَّيْطَانُ فِي سُلْطَانِهِ وَ نَطَقَ بِالْبَاطِلِ عَلَى لِسَانِهِ»[۲۱]

«شیطان را جهت امور خود برگزیدند و خود را با پیشنهادهای او همسو دیدند و لذا بدین‌شکل آن‌ها ابزار و دام‌های شیطان شدند. ابتدا در سینه‌هایشان جای گرفت و سپس در درون آن سینه‌ها رشد کرد و دیگر شیطان چشم و زبان آنان را در اختیار گرفت و آن‌ها را به مسیرهای انحرافی کشاند و برایشان زشتی‌ها را زیبا جلوه داد و شریک او شدند و کردند و گفتند هر چه شیطان می‌خواست.»

چون عملاً شیطان بر قلب آن‌ها غلبه کرد.

ملاصدرا(رحمة‌الله‌علیه) در ادامه می‌فرماید:

«و اگر ملک بر قلب انسان غلبه کرد، صفات ملکی که عبارت است از طاعت و بندگی در او ظاهر می‌شود و رشد بیشتر می‌یابد و آن می‌شود که باید بشود»

این همان حالت است که در اصطلاح به آن قرب نوافل می‌گویند که خداوند می‌فرماید:

«إِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا إِنْ دَعَانِي أَجَبْتُهُ وَ إِنْ سَأَلَنِي أَعْطَيْتُهُ».[۲۲]

بندهٔ من در اثر ادامهٔ نوافل آنچنان به من نزدیک می‌شود که او محبوب من می‌شود و چون او را دوست گرفتم، من گوش او می‌شوم که به آن می‌شنود، و چشم او می‌شوم که به آن ببیند، و زبانش می‌شوم که بدان سخن می‌گوید و دست

---

۲۱ - «نهج‌البلاغه»، خطبه هفتم.

۲۲ - «الکافی»، ج ۲، ص ۳۵۲.

او می‌شوم که بدان می‌گیرد، اگر مرا بخواند جواب او را می‌دهم و اگر از من تقاضایی کند، برآورده می‌کنم.

به هر حال شما این تضاد را در قلب خود دارید و دائم در درون خود گرفتار این جنگ هستید و نمی‌خواهم بگویم در دام شیطان افتاده‌اید. امّا می‌خواهم بگویم تا کی این تضاد باید باشد؟ بیایید ملک را راه بدهیم و کار را تمام کنیم. آخرش ما باید تصمیم جدّی بگیریم. این تضاد هست، خودتان هم آن را می‌شناسید، چون خودتان می‌گویید که گاهی در دینداری ضعیف می‌شویم و گاهی قوی. پای قلب که وسط آمد، راحت‌تر متوجّه می‌شویم چگونه قلب عرصهٔ شیطان و ملک است، امّا این هم درست نیست که ما تا آخر همین طور کج‌دار و مریز با خودمان رفتار کنیم، بالأخره وقتی که حق را دیدیم، با تأسّی به حرکات پیامبران و ائمه معصومین علیهم‌السلام دیگر آن را بپذیریم، تا شیطان امیدوار نباشد و همچنان یورش بیاورد تا تازه ملک بخواهد یورش او را خنثی کند. این خسته‌کردن خود و از بین‌بردن عمر است و از دست دادن فرصت‌ها در این دغدغه‌ها.

هرکه از تن بگذرد جانش دهند — هرکه جان در باخت، جانانش دهند
هرکه نفس بت‌صفت را بشکند — در دل آتش گلستانش دهند
هرکه از ظُلْمات تن، خود بگذرد — خضرآسا آب حیوانش دهند
هرکه‌بی‌سامان‌شود درراه‌عشق — در دیار دوست سامانش دهند

خداوند إن‌شاءالله به حقیقت پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و امام صادق علیه‌السلام در روز میلاد مبارکِ این دو ذات مقدس به ما توفیق دهد که سروش مَلَک تمام وجودمان را با لطف و کرم خودش اشغال کند.

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

جلسه نوزدهم

کار شیطان

بسم الله الرّحمن الرّحیم

بحث‌های گذشته ما را متوجه معارفی کرد که به کمک آن‌ها سخنان ملاصدرا«رحمة‌الله‌علیه» جای خود را در اندیشه‌ها باز می‌کند. گاهی متوجه می‌شوید که یک سخن، سخن خوبی است ولی جایگاه آن را در شخصیتتان نمی‌شناسید و لذا نمی‌توانید از آن درست استفاده کنید، و یا نمی‌دانید چرا آن سخن در شخصیت شما نفوذ نمی‌کند. ریشه این مشکل در نقص مقدّمات معرفتی شما نسبت به آن سخن است. اگر مقدّمات معرفتی موضوع درست حل شود، حرف‌های اساسی، اثر خود را به دنبال دارند. عموماً دوستان می‌پرسند: چه کار کنیم که خوب شویم؟! عرض می‌کنم؛ همین حرف‌هایی که دین می‌گوید برای خوب‌شدن انسان کافی است، به شرطی که انسان روح و قلب و عقلی پیدا کند که بتواند دستورات دین را به راحتی بپذیرد و جایگاه آن‌ها را بشناسد. بحث «شیطان و ملک و آدم» در تبیین جایگاه دستورات و احکام شریعت در راستای سلوک و تعالی ما بسیار مؤثر است و إن‌شاءالله بحث‌هایی که این جلسه مطرح می‌شود بتواند کمک نهایی را بنماید.

معرفت؛ عامل پرهیزگاری

ملاصدرا«رحمة‌الله‌علیه» در ادامهٔ موضوع جنگ بین ملک و شیطان در قلب، تحت عنوان «تذکّری نورانی» دو اصل را بازگو می‌کنند؛ یکی این‌که اصل مقامات ملکی چیست و دیگری این‌که اصل صفات شیطانی کدام است. قبلاً بحث جنگ بین ملائکه و شیطان را مبنی بر این که آن‌ها در قلب چه تحرکات و چه تلاش‌هایی دارند، مطرح فرمود. حال در این‌جا می‌فرمایند: اصل صفات ملکی نورِ علم و روح معرفت و برهان است، «معرفت داشتن به حقایق» آیه و نشانهٔ مقامات و صفات مَلکی است و بر عکس آن، اصل صفات شیطانی، جهل و ضلالت است.

«جهلِ» نسبت به حقایق غیبی عالَم، باعث می‌شود که صفات شیطانی در شخصیت انسان به راحتی پذیرفته شود، همان‌طور که معرفت و علم باعث می‌شود الهام ملک در شخصیت انسان به راحتی جذب گردد.

ملاحظه فرموده‌اید که گاهی افرادی در معرض حرف‌های الهی و سخنان هدایت‌گرانه قرار می‌گیرند، ولی منطبق بر آن‌ها نمی‌توانند عمل نمایند. ریشه‌اش در این است که آن‌ها نتوانسته‌اند مبانی معرفتی خود را که منجر به پذیرش آن سخنان می‌شود، استحکام بخشند. می‌فرمایند: معرفت به حقایق باعث پرهیزگاری می‌شود. چون حقیقت علم مشخص است. علم یعنی آگاهی به این‌که چه چیزهایی واقعی و چه چیزهایی غیرواقعی و سرابی است، پس معرفتِ حقیقی، خواهی‌نخواهی پرهیزگاری را به دنبال خود می‌آورد، زیرا به جهت معرفت نسبت به حقایق، انسان می‌فهمد که دنبال یک سلسله اعمال و امیال نباید برود، چون حقیقتی ندارند.

پرهیزگاری همان ریاضت و کنترل‌کردن نفس است از گرایش به چیزهایی که حقیقت ندارند. ریاضت علمی غیر از ریاضت احساساتی است. پرهیزگاری یعنی یک ریاضت عالمانه. پرهیزگاری یعنی روح در شرایطی قرار بگیرد که موانع صعودش را بشناسد. پرهیزگاری از جنس عمل است، ولی شناختن این‌که چرا نباید به دنبال امیال رفت، از جنس علم است. علم و شناخت وقتی درست باشد، به سرعت عمل‌زا است. وقتی انسان آگاه شد که چه چیزی را باید بخواهد و چه چیزی را نباید بخواهد، عملِ گرایش به سوی آنچه باید بخواهد و دوری از آنچه نباید بخواهد در او محقّق می‌شود.

می‌گویند: انسان موجودی است اخلاقی و در حدّ دانستن حقایق متوقف نمی‌شود، بلکه نسبت به حقایق برای خود تکلیف و باید و نباید می‌آفریند. همین که چیزی را حق دانست می‌خواهد که آن را داشته باشد. این‌که می‌خواهد داشته باشد دیگر عمل است و در نتیجه نزدیکی به آن را در خودش اراده کند. پس مشخص شد اگر انسان بتواند معرفت صحیحی پیدا کند، پرهیزگاری او شروع می‌شود و پرهیزگاری یعنی رفع موانع، و حالا رفع موانع همان، و تجلّی انوار ملکوت همان. این‌ها دو تا چیز نیست، بلکه یکی مقدّمهٔ دیگری است. انسان از جنس غیب است، پس اگر موانعِ ارتباط با غیب را از جان خود برطرف کرد، به خودی‌خود

نسیم مَلَک به جانش می‌رسد. در راستای ارتباط با عالَم ملکوت، ظرائف خیلی منضبط و عمیقی مطرح است، و راه و روش محقق‌کردن این ظرائف در خود، همان اجرای دقیق شریعت الهی است.

اگر به شریعت الهی توجه کنید از دو حال بیرون نیست، یا شما را متوجّه وجودات غیبی می‌کند -به‌عنوان عقاید حقّه- یا دستوراتی می‌دهد که می‌خواهد شما را از موانع ارتباط با وجودات غیبی آزاد می‌نماید. عموماً شریعت یا عبارت است از توجّه و ایمان به حقایق غیبی، و یا دستوراتی است که مقصد آن تزکیهٔ قلب است از حجاب‌هایی که مانع ارتباط با حقایق‌اند.

سهم انسان در ارتباط با حقایق

پس اگر انسان اصل نزول ملک را که همان معرفت قلبی به وجود ملک است، در خود ایجاد کند، مسیر خود را پیدا کرده است. حالا که مسیر خود را یافت، با پرهیز از اعمال و گرایش هایی که حجاب رسیدن او به مقصد است، خود را به مقصد می‌رساند. شما مبدأ تجلّی نور ملک به قلبتان نیستید ولی می‌توانید با رفع موانع و حجاب‌ها، شرایطی را ایجاد کنید که به خود به خود جلوهٔ ملک محقّق شود، سهم انسان در این راستا فقط رفع مانع و به عبارت دیگر تزکیه است.

عکسِ آنچه مبدأ پدید آمدن صفات ملکی بود، مبدأ پیدایش صفات شیطانی است که عبارت باشد از: جهل و گمراهی. در این راستا فرمایش ملاصدرا«رحمة‌الله‌علیه» را عنایت فرمایید که می‌گوید:

«اصل تمامی صفات ملکی، نور علم و روح معرفت و برهان است و اصل تمامی صفات شیطانی، جهل و گمراهی است و هر کس تباه شد، به سبب جهل، تباهی‌اش آغاز شد و بقیهٔ بدبختی‌ها بعد از این خواهد آمد.

هیچ‌کس سعادتمند نشد مگر به سبب علم، پس هر قلبی وقتی مقداری معرفت در آن پدیدار شد، او را وادار به پاکی و پرهیزکاری و ریاضت و لای‌روبی از صفات بد می‌کند، و چون این لای‌روبی انجام شد، خواطر نیک از گنجینه‌های غیب و ملکوت در او جلوه می‌کند و اندیشه را نورانی می‌گرداند و انسان در انجام کارهای خیر پای‌برجا و محکم می‌گردد و

شخصیتش در حکمت و عبادات استوار می‌شود و حتی شرک خفی از این نور ربوبی پوشیده نمی‌ماند و هیچ نیرنگی در آن دل نمی‌تواند خودنمایی و بازیگری کند، شیطان در چنین دلی بازارش کساد است».

معرفت حقیقی یعنی این که حقیقت، مقصد و مورد توجه قلب انسان قرار گیرد، به طوری که انسان بتواند حقایق را بشناسد و از پرتو آن ها بهره بگیرد، و لذا معرفت حقیقی، دو چیز در انسان ایجاد می کند: یکی «حکمت» و دیگری «عبادت». در اثر حکمت، شخص به درجه‌ای از مقامات می‌رسد که حقایق شناخته‌شده در جان و قلب او تجلّی می‌نمایند و او را تحت‌تأثیر قرار می دهند. حکیم یعنی کسی که بتواند با حقایق عالم هماهنگ شود و از نور آن‌ها بهره ببرد و از طریق عبادت دائماً راه قلب خود را به سوی حقایق باز نگه دارد، آن‌وقت چون جلوه‌های ملکوت بر قلبش تجلّی نمود، ریزترین مسائل انحرافیِ شخصیتش را می‌شناسد، و در آن حالت شرک خفی برای او شرک جلی است و لذا برنامه‌ای برای خارج‌نمودن شرک در خود تدوین می نماید و از آن فاصله می گیرد.

می گویند: عارفی مغازه ای در بازار داشت، به او گفتند که بازار آتش گرفته است، آمد ببیند مغازه اش آتش گرفته است یا نه؛ وقتی دید آتش نگرفته، گفت: الحمدلله، یک‌مرتبه به خود آمد و در حالی که به خود نهیب می زد، گفت: این الحمدلله یعنی چه؟! مُلک مردم آتش بگیرد طوری نیست، حمد خدا را که مُلک تو آتش نگرفته است؟! برای تنبیه خود تصمیم گرفت مغازه را بفروشد و پول آن را به کسانی که مغازه‌شان آتش گرفته است، بدهد. این عمل ممکن است برای ما یک عمل مستحب باشد و فکر کنیم می‌شود هم انجام نداد، ولی برای او آن نوع الحمدلله گفتن شرک بزرگ است، و به همین جهت فروختن آن دکان و دادن پول آن به خسارت‌دیده‌ها را حق می‌داند و غیر از این کار را باطل می‌شمارد، چون آثار سوء چنین فکر باطل را در جان خود احساس می کند و می‌بیند با جمله‌ای که گفت، چه بلایی بر سر خود آورد. و لذا ملاصدرا «رحمةالله‌علیه» در آخر فرمود: «شیطان در چنین دلی بازارش کساد است.»

در ادامه می‌فرماید:

«بر عکسِ آن دلی که بر مبنای معرفت، خود را ساخته، دلی است که از جهل لبریز است، راحت بازیچهٔ شیطان می‌شود و اگر یک ایمان ابتدایی هم در جان او سوسو می‌زد، به سبب

غروری که این جاهل را فرا می‌گیرد، تأثیر آن نیز از بین می‌رود و در الفاظ و اصطلاحات غرق می‌شود و روزبه روز از معانی و نور ایمان خالی می‌گردد و از این محرومیت خود همچنان غافل و جاهل است و خداوند در بارهٔ چنین فردی فرمود: «اَفَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَواهُ»؛[1] آیا نمی‌بینی کسی را که میل‌های خود را معبود خود قرار داد؟ پس فراموش نکن که بالأخره شیطان احمقان را - هر چند یک کتابخانه اطلاع داشته باشند- اگر اهل معرفت و برهان نباشند، به انواع نیرنگ‌ها فریب داده و می‌دهد».

در جملهٔ فوق می‌فرماید: دلِ لبریز از جهل، بازیچهٔ شیطان است. و این جهل، حتی ایمان ابتدایی را از آدم می‌گیرد و طوری می‌شود که شیطان میل باطنیِ حق‌جویی او را با تکرار اصطلاحات علمی عوض می‌کند. به طوری که انسان در آن حال؛ الفاظ علمی را به کار می‌برد ولی قلبش کاشفیت ندارد و با تکرار آن الفاظ، چیزی به دست نمی‌آورد، در واقع این افراد با الفاظ بازی می‌کنند و لذا غرورِ داشتن علم شخصیت آن‌ها را اشغال می‌کند بدون آن‌که هیچ‌گونه کاشفیتی نسبت به حق در آن‌ها باشد. این همان جهل است، هر چند به ظاهر طرف تصور می‌کند علم دارد. جهل از مبانی شیطان است و مانع تجلّی ایمان می‌شود، منتها چون این افراد الفاظ علمی را به کار می‌برند، نمی‌فهمند که گرفتار جهل‌اند.

خلاصه این‌که اگر انسان اهل برهان و معرفت نباشد و واقعاً سعی نکند به حقایق عالم مرتبط شود، انواع نیرنگ‌های شیطانی در شخصیت او سر برمی‌آورد و از جمله این‌که فرد با تکرار اصطلاحات علمی، خودش را بازی می‌دهد.

قرآن از وجود جن و شیطان و ملک خبر می‌دهد

ملاصدرا«رحمة‌الله‌علیه» در ادامه تذکر نورانی خود می‌گوید:

«فرشته و شیطان با ما هستند و میان ما و شیطان حجاب محسوسی نیست، ولی با این حال او را نمی‌بینیم، در حالی‌که او و طائفه‌اش ما را مشاهده می‌کنند و ما فقط می دانیم آن‌ها هستند. حجاب و پرده‌ای که بین ما و شیطان هست و نمی‌گذارد ما او را ببینیم، برای عارفان مرتفع گشته و آن‌ها شیطان را مشاهده می‌کنند، پس همان‌طور که برای دیدن خداوند چشمی

---

۱ - سوره جاثیه، آیه۲۳.

مخصوص به خود لازم است، برای دیدن فرشته و شیطان نیز چشم دیگری غیر از این چشم مادّی لازم است، تا هر موجودی را مطابق حضورِ وجودِ غیبی‌اش بتوان مشاهده نمود. مثل انسان محتضر که وجود ملکوتی عالم را می‌نگرد بدون این‌که اطرافیان او ادراک او را داشته باشند».[۲]

ملاصدرا«رحمة‌الله‌علیه» در متن فوق می‌فرماید: قرآن از وجود جن و شیطان و ملک خبر داده است. چنانچه می‌فرماید: «اِنَّهُ یَراکُمْ هُوَ وَ قَبیلُهُ مِنْ حَیْثُ لا تَرَوْنَهُمْ»[۳] همانا شیطان و بستگانش شما را از آنجا که شما آن‌ها را نمی‌بینید، می‌بینند. پس شیطان و قبیله‌اش و نوع شیطان‌ها به شما توجّه دارند. اصل فرمایش ایشان این است که بین ما و شیطان حجابی نیست، یعنی شیطان با ما راحت می‌تواند ارتباط برقرار کند، پس حالا که حجابی نیست، ریشه ندیدن ما، غفلت ما از شیطان است. اگر کسی دلش بیدار شود، شیطان را می‌بیند. نوع نگاه به شیطان را آن‌هایی که می‌بینند می‌دانند یعنی چه! متوقف شدن در نگاه کردن با این چشم، موجب می‌شود تا بقیهٔ نگاه‌کردن‌ها را از دست بدهیم. عدّه‌ای از طریق تزکیه و جهت‌دادن قلب به حقایق غیرمحسوس، نگاهشان؛ نگاهی می‌شود که شیطان‌بین می‌گردند. فرمود:

«این پرده‌ای که بین ما و شیطان هست و نمی‌گذارد ما او را ببینیم. برای عارفان مرتفع گشته و آن‌ها شیطان را مشاهده می‌کنند».

شما حبّ دنیا و توجّه به دنیا را حذف کنید؛ ببینید حجابِ رؤیت شیطان، حذف خواهد شد، یعنی حبّ دنیا و توجّه قلبی به آن، مانع این است که ما شیطان را ببینیم، و تحریکاتش را حس کنیم، وگرنه خود شیطان با ما فاصله و حجابی ندارد، نوع حجاب‌هایی که خودمان برای خودمان ایجاد کرده‌ایم، موجب این عدم رؤیت شده است.

منتها ممکن است ما چگونگی رؤیت شیطان را نشناسیم، این است که می‌فرماید: همان‌طور که برای دیدن خداوند چشم مخصوص به خود لازم است، همچنین برای دیدن فرشته و جنّ هم چشم مخصوص به خود لازم است. خداوند می‌فرماید شیطان هست و بین شما و او حجابی نیست. او می‌تواند ما را ببیند چرا ما نمی‌توانیم او را ببینیم؟ چون خود شیطان حجاب‌هایی برای

---

۲ - به کتاب «معاد؛ بازگشت به جدّی‌ترین زندگی» ص ۲۹ رجوع شود.

۳ - سوره اعراف، آیه ۲۷.

ما ایجاد کرده است که او را نبینیم. به واقع این یک تذکّر نورانی است که جناب ملاصدرا«رحمة‌الله‌علیه» به ما متذکّر می‌شود. اگر خداوند نفرموده بود او و یارانش شما را می‌بینند، می‌گفتیم؛ علت این‌که شیطان و یارانش را نمی بینیم، این است که استعداد دیدن او را نداریم. ولی می‌فرماید؛ آن‌ها شما را می‌بینند. پس باید علّت عدم رؤیت را در خودمان پیدا کنیم و نه در عوامل بیرونی.

کار شیطان و حقیقت او

ملاصدرا«رحمة‌الله‌علیه» در مورد حقیقت شیطان می‌فرماید:

«حقیقت شیطان جوهری است نفسانی که به شر و بدی عمل می‌کند و ریشهٔ اندیشه‌های غلط و اعمال فاسد است، همچنان‌که منشأ وسوسه و نیرنگ است. کارش حق نشان‌دادن باطل و واقعی نشان‌دادن سراب است، زیرا از جنّ است و گفته شده کار جنّ، بیشتر ایجاد خیال و تمثیل و به‌وجودآوردن نقشِ بی‌حقیقت است، همچنان‌که کار ابلیس تزویر و آراستن و زینت‌دادن چیزهایی است که حقیقت ندارد و قرآن در توصیف او می‌فرماید: «یَعِدُهُمْ وَ یُمَنّیهِمْ وَ ما یَعِدُهُمُ الشَّیْطانُ اِلاّ غُرُوراً»؛[۴] کار شیطان این است که وعده‌های دروغ می‌دهد و آرزوهای باطل را که آفریدهٔ خیال است و «وَهْم» از آن لذّت می‌برد، ایجاد می‌کند، خلاصه شیطان وعده نمی‌دهد مگر وعده‌های دروغی که ظاهرش راست می‌نماید.

شیطان امور دنیایی و پست را باغی پر از حقیقت می نمایاند و کارش ایجاد بی‌خبری نسبت به امور آخرت است.

دوستان شیطان کسانی‌اند که از یاد خدا و ملکوت او روی‌گردانند و مصداق این آیه هستند که خداوند درباره‌شان می‌فرماید: «اِنَّ الَّذینَ کَذَّبوا بِآیاتِنا وَاسْتَکْبَرُوا عَنْهَا لاَ تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاء وَلاَ یَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ...»؛[۵] به جهت تکذیب آیات الهی و کبر و روی‌گردانی از آن‌ها، نه درهای آسمان غیب و معنویت برایشان گشوده می‌شود و نه وارد بهشت می‌شوند».

---

۴ - سوره نساء، آیه ۱۲۰.

۵ - سوره اعراف، آیه ۴۰.

عنایت داشته باشید که حقیقت و عمل موجودات مجرّد دو تا نیست. مثل وجود آب و تری آب که آب همان تری است، لذا همین که آب در صحنه است، نقش آن که همان تری باشد نیز در صحنه است. حقیقت و عمل شیطان هم دو امر متفاوت نیست، همین‌که شیطان در جایی حاضر باشد، همان حقیقت شیطانی که همان عمل شیطان است در آنجا حاضر است و لذا ملاصدرا«رحمةالله‌علیه» می‌گوید:

«حقیقت شیطان جوهری است نفسانی که به شرّ و بدی عمل می‌کند و ریشهٔ اندیشه‌های غلط و اعمال فاسد، خود شیطان است، همچنان‌که منشأ وسوسه و نیرنگ است».

پس حقیقت شیطان، جوهری نفسانی است و از جنس نفس است و البته هماهنگ با نفس امّارهٔ انسان عمل می‌کند و نه با عقل او، و کارش تقویت جنبه‌های نفسانی انسان است. آتش وقتی به چیزی بچسبد آن چیز را آتشین می‌کند. شیطان هم اگر بیاید به انسان بچسبد، امّاره به سوءبودن نفس امّاره انسان را شدیدتر می‌کند، و کشش‌های پست نفس را تشدید می‌نماید و در نتیجه شرایط جدیدی برای نفس پدید می‌آید که آن شرایط جدید خود، زمینهٔ پذیرش هر چه بیشتر حیله‌های عمیق‌تر شیطان می‌شود. انسانی که نفسانی است و جنبه‌های نفسانی‌اش شخصیتش را اشغال کرده و خود را به جنبه‌های نفسانی خود نزدیک احساس می‌کند و نه به جنبه‌های عقلانی‌اش، این انسان زمینهٔ پذیرش شیطان را به خوبی در خود دارد، و شیطان هم همین جنبهٔ او را تقویت می‌کند.

رابطهٔ نفس امّاره با شیطان

می‌فرماید: «کار شیطان حق نشان‌دادنِ باطل، و واقعی نشان‌دادنِ سراب است.»

هر نفس امّاره‌ای همین‌طور است؛ منتها این نفس، به کمک نورِ عقل، در جان انسان میدان پیدا نمی‌کند ولی وقتی که نفس رشد کند و مانع تأثیر نور عقل گردد، بدون هیچ مانعی چیزهایی که نیست را هست می‌گیرد. بعضی خیلی برایشان مهم است که مردم شهرشان بگویند این آدم مهمّی است. مثلاً وقتی یک میلیون آدم احساساتی برای کسی دست می‌زنند، هر دو کیف می‌کنند، ولی اگر شما از حالت وَهمی این آدم‌ها برتر باشید، طوری که نه طالب کف‌زدنِ مردم هستی، و نه مایل هستی برای کسی کف بزنی. می‌بینی آن آدم، بی‌خودْ مغرور

است که برایش کف می‌زنند، چون این‌ها که کف می‌زنند و بعد می‌روند دنبال کارشان و این کف‌ها مثل کف روی آب می‌شود. امّا اگر کسی نفسش توسط شیطان تقویت شود، جدّی‌ترین چیز را در زندگی، این می‌داند که برایش کف می‌زنند و جدّی‌تر از آن این را می‌داند که محکم‌تر برای او کف بزنند، یعنی واقعاً «هیچی» برایش چیز می‌شود و این کار شیطان است. وقتی انسان در جنبهٔ نفسانی خود مستقر است، شیطان می‌آید همان بُعد «وَهمی» این انسان را تقویت می‌کند، البته اگر انسان جنبهٔ نفسانی خود را تقویت نکند و برعکس جنبهٔ عقلانی خود را رشد دهد، موضوع برعکس می‌شود و باطل بودن باطل‌ها برایش روشن می‌گردد.

إن‌شاءالله به لطف و کرم خدا اگر چشم دل باز شود، غیر خدا، همه و همه هیچ است هیچ، هر چه هست جمال حق است در جلوهٔ اسماء الهی و جدّی‌ترین واقعیات، انوار سبحان‌اللهیِ پروردگار و کبریایی اوست، در آن صورت وقتی در نماز، در محضر حق قرار می‌گیرد واقعی‌ترین موقعیت‌های هستی، خود را می‌یابید و در طرف مقابل، به اندازه‌ای که غیر خدا را چیز به حساب آورید، بدانید که با شیطان هم‌خانه هستید. نمی‌خواهم مأیوس شوید، ولی جنس نفس امّاره این است که ما را وارد چنین زندگی سرابی می‌کند و اگر به آن اجازه دهیم حضور و تأثیر شیطان را تقویت می‌کند و تمام زندگی ما را وارد چنین سرابی می‌نماید و دروغ‌ترین دروغ‌ها را راست‌ترین راست‌ها می‌نمایاند، ولی اگر از اوّل بنای ما این باشد که نفس امّاره برنامه‌ریز و میدان‌دار زندگی ما نباشد و حکم عقل و شرع را بر زندگی حاکم کنیم، آرام‌آرام وارد واقعیات عالم می‌شویم. شما دقّت کنید به افرادی که وقتی می‌خواهند بیرون بروند به خودشان خیلی ور می‌روند - البته آن آراستگی که وظیفه است باید باشد، جنبهٔ افراطی آن منظور است - مدّت‌ها به خودش ور می‌رود تا وقتی از خانه بیرون می‌آید همه به او نگاه کنند، این آدم سراب را واقعیت گرفته است، آن هم واقعیتی بسیار جدّی، به‌طوری که مدّت‌ها برای آن سرمایه‌گذاری کرده است.

ملاصدرا«رحمة‌الله‌علیه» در رابطه با توانایی شیطان می‌فرماید:

«او از جّن است و گفته شده کار جن بیشتر ایجاد خیال و تمثیل و نقشِ بی‌حقیقت است، همچنین کار ابلیس تزویر و زینت‌دادن چیزهایی است که حقیقت ندارد. آری؛ در راستای

زینت‌دادن چیزهایی که حقیقت ندارند، قرآن می‌فرماید: «یَعِدُهُمْ وَ یُمَنّیهِمْ وَ ما یَعِدُهُمُ الشَّیْطانُ اِلاّ غُرُوراً»؛[۶] شیطان آن‌هایی را که زمینهٔ تجلی نور عقل را مسدود کردند، وعدهٔ بسیار دهد و آرزومند و امیدوار کند و نوید شیطان چیزی جز غرور و فریب خلق نیست».

وقتی متوجّه شدیم شیطان از جنس جنّ است و کار جنّ بیشتر ایجاد خیال و تمثیل و ایجاد نقش بی‌حقیقت است، می‌فهمیم که چرا ابلیس این‌قدر به خود امیدوار بود که می‌تواند انسان‌ها را گمراه کند، چون وقتی امید داشت می‌تواند در انسان‌ها ایجاد خیال و صورت‌های بی‌حقیقت نماید و آن‌ها را از بی‌حقیقت‌بودنشان غافل کند، عملاً گمراهی خود را به راحتی عملی کرده است و از طرفی با ایجاد این صورت‌های بی‌حقیقت وعدهٔ دروغ می‌دهد و انسان‌ها هم با آن تصوراتی که شیطان برایشان ایجاد کرده است، آن وعده‌ها را واقعی می‌پندارند و لذا به دنبال او راه می‌افتند. گاهی تعجب می‌کنیم که چرا مردم نمی‌فهمند که این وعدهٔ دروغ است. شما ممکن است خودتان هم تعجب کنید که طرف گاهی وعدهٔ دروغ می‌دهد ولی راحت مردم می‌پذیرند، چون تصوّر رسیدن به این وعده که از طریق شیطان ایجاد شده، این‌قدر برای این‌ها شیرین است که دیگر به احتمال نرسیدن به این وعده‌ها فکر نمی‌کند و همان صورتی را که شیطان در خیال او ایجاد کرده است به عنوان واقعیتِ بیرونی می‌پندارد. مثلاً برای این‌که بچّه‌مان را تشویق کنیم درس بخواند، به نحو جدّی بگوییم که؛ «می‌خواهیم تابستان برای تو یک هواپیما کرایه کنیم و تو را با دوستانت برای تفریح به شمال کشور بفرستیم». این تصور به‌قدری برای او شیرین است که فکر نمی‌کند پدرش نمی‌تواند هواپیما کرایه کند. جنس نفس این است که صُور «وَهمی» را حقیقت می‌پندارد. باید کاری کرد که به کمک عقل، قدرت وهَم ضعیف شود. چنانچه کارهای ما عامل ضعیف‌کردن وَهم نبود، اگر صد هزار فعالیت فرهنگی از این نوعی که مطرح است را انجام دهیم تا جلوی تهاجم فرهنگی را بگیریم، ولی جنبه‌های نفسانی را به کمک رشد جنبهٔ عقلانی ضعیف نکنیم، هیچ نتیجه‌ای نخواهیم گرفت. چون مقابل شیطان، عقل قدسی است، اگر آن عقل، تقویت نشود، شیطان با ایجاد صورت‌های

---

۶ - سوره نساء، آیه ۱۲۰.

بی‌حقیقت «یَعِدُهُمْ»؛ وعده می‌دهد و آرزوسازی می‌کند. کسی می‌فهمد این وعده‌ها دروغ است که شیطانی نیست و جنبهٔ نفسانی خود را کنترل نموده و لذا زود تحریک نمی‌شود.

کار شیطان این است که وعده‌های دروغ می‌دهد و آرزوهای باطل را که خودش آفریده است، وسیلهٔ لذّت‌بردن افرادِ تحت تأثیرش قرار می‌دهد، در نتیجه انسان به صِرف تصور آن وعده‌ها مسرور می‌شود و از آن لذّت می‌برد، برای نوجوان، تصوّر سوار هواپیماشدن همراه با رفقا لذّت‌بخش است و همچنان با آن تصور خوش خواهد بود، بدون این‌که فکر کند این تصورات هیچ واقعیتی ندارد، آن‌قدر با وَهم خود و از حضور صورت خیالی سوار هواپیماشدن با دوستان، کیف می‌کند که به عقل میدان نظردادن نمی‌دهد تا واقعی‌نبودن آن را گوشزد کند. این است معنی این‌که ملاصدرا«رحمة‌الله‌علیه» می‌فرماید:

«خلاصه شیطان وعده نمی‌دهد مگر وعده‌های دروغ، که به صورت راست نمایان می‌گردد. شیطان امور دنیایی و پست را باغی پر از حقیقت می‌نمایاند».

چون حقیقت شیطان همین است. کارش غیر از حقیقتش نیست. خودش را می‌چسباند به روح و روح را از حقیقت شیطانی متأثر می کند و همچنان‌که خودش با خیالات لذّت می‌برد و عمر خود را با همین خیالات دروغین تباه می‌کند، انسان را هم در همین خیالات و لذّات دروغین گرفتار می‌نماید.

«و کارش ایجاد بی‌خبری و فراموش نمودن امور آخرت است».

شاید ضربه‌ای مهلک‌تر از این نباشد که انسان از واقعی‌ترین و جدّی‌ترین بُعد حیاتش که همان ابدیت انسان است، غافل شود و شیطان با وعده‌های دروغ و آرزوهای وَهمی، انسان را به چنین مهلکه‌ای می‌اندازد، لذا نفس انسان از این وعده‌های شیطانی لذّت می‌برد، مگر این‌که جان خود را با عقل و شرع روشن کند و بیش از آن‌که با وعده‌های شیطانی مأنوس باشد، با حقایق غیبی و معنوی مرتبط گردد. می‌فرماید:

«دوستان شیطان کسانی‌اند که از یاد خدا و ملکوت او روی گردانند و لذا قرآن در مورد آن‌ها می‌فرماید: به جهت تکذیب آیات الهی و استکبار در مقابل حق؛ «لا تُفَتَّحُ لَهُمْ اَبْوابُ

السَّماءِ وَ لا یَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ»؛[۷] نه درهای آسمان غیب و معنویت برای آن‌ها گشوده می‌شود و نه با این شرایطی که دارند وارد بهشت می‌گردند».

یعنی این‌هایی که گرفتار لذائذ وَهمی و آرزوهای دروغین شیطانی می‌شوند، جهت جانشان از نظرکردن به عالم بالا بسته می‌شود و در نتیجه از عالم غیب هیچ استفاده‌ای نمی‌کنند و هیچ نوری نخواهند گرفت. جنس شیطان رجیم است و خداوند درهای آسمان را به روی قلبش بسته است و شیطان عیناً همان حالت را به دوستان خود سرایت می‌دهد. علم شیطانی؛ علمی است که راه‌های آسمان را به روی انسان می‌بندد. به عنوان مثال وقتی یک دانشجو فیزیولوژی می‌خواند، ولی این علم نمی‌تواند او را به عالم قدس وصل کند. در نتیجه نمی‌تواند با یک نگاه عمیق و حکیمانه، عالم ماده را غرق در عالم غیب ببیند. به همین جهت هم‌اکنون نظام آموزشی جهان بشری پر از بحران است، چون به عالم قدس وصل نیست و راهی را نمی‌رود که خداوند درهای آسمانِ غیب را به سوی عالمان این علوم بگشاید، چراکه:

مرغی که خبر ندارد از آب زلال　　منقار در آب شور دارد همه حال

نمی‌دانند علمی که وسیلهٔ گشوده‌شدن راه‌های غیب است یعنی چه. شیاطین از طریق آرزوهای دروغین و لذّات سرابی، زندگی‌ای به ما می‌دهند که درِ آسمان و حقایق غیبی به روی ما بسته می‌شود و لذا انسان نمی‌تواند عالم محسوس را به عالم معقول ربط بدهد. اگر هم تفسیری از قرآن می‌خواند در صرف و نحو آن غور می‌کند، که این کلمه مبتداء است یا خبر! پس هر علمی که وسیلهٔ اتصال ما به آسمان نشود، شیطانی است. این آیه به شما ملاک می‌دهد. این که می‌فرماید: وَ لا یَدْخُلُونَ الْجَنَّة»؛ نه این‌که بعداً آن‌ها را به بهشت نمی‌برند، بلکه منظور این نیز هست که همین الآن وارد بهشت معنوی نمی‌شوند و شرایط حضور و بقاء در ارتباط با عالم غیب را ندارند.

ابزار شناخت ملک و شیطان، لطافت باطن است

ملاصدرا«رحمة‌الله‌علیه» می‌فرماید:

---

۷ - سوره اعراف، آیه ۴۰.

«از نشانه‌های دوستان خدا و لطافت باطن آن‌ها، درک حقیقت و الهام فرشتگان و نیز شناخت حقیقت شیطان و وسوسه او و لشگریان ابلیس است، چنانچه قرآن در وصف همین افراد می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُم مُّبْصِرُونَ» پرهیزکاران چون شیطان طائف نزدیکشان می‌شود به جهت لطافت باطن، نزدیکی او را می‌فهمند و به یاد پروردگارشان می‌افتند و به سرعت بصیرتشان به آن‌ها بازمی‌گردد».

گاهی دوستان می‌پرسند چه کار کنیم تا به حیله‌های شیطان حساس باشیم؟ حوزه برویم یا دانشگاه؟ هیچ‌کدام به خودی خود کارساز نیست. اگر توانستید روحتان را با انواع فضایل اخلاقی و دوری از محرمات، لطیف کنید که وجود وسوسه‌های شیطان را حسّ کند و از آن طرف نسیم الهامات ملائکه و زیبایی‌های آن را احساس نمایید، إن‌شاءالله مشکل حل می‌شود. این یک اصل است که باید روح نسبت به درک حق و درک باطل لطیف شود. آری؛ گاهی انسان به لطف خدا با عبادات شرعیه، شرایط را برای لطافت روح خود آماده می‌کند ولی آن را ادامه نمی‌دهد، در صورتی که اگر آن شرایط را ادامه دهد، آرام‌آرام روحش به خوبی لطیف می‌شود در حدّی که در مقابل وسوسهٔ شیطان به‌خوبی خود را به سوی انوار الهی سوق می‌دهد و عملاً آن وسوسه‌ها را از تأثیر می‌اندازد. وقتی انسان قلب را از حبّ دنیا و آرزوهای دروغین آزاد کرد و معارف حقّه را در خود تقویت نمود، آرام‌آرام به لطافت‌های لازم دست می‌یابد، به شرطی که عوامل الطاف روح را در زندگی خود دائماً نگهدارد، و از طریق حسّی‌شدن و معصیت‌کردن به شرایطِ خشونت روح روی نیاورد.

پس اگر شما با این اراده و عزم که می‌خواهید روح خود را لطیف کنید، به دستورات دینی نگاه کنید، از همین دستورات سادهٔ دینی نتیجهٔ کامل را می‌گیرید. پروفسور فریتیوف شُوان در کتاب «شناخت اسلام» در جواب اشکال زنان غربی به حجاب زنان مسلمان که گفته‌اند این چه دینی است که به زن‌ها می‌گوید موهای خود را در این روسری‌های گرم و طاقت‌فرسا بپیچند، این چه دینی است که این‌قدر برای پیروانش سختی ایجاد می‌کند؟ می‌گوید: اگر شما هم مثل زنان محجّبهٔ مسلمان از طریق حجاب، در طلب تقوا و لطافت روح بودید، این سختی‌ها برایتان به راحتی قابل‌تحمّل بود، چون نمی‌دانید مسلمانان از طریق انجام این دستورات چه نتایجی را دنبال می‌کنند، برایتان قابل‌پذیرش و قابل تحمل نیست.

انسان اگر بداند باید خدا را بشناسد تا در اثر شناخت خدایِ لطیف، روحش را لطیف کند، آن‌وقت ببینید چقدر خداشناسی و اُنس با خدا برایش آسان می‌شود. مثلاً گاهی شما با دوستان یا آشنایان خود قهر می‌کنید. در روایت داریم اگر بیش از سه‌روز قهر شما طول بکشد، نمازتان قبول نیست، یعنی آثار و نتایج نماز بر قلبتان نمی‌نشیند، چون قهر کینه می‌آورد و کینه حجاب قلب است نسبت به جذب انوار الهی. اگر این را بدانید و مزهٔ ارتباط با عالم غیب را با آن همه لطافت که دارد، چشیده باشید، آن‌وقت بلند می‌شوید با همهٔ سختی که ممکن است برایتان داشته باشد می‌روید خدمت آن دوست و آشنا، و شرایط قهر بین خود و او را از بین می‌برید. با خود می‌گویید اگر بناست با قهرکردن با این فرد، راه ارتباط با عالم غیب قطع شود، ما پای او را هم می‌بوسیم که از آن انوار لطیف محروم نباشیم. یا وقتی می‌بینید قهر با همسرتان می‌خواهد بساط آرامش قلب شما را به هم بریزد و راه ارتباط با الهام ملائکه را مسدود کند، کوتاه می‌آیید. صورت بیرونی آن این است که ملائکه می‌نویسند این بندهٔ خدا گذشت کرد، امّا انعکاس باطنی آن تجارت زیبایی است، چون موجب لطافت روح ما و عامل افزایش آن لطافت می‌شود و در نتیجه نسبت به درک حقایق حسّاس می‌شویم، یعنی ما در واقع زرنگی کردیم که در این قهرِ دو طرفی کوتاه آمدیم. شیطان می‌گوید مواظب باش اگر تو عذرخواهی کنی سبک و تحقیر می‌شوی! بله سبک می‌شویم امّا از کینه و شیطان القاء می‌کند.

خودآرایی برای دیگران به جهت وَهم است و وَهم حجاب است. وَهم دقیقاً قلب را کدر می‌کند. خودآرایی یعنی خود را برای غیرِ خدا به نمایش گذاشتن. تمام دستورات دین روشی است که روح شما را لطیف کند تا در نتیجه به جهت همان لطافت‌های روحی به دین علاقمند شوید. وقتی ارزش آن را فهمیدیم، دنبال آن راه می‌افتیم و هر چه دستور می‌دهد عمل می‌کنیم. پس یک‌بار دیگر به این جمله عنایت بفرمایید که می‌گوید:

«از نشانه‌های دوستان خدا و لطافت باطن آن‌ها، درک حقیقت و الهام فرشتگان است».

حالا باید خود و راه خود را از طریق این جمله ارزیابی کنیم، اگر انسان نسبت به اعمال و توجهات خود حساس نبود، از لطافت لازم محروم می‌شود، هر حرفی را گفتن، هر چیزی را دیدن و هر جایی رفتن؛ روح را از لطافت و حسّاسیت می‌اندازد. إن‌شاءالله به قصد لطیف‌شدن روح با انجام دستورات دین، به جایی می‌رسید که حقیقت اشیاء را درک می‌کنید. خودتان

باید وارد شوید. مثال ساده‌اش این‌که وقتی من حرف می‌زنم، شما به الفاظ من کاری ندارید، به بدن من هم کاری ندارید، به دنبال این هستید که معنی حرف من چیست. این یک قاعده است. می‌فرماید: اگر انسان مواظب باشد، روحش این‌قدر لطیف می‌شود که حقیقت اشیاء را می‌فهمد. ظاهر اشیاء او را مشغول نمی‌کند، کافی است که همّت کنید و با مبانی معرفتی شریعت را بپذیرید. پذیرفتن شریعت سخت نیست، مثل نماز که می‌بینید سخت نیست، این لطف بزرگ الهی است که کارهای خوب همیشه آسان است، ولی شیطان توفیق آن را می‌گیرد و ما را به کارهای سخت و پیچیده مشغول می‌کند.

پس روشن شد وقتی روح انسان لطیف شد، الهام فرشته را هم می‌تواند درک کند و از آن بهره بگیرد و نیز روشن شد با رعایت دستورات شریعت روح لطیف می‌شود. عمده آن است که شما بنا داشته باشید روحتان را لطیف کنید، عجله و حبّ دنیا، روح را از لطافت می‌اندازد. از زشت‌ترین چیزهایی که لطافت روح را از بین می‌برد، وارد کردن روح در تقسیم‌بندی‌های مجازی است. مطمئن باشید که این دسته‌بندی‌های مجازی و غیرحقیقی و اعتباری در جامعه از عواملی است که روح را به شدّت آلوده می‌کند و چشمِ تشخیص حق را در آن کور می‌نماید. اگر تعصّب دسته‌بندی داشته باشید، روحیهٔ تعصّب که از صفات جاهلیت است در شما رشد می‌کند. وظیفهٔ شما است که در این عالم جاهای بالاتر را نگاه کنید تا موضوعات اجتماعی را هم دقیق‌تر ببینید. برای لطیف‌کردن روح هر چه سرمایه‌گذاری کنید الهام ملک و حقیقت عالم به طور دقیق‌تر، برای شما محسوس می‌شود، پیروی از عقاید حقّه و عمل به اخلاق حسنه خیلی کارساز است. و در طرف مقابل آن، رقابت بدترین چیز است برای کدر کردن روح. اصلاً با هیچ کس رقابت نداشته باشید و اگر هم کسی با شما رقابت داشت، شما نداشته باشید. امام صادق علیه‌السلام به «عنوان‌بصری» می فرمایند: «فَمَنْ قالَ لَکَ اِنْ قُلْتَ واحِدَةً سَمِعْتَ عَشْراً، فَقُلْ اِنْ قُلْتَ عَشْراً لَمْ تَسْمَعْ واحِدَةً...» اگر کسی به تو گفت: هر چه بگویی ده‌برابر خواهی شنید، به او بگو: اگر ده‌تا بگویی، یک‌جواب هم نخواهی شنید. «مَنْ شَتَمَکَ فَقُلْ لَهُ إِنْ کُنْتَ صَادِقاً فِیمَا تَقُولُ فَأَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ یَغْفِرَ لِی» و اگر کسی به تو توهین کرد بگو؛ اگر به‌واقع راست می‌گویی و چنین عیوبی در من هست، که از خدا می‌خواهم مرا ببخشد و این عیوبم را برطرف نماید، و

اگر دروغ می‌گویی و چنین عیوبی که به من نسبت می‌دهی در من نیست، از خدا می‌خواهم تو را ببخشد. «وَ مَنْ وَعَدَکَ بِالْخَنَا فَعِدْهُ بِالنَّصِیحَةِ وَ الرِّعَاءِ»[۸] و اگر کسی تو را تهدید به ناسزاگویی کند و به تو فحش بدهد، تو او را به دل‌سوزی و رعایت مصالحش وعده بده. چنانچه ملاحظه می‌کنید حضرت از این طریق می‌خواهند قلب ما از رقابت‌ها آزاد شود، ما در رقابت‌ها تلاش می‌کنیم بر رقیب خود پیروز شویم و یک نوع برتری‌جویی و استعلاء را دنبال می‌کنیم، در حالی‌که استعلاء صفت شیطان است و نزدیک‌شدن به شیطان عین حجاب از حقایق است.

امروز اکثر برنامه‌های تمدّن غرب، استعلائی است، یعنی درست جای شیطان نشسته‌اند حتی آنجا که ما در اسلام داریم؛ در اسب‌دوانی می‌توانید مسابقه بگذارید، در واقع می‌خواهند در اسب‌دوانی مهارت پیدا کنید نه این که بر هم برتری بجویید. در فرهنگ دینی مسابقات اسب‌دوانی و نیزه‌پرانی یک نوع کمک به همدیگر برای خدمت به مردم و دفاع از مرزهای جامعهٔ اسلامی است. ولی در فرهنگ غیردینی حتی اسب‌دوانی هم برای استعلاء است. به‌همین جهت هیچ‌وقت اسب‌دوانی این تمدن مثل اسب‌دوانی فرهنگ دینی نیست.

قرآن می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِینَ اتَّقَواْ»؛ آن‌هایی که اهل تقوا هستند، یعنی سپر گرفتند که شیطان به قلبشان نرسد. «اِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطان»؛ اگر طائفی یا طواف‌کننده‌ای از نوع شیطان به آن‌ها نزدیک شود «تَذَکَّرُواْ»؛ بیدارند «فَإِذا هُمْ مُبْصِرُون»؛[۹] وسوسه‌ها را می‌بینند، چون حس‌شان دقیق شده است.

نقش خیال در ایجاد صورت

ما معتقدیم سلسله بحث‌های جن و ملک و شیطان یک دستگاه منظمی‌است که اوّل تا آخر آن به شما یک اندیشه توحیدی می‌دهد، تا همهٔ امور را در راستای ارادهٔ خدا تحلیل کنید.

ملاصدرا«رحمةالله‌علیه» در ادامه این بحث می‌فرماید:

---

۸ - «بحارالانوار»، ج۱، ص۲۲۴.

۹ - سوره اعراف، آیه۲۰۱.

«دیدن صورت‌ها در مکان‌های خلوت و بیابان‌های دور دست، صورت‌های خیالی است که چون نفس انسان در آن شرایطْ مرعوب می‌شود به دیگر قوایش کمتر توجّه دارد و در نتیجه قوّهٔ خیالش قدرت بیشتری می‌یابد و همان‌طور که چیزی را به کمک حسّ باصره در بیرون می‌بیند، خیالات او آنچنان قوی می‌شود که صورت‌های خیالی را در بیرون مشاهده می‌کند، و در آن حالت نمی‌تواند بین آنچه در تخیّلش ظهور کرده و آنچه واقعاً در بیرون واقع است، فرق گذارد، و به همین دلیل است که به هر طرف بنگرد و به هر جا فرار کند، باز آن صورت را در مقابل خود می‌بیند، در حالی که اگر آن صورت در بیرون واقع بود و در محلّ خاص قرار داشت، نباید وقتی به هر طرف می‌نگرد، آن را ببیند، بلکه فقط باید آن را در محل خاصی مشاهده کند، در حالی‌که آن صورت خیالیه را چنانچه چشم خود را ببندد باز می‌بیند و اصلاً متوجّه نیست که چشمش را بسته است».

گاهی شما اگر در جای تنهایی باشید، و از نظر روحی طوری باشید که بقیهٔ قوای ادراکی شما فعّال نباشند، خیالتان فعّال می‌شود و با قدرت بیشتر صورت‌های خیالیه را ایجاد می‌کند در حدّی که شما تصور می‌کنید آن صورت‌ها در بیرون هستند. اساساً در تنهایی، هر بُعدی از ابعادِ خود را که انسان بیشتر رشد داده باشد، همان بُعد تقویت می‌شود. بدین صورت که تنهایی؛ «آنچنان را آنچنان‌تر می‌کند». حالا انسانی که بیشتر با خیالاتش مأنوس است نه با عقلش - که عموم مردم بیشتر تحت تأثیر خیالات خود هستند - چنین انسانی اگر در بیابان ساکت و تنها قرار گیرد، خیال او شدیداً تقویت می‌شود و آنچنان همهٔ توجه نفسش تحت تأثیر خیالات قرار می‌گیرد، و آنچنان در ساختن صورت‌های خیالی قوی می‌شود که آن صورت‌ها را به نظر خود به‌واقع در بیرون می‌بیند. یعنی آنچه در ذهنش شدید شده است، در بیرون و رودرروی خود حس می‌کند. این از خواص قدرت متخیله است، به همین دلیل هم وقتی او می‌خواهد آن حادثه را تعریف کند می‌گوید هر چه هم دویدم تا از آن حیوان یا آن دیو دور شوم می‌دیدم جلویم بود. یا می‌گوید: رفتم در بیابان، جنّ‌ها سربه‌سرم می‌گذاشتند، هر چه هم دویدم که از دستشان فرار کنم، باز آن‌ها جلویم بودند! یک راننده بیابان می‌گفت: در حالی‌که تنها داشتم رانندگی می‌کردم، یک‌دفعه حس کردم یک نفر پشت سرم روی صندلی نشسته است، از ماشین پایین آمدم، او هم با من پایین آمد، دوباره داخل ماشین پریدم و در را بستم، دیدم پشت سرم روی صندلی عقب ماشین نشسته است. در واقع صورت خیالی این راننده پشت سرش بوده، حالا اگر

چشم‌هایش را هم می‌بست، چون تصوّر دیدن آن را می‌کرد، باز آن را می‌دید. این آدم در آن حالت خیالاتش تحریک شده است، قسم هم می‌خورد که جنّ را می‌بینم، آری می‌بینند، امّا همانی را که در خیالش می‌سازد می‌بیند.

مثلاً اگر به شما بگویند جنیان آن‌قدر قوی هستند که شما را بلند می‌کنند و محکم به زمین می‌زنند. چنانچه نفس شما آن را بپذیرد تحت تأثیر آن خیال، آن‌قدر قوی می‌شود که بدن شما را بلند می‌کند و محکم به زمین می‌زند. خیالات آن‌قدر قوی است که گاهی شخص را واقعاً مریض می‌کند. شخصی می‌گفت گاهی جنّیان آن‌چنان بر صورت من می‌زنند که جای پنج انگشتشان روی صورت من می‌ماند و بقیه هم می‌دیدند، چون نفس او آنچنان در ایجاد این صورتِ خیالیه قوی می‌شود که صورتی همراه با ضربه پنج‌انگشت بر روی صورتش ایجاد می‌کند و لذا آثار آن پنج‌انگشت ایجاد می‌شود. حالا اگر تصوّرش این بود که شش انگشت در روی صورتش می‌خورد، جای شش‌انگشت می‌ماند.

وقتی تمام توجه ما به صورت خیال خود جلب شد، گاهی این‌قدر تقویت می‌شود که می‌تواند تمام بدن را از جا بکند. این حالت را نباید صرفاً به جنیان نسبت دهیم. آری؛ شیطان این‌جا مؤثر است، چون عموماً این افراد، آدم‌هایی هستند که از وحی و عقل دورند و لذا شیطان صورت‌های خیالیه آن‌ها را تحت‌تأثیر خود قرار می‌دهد ولی نقش خیال آن‌ها نقش اساسی است.

حالا عکس این حالات، خلوتِ عارف است. گفتیم خلوت و تنهایی، «آن‌چنان را آنچنان‌تر می‌کند». برای بعضی جنبه‌های عقلانی و قلبی آن‌ها را تحریک می‌کند. شما بزرگانی را دیده‌اید که ده‌ها روز تنها هستند و نمی‌خواهند از این خلوت درآیند، چون از طریق سیر خیال به کمک عقل، در آن خلوت چیزهایِ واقعی و نورانی و معنوی به‌دست می‌آورند که در بیرون عالَم ماده اصلاً نیست.

آن خیالاتی که دام اولیا است عکس مه‌رویان بستان خدا است

پس این یک نکته خوبی است که متوجّه باشیم ریشهٔ این خیالات خودمان هستیم و لذا نباید اجازه دهیم که شیطان با وسوسه‌های خود وَهم ما را تحریک کند و خیالات واهی را برای ما جدّی نشان دهد. بیش از حدّ حسّاس‌شدن به امور وَهمی موجب می‌شود خیالات ما

حکم همان چیزها را در نفس ما رشد دهد. آدم‌های وسواسی از همین‌جا ضربه می‌خورند، کسانی که بیش از حدّ نسبت به پاکیزگی ظاهری حسّاس‌اند، آرام‌آرام خیالاتشان تحریک می‌شود و حتّی موج‌های رنگ یخچال را هم یک‌نوع چرکی حس می‌کنند و اگر با موضوعات عقلی و قرآنی خود را مشغول نکنند، کارشان به ضعف‌اعصاب و جنون می‌کشد. حسّاسیت بیش از حدّ نسبت به همسر و درس و کودک، همه و همه از این سنخ است و انتهای بدی دارد.

احضار روح!

نکته‌ای که در انتها لازم است عرض کنم، بحث احضار روح است. بعضی‌ها با روش‌های خاص تحت عنوانِ «احضار روح» شیاطین را جذب می‌نمایند. شیاطین هم بدشان نمی‌آید سربه‌سر این‌ها بگذارند و آن‌ها را مشغول خودشان کنند، جز این‌که خداوند به شیاطین همیشه چنین اِذنی نمی‌دهد، مثل این‌که من الآن اگر بخواهم از تصوّرات و حالات قلبی شما مطّلع شوم، خداوند به راحتی چنین اِذنی را به من نمی‌دهد، کسانی می‌توانند درون افراد را بخوانند که محرم خدا هستند، خدا اَسرار را به کسی می‌دهد که تمام وجودش توجّه به حق است و نه توجّه به اَسرار. کسی که می‌خواهد دنبالِ سرّ برود، هیچ‌وقت سِرّ به‌دست نمی‌آورد. گاهی خداوند به بنده‌ای به جهتی خاص نعمت‌هایی را می‌دهد، امّا آن بنده دنبال آن نعمت‌ها نیست.

پس شما این اصل را بدانید که خداوند به‌راحتی به شیاطین اذن نمی‌دهد که سربه‌سر آدم‌ها بگذارند، در قرآن در رابطه با نقش ساحران آمده است: «وَ ما هُمْ بِضارّینَ مِنْ اَحَدٍ اِلاّ بِإِذْنِ اللهِ»[۱۰] یعنی؛ آن ساحران نمی‌توانستند به کسی ضرر برسانند مگر به اذن خدا. مگر این‌که خود آدم‌ها بخواهند که شیاطین سربه‌سرشان بگذارند، و خودشان شیطان را دعوت کنند. روش‌هایی که شیاطین را دعوت می‌کنند در دنیا مرسوم شده است و امروزه متأسفانه جزء کارهای بزرگ شمرده می‌شود. ملّتی که ارتباطش را با طبیعت برید و با رفاهی که تکنولوژی برایش آورد خود را محدود کرد، بالأخره باید طوری وقتش را از بین ببرد. بهترین مشغولیت برای ملّتی که

---

۱۰ – سوره بقره، آیه۱۰۲.

دین ندارد و وقت اضافی هم دارد، افتادن دردام‌های شیاطین است و احضار روح یکی از این دام‌ها است، که الآن در کشور ما هم دارد باب آن باز می‌شود. این احضار روح‌ها عموماً احضار شیطان است، چون «اَلْعالی لا یَلْتَفِتُ اِلی‌السّافل» هیچ‌وقت در نظام عالم وجود، وجودِ عالی به سافل توجّه ندارد. حالا اگر چهارتا آدم عادیِ بیکارِ سطحیِ بی‌دین دور هم بنشینند، آیا می‌شود یک مَلک یا یک انسان متعالی به آن‌ها نظر کند و به میل آن‌ها، نزدشان حاضر شود؟ اگر چند نفر آدم فاسدِ مشروب‌خوار که دارند یک گوشه‌ای مشروب می‌خورند، شما را دعوت کنند آیا می‌روید با آن‌ها مشروب بخورید و دم‌خور شوید؟! اصلاً این کار را نمی‌کنید، نمی‌توانید با این‌ها یکی شوید. اگر آن روح‌ها که این افراد به زعم خودشان احضار می‌کنند، آدم‌های بدی باشند که گرفتار عذاب اعمالشان هستند و إذنی ندارند تا بیایند و به این آدم‌ها که احضار روح می‌کنند وارد شوند، و اگر آدم‌های خوبی باشند با این‌گونه افراد ارتباط برقرار نمی‌کنند، چون توجه آن‌ها به این افراد نیست!! گذشته از این‌که آدم‌های بد هم وقتی به برزخ رفتند و بصیر شدند دیگر تمایلی به اعمال زشت و آدم‌های زشت‌کار ندارند.

شاید بگویید دیده شده در جلسات احضار روح؛ روحِ احضارشده خود را مثلاً به عنوان پدربزرگ بنده معرفی می‌کند و تمام همان چیزهایی را که مربوط به پدربزرگ بنده بوده خبر می‌دهد. به من بگویید الآن که ما در این جلسه نشسته‌ایم، شیطان بیشتر از من و شما حواسش جمع این جلسه هست و یا نیست؟ این‌قدر حواسش جمع است که وقتی شما از این جلسه بیرون رفتید، وسوسه‌هایش را نسبت به بحث‌های همین جلسه شروع می‌کند. تمام بحث را به گونه‌ای وارونه جلوه دهد تا شما از آن نتیجه‌ای نگیرید. حالا می‌تواند بر قلب شما مسلط شود یا نه، بحث دیگری است. ولی بالأخره حواس او بهتر از من و شما جمع این بحث است و توجه به دل من و شما دارد که چطوری این بحث را در آن وارونه جلوه دهد تا آن نتیجه‌ای که خدا می‌خواهد، ما نگیریم. آن‌وقت آیا شیطان نمی‌داند که اسم پدربزرگ شما چه بود و چند ساله بود که فوت کرد و یا چند تا فرزند داشت؟ در احضار روح‌ها شیطان را احضار می‌کنند و از او مثلاً راجع به زندگی پدر بزرگشان سؤال می‌کنند، او هم خود را به نام پدر بزرگشان جا می‌زند و هر چه را بخواهید برایتان می‌گوید. مثلاً می‌گویی اگر تو پدربزرگ من هستی اسمت چیست؟ اگر در اطراف میز احضار روح قرار داشته باشید عقربه، اسم پدربزرگ شما را نشان

می‌دهد - عقربهٔ میزِ احضار روح بر روی حروفی قرار می‌گیرد که حروف اسم پدربزرگ شما است- بعضی از احضارها هم نوشتنی است، یعنی دست شما را تصرف می‌کند و به کمک دست شما بدون آن که دست در اختیار شما باشد. مثلاً می‌نویسد: «حسن». شما هم می‌گویید: بارک‌الله! راست می‌گوید. می‌پرسی: چند سال داشتی که فوت کردی؟ به همان نحو که عرض کردم، مثلاً می‌گوید: ۶۸ سال، و بعد که شما به آن شیطان که به اسم پدربزرگ شما وارد شده اطمینان پیدا کردید، شروع می‌کند حیله‌های خودش را روی شما پیاده می‌کند و اگر به خدا پناه نبرید، تمام عمر شما را نابود می‌کند و شما را به بیچارگی می‌اندازد.

یکی از دانشجویان ما که وارد برنامهٔ احضار روح شده بود و مدتی آن را ادامه داد، او را بیچاره کردند، به طوری که پس از تحت تأثیر قراردادن خیالات او، تا ایجاد صورت در نفس او جلو آمده بودند، رشته‌اش مهندسی بود، به او گفتند: فردا استاد سر کلاس این مسئله را می‌گوید و این هم جوابش است، پس درس استاد را نخوان! خودمان به تو کمک می‌کنیم، و نمی‌گذاشتند درس بخواند و چون این آقا میدان زیادی به آن‌ها داده بود، نه تنها در نفس او صورت ایجاد می‌کردند، بلکه به راحتی در بدنش تصرّف می‌کردند و به او دستور می‌دادند و او می‌شنید، به او می‌گفتند:درس نخوان، بلند شو نصف شب نمازشب بخوان!! اما نماز شبی که فکر نکند، فقط بخواند. به یک جوان مسلمان که نمی‌گویند برو مشروب بخور، می‌گویند: بیا نماز شب بخوان!! ولی نماز شبی صُوری و بی‌محتوا. فردا صبح که سر کلاس می‌رفت، می‌دید که درست همان مسئله‌ای را که آن‌ها خبر داده بودند، استاد طرح می‌کرد و جوابش هم همان است که شیطان‌ها شب قبل به او گفته بودند. به او می‌گفتند: برای امتحان هم نمی‌خواهد درس بخوانی، خودمان مسائل تو را حل می‌کنیم، ما می‌خواهیم تو امام زمان شوی، مدرک تو را هم خودمان حل می‌کنیم، تو باید ابتدا پیش‌نماز دانشکده شوی!! این آقا هم با اطمینان کامل می‌رفت و جلو می‌ایستاد و دانشجویان هم به او اقتدا می‌کردند. به او می‌گفتند به فلانی بگو این کتاب را که می‌خوانی فایده ندارد، این کتاب را که من می‌گویم بخوان. آن دانشجو تعجب می‌کرد که این آقا از کجا می‌داند من این کتاب را می‌خوانم! بالأخره به کمک شیاطین، غیب‌گو هم شد. شیطانی که ۶۰۰۰ سال عبادت کرده و با ملائکه بوده، از هر استاد عرفانی بالاتر است. تمام اساتید عرفان اگر سخت مواظب نباشند، یک‌دفعه می‌بینند که شاگرد شیطان

هستند، شیطان آخر او را به دام می‌اندازد. هیچ‌کس نمی‌تواند مطمئن باشد که من از دست شیطان راحت هستم، الاّ این‌که دائم متذکّر بندگی خود و ربوبیت حق باشد و به خود بفهماند بنده‌ای از بندگان خدا هستم و اگر یک لحظه غفلت کنم -با هر درجه از عرفان- ساقط خواهم شد. این آقای دانشجو با اطمینان کامل به جلسه امتحان می‌رفت، ولی سر جلسهٔ امتحان به سراغ او نیامدند، آن‌وقت همین شاگرد خوب دانشکده دیروز، امروز به امید شیطان به جلسهٔ امتحان رفت و صفر آورد و حالا هم حرص می‌خورد که چرا نیامدند. آری؛ «یَعِدُکُمْ» وعده می‌دهند ولی «وَ ما یَعِدُهُمُ الشَّیْطانُ اِلاّ غُرُوراً»؛[11] وعده‌های شیطان جز فریب نیست. قرآن در رابطه با شیطان می‌فرماید: «کَمَثَلِ الشَّیْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنسَانِ اکْفُرْ فَلَمَّا کَفَرَ قَالَ إِنِّی بَرِیءٌ مِّنکَ إِنِّی أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِینَ»؛[12] کار منافقان مانند کار شیطان است انسان را به کفر دعوت می‌کند، پس چون به خدا و حقیقت کفر ورزید، از او دوری می‌کند و می‌گوید: من از تو بری هستم و من از خدای پروردگار عالم می‌ترسم. آن‌وقت همین شیطان‌ها که طرف را سرِ کار می‌گذاشتند می‌آمدند و به او دلداری می‌دادند و کارشان را توجیه می‌کردند. کسی که برای شیطان کار کند، ده بار فریب می‌خورد و نمی‌فهمد، ما عموماً نمی‌فهمیم چگونه فریب شیطان را می‌خوریم، ولی فریب‌خوردن دیگران را می‌فهمیم.

این فرد را بیچاره کردند، آنچنان به‌کمک خیالات خودش در او تصرّف کردند که می‌گفت: وسط پارک در حال حرکت بودم که به اصفهان بیایم، قلقلکم می‌دادند، من هم شروع می‌کردم مثل دیوانه‌ها خندیدن، مردم هم فکر می‌کردند من دیوانه‌ام! شیطان اوّل پای آبروی ما می‌ایستد و بعد از این‌که عمرمان را تباه کرد و حیثیت ما را از بین برد، ما را می‌میراند. مثلاً در خواب، در خیالات شما تصرف می‌کند، به طوری که حتّی اگر هوا سرد است، شما گرمتان می‌شود. عموماً مریضی‌ها را شیطان ایجاد می‌کند، علت همهٔ بیماری‌ها را نگویید میکروب است. امروزه برای اصالت‌دادن به علم جدید که نقش میکروب‌ها را در بیماری‌ها عمده کرده است، می‌گویند: زمان قدیم چون پیامبران میکروب را نمی‌شناختند، به میکروب‌ها

---

۱۱ - سوره نساء، آیه ۱۲۰.

۱۲ - سوره حشر، آیه ۱۶.

می‌گفتند: شیاطین. این‌ها چون علمِ پیامبران را نمی‌شناسند این حرف‌ها را می‌زنند و به‌واقع از نقش شیطان در بیماری‌ها غافلند. این‌قدر سربه‌سر این بندهٔ خدا گذاشتند که قیافه‌اش یک حالت شیطانی پیدا کرد، سیاه و زشت و لاغر و مُردنی شده بود!! تا این‌که بالأخره خداوند از دست شیطان نجاتش داد، چون نیتش خیر بود، با یک سیّد عالِم برخورد کرد و چون عموماً سادات عالِم، نمی‌گذارند شیطان تصرف در روح مردم بکند و آن جوان دانشجو هم احوالاتش را پیش آن سیّد اقرار کرد، خداوند نجاتش داد. آن جوان خیلی درها را به سوی شیطان باز گذاشته بود، البته همیشه خداوند در همهٔ شرایط کاری می‌کند که ما بیدار شویم، اما اگر مواظب نباشیم غلبهٔ شیطان بیشتر می‌شود. این نمونه‌ای بود که خود آن فرد برایم تعریف می‌کرد، تازه وقتی سراغ من آمده بود، که به کمک آن عالِم نجات پیدا کرده بود ولی هنوز ظاهر بسیار وحشتناکی داشت.

تذکّر من این است که در این احضار روح‌ها عموماً آنهایی که احضار می‌شوند و می‌آیند، شیاطین هستند. البته این مسئله غیر از آن مسئله است که یک روح در اثر تزکیه و یا استعداد، توان ارتباط با ارواح برزخیِ نورانی را پیدا می‌کند و از طریق آن ارواحِ مطهّر معارف غیبی را می‌گیرد. فاصلهٔ این مسئله با احضار روح به اندازهٔ فاصلهٔ ملک تا شیطان است.

عموماً روح انسانِ پاک و مطهری که با روح‌های برزخی ارتباط برقرار می‌کند، حرف‌های الهی می‌زند و مشغول ظواهر نمی‌شود. آن نوع ارتباط هم هست ولی زیاد نیست، و این‌که ملاک تشخیص آن چیست؟ در مسئلهٔ ارتباط با ارواح برزخی، سالک اهل صفا و تزکیه است و جهت کارهایش هم به سوی بندگی خدا است ولی کرامت‌بازی نقشهٔ شیطان است که مثلاً ما ده‌سال خدمت این آقا باشیم تا بتوانیم افکار دیگران را بخوانیم یا مریض شفا دهیم. هیچ‌وقت حضرت عیسی علیه‌السلام نمی‌خواستند مریض شفا دهند یا مرده زنده کنند، بلکه می‌خواستند بندگی کنند. اگر او می‌خواست مرده زنده کند که متعالی نمی‌شد. وقتی انسانی سراسر وجودش طالب بندگی خدا شد، ممکن است خداوند جهت مأموریتی خاص که به عهدهٔ آن بنده مخلَص می‌گذارد، توانایی‌هایی نیز به او بدهد، ولی نه او به دنبال آن توانایی‌هاست و نه آن توانایی‌ها او را مغرور می‌کند، به همین جهت اولیاء الهی جهت امور خود هرگز هیچ کرامتی از خود نشان نمی‌دادند مگر وقتی می‌خواستند اسلام را معرفی کنند و یا اسلام در خطر بود.

در بحث ارتباط با حقایق برزخی، همهٔ موضوعات؛ موضوعات الهی و معرفتی است و پای تزکیه و استعدادهای نورانی در کار است. در آن‌جا سخن از این نیست که ما روحی را احضار کنیم ببینیم، مرغ همسایه را چه کسی دزدیده است و بخواهیم برای او پیدا کنیم، بلکه سخن از حقایق الهی است. روی این اساس حواستان را خیلی جمع کنید که به این ورطه‌ها نیفتید.[۱۳] آیا شما را دریغ نمی‌آید عمری را تلف کنید تا بفهمید درون من چه می‌گذرد؟ متأسفانه یکی از این آقایان که می‌خواست صاحب کرامت شود، به قول خودش ریاضت کشید، بعد ادّعا کرد که من ائمه را می‌بینم! بعد از دو سه ماه به‌کلّی منکر اصل دین شد. او خیالات خود را به اسم ائمه رشد داده است. به شما قول می‌دهم اگر این آقا یک ماه دیگر ادامه می‌داد، می‌آمد می‌گفت: ائمه به من گفته‌اند نماز واجب را نخوانید! این افراد یک چنین ائمه‌ای دارند. شیاطین طرفداران خود را می‌بینند و بر اساس استعدادهایشان که می‌شود انحراف در آن‌ها ایجاد کرد، انحراف ایجاد می‌کنند. آیا شما دریغتان نمی‌آید که عمری را تلف کنید تا بفهمید در جیب این آقا چیست، بسیار خوب از خودش می‌پرسیم و این‌قدر عمرمان را تلف نمی‌کنیم.

از یک استاد هیپنوتیزم پرسیدم که برای این‌کار چند سال زحمت کشیدید؟ گفت: هفت‌سال! آیا درست است برای چنین کاری هفت‌سال بهترین مراحل عمر را صرف کنیم تا بتوانیم خیالی را در فردی القاء کنیم، و چون یک نوع القاء خیالی است، آن حالتْ موقّت است. شما یک بچّه را با خیال چند ساعت می‌توانید تحریک کنید، آن‌ها با هیپنوتیزم این کار را می‌کنند.

آری! تلاش کنید، نفس را متوجّه عالم غیب کنید تا بدانید در عالم برتر از این عالم، چه خبر است، و با ملائک چگونه می‌توان تماس گرفت، که این هم فقط از طریق معرفت و عمل دینی و بندگی خالصانه ممکن است و نه این بازی‌گری‌هایِ وَهم‌پرداز و عمربرانداز.

در پایان؛ جهت یک تصمیم‌گیری اساسی نظر شما را به سخن خداوند جلب می‌کنم که می‌فرماید: «يَا بَنِي آدَمَ لاَ يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ يَنزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا

---

۱۳ - برای بررسی بیشتر؛ در کتاب «جایگاه و معنی واسطهٔ فیض» به بحث «ملاقات با امام زمان، خطرها و غفلت‌ها» رجوع بفرمایید.

لِيُرِيَهُمَا سَوْءَاتِهِمَا إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لاَ تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاء لِلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ»؛[۱۴] به همهٔ انسان‌ها خطاب می‌کند؛ شیطانی در صحنه است که همان‌طور که پدر و مادر اصلی شما که آدمیت شما باشد را از بهشت بیرون کرد، مواظب باشید شما را در این دنیا فریب ندهد و در نتیجه لباس تقوا را از شما بیرون کند و گرفتار بدی‌ها و نقص‌ها شوید. سپس در ادامهٔ آیه ما را متوجه یک نکتهٔ دقیقی می‌کند تا راه‌کار مناسب را انتخاب کنیم. می‌فرماید: «... إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لاَ تَرَوْنَهُمْ ...» او و اطرافیان و دست‌اندرکارانش از جایگاه و پایگاهی شما را می‌بینند که شما آن‌ها را نمی‌بینید.

این قسمت اخیر آیه را هرطور می‌خواهید تفسیر کنید؛ ولی یک نکته در آن غیر قابل انکار است که می‌فرماید از آن حیث و موقعیتی که شماها او را و دست‌اندرکارانش را نمی‌بینید، او شما را می‌بیند و لذا است که باید مستأصل شویم، هیچ راهی که بتوانیم به خودی خود شیاطین را و نقشه‌های آن‌ها را ببینیم وجود ندارد، مگر آن‌که با چشم خدای خالقِ شیطان او را بنگریم و برای خنثی‌کردن حیله‌های او دست به دامنِ راه‌کارهای پروردگار عالم که همان شریعت الهی است، بزنیم و این تنها راهی است که خود را از سلطه و ولایت شیطان نجات داده‌ایم. زیرا در آخر آیه فرمود: «... إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاء لِلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ». پس خداوند شیاطین را بر غیر مؤمنین مسلط کرده است و اگر کسی ایمان آورد و طبق قاعدهٔ «اللهُ وَلِي الَّذينَ امنوا» که خداوند ولی مؤمنان است، از ولایت شیطان آزاد شود دیگر نگران آن نیست که شیطان و اطرافیان او را نمی‌بیند، چرا که خداوند ولی مؤمن است و او را از سلطهٔ شیطان حفظ می‌کند.

الهی! به حق حاملان اسرار غیبت، یعنی ائمه هدی علیهم السلام شمّه‌ای از انوار غیبی‌ات را بر قلب ما بگشا تا با ملائکه مأنوس شویم و از چنگال شیطان رجیمت رها گردیم.

الهی! در جهت آن اهدافی که ما را بر زمین آوردی - و آن آماده شدن برای بهشتی است که شیطان در آن نباشد تا دوباره سقوطمان دهد - یاریمان کن.

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

---

۱۴ - سوره اعراف، آیه ۲۷.

منابع

قرآن

نهج‌البلاغه

تفسیر المیزان، علامه‌طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه»

تفسیر تسنیم، آیت الله جوادی‌آملی

تفسیر موضوعی قرآن، آیت الله جوادی‌آملی

اسفار اربعه، ملاصدرا «رحمة‌الله‌علیه»

مفاتیح الغیب، ملاصدرا «رحمة‌الله‌علیه»

فصوص‌الحکم، محی‌الدین

انسان‌شناسی‌در اندیشهٔ‌امام خمینی، مؤسسهٔ‌تنظیم‌ونشر آثارامام‌خمینی

بحارالأنوار، محمدباقر مجلسی «رحمة‌الله‌علیه»

الکافی، ابی‌جعفر محمدبن‌یعقوب کلینی «رحمة‌الله‌علیه»

مثنوی معنوی، مولانا محمد بلخی

احیاء علوم الدین، ابوحامد غزالی

مصباح‌الهدایة الی الخلافة و والولایة، امام خمینی «رحمة‌الله‌علیه»

تفسیر انسان به انسان، آیت الله جوادی‌آملی

اسماء حُسنی، آیت الله محمد شجاعی

نصوص‌الحکم بر فصوص الحکم، فارابی، آیت‌الله حسن‌زاده آملی

التوحید، شیخ صدوق «رحمة‌الله‌علیه»

تحف العقول، ابن شعبه حرانی «رحمة‌الله‌علیه»

آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

- معرفت النفس و الحشر (ترجمه و تنقیح اسفار جلد ۸ و ۹)
- گزینش‌تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی
- علل تزلزل تمدن غرب
- آشتی با خدا ازطریق آشتی باخود راستین
- جوان و انتخاب بزرگ
- روزه ، دریچه‌ای به عالم معنا
- ده نکته از معرفت نفس
- ماه رجب ، ماه یگانه شدن با خدا
- کربلا، مبارزه با پوچی‌ها (جلد ۱و۲)
- زیارت عاشورا، اتحادی روحانی با امام حسین علیه‌السلام
- فرزندم این‌چنین باید بود (شرح نامهٔ حضرت علی به امام حسن «علیهماالسلام»، نهج‌البلاغه، نامهٔ ۳۱)
- فلسفه حضور تاریخی حضرت حجت عجل‌الله‌تعالی‌فرجه
- مبانی معرفتی مهدویت
- مقام لیلةالقدری فاطمه علیهاالسلام
- از برهان تا عرفان (شرح برهان صدیقین و حرکت جوهری)
- جایگاه رزق انسان در هستی
- زیارت آل یس، نظر به مقصد جان هر انسان
- فرهنگ مدرنیته و توهّم
- دعای ندبه، زندگی در فردایی نورانی
- معاد؛ بازگشت به جدّی‌ترین زندگی
- بصیرت حضرت فاطمه علیهاالسلام
- جایگاه و معنی واسطه فیض
- آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود
- صلوات بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله؛عامل قدسی‌شدن روح